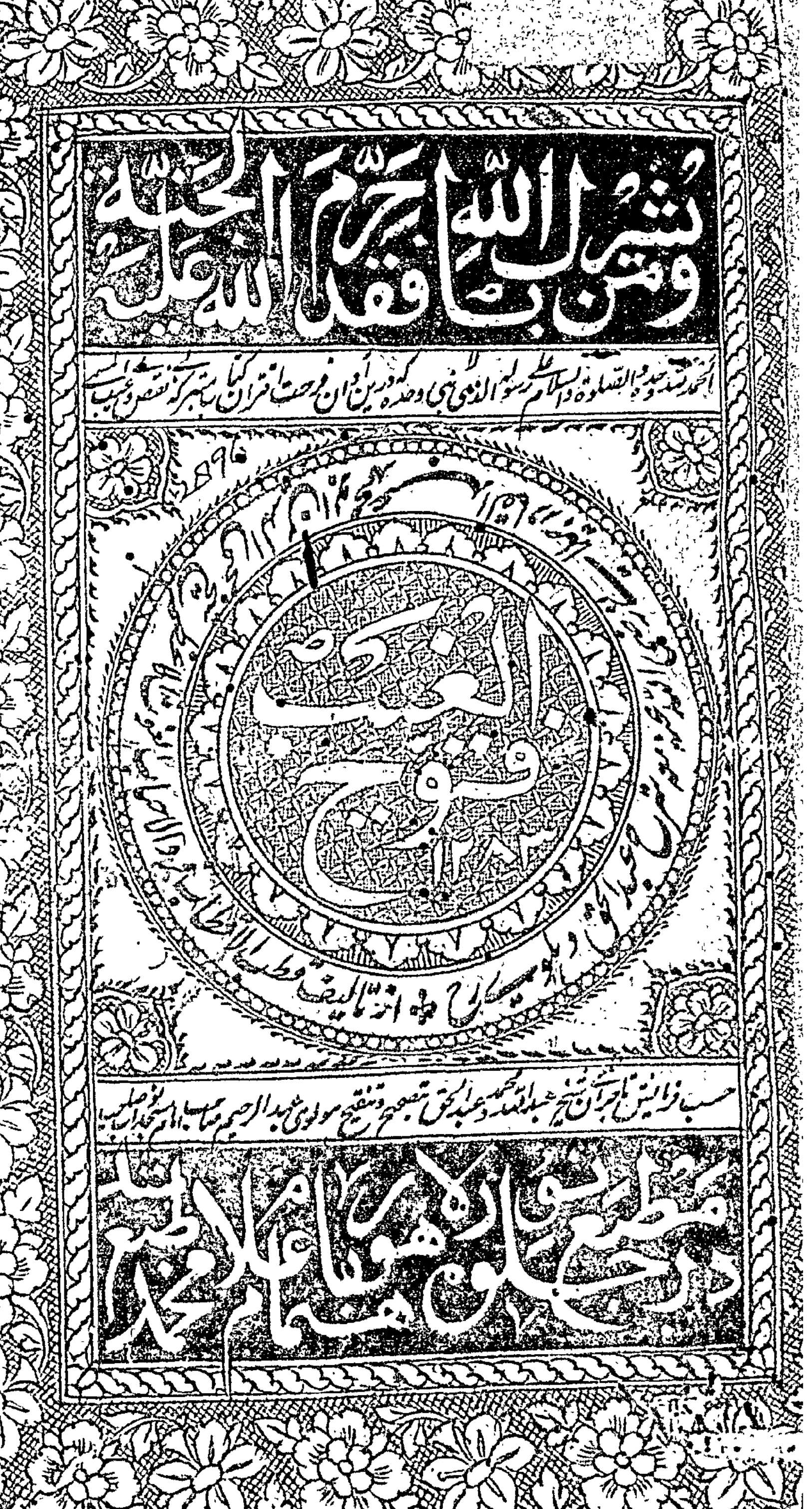

فتوح الغیب

فہرست کتاب فتوح الغیب شیخ محی الدین عبدالقادر الجیلانی مع شرح فارسی شیخ عبدالحق دہلوی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی‌قیاس منعمی را که برای هدایت کافهٔ انام انبیای کرام علیهم الصلوة والسلام به تبلیغ عقاید حقه و
شرایع اسلام فرستاده و بنای حکمت و هدایت از زمین محمد و مرسلین بعوارض [illegible] معارف لدنیه گشاده و هزاران
صلوة و تسلیمات نثار جناب رسالت مآب خاتم النبیین شفیع المذنبین محمد مصطفی و احمد مجتبی باد و بر آل اطهار و اصحاب اخیار
که سلطان کتاب [illegible] اند [illegible] طریق [illegible] در این ایام که اوان غربت اسلام است و ظلمات بدعات
[illegible] محدثات شنیعه اطراف عالم را فرو گرفته انوار سنت سنیه از انظار مردم مختفی و پنهان شده افتاده که اکثر مردان
به مرض الحاد و زندقه بیمار اند و برخی به بلای تقشف گرفتار چنانکه امام حجة الاسلام محمد غزالی در تعداد ارباب غرور
اهل بدعه را به تفصیل تمام در آخر ربع مهلکات احیاء و کیمیای سعادت فرموده علامات تقشف به پنج ارقام نموده که گروهی خود
در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه در علم بهتر بود چون تفسیر و علم معاملت و دین و علم اخلاق و طریق ریاضت
و آنچه درین کتاب آورده ایم و طریق مراقبت دل که همه فرض عین است [illegible] خود حاصل نکرده باشند و پندارند که
این از جمله علوم است [illegible] جدل و مناظره یا در تعصب کلام یا در فقه [illegible] خصومات خلق [illegible] در دنیا و حیله‌ها [illegible]
که با حیرت بخوانند و از ریا یا اخلاص بخوانند [illegible] حرص [illegible] بخوانند و از غفلت [illegible] و تقوی بخوانند [illegible]
بدان مستغرق [illegible] گذشته [illegible] گروهی دیگر
ازین قدم که گویند کار دل دارند و بصورت نظر نیست [illegible] که با حق است ما را به [illegible] اعمال
حاجت نیست که برای مجاهدت کسانی فرموده اند که ایشان را [illegible] نفس خود پیش اند [illegible] مرده است و دین ما
دو قلعه شده است [illegible] چنین چیزها تباه نشود و علاج ایشان به اتفاق اطبای روحانی و معالجان امراض نفسانی آن
بود که پیش طبیب تجربه کاری احوال خود را عرضه نمودند [illegible] امراض مهلکه [illegible] دلالت [illegible] کامل و مکمل
این مرحله [illegible]
که بارها [illegible]
الا [illegible]
نافعه [illegible]
[illegible]
[illegible]

یلزام ترددی بر مسند و سرمایهٔ دین را در سودای الحاد و زندقه داده و داغ خسارهٔ ابدی بر خود نهاده‌اند هیهات ای بسا ابلیس
آدم روی که هست پس بهر دستی نشاید داد دست حرف‌ها و پریشان بهر زه و مردود من تا بخواند بر سلیمی آن فسون نهند فقیر عبدالله
المعروف بغلام رسول بن جامع فضل و بینش میان رحیم بخش بن حافظ نظام الدین ملقب بخواجه محی الدین رحمة الله تعالی علیهم
اجمعین بر آرای حضرات کافهٔ انام عموما و منتمیان ارباب شعور خصوصا منکشف میسازد که چون باخلاق گرامی احمد حامی و محب آل الله مشغول
آگاه بوده با تحسب [illegible] و میر [illegible] العزیز که بکلمات صوفیه و مقامات این حضرات علیه [illegible] رسید و کتب
اخلاق و سیر متبرکه علیه الصلوة والتحیه تخم محبت بسینهٔ خود می‌کاشت ترغیب نموده وطبع این کلمات مغتنمه ذخیرهٔ اند روز
سعادت گردید تا باشد که طالبی حالات خود را بحالات استحسان [illegible] سر دار نامهٔ ممتاز نماید و سبب [illegible] از نفسانیه
از برکات مطالعه اش معالجه خود گراید که لاریب این کتابیست مجموعه معرفت الهی و کاشف اسرار محبوبان ... و الم کتاب
باخذ و کتابهای [illegible] و آیات فرقانی سرمایهٔ او احادیث نبویه علیه الصلوة والتحیه و مقالاتش مطابق الهامات
جملیه عزیزا هیچ میدانی که مصنف این کیست [illegible] باعث چیست مولف او کتاب الاقطاب فرد الاحباب
الغوث الاعظم شیخ شیوخ العالم شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی الحسنی الحسینی از کمل الاولیاء اهل بیت از
اعاظم سادات حسنیه [illegible] رضی الله عنه بیت سالک راه میران شود خواهی قرب ربانی که بر شیران شرف دارد
سگ درگاه جیلانی الغرض این کتابیست که بعقد جان باید خرید و بنیت خوشنودی مطالعه اش گردید که
مصقله ایست برای تصقیل قلوب قاسیه و روشنی افزای سینه و صدر صافیه هیهات گوی توفیق سعادت در میان
افکنده اند لیکن [illegible] این نمی آید سواران را چه شد افسوس که حکمت حکمای یونانی مشوق تمام میخوانند و اشتغال
بحکمت ایمانیان از قبیل تضییع اوقات میدانند هیهات پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز بسوخت عقل ز حیرت
که این چه بوالعجبی است عزیزا بیتیس از ایام رحیل هوشیار باید بعد آرام بیگاه فایده نخواهد نمود
منظم بیابم منطق اسلم نهاده نزاع ابتدا ازین او افتاده بیا تا این فتوح الغیب بینی
ضیای معرفت از غیب بینی کنوز معرفت در وی نهاده نیا هیچ بهی از وی گشاده شه جیلان
که محبوب الهی است کمالش شهره از مه تا بماهی است چه گنجی ساخته پر از جواهر نوار [illegible]
زواهر غلام از فیض او امیدوار است
که جانش غرق آن باغ و بهار است والله هو
الموفق للاتمام وهو المیسر للاختتام

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب فتوح الغيب لسيدنا ومولينا العلامة الاوحد الشيخ الامام العارف الكامل امام
ائمة الطريق وشيخ شيوخ الاسلام على التحقيق زينة الوجود ومرآة الشهود البارز
الاشهب الطراز المذهب قطب الاقطاب فرد الاحباب القطب الاكمل الاشرف الغوث الاعظم الا
غوث الثقلين امام الفريقين العالم الربانى القطب الفردانى والغوث الصمدانى محى الدين
ابى محمد عبد القادر الحسينى الجيلانى قدس الله سره ونور روحه واوصل الينا
بركاته وفتوحه ورضى الله عنه وارضاه عنا وعن جميع ولده الشيخ الامام الاوحد
شرف الدين ابو محمد يكنى بابى عبد الرحمن عيسى شرف الاسلام جلال العلما سراج العراق
مصدر السائلين فى بيان لسان المتكلمين وترجمان العارفين رحمة الله عليه
والده واولاده واخوانه وسائر الصالحين قال قال والدى الشيخ الامام العلامة الفرد
الغوث ابو محمد عبد القادر الجيلانى نفعنا الله به وامدنا بمدده فى الدنيا والاخرة امين
امين وفى بعض النسخ قال والدى الامام الاوحد المؤيد امام الائمة محى الدين سيد الطوائف
ابو محمد عبد القادر بن ابى صالح بن عبد الله الجيلى قدس الله روحه ونور ضريحه الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمین همه ستایشها ثابت است خدای عز وجل را که پروردگار همه عالمیانست عالم
ملک و ملکوت و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات و افراد انسانیکه هر یکی عالمیست بصورت صغیر
و بمعنی کبیر اَوَّلًا وَّاٰخِرًا در اول و در آخر یعنی در مبدا و معاد یا در ازل و ابد یا در دنیا و آخرت یا در
اول هر امر و آخر آن ظَاهِرًا وَّبَاطِنًا در دل و بر زبان یا در عالم ارواح و اشباح یا بعد از ظهور
در مرتبه خالقیت و در حال بطون در مرتبه احدیت عَدَدَ خَلْقِهٖ بشمار مخلوقات او وَمِدَادَ
كَلِمَاتِهٖ و بمقدار اسما و صفات وی یا کلام قدیم وی و معانی و اشارات آن وَزِنَةَ عَرْشِهٖ و بوزن
عرش عظیم وی وَرِضَا نَفْسِهٖ و چنانکه راضی گردد ذات کامل الصفات کریم وی از آن
وَعَدَدَ كُلِّ شَفْعٍ وَّوَتْرٍ و بشمار هر جفت و طاق که همه افراد کائنات از علویات و
سفلیات را شامل است وَرَطْبٍ وَّيَابِسٍ و بشمار هر تر و خشک که کنایت است از تمامه
معلومات ثابته در کتاب مبین وَجَمِيْعِ مَا خَلَقَ رَبُّنَا وَذَرَاَ وَبَرَاَ و بشمار جمیع
تقدیر کرده پروردگار ما و پیدا آورده و پراکنده گردانیده خلق و ذرا و برا در لغت هر سه بیک
معنی است در خلق بمعنی تقدیر و اندازه کردن است و در ذرا بمعنی نشر و پراکنده ساختن و در
برا بمعنی تراشیدن و از نیست پیدا گردانیدن و در معنی اسم البارئ گفته اند خالق بی مثال یعنی
پیدا کننده مخلوقات را بی آنکه ایشان را از مثلی و مانندی بود که او را دیده همچو وی بسازد و ابدًا
دَائِمًا سَرْمَدًا حمدا طَيِّبًا حمدی پاک و مبرا از آلایش قصور و نقصان مُّبَارَكًا
افزون از شمار اَلَّذِيْ خَلَقَ فَسَوّٰى آن خدائیکه پیدا کرد همه چیز را پس راست و برابر و
هموار گردانید پیدایش آن بی تفاوت چنانکه باید و شاید وَالَّذِيْ قَدَّرَ و تقدیر نمود و
اندازه کرد اجناس و انواع و اشخاص اشیا را و مقادیر و صفات و افعال و آجال آنها را
فَهَدٰى پس راه نمود و رهبر گردانید همه مخلوقات را بافعالیکه صادر گردد از ایشان بالطبع یا باختیار
یا هدایت کرد بدریافت حق و عواقب امور دنیا و آخرت بنصب دلایل و انزال آیات وَاَمَاتَ
وَاَحْيٰى و میرانید و زنده گردانید ابدان را و قلوب را وَاَضْحَكَ وَاَبْكٰى و خندانید
و گریانید و شاد و اندوهگین گردانید هر دو همه را وَاَقْرَبَ و نزدیک گردانید بقضیه از درگاه
فضل و رحمت وَاَدْنٰى نیز بمعنی قرب است و تواند که بمعنی زیادت قرب حمل کنند یعنی اگر دانستیا

بهمزه یعنی ناکسی و بیتی دارند تا مغایره و مقابل افتد بقرب و مناسب گردد بقراین دور نباشد و اینه
اعلم فَرَحِمَ وَ اَخْزٰی ومهربانی کرد یکی را و رسوا ساخت دیگر را وَ اَطْعَمَ وَ اَسْقٰی
و بخورانید و بنوشانید طعام و شراب جسمانی و روحانی را وَ اَسْعَدَ وَ اَشْقٰی و نیک بخت
گردانید یکی را و بدبخت گردانید دیگر را وَ مَنَعَ وَ اَعْطٰی و باز داشت بخشش را از یکی و بخشش
فرمود دیگر را اَلَّذِیْ بِکَلِمَتِهٖ قَامَتِ السَّمٰوٰتُ السَّبْعُ الشِّدَادُ آنخدائیکه بسخن وی
وامر وی بر پا ایستاد هفت آسمان قوی و محکم که تاثیر نکند در آن گذشتن روزگار وَ ثَبَتَتِ
الْجِبَالُ الرَّوَاسِیْ الْاَوْتَادُ و بکلمه وی ثابت و استوار گردانیده شد کوهها که مانند لنگرهاست اند چنانچه میخ
میخها زده بر زمین وَ اسْتَقَرَّتِ الْاَرْضُ الْمِهَادُ و بکلمه وی قرار و آرام یافت زمین فرش گسترده
فَلَا مَقْنُوْطًا مِنْ رَحْمَتِهٖ پس نیست هیچ یکی ناامید گردانیده شده از رحمت حق و مغفرت
وی غراسمه وَ لَا مَاْمُوْنًا مِّنْ مَّکْرِهٖ و نیست هیچ یکی ایمن گردانیده شده از فریب وی
وَ غِیَرِهٖ و نیست ایمن گردانیده شده از محنتها و بلاها را و غیر بکسر غین و فتح یا جمع غیرت بکسر غین و
جمع او اغیار نیز آمده و در بعضی نسخ بسن غیرته بمعنی رشک و غیرت حق بر بنده باز داشتن وی از آنچه
دور افکند او را از جناب قرب وی تعم و از محرمات و نامرضیات بقهر و ابتلا و جزا و عقاب بر ارتکاب
آن لِنَفَاذِ قَضِیَّتِهٖ و نه ایمن گردانیده شده اند گذ . انیدن بروان گردانیدن حکمهای وی وَ غَلَبَهٖ
اَمْرِهٖ و از گذرانیدن کارهای وی و فرموده وی یعنی همه ترسنده اند از وی که چه کند و چه خواهد وَ لَا
مُسْتَنْکَفًا عَنْ عِبَادَتِهٖ و نیست هیچ یکی ننگ دارنده از بندگی وی وَ لَا مَخْلُوًّا مِّنْ نِعْمَتِهٖ و نه تهی
کرده شده از نعمت وی فَهُوَ الْمَحْمُوْدُ بِمَا جنی پس اوست ستایش کرده شده بآنچه مهربانی کرد و داد از
عطا و نعمت وَ الْمَشْکُوْرُ بِمَا ذَوٰی و سپاس گفته شد بچیزیکه باز داشته از بلا و محبت تواند
که مراد باز داشتن و منع کردن از بعضی عطاهای ظاهر باشد که متضمن الطاف خفیه است یعنی
بهر حال او را شکر است چه بر نعمت چه بر بلا و گویند وظیفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت بجهة تضمن او
نعمتهائی باطنی را و بعضی چون از بنده دشواری دارد وظیفه را بدل آن ساخته اند و بیت
بهنگام رحمت مشو ناامید که ابر سیاه بار دآب سفید که فی العطاء شاکر و فی البلاء
صابر ثُمَّ الصَّلٰوةُ عَلٰی نَبِیِّهٖ مُحَمَّدِ نِ الْمُصْطَفٰی بس از آن درود و رحمت بر پیغمبر وی

محمد برگزیده و در بعضی نسخ والسلام زیاده کرده بعد الصلوٰة و گفته اند باید که چون درود بفرستند سلام را
با صلوٰة ضم کنند تا فرمان پروردگار را تعالیٰ شانه که فرموده است صلوا علیه وسلموا تسلیما بتمام
بجا آورده باشند الذی من اتبع ما جاء به اهتدیٰ محمدی که صفتش این است
که هر که پیروی کرد دینی را که آورده است وی از راه راست یافت و بمنزل مقصود رسید ومن
صدف عنه ضل واذلّ و هر که روی گردانید از وی و از دین وی گمراه شد و هلاک
گشت النبی الصادق المصدوق پیغمبری که راست گوینده است و راست گفته شده است با وی یعنی
هر چیزیکه خدا تعالی بوی داده و جبرائیل آورده است درست است چنانکه امیر خسرو دهلوی فرماید
بیت فی هوا گفت که او راز گفت * کانچه نگفتند بد و باز گفت * که وما ینطق عن الهویٰ
الزاهد فی الدنیا ناخواهنده دنیا را و گذارنده نعمت و آسایش او را الطالب الراغب
فی الرفیق الاعلیٰ جوینده و خواهنده صحبت و هم سفر بلند مرتبه را که ملائکه و انبیا و ذات پاک
خداوند تعالی است روایتی است که چون قریب شد اجل آن حضرت صلعم فرمان آمد یا محمد صلعم میخواهی
در دنیا می باشی یا اینجا میآئی اگر در دنیا باشی گنجهای عالم بر روی مراد تو بگشاییم و از قدر و مرتبه تو
چیزی کم نکنیم اگر اینجا آیی آن چیز دیگر است فرمود اخترت الرفیق الاعلیٰ یعنی همان خواهم
که آنجا بیایم المجتبیٰ من خلقه برگزیده شده است از میان تمامه مخلوقات پروردگار تعالی
المنتخب من بریته چیده و برگزیده شده از همه آفریدگان وی تعالی الذی جاء
الحق بمجیئه آنکه آمد و قرار گرفت دین راست و ثابت با آمدن وی وزهق الباطل
بظهوره و رفت دروغ و ناچیز شد به پیدا آمدن وی نقل است که در روز فتح مکه بتان که در
دیوار خانه کعبه محکم بودند آن حضرت بچوبی که در دست شریف داشت اشارت بجانب آنها میکرد و این
آیه میخواند جاء الحق وزهق الباطل و بتان همه از دیوار جدا شده بر زمین می افتادند واشرقت
الارض بنوره و روشن شد روی زمین به روشنائی علم و دین وی ثم الصلوٰت الوافیات
بیشتر درودهای تمام والبرکات الطیبات الزاکیات المبارکات و برکتهای پاک و ستوده
افزون کرده شده علیه تا بنگاریم بر وی دوم بار یعنی مکرر درود آلهم وعلی الطیبین من آله
واصحابه و بر پاکان و نیکان از فرزندان او و یاران او والتابعین لهم باحسان

(بالعلم)

نیکوترین خلق پروردگار فعلاً لهم الاحسنین به نیکی ایشان را و پیروی کنندگان
والاصوبین گفتار و در درست‌ترین مردم را و درست قیلاً که والاقومین درکردار
بسوی رسیدن و رفتن راه درمیان و راست‌ترین راه است و سبیلاً طریقاً الیه
تمام است و بر سایر و درستی و راستی و نیکی در تابعین و صحابه است فضیلت بیان و درینجا و دی
و باز گشتن ما و رجوعنا و دعا کردن ما و دعائنا زاری کردن ما و تضرعنا
و پرورنده ما و پروردگار ما است ربنا خدا است بسوی الیه و احوال اوقات جمیع
و آفریننده و ابداز کامل منشینا و پیدا کننده و از عدم بوجود آرنده ما و خالقنا
و خورانده و نوشاننده ما و مسقینا و مطعمنا و روزی دهنده ما و رازقنا کننده ما
و نگهبان ما و کالینا از آفات ظاهر و نگهدارنده ما و حافظنا و سود رساننده ما و نافعنا
والدافع و روحانی جسمانی الحیات ما و زنده گرداننده ما و محیینا آخرت و دنیا در باطن و آفات از مخافات
همه چیزها که و یسوءنا یؤذینا ما جمیع از ما و دفع کننده و باز دارنده عنا
و مهربانی نعمتها بخشیدن همه این و نعمته برحمته ذلک کل را ما اند گردانند و غمگین را ما برنجانند
بالحفظ را ما و منتهای او است و نعمتهای و نفرد فی لازم و منته و فضله او است کردن
فی و کردارها در گفتارها همیشه نگهبانی کردن به والافعال الاقوال فی الدائم
در پوشیده و نهفتن والاظهار الکتمان در نهان و آشکارا والاعلان السر
والنعمة و فراخی و تنگی و سستی در سختی و الرخاء والشدة و ظاهر گردانیدن
سخت حالت معنی هر دو و الضراء و باسا و درشتی در نرمی و والضراء والباساء
بما یرید فعال گزند است از ضرر معنی و ثانی عذاب معنی باس از مشتق اول است
هر چیز را حکم کننده است و الحاکم لما یشاء که خواهد هر چیز را تمام کننده است که وی تعالی مدبرستی
فی الشئون المطلع علی دیگران باشد پنهان بر هر چه و دانا بما یخفی العالم که خواهد
از و القربات و الطاعات الزلات من و حالها کارها بر همه آگاه و الاحوال
شنونده مر آواز ها السامع للاصوات و عبادتها و طاعتها گناهان تغیرتهائی
و اراد لمن یشاء دعاها را بما یشاء و قبول کننده و عاها را للدعوات المجیب

هر چیزی را که خواهد بر کسی آنکه خواست هیچ چیز بر وی لازم و واجب نبود و قبول کردن دعا
بخواست اوست و بفضل و کرم او و من غیر تنازع و تردد بی کشاکش و باز گردانیدن کسی
اما بعد فان نعم الله علی العباد کثیرة اما بعد از حمد و صلوة و تضرع و دعا پس میگویم که
نعمتهای خدا بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ فان نعم الله علی کثیره و این نسخه انسب است
بکلامی که بعد ازین بیاید میفرماید که نعمتهای خدا بر من بسیار است متواترة پی هم آینده
فی آناء اللیل و اطراف النهار در ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی در شب و
روز و الساعات و اللحظات و الخطرات در هر ساعت و در هر لحظه و هر خاطر ساعت
پاره از زمان و وقت که در وی باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستن و خاطر اندیشه که در
دل گذرد و جمیع الحالات و در همه حالتها کما قال الله
چنانچه گفته است خدای عز و جل و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
اگر خواهید که بشمارید نعمتهای خدا را نتوانید شمرد و ضبط کرد آنرا و قوله تعالی و ما بکم
من نعمة فمن الله و هر چه با شماست از نعمت پس از خداست فلا یدان لی پس
نیست توانائی و طاقت مرا و لا جنان و لا لسان و نه دل و نه زبان کارگر فی
احصائها و اعدادها در شمردن نعمتهای حق و اعاده کردن آن فلا یدرکها
التعداد پس در نمی رسد و در نمی یابد نعمتهای خدا را شمردن و لا تضبطها
العقول و الاذهان و نگاه نمی تواند داشت آنرا عقلها و ذهنها و لا یحصیها
الجنان و شمار نمی تواند کرد آنرا دل و لا یعبرها اللسان و بیان نمی تواند کرد آنرا
زبان فمن جملة ما تمکن من تعبیرها اللسان و در بعضی نسخ امکن پس از جمله آنچه بیان جا
گردانید و قدرت داد و تعالی بر بیان و تعبیر آن نعمتها زبان را و اظهارها الکلام و قدرت داد و
پیدا نمودن آن سخن را و کتبها البنان و بر نوشتن وی انگشتان را و تفهیمها البیان
و به پیدا کردن معنی آن فصاحت را فی الاصل بیان سخن پیدا و گشاده گفتن کلمات بر زبان کلمات
نزلت و اظهرت لی من فتوح الغیب سخنانیست که نزول آمد و پیدا شد مرا از
فتحها که از عالم غیب شد فحلت فی الجنان پس فرود آمد و جای گرد در دل صحیح

محاورات فاشتغلت المکان پس پر کرد جای را یعنی تمامه دل او رگرفت فانتجها
وابرزها صدق الحال پس آشکارا کرد و بیرون آورد آن کلمات را راستی حال یعنی
راستی حال با صحت قال مبرهن شد فتولی ایرادها لطف المنان پس بخود گرفت بیرون
آوردن آن کلمات را توفیق و عصمت خدای نعمت دهنده بر بنده فجعلها رحمة للانام و مهربانی بدرگاه
خلق فی قالب صواب المقال در کالبد گفتار راست که خطا در آن راه نیاید محجة
للمریدی الحق والطلاب از برای نمودن میانه راه که قریب تر از همه است برای خواهندگان
حق و طلب دارندگان آن فمن ذلک قال پس از جمله آن کلمات بازراز فتوح الغیب این است که
گفت حضرت شیخ رضی الله عنه و ارضاه خشنود باد خدا از وی و خشنود گرداناد او را از خود

المقالة الاولی

لابد لکل مؤمن فی سائر احواله چاره نیست مر هر مسلمانی را در
تمام احوال خود من ثلثة اشیاء از سه چیز امر یمتثله یکی امر پروردگار تعالی که بجای آرد
و فرمان برداری کند او را و نهی یجتنبه دوم نهی خدا تعالی که پرهیز کند از آن و قدر
یرضی به سوم قضا و قدر الهی که راضی باشد بآن فاقل حالة لا یخلو المؤمن فیها
پس کمتر حال بنده مومن اینست که خالی نباشد وی در همه احوال من احد هذه الاشیاء
الثلثة از هیچ یکی از این سه چیز که امتثال امر و اجتناب از نهی و رضا بقدر است و در بعضی
نسخ لفظ احد نیست و این اظهر است و قدر بفتح دال و بسکون نیز آید آنچه قضا نموده و حکم کرده
الهی تعالی از امور و در صراح گفته قدر بسکون و حرکت اندازه کرده خدا تعالی بر بنده از حکم و باین معنی قضا و قدر
یکی باشد و بعضی فرق نهند میان قضا و قدر و گویند قضا حکم ازلی و قدر وقوع آن در لایزال و باین
معنی قضا سابق باشد بر قدر و بر عکس این نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی و قضا حکم کردن و پیدا
گردانیدن بروفق آن و امام غزالی گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی است و یکی است و قضا خلق اسباب
کلیه مثل افلاک و کواکب و عناصر و ملائکه و جز آن و قدر ترتیب حوادث بر آن و تعلیق آن بر آن فینبغی
له ان یلزمهم القلب پس می باید وی سزد که لازم گرداند بنده مومن قصد کردن این سه چیز را
دل خود را و دوام دور قصد آن باشد و لیحدث بها نفسه و باید که حکایت کند با این سه چیز
نفس خود را همیشه در باطن خود را نگذارد و بیندیشد و تکرار کند و یاخذ الجوارح بها فی

سَاۤئِرِ اَحْوَالِہٖ و بگیرد و کار فرماید این سه چیز اعضا و آلات خود را در همه احوال خود بدانکه
امر الهی تعالی دو نوع است امر تشریعی که امتثال است و در امر ارادی تسلیم و وی رضی الله تعالی
عنه اشارت کرد بقول خود امر تمتثله و نهی تجتنبه با دل و بقول خود و قدر ترضی به تا بی جامع
تمام مذاهب اسلام و طریقه سلوک این دو چیز است قَالَ الْمَقَالَۃُ الثَّانِیَۃُ رضی الله تعالی عنه
و ارضاه اِتَّبِعُوْا وَلَا تَبْتَدِعُوْا پیروی کنید سنت را و پدید آمکنید بدعتی را در دین که
نبوده وَاَطِیْعُوْا وَلَا تَمْرُقُوْا و فرمان بردار کنید خدا را و رسول خدائی را و بیرون نیائید
از حکم ایشان وَوَحِّدُوْا وَلَا تُشْرِکُوْا و یگانه دانید خدا را و شریک نگردانید
چیزی را با وی بدانید که هر چه در عالم واقع میشود همه بقدرت و ارادت اوست و نیست قادر و متصرف
در حقیقت مگر او یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاۤءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ وَنَزِّهُوا الْحَقَّ و دور
دارید حق سبحانه تعالی از هر ناخوشی و پاک دانید او را از هر منقصت وَلَا تَتَّهِمُوْا
و تهمت منهید بر وی سبحانه با آنچه نشایسته درگاه الوهیت و صمدیت اوست وَصَدِّقُوْا
وَلَا تَشُکُّوْا و بگروید و یقین آرید بدین اسلام و شک میارید و در گمان میفتید وَاصْبِرُوْا وَلَا
تَجْزَعُوْا و شکیبای کنید بر بلاهای حق تعالی و ناشکیبای میارید وَاثْبُتُوْا
وَلَا تَتَفَرَّقُوْا و برجای مانید و مگریزید وَاسْاَلُوْا وَلَا تَسْاَمُوْا و درخواست کنید از
فضل خدا او بستوه میائید و ملول نشوید از سوال کردن بحکم طبیعت و بشریت و در وا نگاشتن
مطلقا ترک سوال از هیبت و تادب در درگاه عزت یا بجهت اکتفا بعلم باری تعالی و تسلیم بقضا
وی مقامی دیگر است بلند تر از سوال و طلب در این قوم را اختلاف است که سوال و طلب راجح
است یا سکوت و ادب و مختار آنست که هیچ کدام کلیه نیست تا وقت چه اقتضا کند و گفته اند که عمل بوقت
هم در وقت حاصل گردد و این مسئله در بعضی مقالات آینده روشن تر ازین گفته شود انشاء
الله تعالی وَانْتَظِرُوْا وَتَرَقَّبُوْا و چشم دارید و نگهبانی کنید تا مگر برسد وقت
اجابت و عطا و بظهور آید و شتابی مکنید وَلَا تَیْاَسُوْا و ناامید نشوید که وعده اجابت حق
است و تواند که مراد چشم داشتن در راه مقصود باشند که همین ساعت برآید و همین لحظه روی بنماید
بیت مدام او و تو در جان آنکه هست مرا همیشه وعده اسا و در تو هست مرا اِخْوٰنًا وَلَا تَعَادَوْا

وبرادر و دوست باشید باهم و دشمن ندارید با یکدیگر و اجتمعوا علی الطاعة ولا تتفرقوا
وگرد آئید بر طاعت کردن حق و جدا نشوید واز جماعت بیرون نیفتید و تحابوا ولا
تباغضوا و دوست دارید یکدیگر را برای خدا و دشمن ندارید برای نفس خود و تطهروا
عن الذنوب و پاک شوید از گناهان و بها لا تدنسوا و تلطخوا و بگناهان
ریناک و آلوده نشوید و بطاعة ربکم فتزینوا و بفرمان برداری کردن پروردگار خود آراسته
شوید و عن باب مولیکم فلا تبرحوا واز در خداوند دور نشوید اشارتست بدوام
حضور و التجا بان انا اگر اثری از قبول طاعت در دو پیدا نشود بدر نزدید و ملول نشوید و عن
الاقبال علیه فلا تتولوا واز توجه در آمدن بر خداوند تعالی روی نگردانید و
برنگردید اگرچه بلا و محنت فرستد. بیت بهر جور که آن مه میکند از جا مرو حقی + که دلداری امر شاید
که مقصود امتحان باشد + وبالتوبة ولا تسوفوا و بتوبه از گناهان و برگشتن از
غفلت تاخیر مکنید و عن الاعتذار الی خالقکم فی اناء اللیل واطراف
النهار فلا تملوا واز عذر خواستن گناهان و تقصیرات باستغفار و اقامت عبادات
در ساعات شب و اطراف روز ملول نشوید فلعلکم ترحموا و تسعدوا پس شاید
که مهربانی کرده شوید و نیکبخت گردانیده شوید و عن النار تبعدوا واز آتش دوزخ
دور گردانیده شوید و فی الجنة تحبروا و در بهشت نعمت داده شوید و بزرگ داشته
شوید و شاد گردانیده شوید چنانچه در قرآن مجید میفرماید فهم فی روضة
یحبرون وسر همه نعمتها و بزرگیها و شادیها در بهشت و مقصود حقیقی در آمدن آن دیدار حق
است تعالی و تقدس بیت رفت بر بوی سر زلف تو حقی بچمن + ورنه کی بوی نسیم سحری بود
غرض + والی الله تتوصلوا و بسوی خدا عز و جل بپیوستگی جوئید و بالنعیم
وافتضاض الابکار فی دار السلام تشتغلوا +
دنیا از نعمت و نیکوئی و شکستن بکارت بکران در بهشت مشغول شوید و این از عظایم نعیم جنت است
چنانکه در دنیا هم از غرایب لذات است و یکی از آن موضع که عقل کوته اندیشان از
حقیقت کمالیت آن محجوب است مباشرت و جماع با نسانست که آنرا در صورت نقصان

[illegible]

تصور میکنند و از باب لهو و لعب میشمارند و این از نقصان فهم است. تو چه طبیعت انسانیت است و تمام افراد
بشر را بقوت آن مباهات و مفاخرت بوده است و انبیا و رسل درین کار بوده‌اند. و فعل سید انبیا معلوم
است و صحبت حسن آن لبی است و در حقیقت جامعیت فعل و انفعال و تأثر و تأثیر که علت غائیه ظهور
عالمست چنانکه درینجا است در کاری دیگر نیست و حور و نعم و لذات حسیه در جنت همه مجالی و مظاهر صفات
و کمالات معنویه و عقلیه اند قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد و دیگر در حق عرفای اهل ذوق و وجدان است
وَعَلَى ذٰلِكَ أَبَدًا مُخَلَّدُونَ و درین ناز و نعمت و اختصاص تا ابد همیشه باشید وَعَلَى
النَّجَائِبِ تَرْكَبُونَ و بر اسپان گزیده سوار شوید وَحُورُ الْعِينِ و زنان سخت سفید
سیاه چشم که حدقه دراز مژگان سفید روی سیمین بدن کشاده چشم وَأَنْوَاعُ الطِّيبِ
بگوناگون بویها خوش وَصَوْتُ الْقِيَانِ و آواز کنیزکان سرودگوی ثُمَّ ذٰلِكَ النَّعِيمُ
با آن ناز و نعمت و نیکوی که مذکور شد با آن نعیم که در آن عالمست بکنه صفات آن نتوان رسید
تُحْبَرُونَ نیکو حال کرده شوید تحبر در احبار بجمله و شرح آن گذشت و تواند که حبیم بعد از حبر بمعنی شکستن
و نیکو کردن حال کسی اگر روایت آن بصحت رسد ثُمَّ الْأَنْبِيَاءِ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِينَ فِي عِلِّيِّينَ تُنْشَرُونَ و با پیغمبران و راستگفتاران و درست کرداران و
جانبازان و نیکان برداشته شوید بمراتب عالیه و درجات رفیعه بدانکه این کلام پرتوی است از نور اینست
مرتبه و وثیقت جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه الصلوات التامهات و من
التسلیمات اکملها و هر کلمه جامع ازین کلمات قاعده کلیه و دستور العمل تمام است برای سالکان
راه قرب و وصول و در حقیقت چون ولایت ظل نبوت است هر بیت در تشخص سیدیت در سایه
تیر هویدا خواهد بود خصوصاً ولایت کبری آن حضرت که ظل خلیل تشخص نبوت حضرت سید
العالمین و نوری بی زوال از آفتاب کمال آن حضرت صلی الله علیه وسلم و هر جا که علی رضی الله عنه
کلام کرده بزبان نبوت کرده که منصب و مقام صهبا نبیان است کلام الملوک ملوک الکلام [illegible]
ز چون وی رضی الله عنه این کلمات را آن عظمت و سطوت [illegible] کرده با حق [illegible] اکرام
مجلس خود که بطائن ملک و ملکوت در آنجا حاضر هستند ندا القا میکرده باشند چه انجذاب و نور است
که در دلها پدید میشده باشد چه حجابها که در بدن میبایده باشد [illegible] کسی که او را از مجلس شریف

وی مرده بر سینه نیستند نه بلکه بحیات حقیقی زنده می انگاشتند سبحان الله سبحان الله ابیات
ای نقطهٔ خوش تو موج دریای کمال ٭ عالم ز جواهر سخنت مالامال ٭ یک نقطهٔ تو با هزار معنی در بر ٭
او بیت جوامع الکلم راست مثال ٭ گه زنده کنی هزار جان در نفسی ٭ گه جان ببری از کرشمه و ناز
لبی ٭ هیچی و بیت ما توئی در عالم ٭ در هر دو جهان جز تو نداریم کسی ٭ و دیگر آنکه آنحضرت با جمل ازدیاد
عجم است و هم در عنفوان شباب بپرچگی صدق طلب بغداد رفته و علوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر و
و تقریر بذو اللسانین و ذو البیانین ملقب گشته بر تمامه اهل آن دیار فایق آمد و بحسن و ملاحت ملقب
و صورت صید دلها شیران مملکت عرب کرده و تمامه آن دیار را بسلطان ولایت خود تسخیر نموده
قدم بر گردن اولیاء وقت نهاده و این مضمون را صاحب قدر عالی و صاحب مرتبه متعالی شاه ابو
المعالی که از والهان و شیدایان راه و مقبول و محرم کاه بارگاه آن درگاه است در لباس مجاز
بر خلوتیان مجلس راز خود جلوه داده و گفته است بیت آن ترک عجم چون می حسن طرب کرده ٭
بر پشت سمند آمده و صید عرب کرده ٭ چون کاکل ترکانه برانداخت ز مستی ٭ غارت گری کوفه و بغداد و
حلب کرده ٭ خوبان که ز خوبی چو گل و لاله نمودند ٭ نازان همه را زیر قدم کرد عجب کرده ٭ و آنکه خبرش آید
مه جبلی که معاینه ٭ سر پا دو تو القادر قادر همه شب کرده ٭ و در بیان صفت شیدائی و عاشقی خود
سبحانی گفته است بیت این قاید اگر از حسن رخت شیدا بوده ٭ بو المعالیست که بر حسن تو شیدا ترا ز
دست و این قاعده از عاشقان جان با کمال و مریدان منیع سطوه آن حضرت و مقبولان درگاه
ذو الجلال بود که در بستان و فرموده مولوی آنحضرت است **المقالة الثالثة** و قال رضی
الله عنه و ارضاه واذا ابتلی العبد ببلیة چون مبتلا گردانیده شود بنده و آزمایش
کرده شود او را به بلای سخت تحرک اولا فی نفسه بجنبد نخست در خلاص نفس خود بحول
و قوت خود و طلب میکند علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود و رهائی یابد از آن بلا فان
لم یتخلص منها استعان بغیره من الخلق پس اگر رهائی نیابد از آن بلا بیاری
میجوید بغیر خود از خلق کالسلاطین و ارباب المناصب همچو والیان شهر و ارباب
دولت و قدر و شرف و جاه و ابناء الدنیا و اصحاب الاموال و دنیاداران و
مالداران و اهل الطب فی الامراض و الاوجاع و طبیبان این در بلیه از جنس بیماریها

و دو ا ابشر فان لم یجد فی ذلک خلاصه پس اگر نیافت در یاری خواستن از انها رهایی خود را
از بلا و درد و رنج رجع حینئذ الی ربه عز و جل بر میگردد درین هنگام بسوی
پروردگار خود بالدعاء والتضرع والثناء بخواندن و زاری کردن و ستودن پروردگار
بصفات لطف و کرم ستودن پروردگار تعالی ایز نوعی از دعا و سوال است بطریق تعریض و کنایه
فما دام یجد عند نفسه نصرة لم یرجع الی الخلق عادت آدمی ازاو برین است
که تا می یابد نزد خود یاری دادن خود را باز نمیگردد بسوی خلق و در نمی آید بایشان فما دام یجد
عند الخلق نصرة لم یرجع الی الخالق و تا آنکه می یابد نزد خلق یاری دادن باز نمیگردد بسوی
خالق و گویا درین کلام شکایت است از حال آدمی زاد و اشارتست بجهل و نادانی وی چه اگر علم و
معرفت داشتی هم از نخست رجوع بدرگاه عزت حق کردی ثم اذا لم یجد عند الخالق
نصرة پس چون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری دادن یاری نداد وی تعالی او را بجهت
سزا دادن بر تاخیر رجوع بجناب وی تعالی یا بمصلحت منقطع کردن بنده از اسباب و علائق
بنا بر آن استطرح بین یدیه فرو افتد بنده پیش پروردگار تعالی مدیما للسؤال
والدعاء والتضرع والثناء والافتقار همیشه کننده درخواست و خواندن و زاری کردن
و ستودن و حاجتمندی مع الخوف منه والرجاء با ترسیدن از قهر وی و امید داشتن از لطف
وی سبحانه ثم یعجزه الخالق عز و جل عن الدعاء پس ناتوان میگرداند ناتوان میسازد
پروردگار تعالی از دعا و عاجز ناتوان گردانیدن و عاجز یافتن کسی را فلم یجبه
و قبول نمیکند دعا او را حتی ینقطع عن جمیع الاسباب تا آنکه گسسته میشود بنده از همه
پیوندها فحینئذ ینفذ فیه القدر درین هنگام که اسباب از نظر وی افتد و انقطاع
الی الله حاصل میشود روان میگردد در وی و در بنده فرمان و حکم قضا و قدر الهی ویفعل
فیه الفعل و میکند در وی تقدیر الهی تعالی کار خود را فیفنی العبد عن جمیع الاسباب
والحرکات پس نیست گرداند بنده را یا نیست میگردد بنده از همه پیوندها و جنبشها و تدبیرها فیبقی
روحا فقط پس باقی میماند بنده روح مجرد و بیرون از همه اوصاف بشریت و مومن و از زود خراشها
و میکر و وحشت و روح از ترک اکل و شرب خورد و خواب و دانندگان از حرکات جسمانی

ومیماند تو ام اذ بذکر خدا و دور میگردد از وی اُنس و آرام بمحسوسات و پیدا می گردد در وی صفات
روحانیت و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با ارواح و ملایک
و متصل میگردد و بسید الشاذ یت بما لا یفعل الحق عز و جل و چون پیدا شد صفای باطن و نورانیت
قلب منکشف گشت حقیقت کار پس نمی یابد مگر فعل خدارا عز و جل فیصیر موقنا موحدا مضطرا
پس میگردد صاحب یقین و توحید بحکم اضطرار یعنی میباید اثر اضطرار بطریق بداهت و وجدان بی اختیار
فکر و نظر اگرچه بنظر و فکر نیز میتوان یافت که فاعل حقیقی و موثر تحقیقی باید که ذات حق باشد که واجب
الوجود و قادر مطلق است زیرا که چون ذات بنده و وجود وی و اسباب و آلات و مبادی فعل همه از
حق است و قدرت بنده را در آن فعل و خلق نه فعلی که صادر گردد از آن نیز از حق باشد ثبت العرش ثم
النقش بیت چیزیکه وجود او بخود نیست * هستیش نهادن از خرد نیست * نعم او را دخلی
هست بطریق محلیت که حق تعالی با اختیار و بایست وی فعل را در وی ایجاد مینماید مصرع
در دست تو است سر رشته * فیقطع ان لا فاعل علی الحقیقة الا الله پس جزم میکند
بالیقین و شهود در می یابد که نیست خالق و متصرف حقیقی در موجودات چه افعال بنده و چه جز آن مگر
خدا عز و جل اگرچه بظاهر برعایت عالم مجاز نسبت بایشان نیز میکنند فلا محرك ولا مسكن الا الله
و نیست جنبا ننده و آرام دهنده مگر خدا ولا خیر ولا شر و نیست نیکی و نه بدی و لا ضر
ولا نفع و نه زیان و نه سود ولا عطاء ولا منع و نه دادن و نه نا دادن ولا فتح
ولا غلق و نه گشادن و نه بستن ولا موت ولا حیوة نه مردن و نه زیستن ولا
عز ولا ذل و نه عزت و خواری ولا غنى ولا فقر و نه توانگری و نه درویشی
الا بيد الله مگر بقدرت و فعل خدا عز و جل فيصير حينئذ فی القدر پس میگردد
بنده در هنگام رسیدن باین مقام در قضا و قدر الهی تعالی كالطفل الرضيع
فی يد الظئر همچنان بچه شیر خوار در دست دایه شیر دهنده که تدبیر و اختیار و نظر و فکر در کار
و بار ندارد والميت الغسيل فی يد الغاسل و همچون مرده در دست شوینده که
میگرداند او را چنانکه میگرداند و آن مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع است چه طفل را چون مکروهی برسد و
گرسنه گردد گریه کند و در مادر آویزد و اگرچه اختیاری ندارد و اما حرکتی میکند اما مرده را در دست

شوینده

شنوید و از خود حرکتی نیست و علمی و شعوری نه کالکرة فی صولجان الفارس و دیگر در مجیه
گوی که پیش چوگان سوار که میزند و دیگر و اندر او را از حالی بحالی انجا مبالغه بیشتر است چه گوی جماد
است بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل توهم و گمان آن هم نیست یقلب
و یقلّب و یبدّل و یکوّن فلا حراک به گردانیده میشود بنده از حالی بحالی و از
صفتی بصفتی و از وضعی بوضعی و از فعلی بفعلی نیست حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر در وی
فی نفسه ولا فی غیره نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود فهو غائب عن نفسه
فی فعل مولاه پس آن بنده نابید است از خود و در فعل خداوند خود فلا یری غیر مولاه
وفعله پس نبیند جز خداوند خود و فعل وی توحید افعال این است و در کلام سلف و اکثر مشایخ
اهل تمکین اشاره جز باین توحید واقع نیست و چون این غالب آید در نظر شهود و موجود غیر حق نماند حقیقة
معنی الله ولا سواه رسیده آید و بتوحید شهود لا وجود که در کلام بعضی مشایخ واقع شود همین معنی و اراده
رفت او ز میان همچنین خدا ماند خدا و الفقر اذا تم هو الله این است و الله اعلم فلا یسمع
ولا یعقل من غیره و نمی شنود و نمی فهمد از غیر حق ان ابصر فلصنعه ابصر
اگر بیند چیزی را پس از آن جهت می بیند که کار خداوند است و اورا و کلمه ان که برای تشکک
و تردد است اشارت بآن تواند بود که شاید مجذوب و مستهلک مطلق گردد و از دیدن و شنیدن
و دانستن باز ماند و ان سمع فمن علمه او اگر شنود کلامی را و می فهمد معنی را فلکلامه سمع
وبعلمه علم پس کلام حق را میشنود و معلوم وی را میداند یعنی این کلام است که وی پیدا کرده
و متکلم و معلوم است که وی ایجاد نموده و سمع و علم خود را نیز از آنجا می یابد و این مرتبه قرب نوافل که مقام
فنای صفات است و نزد محققین انا الحق ناشی ازین شهود و ازین مقام است و بنعمته تنعّم و این
بنده بنعمت خدا تنعم کند و بقربه اسعد و بنزدیکی وی نیکبخت مند شود و بتقریبه تزیّن
وتشرّف و بنزدیک گردانیدن حق تعالی او را آراسته شود و پیراسته گردد و بوعده
طاب و سکن و بنوید دادن حق تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد و به
اطمأن و بنیکویی و بوعده و ملکه بشارت وی بیارامد و بحدیثه انس بسخن وی
خوشی و آرام یابد و عن غیره استوحش و نفر و از غیر وی اندوهگین شود و بگریزد

و الی ذکره الالتجاء دکن وبدرگاه او پناه آرد و میل کند نحوه عزّ و جلّ و تولّی او
عهده وی تعالی الجا کند و متواری دارد و علیه توکّل و بر وی توکّل کند و کار و بار خود را بوی باز
گذارد و بشود معرفته اهتدی و تقمّص و تسربل و به روشنائی شناخت وی راه راست
یابد و پیراهن پوشد و جامه پوشد یعنی چون نور معرفت تابد هرچه که از عادات و عبادات همه با مرحق
تعالی و اذن او کند چنانکه هم از وی رضی الله عنه مروی است که فرمود ما اکلت و ما شربت حتی
تیقّن لی بحقّی علیک یا عبد القادر کل فاشرب و لبست حتّی قیل لی
بحقّی علیک البس ثوباً ذرا عامنه بنا رو لا تکلمت حتی قیل لی
بحقّی علیک تکلم یسمع منک و علی غرائب علومه اطّلع و بر علمها
غریب و نادر وی واقف گردد و علی اسرار قدرته اشرف و بر نهانیهای قدرت
وی تعالی مطلع شود و منه عزّ و جلّ سمع و وعی و از خدای عزّ و جلّ بشنود و یاد دارد آن شنیده
ثمّ علی ذلک حمد و اثنی بستر بر این نعمتهای مذکور ثنا و ستایش کند و ستاید
پروردگار تعالی و شکر و دعا و شکر گوید و دعا کند او را شایسته است با آنکه آخر کار منتهی به بندگی است
و دعا و شکر که سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن عاقبت است

المقالة الرابعة قال

نص و رضی الله عنه اذا امت عن الخلق چون بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع و عطا و ذم و مدح و نیک و بد
و سایر احوال ایشان قیل لک گفته میشود مر ترا در حضرت حق جلّ و علا یا دعا گرچه منسوب در
ملکوت اعلی یا اعلام کرده میشود ترا در واقع و معامله با الهام و اشارت و بشارت و داده میشود در تبجیل
و رحمت و ترقی بمقام بالاتر از آن و گفته می شود رحمک الله رحمت کناد ترا خدا تعالی و
اماتک عن الهوی و بمیراند ترا وی تعالی از هوای نفس و میل کردن وی و شهوت و لذات
تا سراسر تابع حق گردد و اصلا بر راه خلاف آن نرود و اذا امت عن هواک قیل لک
رحمک الله و اماتک عن ارادتک و مناک چون بمیری تو از هوای
نفس خود گفته میشود مر ترا رحمت کناد مر ترا خدا و بمیراناد ترا از ارادت و خواهش و آرزوهای تو یا هیچ
خواستی و آرزوی در دل تو نماند یعنی ارادت و خواستی که از پیش خود و تدبیر خود و فکر و عقل محال
اندیشی بر آن خود باشی و اختیار کنی و الا این تدبیرات و اختیارات از وظایف عبادات و

طاعات که شارع تعالی وتقدس برای بندگان خود ساخته و پرداخته است ارادت آن منافی طریقه
بندگی نیست بنده را خواستی نباید که گویند این معنی دارد و خواستی که موافق خواست حق است
آن نخواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بخواهد و امر کرد که بخواهد اینجا البته بنده را آن باید
خواست که حق خواسته و امر کرده و اگر خواست آن نکند بنده نباشد مامور و محکوم شود شیخ کبیر ابو الحسن
شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که کل مختارات الشرع وترتیباته لیس لک منه شیء
انما هو تدبیر الله لک فاسمع واطع یعنی ترتیباتیکه شارع نهاده و اختیاراتیکه وی تعالی کرده ترا در اینجا
دخلی نیست که آن تدبیریست که پروردگار تعالی وتقدس تو کرده آنرا بشنو و اطاعت کن فرمان بردار
باش بیت آنچه نماید بکن آن بکن ** آنچه بگوید که بگو آن بگو ** با سخن او همه تن گوش باش **
وسوسه بگذار پریشان مگو ** و قول سلطان بایزید بسطامی ارید ان لا ارید مبنی بر نیست آنکه اعتراض
کرد که خواست ناخواست نیز خواستی است نافهمیده گفت و سر سخن سلطان العارفین را نادانسته سخن
کرده فافهم وَاِذَا مُتَّ عَنِ الْاِرَادَةِ فَهُنَالِكَ قِيلَ لَكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ وَاَحْيَاكَ چون
بمیری و فانی شوی تو از ارادت و خواهش تو گفته شود مر ترا رحمت کند ترا خدا تعالی و زنده و باقی
گرداند ترا یعنی بخود و ارادت خود چه فنا را بقا لازم است و چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی باشد
و چون ظلمت رفت نور در آید جاء الحق وزهق الباطل شعر و سیئ الذی زوما من نابه ** دخل النور و دو المفر
باشید ** و از کلمات قدسیه اوست که نفیس بی خواهش پس از آن باز که عقل پیدا کردم و از حقیقت
کار آگاه شدم نیست که موتی خواهم که در وی حیات نبود و حیاتی خواهم که در وی موت نبود یعنی موت اثر خود
بکلیت که بقیه از خواهش و ارادت در وی نبود و حیات حق که رجوع از آن بنفس نباشد و این کلمات
در بعضی از مقالات مذکور گشته زیاده برین شرح و بیان بیاید انشاء الله تعالی فحینئذ پس ازین
هنگام که از ارادت خود مرده تُحْيٰى حَيٰوةً لَا مَوْتَ بَعْدَهَا زنده گردانیده شوی زندگانی
که نیست مرگ پس از وی وَتُغْنٰى غِنَاءً لَا فَقْرَ بَعْدَهُ و توانگر گردانیده شوی توانگری که
نیست درویشی پس از وی وَتُعْطٰى عَطَاءً لَا مَنْعَ بَعْدَهُ و داده شوی ادنی که نیست نا دادن پس
از وی وَتُرَاحُ بِرَاحَةٍ لَا شَقَاءَ بَعْدَهَا خوش و شاد کرده شوی بخوشی و شادی
که نیست غم و سختی پس از وی وَتُنَعَّمُ بِنَعِيمٍ لَا بُؤْسَ بَعْدَهُ و ناز و نعمت داده شوی در نعمتی

داده میشوی بناز و نعمتی که نیست محنت و بدی و سختی پس از وی وَتَعْلَمُ عِلْمًا لَا جَهْلَ بَعْدَهُ
و دانا نیده میشوی و دانشی را که نیست نادانی پس از وی وَتُؤْمَنُ أَمْنًا لَا تَخَافُ بَعْدَهُ
و بی بیم گردانیده میشوی بی بیم گردانیدنی که ترسانیده نمیشوی پس از وی وَتَسْعَدُ
فَلَا تَشْقَى و نیکبخت گردانیده میشوی پس از آن بدبخت گردانیده نمیشوی وَتُعَزُّ فَلَا تُذَلُّ
و عزت داده میشوی پس از آن خوار گردانیده نمیشوی وَتُقَرَّبُ فَلَا تُبْعَدُ و نزدیک
گردانیده میشوی نزد درگاه حق پس از آن دور گردانیده نمیشوی وَتُرْفَعُ فَلَا تُوضَعُ
و برداشته میشوی بمراتب علیه پس از آن فرو نهاده و انداخته نمیشوی از آن وَتُعَظَّمُ
فَلَا تُحَقَّرُ و بزرگ گردانیده میشوی پس از آن خورد گردانیده نمیشوی وَتُطَهَّرُ فَلَا
تُدَنَّسُ و پاک گردانیده میشوی از همه آلودگیهای بشریت و از عیب و نقصان پس از آن
آلوده کرده نمیشوی بدان حاصل که چون ظلمات بشریت بدر رفت انوار صفات ربوبیت رسید
و صفات ربوبیت لایزالی است و پاینده بود و زوال را نشاید و از اینجا معلوم گردد که الفانی لا یرد الی صفاته
بیت مست جام عشق گشتم پارسائی چون کنم ۞ خلعت شاهی بپوشیدم گدائی چون کنم ۞ بیت
اگر سالکی محرم راز گشت ۞ ببندند بروی در باز گشت ۞ کسی ره سوی گنج قارون نبرد ۞ وگر
برد ره باز بیرون نبرد ۞ مشایخ گفته اند ما رجع من رجع الا عن الطریق فَتَتَحَقَّقُ
فِيكَ الْأَمَانِي پس درست و ثابت میگردد در تو آرزوها یعنی هر کس هر چه آرزو کند و هر دعا
و مراد که او خواهد از تو بیابد فَتَصْدُقُ فِيكَ الْأَقَاوِيلُ و راست می‌آید در حق تو گفتار
مردم و هر چه در مدح و ثنای تو گویند راست بود فَتَكُونُ كِبْرِيتًا پس میگردی تو مانند
گوگرد سرخ که مس را طلا گرداند یعنی از کمال بمرتبه تکمیل میرسی و دوران را نزدیک میگردانی
و مهجوران را واصل و نادانرا دانا می‌کنی و کوران را بینا می‌کنی و بیگانگان را آشنا و بدبختان را
نیکبخت میسازی این از کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که الشیخ من یسعد الشقی بیت آنها که خاک را
بنظر کیمیا کنند ۞ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند ۞ فَلَا تَكَادُ تُرَى پس نزدیک نیستی تو که
دیده شوی و دریافته شوی و شناخته شوی از بس عزت مقام و علو شان و عزت حال تو و در حقیقت
سر که اولیاء الله را تحت قباب عزت حق است هیچکس را بدان راه نیست و کسی را بر آن اطلاع نه نصیبه خلق از ایشان

خبر شاهد بوصفی صفاة ظاهر مانند انوار استقامت و آثار کرامت نبود و اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری کلمه
عموم است یا رب اگر وی سبحانه بر آن اطلاع بخشد و آگاه گرداند و در حقیقت معرفت اولیا بر اندازه معرفت حق است
سبحانه و در حکم عطائیه مذکور است سبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیائه الا من حیث الدلیل علیه و لم یوصل الیهم
الا من اراد ان یوصله الیه یعنی نِدًّا و میشوی گرامی و ارجمند فلا تماثل پس مثل و مانند کرده
نمیشوی تو بکسی و کسی بتو و قرینا و میشوی تنها و یگانه فلا تشارک پس انباز کرده نمیشوی
تو بکسی و کسی ترا و حیدا و میشوی یکی و بی انند فلا تجانس پس همجنس و همگونه کرده نمیشوی
تو باکسی و کسی با تو چنانکه منقول است که وی رضی الله عنه در مرض موت خود بعضی مرید را فرمود انا من وراء عقولکم فلا
تقیسونی علی احد و لا تقیسوا احدا علی و در حقیقت هرچه درین مقالات مذکور است بیان حال و سلوک طریق
خود فرموده است و اشارت بمرتبه و مقام خود کرده **بیت** خوشتر آن باشد که سر دلبران ❊
گفته آید در لباس دیگران ❊ و قال رضی الله عنه فی الخبر عن حاله و مقامه **شعر** وهبت لی الایام
رونق صفوها ❊ فلا منا لها و طاب المشرب ❊ و غدوت مخطوبا بکل کریمة ❊ لا یهتدی فیها اللبیب فیخطب
للشاه نعمة الله تعالی **غزل** صد شکر که ایام بکام است مرا ❊ دلبر به باده بجام است مرا ❊ باده همگی صفا
حریفان همه صاف ❊ با اهل صفا عیش مدام است ❊ از لطف و کرم باده بجام کردند ❊ در عالم چه ما
که بکام کردند ❊ در ملک حقیقت بعروسان قدم ❊ هم خطبه و هم خطبه بنام کردند ❊ فَرْدًا الْفَرْد
میشوی یگانه یگانه فَذًّا الْوِتْر تنها تنها و طاق طاق غَیْبَ الْغَیْبِ ناپیدا ناپیدا پوشیده
نهان نهان یعنی در غایت یگانگی و تنهائی و ناپیدی و نهانی که هیچکس از اولیائی وقت مانند و انباز تو نتوانند
شد و قدم تو از همه پیشتر و از حقیقت حال تو و از سر تو با خدا ای هیچکس آگاه نبود و مقام از همه بالاتر با
اشارتست بمرتبه قطب الاقطابی و من کلامه رضی الله عنه و ارضاه **شعر** ما فی الصبابة منهل مستعذب
الا ولی فیه الالذ الاطیب ❊ ما فی الوصال مکانة مخصوصة ❊ الا و منزلتی اعز و اقرب **بیت**
هر جا که بعشق مشربست شیرین است ❊ در حضرت وصل رتبه تمکین است ❊ شیرین تر و الاتر و الذ آنجا بهر منست ❊
قطبم من و قطب را مراتب این است ❊ و حمل غیب الغیب بر حصول بمرتبه ذات و اخفی را اشارت است
بمقام فنائے فنا چنانکه در بعضی حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب سیاق کلام نیست
و الله اعلم ❊ ❊ تُخَبِّئُنِی تَکُونُ لِی رِیشًا کُلّ شَیْء

وَبِنَبِيٍّ مُصَدِّقٍ یعنی بهر هنگامی باشی تو میراث خوار همه پیغمبران وصدیقان که آنچه
از ایشان مانده از مرتبهٔ علم ودین ومنصب ارشاد وهدایت تو میرسد چه ولایت ظل نبوت است
وتالی آن مرتبه است وصدیقیت مرتبه ایست تلو مرتبهٔ نبوت که درین دو مقام متنافی دیگر فاصله
نیست چنانکه مشهور است وچون اعلا مراتب ولایت بود آنرا جدا با نبوت ذکر کرد وَبِكَ خُتِمَ
الوِلَايَةُ یعنی تو پایان برده میشود یا تمام وکمال کرده میشود یا مهر کرده میشود در زمان تو مرتبهٔ ولایت
وکمال تو فوق کمالات همه باشد وقدم تو بر گردن همه فقد وَإِلَيْكَ تَقْصِدُ الأَبْدَالُ
وسوی تو بازگشت میکنند یعنی باز رو به مقام خود می آیند ابدال که نام طائفه از اولیا است
و از کلام شیخ رضی الله عنه که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد که مرتبهٔ بدل فوق مرتبهٔ ولی است و ابدال را
واجب است که بر قطب بیایند و در ملازمت وی باشند و بگفته وی روند و اوامر واحکام او را در خلق اجرا نمایند
و ازین جهت او را قطب ابدال گویند وقطب ارشاد دیگر است که تعلیم علم الهی وراه نمودن آن
کار او است وگاهی یکذات هم قطب ابدال بود وهم قطب ارشاد وَبِكَ تَنْكَشِفُ الكُرُوبُ وبهمت تو
گشاده میشود ودور کرده میشود اندوههای سخت که دم بازگیرد وَبِكَ تُسْتَسْقَى الغُيُوثُ وببرکت تو و دعای تو
آب داده میشود خلق را و فرستاده میشود بارانها وَبِكَ تَنْبُتُ الزُّرُوعُ وبتو رویانیده میشود کشتها
وَبِكَ تُدْفَعُ البَلَايَا وَالمِحَنُ عَنِ الخَاصِّ وَالعَامِّ وبامداد واعانت تو دور کرده میشود بلاها ومحنتها از تمامه
مردم خاص وعام وَأَهْلِ الثُّغُورِ و از خداوندان سرحدها که در میان اهل اسلام و دار الحرب واقع است
ومسلمانان آنجا بجنگ کافران مستعد باشند ونمی گذارند که کفار در دار الاسلام در آیند وَالنَّوَاحِي
ودور کرده میشود بلاها ومحنتها از چرانندگان مواشی یا والیان قوم وَالرَّعَايَا و از رعیتها و رعیت در اصل
بمعنی ماشیه که آنرا بچرانند و در عرف بمعنی عامهٔ مردم بیاید واینجا هر دو معنی محتمل است اگر رُعاة بجر خوانند مراد از
رعایا اراده مواشی مناسب است واگر والیان مراد است از رعایا عامهٔ مردم مراد دارند وَالأُمَمِ
و از پیشوایان قوم وامت ایشان است ودر اصل لغت گروه قوم از هر جنس حیوان و در شرع جماعه که بر ایشان پیغمبر
فرستاده شده باشد وَسَائِرِ البَرَايَا و از همه خلقان فَتَكُونُ شِحْنَةَ البِلَادِ وَالعِبَادِ
پس میباشی تو شحنهٔ شهرها وبندگان وشحنه کسی را گویند که گماشته سلطان بر شهر که کفایت مهمات شهر و ضبط
وی باشد فَيَنْطَلِقُ إِلَيْكَ الأَجَلُّ بِالسَّعْيِ وَالتَّرْحَالِ پس میرود بسوی تو پایهای مردم

مردم شتابانی و کوچ کردن تا از تو فیض برند و مقصود می که دارند برسند فالایدی بالبذل والعطاء
والخدمة و میدود و در ور از میکرد و بسوی تو دستها بدریافتن و عطاء اموال و خدمت کردن و چاکری نمودن
باذن خالق الاشیاء فی سائر الاحوال بدستوری پیدا کننده همه چیزها در همه حال والالسن
بالذکر الطیب لحمد والثناء فی جمیع المحال و روان میشود و گویا میگردد بسوی تو زبانها یاد کردن خوب
و ستودن و ثنا کردن همه جا ولا یختلف فیک اثنان من اهل الایمان و اختلاف نمی کنند در خوبی و در شایستگی
و ولایت تو دو کس از مسلمانان یعنی همه اتفاق میدارند بر کمال تو و میگویند مردم در هنگام فریاد کردن و مدد خواستن از تو و مردم
کردن حل یا خیر من سکن البوادی والمدن حالای بهترین کسی که سکونت کرده بیابانها را و گرد بر آمده آنها را ذلک
فضل الله ایحمه نعمت ها و کرامتها و بخششها و افزونی کرم و نیکی کردن خصوصیت داد باچنین مرد. والله ذو الفضل العظیم
و خدای تعالی خداوند فضل و کرم بزرگست بحقیقت و رضی ایحمه احوال و مقامات بدایات و نهایات خود فرموده است و اولیاء
اقطاب امت را در هر وقت و زمان نیز میباشد و خواننده این کلمات را که متوجه جناب ولایت اوست و در اینجا ذوقی دیگر است که
خطابها را همه در لجه جناب یکه میسازند و مدح و ثنای ذات شریف وی تصور میکنند و داد عشق و محبت و شهادت و ستغانت میدهند خاصه که
بر صفحه هستی زنم دم عاشق همه نیا… جانان خوانند هر جا که سخن ز حسن و خوبی گذرد مجنون همه راست صفات لیلی و نه

المقالة الخامسة

قال رضی الله عنه وارضاه اذا رأیت الدنیا فی ایدی اربابها چون بینی تو دنیا را در دست خداوندان او
بزینتها و اباطیلها بآرایش و متاعهای او که باطل و ناچیز اند و خدعها و مکر و فریب و مصائدها
و اسباب … که آنها … مردم را صید میکنند و میراید و سمومها القاتلة و لذتهای او که مانند زهر کشنده اند
مع لین مس ظاهرها با نرمی سودن ظاهر وی و ضرارة باطنها سختی و درشتی باطن وی
و سرعة اهلاکها و قتلها و زود هلاک کردن وی و کشتن وی لمن مسها و اغتر بها و غفل
عن راحتها … مر کسی را که سوده او را و فریفته بوی و بیخبر شد از سختی و کارهای سخت و دشوار وی و غدرها
باهلها و جاهتهای وی با اهل وی و غدر یکسر علین و فتح یاجاء تهاو بر دو در بعضی نسخ و غدراتها یعنی غدرتها و غیها
بر اهل خود و در شک بردن او با ایشان که مینماید که با حضرت میل کنند و به حق
پیوندند و بخیر وی مشغول شوند و نقض عهدها و شکستن پیمان خود.
… و حاصل آنکه هر گاه به بینی و نحارا در دست خداوندان دنیا بآین نقصها و

نقصها و قباحت او شناعت او لکن کمن رأی انسانا علی الغائط بالبراز
پس باش تو همچون کسی که دید آدمی را نشسته بر پلیدی از جای قضاء حاجت انسانی براز در
اصل بمعنی صحرا و فضاء واسع بادیة سوءته درحالیکه ظاهر شونده است اندام نهانی او وفاح نتنه
ورائحته دو منده است بوئی بد او فانك تغض بصرك عن سوءته پس هر آینه که تو مے پوشی چشم
خود را از اندام نهانی او وتسد علی انفك من رائحته ونتنه و می بندی بر بینی خود از بوی
ناخوش و گنده او فهکذا کن فی الدنیا اذا رأیتها پس همچنین باش در حق دنیا چون بہ بینی متاع
دنیا را بر دنیا داران غض بصرك عن زینتها بپوش چشم خود را از دیدن آرایش دنیا
وسد علی انفك ابغوح من روائح شهواتها ولذاتها و بہ بند راه را بر بینی خود با آنچه
می دمد از بوها از خوش شهوتهاء دنیا و لذتهاء دنیا لتنجو منها ومن آفاتها تا برہی از دنیا و آسیبهاء
او وتصل الیك قسمتك منها و برسد بسوی تو نصیب تو از دنیا وانت مهنا بها درحال آنکه
گوارا کرده شده است نصیب تو برای تو یا تهنیت کرده شده تو بدان قال الله تعالی لنبیه المصطفی
گفته است خدا تعالی مر پیغمبر برگزیده خود را صلی الله علیه وسلم ولا تمدن عینیك دراز مکن هر دو چشم
خود را و منگر بدیده آرزو و خواهش الی ما متعنا به بسوی چیزی که بهره مند گردانیده ایم بدان چیز
ازواجا منهم اصناف کافران را داده ایم ایشان را زهرة الحیوة الدنیا یعنی آرایش و تازگی
زندگانی دنیا را لنفتنهم فیه تا در فتنه افگنیم و بیازمائیم ایشان را در وی ورزق
ربك خیر وابقی و روزی که داده است ترا پروردگار تو از هدایت و نبوت و آنچه نهاده است برای تو
در آخرت بهتر و پاینده تر است **بیت** ای آنکه هوای خوش مذاقی داری ❊ از عشق بتان دل فراقی داری
ز روی بت و لب حسن فانی بر بند ❊ گر میل شهود وجه باقی داری ❊ **المقالة السادسة**
افن عن الخلق بحکم الله فانی شو از خلق بحکم خدا که قضا و قدر اوست تا بدانی و بیابی که هر چه در عالم
میرود به تقدیر اوست تعالی شانه و نمی جنبد هیچ ذره مگر به قدرت وی است و خلق نیست هیچکس را در حرکت
دهی بحکم وی تعالی وعن هواك بامر الله و فانی شو از هوای نفس خود بامر خدا که بر زبان شریعت
فرموده است تا تابع گردی مر او را و چیزی که آورده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از پیش خدا بامر او
کرده است بظاهر بیان قرآن وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و بر خدا توکل

توکل کنند و بسیار مددکار برای تو اگر هستید شما مسلمانان ولی این وجه مناسب تر هست بسیاق کلام در بیان علامت
این فنا چنانکه بیاید دعن ارادتك بفعل الله وفانی شو از خواهش تو بشهود فعل خدا و جریان ارادت
وی در تو با هیچ ارادت نماند ترا جز ارادت او و نخواهی مگر آنچه او خواهد ؏ پس درین هنگام که فانی
شوی از خلق و هوا و ارادت تصلح ان تكون وعاء لعلم الله قابل و لائق آن شوی که باشی
تو ظرف و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا علم لدنی و محفوظ ماند در تو آن علم فعلامة فنائك
عن خلق الله انقطاعك عنهم پس علامت و نشان فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن و گسسته
شدن تست از ایشان وعن التردد اليهم و از آمد و شد کردن و باز گشتن بسوی ایشان واليأس
مما في ايديهم و نومید شدن از آنچه در دست ایشان است و طمع نکردن در آن بجهت آنکه آنچه
مقدر است برای تو خواهی نخواهی میرسد بتو و اگر نیست فایده ندارد وعلامة فنائك عن
هواك ترك التكسب و نشان فنای تو از هوای نفس تو گذاشتن طلب کسب و تکلف و مبالغه در آن است
والتعلق بالسبب و ترک آویختن بسبب دنیاوی في جلب النفع ودفع الضرر
در کشیدن سود و راندن زیان و درین کلام اشارت است بآنکه اگر کسبی و سببی باشد با تکلف و در آن و مبالغه و
تعلق بدان نباشد در صحت توکل قادح نبود فلا تتحرك فيك بك پس نجنبی و حرکت نکنی
از برای سود و زیان نفس تو بتدبیر نفس ولا تعتمد عليك لك و تکیه نکنی بر دانش و تدبیر
تو برای کار نفس تو ولا تذب عنك و دفع نکنی و باز نداری از تو ضرر و مخالف طبع و نفس
ولا تنصر نفسك و یاری ندهی و امداد نکنی نفس را بتدبیر و اختیار و حول و قوت تو لكن
تكل ذلك كله الى الله لیکن بسپاری همه آنها را بحق تعالی زیرا که وی سبحانه همه ترتیب و تدبیر کارهای دنیا
و آخرت ترا کرده است بخلق اسباب رزق و وضع شرایع و احکام و هیچ حاجت بتدبیر تو که از پیش نفس خود کنی
نگذاشته است لانه تولاه اولا زیرا که بدرستی که وی تعالی متولی و متکفل شده است همه کارهای ترا
نخست فيتولاه آخرا پس متولی و متکفل وی است پس كما كان ذلك موكولا اليه
چنانکه بود آن همه سپرده شده بسوی وی و بتدبیر و اختیار و لطف و کرم وی في حال كونك مغيبا
في الرحم در حال بودن تو ناپدید کرده شده در شکم مادر وكونك رضيعا طفلا في مهدك
در حال بودن تو شیرخوار نوزاده در گهواره و چون ترا در آن هنگام که ترا نه عقل بوده و نه فکر و نه تدبیر

ونه اختیار ونه قوت ونه قدرت پرورش او کرد و خورش داد و اسباب و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت تا شدی آنچه
که اکنون نخواهد ساخت ما شاء الله بیت فراموشت نکرد ایزد در آن حال ✽ که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش ✽
روانت داد و عقل و طبع و ادراک ✽ جمال و حسن و رای و فکرت و هوش ✽ ده انگشت مرتب کرد بر کف ✽ دو بازو
مرتب ساخت بر دوش ✽ کنون پنداری ای ناچیز همت ✽ که خواهد کردنت روزی فراموش ✽
همه تدبیر و عقل و حیله جوست ✽ عقل باری کیست در جائی که اوست ✽ وعلامة فناءك
من ارادتك بفعل الله و نشان فنای تو از خواهش تو مشاهدهٔ فعل حق است انك لا ترید
مراداً قط یعنی که تو نخواهی هیچ مرادی را هرگز فلا یکون لك غرض و نباشد مر ترا غرضی و
قصدی و آرزومندی ولا یبقى لك حاجة ولا مرام و باقی نماند ترا نیازمندی بچیزی و نماند
هیچ مطلبی لانك لا ترید مع ارادة الله سواها زیرا که چون تو فانی شدی از خواهش تو نخواهی
با خواهش خدا تعالی جز خواست او و پس حاجت و مرام از کجا ماند بل یجری فعل الله فیك
بلکه روان میگردد فعل خدا در تو بخواست فتکون انت ارادة الله وفعله و چون نماند
در تو جز خواست حق چیزی میباشی تو مبالغة عین ارادهٔ خدا و فعل وی سبحانه و تعالی ساکن الجوارح
آرمیده تن که بهر حادثه از جا نروی مطمئن الجنان آرمیده دل که بهر اندیشه پریشان نگردی
مشروح الصدر گشاده سینه که بمزاحمت اغیار تنگ نیائی و بیم بلاها را بر داری و شرح صدر مقامی
بس عالیست به تمام و کمال جز حضرت سید السادات را صلی الله علیه و سلم میسر نیست و دیگران را از آن بر
اندازهٔ متابعت نصیبی است و قول سبحانه و تعالی الم نشرح لك صدرك بطریق امتنان اشارت بدانست و در
بعضی رسائل پاره از آن بیان کرده شده است آنجا باید نگریست منور الوجه روشن روی
که نعم دینی و دنیاوی بر روی تو نگر عامر الباطن آبادان درون که از مقام حضور و جمعیت بیرون
نیفتی غنیاً عن الاشیاء بخالقها بی نیاز از همه چیز بسبب آفریننده همه چیز از طاعت و عبادت
نیز یعنی آنکه اعتماد بر آن نکنی و نیازمند نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه تقلبك ید القدرة
میگرداند ترا دست قدرت که عبارت از فعل حق و تصریف اوست در احوال ویدعوك لسان الازل
و میخواند ترا زبان ازل که اشارت است بامر ازلی و حکم قضا و قدر اوست و تواند که مراد بلسان ازل کلام قدیم باشد
که بدان امر و نهی میکند والله اعلم ویعلمك رب الملك و می آموزاند ترا پروردگار عالم

عالم علمی که بدان حق از باطل بشناسی و آراسته و پیراسته میسازد ظاهر ترا بعلم معامله و در بعضی نسخ رب الملل
جمع ملت بمعنی دین و شریعت و این لفظ اولی و مناسب است برعایت سجع وَیَکْسُوکَ اَنْوَارًا
مِنْهُ وَالْحُلَلَ و می پوشاند ترا خلعتهای معرفت از پیش خود و مستور و مستحلی میگرداند باطن ترا
بعلم مکاشفه وَیُنْزِلُکَ مَنَازِلَ مَنْ سَلَفَ مِنْ اُولِی الْعِلْمِ الْاَوَّلِ و فرود می آرد ترا در
منازل و در مقامات کسانیکه گذشته اند از خداوندان علم و معرفت که پیشتر بوده اند در دین فَتَکُوْنُ
مُنْکَسِرًا اَبَدًا پس چون حاصل شد ترا علم حق و روشن شد دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل و ارادت
وی سبحانه میباشی شکسته و خراب همیشه بطریق حال فَلَا یَثْبُتُ فِیْکَ شَهْوَةٌ وَّلَا اِرَادَةٌ
پس نمی ماند در تو میل و نه خواهش کَالْاِنَاءِ الْمُنْثَلِمِ الَّذِیْ لَا یَثْبُتُ فِیْهِ مَائِعٌ مانند آوند رخنه شده که
نمی ایستد در وی آب مانند آن وَلَا کُدْرَةٌ و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن آب است فَتَنْبُوْ
عَنْ اَخْلَاقِ الْبَشَرِیَّةِ و بیرون میشوی تو از سیرتهای بشریت فَلَنْ یَقْبَلَ بَاطِنُکَ شَیْئًا غَیْرَ
اِرَادَةِ اللّٰهِ پس نمی پذیرد درون تو چیزی را جز خواست خدا تعالی عزوجل فَحِیْنَئِذٍ یُضَافُ
اِلَیْکَ التَّکْوِیْنُ وَخَرْقُ الْعَادَاتِ پس چون نماند شی از خود وی و نماند جز فعل و ارادت در تو
نسبت کرده میشود بسوی تو پیدا کردن کائنات و پاره کردن عادات یعنی متصرف میگردانند ترا در عالم
بخوارق و کرامات فَیُرٰی ذٰلِکَ مِنْکَ فِیْ ظَاهِرِ الْعَقْلِ وَالْحُکْمِ پس دیده میشود آن فعل و تصرف
از تو در ظاهر عقل و حکم وی ولیکن در باطن و نفس الامر فعل پروردگار است تعالی اگرچه معجزه و کرامت فعل خداست
که ظاهر میگردد بر دست بنده بجهت تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده است که صادر میگردد بقصد
و اختیار او مثل سائر افعال چنانکه فرموده اند فَهُوَ فِعْلُ اللّٰهِ وَاِرَادَتُهٗ حَقًّا فِی
و حال آنکه آن تکوین و خرق عادت فعل و تصرف خدا است و ارادت او در تقریر علم و یقین باطن
فَتَدْخُلُ حِیْنَئِذٍ فِیْ زُمْرَةِ الْمُنْکَسِرَةِ قُلُوْبُهُمْ پس از این حال فنا مقام تو میشود و متمکن میشوی
در آن و می در آئی در این هنگام در گروه شکسته دلان و فانیان بر وجه ثبات و دوام اَلَّذِیْنَ
اِنْکَسَرَتْ اِرَادَاتُهُمُ الْبَشَرِیَّةُ وَاُزِیْلَتْ شَهَوَاتُهُمُ الطَّبِیْعِیَّةُ آن کسانیکه شکسته شده تمام
خواهشهای بشری ایشان و دور گردانیده شده است میلهای طبعی ایشان و تازه شده بحق فَاسْتُؤْنِفَتْ
لَهُمْ اِرَادَةٌ رَبَّانِیَّةٌ پس از سر گرفته شد و بخشیده شده است بایشان ارادت

ایشان وجود حقانی و ارادت تهای ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که مقام بی بصر و بی سمع
است و شهوات وظیفیة و پیدا کرده شده است در ایشان خواهشهای روز مره که بحکم کل یوم هو
فی شان بی سبحانه حادث مینماید یا خواهشها که استمرار عادت ایشان نیست اما آن شی از نفس و طبیعت بشری
چه ارباب معرفت و شهود حظوظ ایشان بحکم حق میگیرد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰث دوست گردانیده شده است بسوی من
بفضل و ارادت حق نه بخواهش و میل و شهوت خود دوست میدارم از دنیای شما که بخواهشهای نفسانی و میل
شهوانی آنرا دوست میدارید سه چیز اَلطِّیْبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش و زنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ
عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ گردانیده شده است شادی و خوشی و چشم روشنی و آرام من و شهود خاص من در حالت
نماز فَاُضِیْفَ ذٰلِكَ اِلَیْهِ پس نسبت کرده شده محبت طیب و نساء بسوی آنحضرت و پیدا کرده
شد در وی صلی الله علیه وسلم کَعَبْدَانِ خَرَجَ مِنْهُ وَزَالَ عَنْهُ بعد از آنکه بر انداز ان محبت دور
شد از وی آن محبت که بحکم طبیعت و شهوات بشری باشد تحقیقا لما اشرنا الیه از برای است و ثابت
گردانیدن آن حقیقت را که اشارت کردیم بآن پیش گذشت بیان آن یا آنکه قرة العین کنایت است از فرح و سرور
و دریافت مقصود و فوز بنعیت مشتق از قر بفتح قاف یعنی قرار و ثبات چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد
و بدیدار او آرام گیرد و بجای دیگر ننگرد و در حالت خوشی شادی ساکن بر جای خود بود و نظر در غیر محبوب نیندازد
و بهر جانب نگران و در حال حزن و خوف گردان و لرزان باشند و در آیه علیهم کالذی یغشی علیه من الموت دلیل
آنست و یا مشتق از قر بضم یعنی سرد و سردی چشم و لذتی که در مشاهده محبوب بود گرمی و سوزش
در دیدن غیار و باین معنی ولد را قرة العین خوانند و آنکه فرمود فی الصلوة و نگفت الصلوة اشارت کرد
بآنکه سرور و آرام وی صلی الله علیه وسلم بمشاهده حق است که بحکم کانک تراه در حالت نماز حاصل است نه بنفس
نماز و ثواب آن چه نزد مشاهده التفات بغیر نبود و نماز غیر حق است اگر چه نعمت اوست و فضل او و فرح
بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکه فرمود قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا و اما آن
مقام مشاهده مفضل و منعم و فرح و سرور بذات اوست و مقام آنحضرت علیه من الصلوة افضلها و من التسلیمات
انمها و اکملها عالی تر و رفیع تر است از آنکه غیر اوست و از این جهت فرمود فلیفرحوا و نه گفت فلتفرح تا خطاب
بآنحضرت شامل نباشد یعنی باید که فرح تو ای محب خاص من بذات محبوب مخصوص من باشد نه بمفضل

ونعمت من واگرچه بعضی خاصان هست ودر شان ایشان نیز ازین مقام شکری ونصیبی باشد چه
قرة العین شهود قید معرفت مشهود است اما چون هیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی الله علیه وسلم
نیست وهیچ شهودی مانند شهود وی نبود وقرة العین هیچکس مثل قرة العین وی نباشد حبیب الله
مقام خاص اوست اگرچه دیگر نیز گویند حبیبا الله اما این چنان نباشد اللهم صل علی محمد وآله وصحبه و
خواص اولیاء امت وی وارثی مقام وحاله ودر حدیث از حیثیت علم وبروایت الفاظ تحقیقی است
که محدثان کرده اند ودر شرح صراط مستقیم آنرا استیفا نموده شده است وبالله التوفیق وبان
در تحقیق مقام فنا وبقا شرحی بسیط مینماید ومستفید باشد قال الله گفت خدای عز وجل انا عند
المنکسرة قلوبهم من اجلی من نزد کسانی ام که شکسته شده است دلهای ایشان از جهت من
وشهود عزت وعظمت ربوبیت من فالله تعالی لا یکون عندک حتی تنکسر
جملتک پس خدای تعالی عنی باشد نزد تو ومشرف نمیگرداند ترا بمقام قرب وعندیت حقیقی خود
تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هواک وارادتک که عمده در شکست وجود وبشریت شکست
هوای نفس واراده است قلبت فاذا انکسرت پس چون شکست یابد جمله تو ولم یثبت فیک
بشیء در بجای نماند در تو چیزی ولم تصلح لشیء سواه وصلاحیت نداری بکار نهایی
مر هیچ چیز را بجز خدا وفنا تمام حاصل شود انشأک الله تو پیدا میکند ترا خدای تعالی بولادت
ثانی ووجود حقانی ودر بعضی نسخه که زیاده است یعنی پیدا میکند ومیسازد ترا برای خود وبرای
معرفت واظهار تجلیات خود چنانچه فرمود برای موسی علیه السلام واصطنعتک لنفسی ودر همان
واحوال وی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوت خود میشنوم که میگویند واصطنعتک لنفسی
بلیت ولیراتی نسازد برای خویش خاص تا تماشای جمال خود در آنجا میکنند فیجعل
فیک ارادة پس پیدا میکند وی آنگاه در تو ارادتی را از پیش خود فتزید بتلک الا
رادة پس اراده میکنی بآن اراده که حق تعالی پیدا کرده در تو اینجا بقا حاصل آمد اما هنوز مقام
بقا بلند تر است برای تحقیق آن مقام میفرمایند فاذا وجدت فی تلک الارادة پس
چون یافته شوی تو در این اراده یعنی متحقق بقا یابی وجود مرتبه از ان یافته شود چنانکه میباید که این
اراده حق است وهمین پیدا شده وبدان حاصل آمد گیرد چنانکه خواهند مشهور مود ود.

بعضی نسخه چنین آمد فاذا وجد فیک الارادة یعنی چون در تو یافته شود آن اراده انشئته
فیک که پیدا کرده شده است در تو کسرها الرب تعالی میشکند آن را پروردگار تعالی لوجودک
فیها از جهت وجود تو در وی فی الجملة فتکون منکسر القلب بگانی چون این اراده در تو
وجود تو همه رفت می باشی شکسته دل همیشه فهو یعنی عز وجل لا یزال یجدد فیک ارادة
همیشه نو پیدا کند در تو اراده را ثم یزیلها عند وجودک فیها پس تر و در میگرداند آن اراده
نو پیدا کرده شده را تا بقای تمام از وجود تو در وی چنانکه وی رضی الله عنه در نعت انکار بعضی مردم
پوشیدن وی جامه نفیس را فرموده هذا کفن المیت وکفن المیت اجمل وهذا العبد الف موته مصراع
یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها بیت هزار بار مرا کشت و صد هزاران بار هنوز مرده نه تا ز
زتو باقیست هکذا الی ان یبلغ الکتاب اجله هم چنین هر بار میکر تا آنکه برسد آنچه
نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت خود را یعنی تا وقت لقا و رسد فیحصل اللقاء پس
حاصل میشود درین هنگام لقائی پروردگار صرف و خالص قال الله تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا عمل صالح اشارتست بچنین فنا که تمامیت از وجود تو مر نیستی از بود و نابود خود
و هیچ است و هیچ چیزی در وجود حق و شهود وی شریک نباشد و صلاح کارخانه وجود سالک
درینجاست و بحصول آنچه فساد است فهذا هو معنی انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی
پس هست حقیقت معنی آنچه پروردگار عالم میفرماید که من نزدیک کسانی ام که شکسته دل اند از
جهت من و هو معنی قولنا و معنی سخن ما که گفتیم عند وجودک فیها هو دکونک
ذطما نینتک الیها میل و آرام تست بسوی اراده منشاة و نظر و التفات باطن به آنچه هر مقام و هر حال که نظر
بران نهاد و ملتفت باطن گشت حجاب شد حقیقت فنا مفقود گشت والله اعلم بیت تا در ز تو
پندار تو هستی باقیست میدان بیقین که بت پرستی باقیست گفتی بت پندار شکستم رستم
این بت که تو پندار شکستی باقیست باز در تحقق مقام فنا میفرمایند که قال الله تعالی
گفته است خدای عز و جل فی بعض ما یذکره عنه نبیه و بعضی احادیث که ذکر میکنند و روایت
میکنند آن را از خدا تعالی پیغمبر او صلعم یعنی در حدیث قدسی لا یزال عبدی المؤمن یتقرب الی بالنوافل
همیشه هست بنده مؤمن من که نزدیکی میجوید بسوی من بنوافل عبادات و زیادت خیرات

حتی احبّه تا آنکه دوست میدارم من که پروردگار جهانیانم آن بنده را فاذا احببته
پس چون دوست میدارم آن بنده را کنت سمعه الذی یسمع به می باشم من شنوای آن بنده
که می شنود به آن وبصره الذی یبصر به و می باشم بینای آن بنده که می بیند بآن ویده
التی یبطش بها و می باشم دست آن بنده که میگیرد بآن ورجله التی یمشی بها و می باشم پای آن بنده
که راه میرود بدان وفی لفظ آخر و در لفظ دیگر از حدیث این زیاده آمده فبی یسمع یعنی پس بمن
می شنود وبی یبصر و بمن می بیند وبی یبطش و بمن میگیرد وبی یعقل و بمن ادراک میکند
پوشیده نماند که سابق ذکر عقل نبود که بی یعقل متفرع بر آن گردد مگر گویند که عقل و ادراک لازم سمع و بصر است
یا درین لفظ دیگر آمده باشد و گفت عقله الذی یعقل به یعنی بی سمع و بی بصر و بی بطش و بی مشی
سر نیست الی علی مض تدبیره ولا تعقیبه وهذا انما یکون حالة الفناء لا غیر
و این حال ممکن نباشد مگر در حالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه بیان کلام وی رضی الله
عنه دلالت میکند آن باشد که چون کار خانه وجود بنده شکستی رسید و از هوا و شهوت و ارادت و فعل خود
برآید و بکلی فانی گشت و جز خداوند تعالی را ارادت و فعل وی در نظر شهود وی نماند و سلطان
محبت او را از وی سلب کرد و در ربود و بفعل و ارادت وی تعالی باقی گشت و بشهود و محبوبیت حق
مشرف شد همه از خدا می یابد و سخن اینجا باید بیت رفت او ز میان همین خدا ماند و خدا
الفقر اذا تم هو الله نیست بیت کی بود تا خدا ماند من چو رفت و خدا ماند و بس بدانکه اشارت آنحضرت
رضی الله عنه بمقام فنای مطلق است که جامع مراتب فناست و تسمیه این مقام بقرب نوافل و تخصیص آن بفنای
صفات و اثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرایض گویند و مقامی دیگر جامع مرتبتین اصطلاح جدید
است از بعضی متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد که آنچه در کتاب اشارت بآن رفته مرتبه نهایت
کمال نیست و این سخن در بعضی از مقالات که در اواخر کتاب بیاید زیاده برین بسط و تفصیل بیاید که تشفی
بخشد انشاء الله تعالی بعد ازان اشارت فرماید بحاصل و نتیجه فنا و بقا که ولی را در بقا قامت و ارشاد
و معاشرت و مخالطت با اهل عالم حاصل میگردد و با آن حال زندگانی میکند و میفرماید فاذا فنیت
عنک وعن الخلق پس چون فانی شدی تو از تو و از خلق فالخلق انما هو خیر
وشر و خلق نیست مگر نیک و بد فکذالک انت خیره وشره

وَبِهِمْ چنین تو نیکی و بدی فَلَم تُرِجْ خَيْرَهُمْ وَلَا تَخَافْ شَرَّهُمْ پس چون چنین شوی کی امید
نداری نیکی ایشانرا و نترسی بدی ایشان نَفِي الله وَحْدَهُ باقی ماند در نظر شهود خدا تنها
و چنان نماید که نیست موجود دیگر بجز خدا کَانَ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ چنانکه بود پیش از وجود خلق ففی
قَدَرِ اللهِ خَيْرُهُ وَشَرُّهُ یعنی در تقدیر خداست نیکی و بدی و تعلق گرفته است قضا و قدر وی تعالی
بهمه نیک و بد یُؤْمِنُكَ مِنْ شَرِّهِ پس ایمن گرداند ترا از شر قدر که تقدیر کرده است
وَيُغْرِقُكَ فِي بِحَارِ خَيْرِهِ و غرق گرداند ترا الله تعالی در دریای خیر قدر و آنجا خیر خیر در نظر شهود نماند
چه نسبت بحق و خالقیت وی که یکذره بی حکمت نبود همه حسن و خیر است و قبح و شر اضافت
بذره است که فعل او متعلق بمحل بقدر است و بحقیقت فعل شر شر است نه خلق شر و هو العزيز الرحيم
الَّذِي اَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ که در قرآن مجید مذکور است بشارت باو است بیت کفر هم نسبت به
خالق حکمت است ❊ چون بما نسبت کنی کفر آفت است ❊ فَتَكُونُ وِعَاءً لِكُلِّ خَيْرٍ
پس میباشی تو ظرف و محل هر نیکی وَمَنْبَعًا لِكُلِّ نِعْمَةٍ وَسُرُورٍ وَحُبُورٍ وَتَكُونُ
ضِيَاءً وَاَمْنًا وَسُكُونًا و باشی تو چشمه آینده هر جمعیت را و خوشی و آرامستگی را و روشنائی
و ایمنی و آرام نور و ضیا هر دو به یک معنی است و در تفسیر بعضی فرق کرده اند ضیا آنچه بالذات
بود و نور آنچه بالعرض باشد چنانکه در قرآن عظیم شمس را ضیا خوانده و قمر را نور مکتسب که مقتبس از
نور شمس است چنانکه مشهور است والله اعلم یعنی باشی بر روشنائی شی ذاتی و عرضی و در نور بصری
و سیر فی چنانکه در دعاء ماثور آمده که اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی نفسی نورا و فی بصری نورا
و فی سمعی نورا و فی لسانی نورا و اجعل عن یمینی نورا و من شمالی نورا و من فوقی نورا و من تحتی نورا
و من امامی نورا و من خلفی نورا و اعطنی نورا و اعظم لی نورا و اجعلنی نورا و نور اسم اقدس
الهیت تعالی شانه از آنجا خواند آن در دعا رفته این ست ❊ ❊ سیر تا پایه منتهای هر ولایت
فَالْفَنَاءُ هُوَ الْمُنَى وَالْمُنْتَهَى ❊ منتهی بهمین فناست آرزوی طالبان و سالکان و مطلوب
و منتهای مطالب ایشان فَصَلِّ وَمِنْهُ يَنْتَهِي اِلَيْهِ سبیل الاولیاء و نهایت و بازگشت که منتها
میگردد بآن سیر و سلوک و مقامات خدا و گفته اند که تمامی سلوک که عبارت از سیر الی الله است
فنا است و در دروازه ولایت که چون در و در آمد نفس هر ولایت رسید فنا است و معنی نهایت

و منتهی آنکه با هم مقام رسیده باشد و هرگاه تا اینجا رسیدند بتجلیه کمال متجلی گشتند بعد از آن بقا است و ابتدا
سیر فی الله است و دران مقام به تجلیات صفات حق تربیت یافته بمرتبهٔ تکمیل رسند پس از آن سیر
من الله است که برای تکمیل ناقصان از آن مقام فرود می آیند بیت قاصدا زیر آید از چرخ بلند
تا شکسته پایگان بر وی تنند بعد از وی سیر دیگر لی الله است و انقطاع مطلق از
خلق که حضرت الرفیق الاعلی اشارت بد آنست و بعد ازین سیر سلسلهٔ ارشاد و تکمیل منقطع است اما
امداد و اعانت بعضی از خواص کمل اولیا را بوجود حیات معنوی ثابت است بیت قد مات قوم و هم
فی الناس احیاء بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
و این امری محقق است نزد ارباب طریقت و اهل کشف و در قواعد و احکام شریعت چیزی منافی
آن نیست و در مواضع دیگر ازین مقام زیاده برین کلام واقع شده و در اینجا که محل گفت و گوست
اینقدر بس است و این سخن در اولیاست اما انبیا صلوات الله و سلامه علیهم بحیات حقیقی دنیاوی
حی و باقی و متصرف اند و درینجا سخن نیست بعد از آن در شرح مقام فنا و مدح آن می فرمایند
فهو الاستقامة التی طلبها من تقدم من الاولیاء والابدال علیهم
السلام و فنا عبارت است از استقامتی که طلبیده اند آنرا کسانیکه پیش رفته اند از اولیا و ابدال
که سالک صراط مستقیم اند و بشارت الذین انعمت علیهم بر ایشان است و غیر المغضوب علیهم گرفتاران
نفس و هوا و فرو رفتگان در ورطهٔ بعد و حرمان و الضالین آنانکه قصد سلوک این طریق نکنند و به
ناگاه بکید نفس و شیطان در حجب و در بهت افتند و بالجمله استقامت که سلوک صراط مستقیم و
دوام و ثبات بر آنست در حج و مآل و نتیجهٔ آن فناست ان تفنوا عن ارادتهم و
تتبدل بارادة الحق عز و جل و مطلوب این است که فانی شوند از ارادت خود و
بجایه بجای ارادت ایشان اراده حق و باقی شوند بآن فیبدلونه بارادة الحق پس بجو انند
بجو است حق عز و جل ابدا الی الممات همیشه تا وقت وفات و رفتن ازین عالم که منتهای جریان
احکام و اعمال و احوال کون و مکان تا آنجاست فلهذا سموا ابدالا پس ازین جهت یعنی از جهت تبدل ارادت
ایشان بارادت حق نام کرده شده ایشانرا ابدال و از جهت آن نیز ایشانرا ابدال گویند که خالی نمی ماند
از افراد ایشان دنیا اگر یکی رفت بدل او دیگری می آید و بعضی از عرفا گفته اند که ازین جهت نیز ابدال میگویند

فَلَا يَتُوبُ هُوَ لَا
کہ بدین مکتسب بدل خود بجا یسگذارند و خود جائی دیگر میروند یا برعکس
الشَّاذَۃُ اَنْ کَثُرَ کَوْنُ الْاِرَادَۃِ الْحَقِّ بِاِلِّذِھِمْ پس حق این شان بمرتبہ رسیدہ اند کہ گناہان مردم دیگر ارتکاب
منا ہی الہی است در گناہان ایشان آن است کہ ایشان ذکر و انند خواست حق را انجا بہش خود عَلٰی
وَجْہِ السَّھْوِ وَالنِّسْیَانِ وآن بطریق غفلت و فراموشی است وَغَلَبَۃُ الْحَالِ وَالدَّھْشَۃِ
وبجہت چیرہ شدن وزور آوردن حال و دہشت وحیرت در شاہدہ جلال کبریا سررشتہ گم کنند در رعایت
اِسْتِدَالِ و استقامت از دست دہند فَیُدْرِکُھُمُ اللّٰہُ تَعَالٰی بِرَحْمَتِہِ التَّذْکِرَۃَ وَالْیَقْظَۃَ
پس درمی یابد ایشان را خدای تعالی بسبب مہربانی و لطف خود کہ ایشان چارہ بیداری و ہوشیاری
و یاد دادن خوانکہ آیہ کریمہ اِنَّ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّھُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّیْطٰنِ تَذَکَّرُوْا فَاِذَا ھُمْ مُّبْصِرُوْنَ دلالت
دارد بر آن فَیَرْجِعُوْا عَنْ ذٰلِکَ پس باز میگردانند از آن غفلت و فراموشی وَیَسْتَغْفِرُوْا
رَبَّھُمْ وطلب آمرزش میکنند پروردگار خود را از اشتراک در ارادت حق اگرچہ بفراموشی و غلبہ حال بود
اِذْ لَا مَعْصُوْمَ مِنَ الْاِرَادَۃِ اِلَّا الْمَلٰئِکَۃُ از اشتراک ارادات حق بارادت خود از ایشان از جہت آن واقع
میشود زیرا کہ نیست نگاہداشتہ شدہ از ارادت و خواہش شریک گردانیدن آن با ارادہ حق مگر فرشتگان کہ
عُصِمُوْا عَنِ الْاِرَادَۃِ کہ نگاہداشتہ اند از ارادہ از جہت عدم وجود بشریت و لوازم
آن در ایشان وَالْاَنْبِیَاءُ عُصِمُوْا عَنِ الْھَوٰی و پیغمبران صلوات اللہ علیہم اجمعین نگاہداشتہ
شدہ اند از ہوای نفس و از اینجا لازم نیاید تفضیل ملائکہ بر انبیا چہ تفضیل در اینجا بمعنی کثرت ثواب است
بعصمت ذاتی و بتجرد جوہر و تحقیقہ فی موضعہ وَبَقِیَّۃُ الْخَلْقِ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ الْمُکَلَّفِیْنَ
لَمْ یُعْصَمُوْا مِنْھُمَا و باقی ہمہ خلائق از پریان و آدمیان کہ تکلیف کردہ شدہ اند بشرائع و اوامر و نواہی
نگاہداشتہ شدہ اند از ارادت و ہوا غَیْرَ اَنَّ الْاَوْلِیَاءَ یُحْفَظُوْنَ عَنِ الْھَوٰی وَالْاَبْدَالَ عَنِ
الْاِرَادَۃِ لٰکِنْ لَا یُعْصَمُوْنَ مِنْھُمَا جز آنکہ اولیا محفوظ اند از ہوا و ابدال محفوظ اند از ارادت و لیکن
معصوم نیستند اولیا از ہوا و ابدال از ارادت عَلٰی مَعْنٰی اَنَّہُ یَجُوْزُ فِیْ حَقِّھِمُ الْمَیْلُ اِلَیْھِمَا فِی
الْاَحْیَانِ عدم عصمت باین معنی است کہ روا است در حق اولیا میل بہوا و در حق ابدال میل
بارادت در وقتہا کہ در وقت غفلت و فراموشی و غلبہ حال و دہشت و حیرت است و جز آن از اسباب
نزولت و معصیت و ہفوت نشوند فَیُدْرِکُھُمُ اللّٰہُ پستر در می یابد ایشان را

خدا تعالی عز وجل بالیقظة برحمته به بیداری و هوشیاری برجوع و استغفار برحمت خود و نگاه میدارد
و معصیت میگردانند ایشان را درینحال پس فرق میان عصمت و حفظ آنست که عصمت آن بود که قطعا خطا و معصیت
راه نیابد و حفظ آنکه اگر راه یابد به ایستد و زود بدر رود و به توبه و استغفار و رحمت پروردگار
محو گردد و اینست معنی آنکه بعضی اکابر گفته اند که عصمت پیش از معصیت است و حفظ بعد از وی و آنکه
انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ والله اعلم

المقالة السابعة

قال رضی الله عنه وارضاه اخرج من نفسک بیرون آی از هوای نفس تو و متابعت وی و تنح عنها
و یکسو شو از وی و دور باش و وانعزل عن ملکک و بیگانه شو و بیرون آی از ملکیت و جود
خود و از هر حکم و تصرف تو در ان میرود و توانی که ملک بگیر سیم باشد اما عزل بملک بسیم مناسب
تر است وسلم الکل الی الله و بسپار همه را بخدا عز وجل تا هرچه خواهد بکند و تابع امر و حکم او باش در
احکام و اوامر شرعیه با امتثال و در قهریه بتسلیم فکن بوابه علی باب قلبک پس باش دربان خدا تعالی
بر در دل تو بنشین بر در دل بیت راه بر در دل نشین که این کار هر گاهی نه وقت سحر گاهی باشد
باشد اگرچه نیز گفته است بیت مبر ای کعبه مشید و یار نیاید که گر آید وی به هنگام آید
پس همیشه باید دربان دل و پاسبان وقت بود فامتثل امره و فرمانبرداری کن امر خدا تعالی را
فی ادخال من یامرک بادخاله در بر در آوردن کسی که میفرماید وی تعالی ترا بدر آوردن
آنکس که در درون دل از ذکر وی و ذکر رسول وی و دوستان وی و اوامر و نواهی وی وانته نهیه فی
صد من یامرک بصده و باز ایست از نهی وی در باز داشتن کسیکه میفرماید خدا تعالی بباز دا
آنکس را از درون دل از خیال معصیت و لایعنی و هرچه خیر و کرم مولی تعالی است و متعلق است بدان چنانکه ملکی بر در
بر در می نشاند هر کرا میفرماید که درآید میگذارد و هر کرا میفرماید نیاید نمیگذارد فلا تدخل الهوی قلبک بعد
خروجه منه پس در میار هوای نفس را در دل خود بعد از آنکه بیرون آمده هوا از دل بایمان و توبه و انابت چه
افتادن در معصیت بعد از توبه سخت تر و زیان کننده تر است چنانکه گفته اند النکسة اشد
من المرض فاخراج الهوی عن القلب بمخالفته و ترک متابعته
پس بیرون کردن هوا از دل بمخالفت هوای نفس و گذاشتن پیروی ویست فی الاحوال کلها
و ادخاله فی القلب متابعته و موافقته و در آوردن هوا در دل به پیروی کردن هوا است و موافقت

و موافقت نمودن آن را فلا ترد ارادة غير ارادته پس خواست مکن هیچ خواستی جز خواست
حق عز و جل چه هر چه وی خواست و تقدیر کرد همان شد و غير ذلك منك تمنى و خواست تو جز خواست
حق آرزوی است از تو و هوا و هوس نفس و آرزوها جلبت و آن را نزد او و هو واد الحمقاء و آرزو
و هوا وادی بیعقلان و گولان است که در بادیه نفس حیران و سرگردان میگردند و فيه حتفك و هلاك
و افتادن در این وادی سبب هلاک تست و بلاک تست و ظاهر و باطن و سقوطك من عينه
و سبب افتادن تست از نظر رحمت و عنایت حق و حجابك عنه و پرده تست باز
دارند و تر از شهود حق و معرفت وی پس باید که به تقدیر و ارادت پروردگار تعالی راضی باشی و خلاف
آن اراده مکنی و طلب نمایی و آرزو نبری و با وجود آن از دائره امر و نهی بیرون نروی چه وی سبحانه
و تعالی چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته چنانکه مفسر باید احفظ ابدا امره
نگاه دار و همیشه رعایت کن امر پروردگار خود را و انته ابدا نهيه و باز مان همیشه از نهی او و را
و سلم ابدا اليه مقدوره و بسپار همیشه و تسلیم کن وی قدر کرده شده او را حاصل کار در مسلمانی
این سه چیز است فرمان بردار کردن فرموده الهی را و باز ماندن از نافرموده وی و راضی بودن بقضاء
وی تعالی چنانکه در مقاله نخستین از ین فتوح الغیب فرموده اند لابد لكل مومن في سائر الاحوال من ثلثة
اشياء امر يمتثله و نهی يجتنبه و قدر يرضى به الهى و لا تشرك بشيء من خلقه
و انباز مگردان چیزی را با خدای تعالی از چیزی که از پیدا شده های وی فارادتك و هواك و شهواتك
كلها خلقه پس خواست تو و هوای نفس تو و میلها و آرزوهای تو همه پیدا کرده شده خدای تعالی اند
فلا ترد و لا تهو و لا تشته پس خواست مکن و دوست مدار و میل چیزی مکن لئلا تكون مشركا
تا آنکه نباشی تو شریک آرنده بخدای عز و جل شرک خفی اما دعا و سوال از حضرت ربوبیت نه از
قبیل ارادت و شهوت هست بلکه عبودیت است که بنده بقصد امتثال امر الهی سبحانه و تعالی بجا می آرد چنانکه
نماز نیز در ادای وقت مامور به است و دعا نیز نزد ورود بلا و خوف نزول آن مامور به است و لیکن نماز فرصت
و دعا و نفس غنیمت و دعا نیز اگر بطریق شهوت نفس و عجلت بشر باشد چیزی نیست و بالجمله اراده
و جهد اگر موافق اراده حق هستند و باراده وی امر وی اراده کند بحقیقت اراده نیست و منظور باید کرد آن
حقیقت باشد مرا این فقره دوست دارم خویشتن را نه از برای خویشتن را بلکه بهر آنکه دلبر دوست می دارد مرا

استغراق و اضمحلال دیگر است که ضلالت شود و ادراک نماند و الله اعلم قال الله تعالی گفته است حق تعالی
عز و جل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه
احدا پس هر که امید دارد لقای پروردگار خود را پس باید که بکند کار نیک را و شریک نگرداند در عبادت
پروردگار خود هیچ یکی را لیس الشرک عبادة الاصنام فحسب شرک همین پرستش
بتان است و بس بل هو متابعتک هواک بلکه شرک پیروی کردن تست مر هوای نفس ترا فان
تختار مع ربک عز و جل شیئا سواه من الدنیا و ما فیها و الآخرة و ما
و برگزیدن تست با پروردگار تو چیزی را که جز اوست از دنیا و آنچه در دنیاست و از آخرت و آنچه در
آخرت است فما سواه پس هر چه جز خداست فی نفسه از برای خویش است عز و جل غیره غیر اوست
شیخ امام عالم عارف بالله علی متقی قادری شاذلی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطریق میفرماید معنی
قرب حق بعد سالک است از غیر وی و معنی وصل قطع از غیر وی است و غیر منحصر است در منهی و مباح و مراد مباح
اشتغال بمخلوقات است از آسمان و زمین و کوه و دریا و ستاره و درخت و اسباب معیشت و جز آن و علوم
متعلق بآن پس بعد سالک از منهیات فی و هو اول و هی از مباحات قرب ناقص است و با دهول از مباحات
قرب تام پس هر قدر که بعید و منقطع است سالک از غیر قریب و واصل است بخدای عز و جل نیست قرب
بالا و پستی رفتن است قریب حق از جنس هستی رستن است فاذا کنت الی غیره
فقد اشرکت به عز و جل غیره پس چون میل کرده ای و ساکن شدی و آرام گرفتی بغیر حق پس تحقیق
شریک گردانیدی بوی غیر او را نیست غیر حق یک ذره که آن معبود تست شیخ لا بر کشی که
آن معبود تست فاحذر ولا تسکن پس بپرهیز و ساکن مشو بغیر حق فخف ولا تأمن
و بترس و ایمن مشو فتش و کاوش کن حقیقت حال خود را تا دقایق و خفایای شرک بیابی و نگری
در خود فلا تغفل و غافل و بیخبر مباش فتطمئن پس آرام گیری بما سوای حق در نه که این آرام و سکون
بما سوی مخصوص به متمنیات و شهوات دنیا و مطالب و مقاصد آن باشد بلکه شامل احوال و مقامات سلوک
و قرب نیز هست چنانکه میفرماید ولا تنسب الی نفسک حالا ولا مقاما و نسبت مکن بسوی
نفس خود حالی را و نه مقامی را که حاصل شده است ترا ولا تدع شیئا من ذلک و دعوی
مکن چیزی را از آن حال و مقام سیاق کلام و مراد آن است که نهی از این اضافت بطریق سکون و طمانینت

بعدم ادعای احوال و مقامات و اعلام و اخبار بدان مر اغیار را بجهت منافات او است بمقام فنا و ترک اراده
و هوا و شهوت ولیکن از سیاق آن ظاهر میشود که این وصیت است مر سالک طریق کمال را بملاحظه و مراقبه
قدرت و تصریف و تغییر و تبدیل حق تعالی شانه و احوال و مقامات عبد را تا نه ایحال بحل
بگردد و دروغ گونه براید چنانکه میفرماید فَإِنْ أُعْطِيتَ حَالًا وَأُقِمْتَ فِي مَقَامٍ
پس اگر داده شود ترا حالی یا استاده کرده شوی تو در مقامی فَلَا تُخْبِرْ أَحَدًا
پس آگاه مگردان هیچ یکی را بهیچ چیزی از احوال و مقام فَإِنَّ اللهَ
شَيْئًا مِّنْ ذٰلِكَ پس آگاه مگردان هیچ یکی را بهیچ چیز از احوال و مقام فَإِنَّ اللهَ
فِي تَغْيِيرٍ
پس بدرستی که خدای عز و جل كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ هر روز در کاری است
وَتَبْدِيلٍ و در تغییر دادن و تبدیل نمودن احوال و صفات خلایق و محو و اثبات کاینات
وَاللهُ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ و بدرستی که قدرت خدا حایل و حاجز است میان مرد و دل
وی و مالک و متصرف است بر آن بفسخ همم و نقض عزایم و تغییر مطالب و تبعید مقاصد فَيَزُولُ
عَمَّا أَخْبَرْتَ بِهِ پس شاید که دور گرداند ترا از چیزی که خبر داده و آگاه گردانیده مردم را بدان از احوال و مقام
وَيَتَغَيَّرُ عَمَّا خِلْتَ ثَبَاتَهُ وَبَقَاءَهُ و تغییر دهد ترا از حال و مقامی که خیال کرده تو ثبات
بودن آنرا و دایم بودن آنرا فَتَخْجَلَ عِنْدَ مَنْ أَخْبَرْتَهُ بِذٰلِكَ پس شرمنده شوی نزد
کسی که خبر داده و آگاه کرده او را بدان احوال و مقام و ظاهر گردد کذب دعوی دلبقای آن احوال و مقام و پیدا
آید خفیت و خسران بعدم خوف از قهر و عظمت جناب الهی تعالی و قدرت وی بر تغییر و تبدیل
احوال بندگان بَلِ احْفَظْ ذٰلِكَ فِيكَ وَلَا تَعُدُّهُ إِلَى غَيْرِكَ بلکه نگاهدار آنرا در باطن خود و متجاوز
مگردان آنرا بسوی غیر خود و مگو با کسی فَإِنْ كَانَ الثَّبَاتُ وَالْبَقَاءُ فَتَعْلَمُ أَنَّهُ مَوْهِبَةٌ
پس اگر یافته شود ثبات و بقا مر احوال و مقام را پس میدانی که آن بخشایش است از حق وَتَسْأَلُ
التَّوْفِيقَ لِلشُّكْرِ وَاسْتِزَادَتَهُ و سوال میکنی از خدا توفیق مر شکر این نعمت و موهبت را و طلب
زیادتی این که لازمه شکر است وَإِنْ كَانَ غَيْرَ ذٰلِكَ و اگر هست غیر ثبات و بقا که زوال و فنای
احوال و مقام است كَانَ فِيهِ زِيَادَةُ عِلْمٍ وَمَعْرِفَةٍ میباشد در وی زیادة علم و معرفت بصفات
حق از قدرت بر تصریف و تغییر و تبدیل و اعدام و افنای و سطوت و جلالت و غیر آن از صفات قهریه
وَنُورٍ وَتَيَقُّظٍ وَتَأْدِيبٍ و میباشد زیادت روشنائی که لازم و نتیجه علوم و معرفت است و زیاده

بیداری و ہوشیاری بجہت عبرت و استدلال و قیاس تغییر و تبدیل احوال جہ جریان آن و سائر احوال و
آن از ضیاع و بیما شد زیادت ادب کردن باست مومن مولی تعالی ہست مرشد بجز خود را
تا بحال خود مغرور نشود و از قدرت وی غافل نگردد و از مکر وے ایمن ننشیند و زیادت بجہت
آن فرمود کہ مومن از اصل این صفات خالی نبود و در دو احوال موجب نماء و زیادت آنہا خواہد بود
یا زیادت نسبت بحال ثبات و بقا باشد چہ در لطف و تجلی بصفات لطیفہ و احتمال غفلت
در کون عیان و اشتغال بنفس و راحت و آسایش دارد و بخلاف قہر و ورود قہریات کہ آنجا
تجرد و انفراد از ناسوتی و توحید و وجہت بجناب حق بیشتر و قوی تر ہست اگرچہ تعرف در ہر دو
حال موجود ہست و بحقیقت ہرچہ وارد و نازل میشود از جناب حق از قہر و لطف و مقصود وے
تعالی از ایراد و انزال آن تعرف و شناسا گردانیدن بندہ ہست بخود تعالی و تواند بود کہ مراد بزیادت
علم و معرفت و تنبیہ و تیقظ و تادیب حصول این معنی باشد کہ بداند و آگاہ گردد و دریابد کہ مقصود
حیات حضرت از ازالہ و افنا تربیت و تادیب اوست نہ قہر و غضب پس نا امید نگردد کہ آن احوال
یا بہتر از آن باز آید و عطا فرماید پس نزد ثبات و بقاے حال و مقام ایمن نباید بود و در
زوال و فنائی آن نا امید نباید شد چنانکہ میفرماید قال اللہ عزوجل مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ
أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا آنچہ منسوخ میکردیم ایتی از آیات
قرآن را یا فراموش گردانیم آیتی را از ان می آریم آیتی را بہتر از ان یا مانند آن أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ
عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آیا نمیدانی کہ خدا تعالی بر ہمہ چیز قادر ہست کہ ہم نسخ میتواند کرد پس
ایمن چگونہ توان نشست و بہتر از آنکہ نسخ کرد یا مانند آن ہم میتواند آورد پس نا امید چون توان شد شریعت
نا امید و بر ارباب طریقت کفر ہست ؛ گر دری بستہ شود ایدل فرح کن کشایند ؛ بلا نومید باشی گر ترا ان
یار برانند ؛ گرت امروز برانند کہ نہ فردات بخوانند ؛ گہ بلطف مینوازد و گہ بنازم میکشند ؛ زندہ بسیار و مر آن
شوخ بازم میکشد فلا تعجزوا اللہ قدرتہ پس عاجز مدان خدا را در قدرت تا گوئی کہ چون
احوال و مقام رفتہ را باز نمیتواند آورد کہ وی بر ہمہ چیز قادر ہست ہم بر بردن و ہم بر باز آوردن و لا
تہمۃ فی تقدیرہ و تدبیرہ و تہمت منہ بر وی تعالی و در تقدیر و تدبیر وی بد گمان نشوی کہ وی بر بردن
آن احوال باز آوردن خطا کردہ و خلاف کردہ تدبیر ما ان کار نگریستن و تقدیر را اندازہ کردن جدا حکمتی باید ہست

فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ

یا وہم نکند غلط شماری کہ کنند چوں بیخ کنند و در اختیار بی کم کنند وَلَا تَكُ فِی بَعْدِ
و شک و شبہ مکن در راستی وعدہ کہ در آسان گردانیدن دشواری و کشادن بستگی و بر آوردن اندوہ
و باز آوردن رفتہ کردہ است فَلْيَكُن لَكَ فِي رَسُولِ اللّٰهِ پس باید کہ باشد ترا در پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم اُسْوَةً حَسَنَةً خصلتے نیک کہ اقتدا و متابعت کردہ شود و بروی نُسِخَتِ الْاٰيَاتُ
وَالسُّوَرُ النَّازِلَةُ عَلَيْهِ نسخ کردہ شد آیتہا و سورتہا فرود آمدہ بروے الْمَعْمُوْلَةُ بِهَا کار کردہ شدہ
بدان الْمَقْرُوْءَةُ فِي الْمَحَارِيْبِ خواندہ شدہ در محرابہا الْمَكْتُوْبَةُ فِي الْمَصَاحِفِ نوشتہ شدہ
در مصحفہا و نامہا فَرُفِعَتْ وَبُدِّلَتْ و بر داشتہ شدہ و تغییر دادہ شدہ وَاُثْبِتَتْ غَيْرُهَا مَكَانَهَا
و آوردہ شد آیات و سور دیگر غیر آن آیات و سور بجای آنہا وَنُقِلَ و بردہ شد آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم اِلٰى غَيْرِ هَا سوی غیر آن آیات و سور با وجود ہمیشہ ثبات و قرار آنہا و چون با آنحضرت صلعم
معاملہ چنین رفتہ است کہ تابعان و پیروان او نیز بہمان مستحق و مترقب اند از بردن و آوردن هٰذَا
فِي ظَاهِرِ الشَّرْعِ آنچہ مذکور شد از تغییر و تبدیل در حق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نسخ آیات
و رفع و تبدیل آن و اثبات آیات دیگر بجای آن در ظاہر دین و شریعت است کہ احکام آن مضبوط و مربوط با
قرآنست و تغیر از حالی بحالی نہ در ذات حضرت شیء و نیز بود چنانکہ مستغفر باشند وَاَمَّا فِي الْبَاطِنِ وَالْعِلْمِ
وَالْحَالِ فِيْمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللّٰهِ و اما تغیر و تبدیل در باطن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و در علم متعلق
بباطن و در حال وی کہ میانہ وے و میان خدا است عز و جل فَكَانَ يَقُوْلُ پس بود آنحضرت صلعم
اشارت میکند بآن بقول خود اِنَّهُ لَيُغَانُ عَلٰى قَلْبِيْ بدرستی کہ شان اینست کہ پردہ کردہ شود بر دل من
و پوشیدہ میشود و چون پردہ بر قلب را گویند کہ آفتاب بر ابر پوشید فَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِيْ كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِيْنَ مَرَّةً
پس طلب آمرزش میکنم خدا را در ہر روزہ ہفتاد بار وَيُرْوٰى و روایت کردہ میشود مِائَةَ مَرَّةٍ یعنی استغفار میکنم خدا را
ہر روز صد بار پوشیدہ شدن دل کنایت تغیر و تبدیل احوال است و استغفار ہم از آنجہت بود چنانکہ مستغفر باشد
كَانَ بود آنحضرت صلعم يُنْقَلُ مِنْ حَالَةٍ اِلٰى اُخْرٰى بردہ میشد از حالتی بسوی حالتی دیگر و در بعضی نسخہا
لفظ زیادت آمدہ کہ فَتُبَدَّلُ بِحَالَةٍ اُخْرٰى پس بدل کردہ میشود آن حالت بحالت دیگر وَيُسَيَّرُ و بردہ
میشد و بیرون کردہ میشد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فِيْ مَنَازِلِ الْقُرْبِ وَمَيَادِيْنِ الْغَيْبِ در منزلہای
و میدانہای غیب کہ ذات و صفات حق است و عوالم دیگر کہ بچشم سر تماشا یُتَعَذَّرُ عَلَيْهِ طُلُوْعُ اِلَّا نُوَّادٌ

وتغییر وتبدیل کرده میشود بر روی خلعتهائی ولباسهائی نورانی که عبارت است از تجلیات و مکاشفات که پوشیده بر حاله میکرد وقلب شریف او را چنانکه خلعت بر نرامی پوشید ولهذا بعضی صوفیه گفته اند که بنا غین الانوار لاغین الاغیار وبحقیقت انوار صفات که پرده ذات اند بر دل آنحضرت تغشیه کرده میشد فتبیّن الحالة الاولی عندما یلیها ظلمة پس ظاهر میشد حالت نخستین که تحت در وی بود و نیز ظهور حالت دوم که متصل است او را بمنزلهٔ تاریکی ونقصان از جهت قوت وشدت نور نسبت حالت دوم وفیه تفصیلا فی حفظ الحد فذکر وظاهر میشود آنحالت نخستین از آنحضرت بمثابه تقصیر وسستی در نگاهداشت حدود ذات باعتبار علو مقام ومنزلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چرا در آنحالت نخستین بود و توقف شود وحاصل این وجه آنست که حضرت صلی الله علیه وسلم دایم در ترقی بود وتجلیات انوار متوالی بر وی میگذشت بعضی بالای بعض و دیگر و هر تجلی فوق که میرسید از وقوف در تجلی تحت استغفار میکرد وچون تجلیات حق را نهایت نیست ترقیات آنحضرت را نیز نهایت نبود این مخصوص این نشاست تا ابد الاباد حال همبرین منوال خواهد بود بیت

مرا کمال محبت ترا کمال جمال ٭ دمی مباد که نقصان پذیرد این دو کمال ٭ توجیه حدیث چنانکه محققین عرفا گفته اند این است وبعضی علما گویند که این غین پرده رقیق لطیف بود که بحکم بشریت از ملابست کثرت واهتمام مهام دین وملت بقدر طرفة العین بسیر تجلی وغفلتی بر وی دیر ثابت بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم می نشست ودور ان یگر متصل باد استغفار و ذکر ظهور و نور وحدت اضمحلال می پذیرفت وآن حضرت صلی الله علیه وسلم از طریان اینحالت و عروض حالت فترت استغفار میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین ودر رسالهٔ مرج البحرین کلام درین مقام زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست که چگونه گفته شده است پس بهر تقدیر فیلقن الاستغفار بی تعلیم وتفهیم کرده میشد آنحضرت استغفار را گرچه ظاهر آن مبنی از وقوع خطا ومعصیت است اما نه این جهت بود بلکه لانه احسن حال العبد از جهت آنکه استغفار بهترین احوال بنده است والتوبة فی سائر الاحوال وهمچنین اظهار توبه اگرچه در ظاهر گناهی نکرده باشد بهتر است از بنده در همه حالها لان تبه اعتراف بذنبه وقصوره زیرا که در توبه اقرار است بگناه بنده و کوتاهی وی دهما صفتا العبد فی سائر الاحوال توبه و استغفار دو صفت بنده اند ولائق بحال عبودیت در همه حالها گناه باشد یا نه چه بنده نسبت بکمال عزت وعظمت ربوبیت لابد تقصیری نمود ما عبدناک حق عبادتک دلیل آنست بیت دیدم که خاطرش من آزرده میکنم ٭ کردم

از و قبول گناه نبوده را و چنانچه مغفرت بذنوب لایق مرتبه ربوبیت و عنایت است تشریفا از رتبه
هیچ گناهی در میان نبود لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر ازین باب است فهذا بأن الله رب
الى البشر آدم المصطفى پس توبه و استغفار بشر است از پدر آدمیان که آدم برگزیده شده است
علیه الصلوة والسلام حین اعتورت صفاء حاله در وقتیکه عارض شد صفای حال آدم را
ظلمة النسیان للعهد والمیثاق تیرگی فراموشی کردن اندرز و پیمان الهی را در نهی از قربان شجره
وارادة الخلود فی دار السلام و تیرگی خواهش او همیشه بودن در بهشت و مجاورة الحبیب الرحمان
المنان و خواهش و مجاورت همسایگی دوست که خدای مهربان نعمت دهنده است و قرب جناب
او در بهشت و دخول الملائکة الکرام علیه بالتحیة والسلام و خواهش در آمدن فرشتگان
بزرگ بر وی یعنی بر آدم و تعظیم و تکریم و سلام چنانکه در بهشت میباشد این تلمیح است بقول ابلیس که گفت یا
آدم اگر این شجره بخوری همیشه در بهشت باشی و هرگز ازین بیرون نشوی پس آدم در طمع افتاد و اراده آن
کرد و ازان شجره خورد فوجدت هناک هوا نفسه پس یافته شد اینجایی سوای نفس آدم مشارکة
ارادته لارادة الحق و یافته شد هم انبازی ارادت وی و مر انبازی حق را عز و جل زیرا که اراده ازلی
حق تعالی بران بود که در بهشت نباشد و در زمین نشسته تا توالد و تناسل در وجود آید و مصالح دیگر
که لا یعد ولا یحصی بران مترتب گردد فانکسرت لذلک تلک الارادة پس شکستگی یافت از جهت وجود نفس آدم
و مشارکت اراده او اراده حق را آن ارادت خلود و مجاورت که آدم علیه السلام داشت و زالت تلک الحالة
و رفت از آدم از تیرگی این اراده و صفای آن حالت که داشت وانحرفت تلک الولایة و دور رفت
آن ولایت که داشت وانحطت تلک المنزلة پس فرود افتاد آن منزلت و مرتبت که بود در درگاه
عزت و اظلمت تلک الانوار و تاریک گشت آن نورها که در وی بود فتکدر ذلک
الصفا و تیره شد آن صفای وقت که داشت یعنی زوال آن حالت و انحطاط مرتبت و عز و قرب که در حضرت
آنهمه از جهت این ارادت و خواهش بود که منبعث شده از نفس و هجر و ظهور خطیه و معصیت و ظاهر آنست که وی
علیه السلام در آن وقت نبی نبوده تا گوئیم بسیار تعجب از آن بعید باشد یا گوئیم مراد با نعزال اینجا خلع لباس نبوت نیست
بلکه عبور و نقصان در مقام مرتبت و منزلت و صفای وقت چنانکه صریح کلام مشعر بدانست اگر گویند که اراده
خلود جنت و مجاورت درگاه حق امری محمود است پس ارادهٔ وی مذموم نباشد جوابش آنکه ارادت

جنت و مجاورت و رحمت ذات حسن محمود است اما چون نهی کرده شد از اکل شجره و اراده خلود جنت که
مرتب بر آن شد مذموم و قبیح باشد و چون آدم صفی علیه السلام بجهت آن اراده از مرتبه خود فرود افتاد و تقدیر
الهی بر اجتبا و اصطفای او رفته بود به توبه و استغفار از خطائی که رفته بود توفیق داده باز تاج کرامت
توبه و اجتبا بر سرش نهاده بطریق صواب هدایت فرمود تا بدانند که هلاک مرد در معصیت نیست بلکه در
ترک توبه است چنانکه میفرماید ثم اجتباه ربه پس آگاهانیده شد آدم علیه السلام که مذکور
صفی الرحمان دنیا و ناپیده و بیرون آورده شد از ورطهٔ غفلت آن دوست خدای مهربان از فضیلت
الاعتراف بالذنب والنسیان بیشتر یاد کرده شد آدم را که اقرار کردن بگناه و فراموشی
ولقن الاقرار بالقصور والنقصان و تعلیم و تفهیم کرده شد او را اقرار بتقصیر و کوتاهی در هستی
کردن و فرو گذاشت امر الهی و نقصان حال خود فقال آدم علیه السلام ربنا ظلمنا انفسنا وان
لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین پس گفت آدم علیه السلام پروردگارا
ستم کردیم ما بر نفسهای خود و تقصیر کردیم در حق تو اگر نیامرزی تو ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه می باشیم
از زیانکاران فجاءته انوار الهدی ابتداء پس آمد آدم را بتعلیم و تعریف الهی روشنائی راه راست
نمودن حق تعالی او را وعلوم التوبة ومعارفها و آمد او را علمهای توبه و معرفتهای
آن که توبه باید کرد و چگونه باید کرد و آداب و شرایط آن را قبول افتد فالمصالح المدفونة فیها و آمد آدم
را مصلحتها و حکمتها که نهان کرده شده است در توبه یعنی منافع و ثمرات آن ما کان عالما من قبل
آن علوم و معارف که نهان و پوشیده بود از آدم پیش ازین فلم یظهرها الا بها پس پیدا نشد آن علوم
و معارف مگر بسبب توبه و تعظیم آن اینجا معلوم شد که توبه از بنده بی توفیق و الهام پروردگار تعالی توبه
را بروی بوجود نمی آید چنانکه در کلام مجید میفرماید ثم تاب الله علیهم لیتوبوا و توبه خدا بر بنده عبارتست
از رجوع برحمت و توفیق توبه و چون الهام و تعلیم کرده شد آدم را توبه و توبه کرد نبدلت تلک
الارادة بغیرها پس بدل گردانیده شد آن اراده خلود جنت که بود نفس و وسواس شیطان از وی
ظهور یافته بود بغیر آن ارادت که موافق ارادهٔ الهی باشد و بگذاشت آن اراده و باز گشت اراده
حق را وانحالة الاولی باخری و بدل گردانیده شد حالت نخستین که در وقت آن اراده داشت
از ظلمت و کدورت بحالت دیگر که بعد از بر آمدن از اراده و توبه کردن از آن پیدا شد از صفا

و نور رایت رحمانیه الولایة الکبری و آمد آدم را بجهت ترک اراده نفس و تابع شدن اراده
حق و راضی شدن بقضای وی ولایت و بادشاهی بزرگتر از جنت و السکون فی الدنیا
سو قرار و آرام و سکونت در دنیا ثم فی العقبی پس در عاقبت نیز که عاقبت کار و مآل و معاد نیکو
اوست فصارت الدنیا له بلذاتها منزلا پس گشت دنیا مر آدم و فرزندان او را جائی فرود آمدن
که تا مدتی معین آنجا باشد پس از آن بر روند و العقبی لهم موئلا و مرجعا و خلدا و گشت
آخرت او را و فرزندان او را جای پناه و بازگشت و همیشگی یعنی بجهت ترک اراده و عدم مشارکت
با اراده حق برکت سعادت دنیا و آخرت حاصل گشت هم اینجا و هم آنجا برکت و خیر بدست الله مصرع که خوبان این و آن نمایند
خواه اینجا و خواه آنجا بلندی کسی یافت کو پست شد و در نیستی کوفت راست شد فلک برسول الله
پس ترا ای بنده مومن ای سالک راه حق قرب بپیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم محمد حبیبه المصطفی
محمد محبوب و محب خدا و برگزیده او و ابیه آدم و پدر وی که آدم است صفی الله دوست خالص خدا
عنصر الاحباب و الاخلاء محمد اصل و پدر همه دوستان خدا است که انبیا و اولیا اند اسوة فی
الاعتراف بالقصور و الاستغفار فی الاحوال کلها مقتدا است در اقرار بکوتاهی طلب آمرزش در همه
حال و المذلة و الافتقار فیها و اقرار بخواری نفس و حاجت و نیازمندی در جمیع احوال بیت
بندگی خود بجز شکستگی نیست باید خود شکسته باشی که بدانکه حبیب و خلیل هر دو بمعنی دوست اند و
گفته اند که حبیب آن محب که بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضی مقام خلت را بالاتر از مرتبه محبت نهند و محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم را جامع هر دو مرتبت دارند و کلام در وی محل بس گوهر ستا و باید دانست که تسلیم و ترک
ارادت منزل و مقام کاملان انبیاست و ملت ابراهیم را که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بمتابعت و موافقت با وی
مامور است عبارت از همین مرتبه تسلیم دارند کما اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و تخصیص حضرت حبیب الله
و صفی الله بذکر درین مقام بجهت آنست که شیوع توبه و استغفار است از ایشان چنانکه عبارت شریف دال است
بر آن یا بجهت ذکر اول و آخر سلسله نبوت و اوساط در حکم آن خواهند بود و بالجمله و بلطیفه نیست که
خواری و شکستگی و توبه و اعتذار است کار پیران معصوم است چه جای دیگران بیت
حبذا قومی که دید حق بود دیدار شان محو باشند در شهود ذات حق آثار شان از خدا
خواهند ستر ذات خود در ذات او این بود ساعت بساعت سر استغفار شان فلموه

مطلب تحقیق لفظ حبیب و خلیل

مطلب تخصیص حضرت حبیب الله و صفی الله بذکر در مقام بجهت شیوع توبه و استغفار از ایشان است

الله وسلامه على الانبياء والمرسلين وسيدهم وامامهم محمد النبي الامي الامين وعلى آله واصحابه واتباعه

مشرب تحرير محيي علوم الدين **المقالة الثامنة** قال رضي

الله عنه وارضاه اذا كنت في حالة چون باشی تو در حالتی از حالات کمال یا نقصان لا تختر

غيرها اختیار مکن و مگزین جز آن حالت را اعلى منها ولا ادنى نه حالتی که بلند ترست از آن

ونه حالتی را که پست ترست زیرا که برگزیدن حالت پست تر خود را پست همتی است و آرزو و اختیار

حالت بلند تر از شهوه خفی است چنانچه شیخ ابن عطاء الله اسکندری شاذلی صاحب کتاب الحکم میگوید

ارادتك الاسباب مع اقامة الحق اياك في التجريد من الهمة الدنية وارادتك التجريد مع اقامة الحق اياك

في الاسباب من الشهوة الخفية وقال الشيخ ابو العباس المرسي لن يصل الولي حتى تنقطع منه شهوة الوصول

فرمود هرگز واصل نگردد ولی تا آنکه گسسته نگردد و دور نشود از وی آرزو و

خواست وصول و شیخ ابن عطاء الله در تفسیر این کلام میگوید که ینقطع انقطاع ادب لا انقطاع

ملل یعنی گسسته گردد و دور نشود از وی آرزو و خواست وصول از جهت ادب و شهود

ارادهٔ حق و سطوت و عزت جناب کبریایی او نه از جهت ملالت و عدم طلب و شوق محبت چه آن از طالب

صورت ندارد و در لفظ شهوه اشارت بمقصد ذکر کرده است فاذا كنت على باب دار الملك لا

تختر الدخول الى الله پس چون باشی تو بر در لشکر پادشاه اختیار مکن و مخواه و آرزو مدار در آمدن

و رفتن بدین لشکر و در اینجا باش بر بودن بر در چنانچه گفت مصرع بر در بنشینیم اگر از خانه براند

بیت گفتم بنشینیم بدرت تا بدر آیی * چندان بنشین گفت که جانت بدر آید * حتى تدخل

الدخول الى الله اي الداخل تا آنکه در آورده شوی و برده شوی بدرون نه بدرون باختیار خود

واعني بالجبر امرا عنيفا منكرا منكرا او نخواهیم و مراد میداریم بجبر امر درشت

ناشناسی بار بار را یعنی ناپسند و ندیدنی که مکرر فعلش بدرآمدن بدرآ این چنین است و در نسخه که

در نظر بود بعد از ان در نسخه صحیحه دیده شده که بجای منکرا مشاکلا واقع شده و این اظهر و اصح

والنسب است و این عدم اختیار دخول از جهت تواضع و انکسار و تادب و ترک اختیار است

نه از جهت اباء از امتثال امر و استکبار است و ذلك ظاهر و مراد بامر یا الصریح [illegible] فعل است

یا یقینی درست یا شوب باشد که در قلب شیخ سلیم پدید آید و بر دو نوع محتمل است

و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر بهره و ناطق است وَلا تَقنَع بِمُجَرَّدِ الاذنِ فِي الدُّخولِ و قناعت مکن به تنها دستوری دادن در در آمدن چنانکه در بگشاید و مانع از دخول نیاید و مع ذلک بگوید در آی الحِجَاز اَن یَکُونَ ذٰلِکَ مَکراً وَ خَدِیعَةً مِنَ الله از جهت روا بودن آنکه بر وار بدانا انفر باشد که در آئی الحجاز ان یکون ذلک مکرا و خدیعة من الله از جهت روا بودن آنکه باشد این امر بسبب از حیله و فریب دادن از پادشاه و امتحان آنکه کیست که خواهش میکند بشهوت نفس و قصد در در آمدن نماید و کیست که ادب میورزد و موقوف امر میماند لٰکِن اصبِر حَتّٰی تُجبَرَ عَلَی الدُّخولِ لیکن صبر کن و ادب ورز تا آنکه جبر کرده شوی بر در آمدن فَتَدخُلَ الدّارَ جَبراً مَحضاً وَ مَلَاماً مِنَ المَلِكِ پس در آورده شوی سرا از جبر محض و بفعل و اختیار پادشاه و نه در آئی بفعل و اختیار خود وَ لا يُعاقِبُكَ المَلِكُ عَلٰی فِعلِهِ پس درین هنگام که پادشاه ترا بجبر و فعل خود در آرد عذاب و سرزنش نمیکند ترا بر کرده خود وَ اِنَّما يَتَعَرَّضُ العُقُوبَةُ لَكَ لِشُؤمِ تَخَيُّرِكَ و پیش نمی آید محنت و عذاب بسوی تو مگر از جهت شومی اختیار و خواهش تو وَ شَرَهِكَ و بجهت آز تو وَ قِلَّةِ صَبرِكَ و ناشکیبائی تو وَ سُوءِ اَدَبِكَ و بی ادبی تو وَ تَركِ الرِّضا بِحالِكَ الَّتِي اُقِمتَ فِيها و بجهت ناخوشنودی تو بحالت تو که ایستاده کرده شده تو در وی بدانکه قیام فیما اقام الله از واجبات وقت سالک طریق است و بر آمدن از آن و خواهش نمودن خلاف آن موجب بر آمدن از مقام رضا و باعث سخط و غضب پروردگار تعالی است و علامت اقامت خدا تعالی و رضای او بقیام در مقام آن داشته اند که آداب و حقوق آنحالت از دست نرود و صریح امر از حق یعنی از مقربان درگاه نیز در رفع است چنانکه معلوم شد فَاِذا حَصَلتَ وَ دَخَلتَ فِي الدّارِ عَلٰی هٰذَا الوَجهِ پس چون حاصل شوی و در آمده شوی در سرای پادشاه بر وجه جبر بفعل حق فَكُن مُطرِقاً پس باش سر فرو افگنده و خاموش غاضاً لِبَصَرِكَ فرو خواباننده چشم خود را مُتَاَدِّباً با ادب نگاه دارنده مُحافِظاً لِما تُؤمَرُ بِهِ مِنَ الشُّغلِ وَ الخِدمَةِ نگاه دارنده مر چیزی را که امر کرده شد بدان از کار و بارسازی و چاکری کردن در سرای یعنی در مقامیکه هستی غَيرَ طالِبٍ لِلتَّرَقِّي اِلَی الدَّرَجَةِ العُلیا طلب نکننده بر آمدن را بسوی مرتبه بالا و بر آورده یا بهم و گسیل بالای کوه و کوهان قالَ الله گفت خدای عزوجل لِنَبِيِّهِ المُصطَفٰی مر پیغمبر خود را که برگزیده شده است صلی الله علیه وسلم وَ لا تَمُدَّنَّ عَینَیكَ اِلٰی ما مَتَّعنا بِهِ اَزواجاً مِنهُم و دراز مکن چشمهای خود را و منگر بسوی آن چیزی که بهره ور گردانیده ایم بدان

اصناف کافرانرا واده ایم ایشانرا زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه که زیب و زینت و تر و تازگی

میست تا بیاز مائیم ایشانرا در آنچه داده ایم ورزق ربك خیر وابقی و روزی پروردگار

تو که ترا داده است از نبوت و هدایت و علم و صبر و قناعت بهتر و پاینده تر است فهذا پس این کلام اگرچه بسبب

ظاهر در عدم التفات بمتاع دنیا و زخارف آن واقع است ولیکن بطریق اشارت تأدیب مند

ادب کردن است از جانب خدای عز و جل لنبیه المختار پیغمبر برگزیده خود را فی حفظ الحال

والرضاء بالعطاء در نگاه داشتن احوال باطن و خوشنود بودن به بخشش باطنی و مقام ومقامی که

اقامت کرده در ان بی ترقب و تطلع در ان ما ورائی آن بقرینه قوله یعنی بقول وی سبحانه و تعالی که فرموده در حق

ربك خیر وابقی ای ما اعطیناك من المعنی چیزیکه داده ایم ترا از معنی که ودر بعض نسخ این الفاظ زیاده

کرده فالنبوة والقناعة والصبر وولایة الدین والغربة فیه و پیغمبری و علم

و معرفت و رضا بداده حق و شکیبائی بر بلاو مصائب و دعوت خلق و بادشاهی دین و کارزار کردن با

دشمنان در ان اولی مما اعطیت غیرك و آخرت بهتر و نزد کتر است به نیکی از آنچه داده ام غیر ترا و سزاوار

تر است بشکر گزاردن بر ان فالمعنی کلـه فی حفظ الحال والرضا بها پس معنی همه در نگاه داشتن

حال است و خوشنود بودن بان وترك الالتفات الی ما سواها و التفات نا کردن و نگریستن

بسوی حالیکه جز او ست **بیت** باش راضی بر نعیمی که ترا است ٭ منگر سوی نعمت دگران ٭ هم بجای که

هست خوش میباش ٭ هان مشو جانب دگر نگران لانه لایخلو اما ان یکون قسمك لانه هر آن حال و دیگری که التفات

بدان داری و می نگری خالی ازین سه قسم نیست یا میباشد بخش تو و بهره تو که برای تو نهاده اند او قسم

غیرك یا بخش و بهره دیگر یست جز تو او انه لاقسم لاحد یا آنکه نیست وی بخش هیچ کس را

و آنرا در نصیب هیچ کس ننهاده اند بل اوجده الله فتنة بلکه پیدا کرده است آنرا خدای

تعالی برای آزمائش بندگان تا هر که بدان التفات کند و از مقام صبر و رضا و ادب بیرون آید و در محنت

و بلا افتد و هر که التفات ننماید و بحال خود راضی بود در مقام امن و سلامت متمکن باشد

فان کان قسمك پس اگر هست آنحال و دیگر قسمت تو که برای تو نهاده اند

فهو واصل الیك شئت ام ابیت پس آن رسیدنیست بتو خواهی یا نخواهی نیست فلا

ینبغی ان تظهر منك سوء الادب والشره فی طلبه

پس نمی باید که فی هنر دگر پیدا گردد از توبی ادبی و آرزومندی در طلب خوشی وی فان ذلک غیر
محقق زیرا که طلب چیزی که نهاده اند و البته رسیدنیست نا پسندیده است تضییعة
و العلم در حکم عقل و علم زیرا که عقل حاکم میکند آنچه البته رسیدنیست طلب آن تضییع و بیفایده است و حکم تحصیل
حاصل دارد و علم دین بنا فی است که پروردگار تعالی را اقتضای وقت است که تغییر
و تبدیل در آن نرود و مشده در طلب آن و سوء ادب در آن مذموم است و مراد آن است
که هر چه واقع است میشود بقضای الهی و آنچه میرسد به بنده از احوال ظاهر و باطن و را ابتدای فرض را باید بود
و سعی و طلب و آرزو و خواهش غیر آن هوای نفس و شره طبیعت ضایع و باطل است اما عمل و شوق
ترقی احوال و مقامات علیه در قرب و وصول بحق مقتضای امر و نهی باید کرد و اراده آن از این
حیثیت که مولی تعالی امر کرده با عبادت آن و عمل بر این طریق وجوب یا استحباب لازم و مستحسن است
و مذموم اراده ایست که از نزد نفس باشد و همچنین در جانب نهی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب
قول صحابه نزد اخبار سابقه بتقدیر افلا نتکل یا رسول الله فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له و قضیه تقدیر
منافی حکم قدر و قضا نیست بلکه از جزئیات او و احکام اوست و امر و نهی از شارع واقع است
و در بنده قوت فهم آن و قصد در آن پیدا کرده دیگر چه می باید و از فواید اعتقاد قضا و قدر
فنای بنده است از عمل خود و عدم استظهار و اعتماد بر آن یعنی چون همه بتقدیر اوست من در این
هیچ نیم و این خود کمالی دیگر است فافهم بالله التوفیق و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم فان کان
قسم عنک و اگر هست آنحال قسمت غیر تو و برای غیر تو نهاده اند بهیچ تو هرگز تو نخواهد رسید فلم
تتعب فیما لا تنال له و لا یصل الیک پس برای چه رنج و مشقت میکشی در چیزی که تو نتوانی گرفت
آنرا و نمیرسد بتو همیشه و ان کان لیس بقسم لاحد بل هو فتنة و اگر نیست آن حال
قسمت هیچ کس را بلکه او را برای امتحان و ابتلا نهاده اند فکیف یرضی العاقل و یستحسن
ان یطلب لنفسه فتنة پس چگونه خوشنود گردد و پسندیده عاقل و نیکو شمرد و نیکو دارد که طلب کند برای نفس خود
چیزی را که سلب آرایش حق و محبت و بلا است و یستجلبها لها و یکشد و بخواهد فتنه را برای نفس خود فقد
ثبت ان الخیر کله و سلامة منه فی حفظ الحال بی تحقیق ثابت شد که نیکی همه و گزیدن
همت و عیب نگاهداشتن حال و نا آرزومندی و بی التفاتی بما سوی او است فاذا رقیت الی الغرفة

پس چون از در رفتن بسر آید و میشوی بسوی بالاخانه ثم الی السطح پس تر بر دو شوی بسوی بام
پس گنگره کما ذکرنا پس باش آنچنانکه ذکر کردیم من الحفظ از نگاهداشت باطن خویش و
آزردن و الاطراف و سر فرود افگندن خاموش بودن و الادب و حد مقام قرب نگاهداشتن و آزرده و خواست
نمودن بل یتضاعف ذلک منک بلکه باید که زیاده شود تحفظ و اطراق و ادب
از تو لانک اقرب الی الملک زیرا که نزدیک تری در اینحالت به پادشاه و ادنی الی الخطر
و نزدیک تری به هلاک شدن بترک ادب چه خطر و بیم هلاک نزدیکان را بیشتر بود و نگاهداشت ادب و تعظیم
جناب حق بر ایشان واجب تر و سخت تر و تواند که خطر بمعنی بزرگی و بلند قدر شدن باشد یعنی تو
در اینحالت نزدیک تری به بزرگی عظیم و بلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب ورز که قابل خدمت و نوازش
شوی بلند بانقطاع علم و ادب و ورز که در خدمت شاه بر کرامت ادب لایق خدمت نمود
فلا تتمنی الانتقال منها الی اعلی منها پس آرزو مکن رفتن از آنحال که در غرفه و سطح
داری بسوی بالاتر از آن بخواست ترقی به محلی که فوق آن است و لا الی ادنی منها و نه به پایان از آن
جهت تنگ آمدن تحمل کردن عظمت مقام و نگهداشت ادب آنرا و لا تنافها و بقاءها
و آرزو مکن ثابت بودن و پاینده بودن آنحال الی الطریق میل و رکون در مقام و لا تغییر وصفها
و آرزو مکن دگرگونه شدن صفت آنرا تا آسان شود و دیگر گردد که ترا خوش آید و موافق خواست تو گردد
و انت فیها و حال آنکه تو در آنحال باشی بصفت و لا یکون لک فی ذلک اختیارا
البتة و نباشد ترا در ان هیچ اختیاری فان ذلک کفر فی نعمة الحالة زیرا که هر ستی آن آرزو
ناسپاسی کردن نعمت حال را و الکفر یحل لصاحبه الهوان فی الدنیا و الآخرة و ناسپاسی
کردن فرود می آرد ناسپاسی کننده را خواری در دنیا و آخرت فاعمل علی ما ذکرنا پس کار کن بر آن وجهی که ذکر کردیم
از نگاهداشت ادب و عدم التفات در کون و میل و اطمینان باحوال همیشه حتی ترقی الحالة بعینها لک مقاما
تقام فیه تا بالا برده شوی بسوی حالتی که بگیرد خود آنحالت مقام که ایستاده کرده شوی و ثابت و متمکن ساخته
شوی در آن فلا تزال عنه پس دور کرده نشوی از آن مقام فتعلم ح انه موهبة پس بدانی
آنجایگاه که آن مقام بخشش حق تعالی که باز نگیرد بعد ما ثبتت و آیات تظهر بر نشانهای
و دلیلهایی که پیدا گردد و دلالت کند که این مقام ثابت و بر قرار خواهد بود فتمسک بها

پس نگاه میدارید آنرا دلالت تبدال دو در میفرمودی زان اگرچه رد و عزل بر جنس اولیا جایز است اما وقوع
آن کلیه نیست چنانکه صدور معصیت و زوال از اولیا جایز است اما وجود آن بطریق کلیه و عموم لازم نه شاید بلکه نادر
و منتشر گردد بعدم رد و عزل چنانکه در احوال بقیه وی رضی الله تعالی عنه نوشته اند استبشر یا عبد القادر
فقد امنتک من الرد و الحال فالاحوال للاولیاء والمقامات للابدال
پس احوال مر اولیا راست که متغیر و متبدل گردد بجهت ترقی و تنزل از حالی بحالی و مقامات مر ابدال راست
که مستقر و متمکن گشته است در ایشان بجهت عدم بقائی خواهش و آرزو و تبدیل اراده ایشان باراده حق
چنانکه بیان آن در آخر مقاله سادس گذشت و کلام وی رضی الله عنه صریح است در تفضیل ابدال بر اولیا و صلی الله
علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

المقالة التاسعة

قال رضی الله عنه وارضاه فی الکشف والمشاهدة فی الافعال کشف در لغت کشادن و برهنه کردن و مشاهده
و معاینه کردن و بچشم دیدن و مکاشفه در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور بعضی از صفات و حقایق الهیه
کونیه مر سالک را از وراء پرده رقیق از پس حجاب شفاف از اسم الهی مقید بحکم و مختص بوصف و المشاهده
ظاهر شدن آن حقایق بی مظهر و صفت لیکن با خصوصیت و تمیز و فوق آن معاینه است و آن ظهور حقایق
است بخصوصیت و تمیز بلکه ظهور عین معین است کذا فی اصطلاحات الکبیر و اکثر استعمال کشف در کلام
قوم در صفات آید و مشاهده در ذات و اینجا هر دو بافعال نسبت یافته اند از جهت دلالت آنها بر صفات
و دلالت صفات بر ذات اول در جلال ثانی در جمال و مراد بجلال صفات قهریه است و بجمال صفات
لطیفه و همانا که تخصیص انکشاف باول و مشاهده بثانی بجهة آن است که گویا در صفات جلالیه پرده از روی
صفات بر می افتد پس از اینجا خوفی و هیبتی بحال بنده سرایت میکند و در ظهور صفات جمالیه بنده بجهت
شوقی و تشاغلی که او را در آن حاصل میگردد دیده محبت بدان کشاده مشاهده مینماید و فرح و شادی
که قرة العین عبارت از آنست حاصل میکند والله اعلم پس میفرمایند یکشف للاولیاء
والابدال من افعال الله کشاده میشود و ظاهر میگردد مر اولیا و ابدال
را از فعلهای خدا عز و جل ما یبهر العقول چیزی که غلبه میکند عقلها را و یخرق العادات
والرسوم و میدرد و پاره میکند عادتها و رسمها فهی علی قسمین پس آن افعال
بر دو گونه است جلال و جمال قهر است و لطف فالجلال والعظمة

بود ثانی الخوف المقلق پس ظهور جلال و عظمت می آرند بیم را که بے آرام گردانندہ است دل را وجل

و ترس را که از جای بر کنندہ است والغلبۃ لعظمتہ علی القلوب می آرند قوی و چیرہ شدن

جلال او صفت عظمت بر دل بما یظہر علی الجوارح بچیزیکہ پیدا می آید بر اعضا از آثار خوف و قلق و

انزعاج کما روی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ روایت کردہ شدہ است از پیغمبر صلعم کان یسمع

من صدرہ ازیز کازیز المرجل فی الصلوۃ من شدۃ الخوف بود کہ شنیدہ میشد از سینہ

وی آواز جوش کردن ہمچو آواز کردن جوشش دیگ در نماز از سختی بیم حق لما یبدی من جلال اللہ تعالی

از آنچہ می آید آنحضرت از بزرگی خدا عزوجل وینکشف لہ من عظمتہ و کشادہ میشد مرا دارا عظمت

حق ونقل مثل ذلک و نقل کردہ شدہ است مانند این حال عن ابراہیم خلیل الرحمان

وعمر الفاروق علیہما السلام واما مشاہدۃ الجمال فہو التجلی للقلوب

بالانوار والسرور اما مشاہدہ جمال پس آن سبب تجلی حق است مر دلہا را بصفاتی کہ پیدا کنندہ

است روشنائیہا و شادیہا را والالطاف و نرمیہا و توفیقہا و لطف نرمی و نازکی در کار و کردار

لطف خدا بہ بندہ توفیق و عصمت وی از گناہان و ملاطفہ نیکوئی نمودن و تلطف نرمی کردن والکلام

اللذیذ والحدیث الانیس و سخنان با مزہ و حکایتہای آرام دہندہ والبشارۃ بالمواہب

الجسام و مژدہ دادن بہ بخششہای تناور و بزرگ والمنازل العالیۃ منزلہا جاہای بلند و مقامات

از جہت القرب منہ و نزدیکی از جناب لطف و رحمت وی عزوجل مما یستحق الیہ امرہم الیہ از آنچہ

سرانجام است کہ باز گردد کار ایشان بسوئی آن و حاصل شود ہشیار او در زمان آیندہ جف بہ القلم من

اقسامہم فی سابق الدہور و از آنچہ خشک شدہ بدان قلم و مقدر شدہ از بخششہای ایشان در زمانہای

گذشتہ کنایہ است از تقدیرہای ازلی تفضلا منہ و رحمۃ از جہت فزونی دادن و نیکوئی کردن

از لطف تعالی و مہربانی نمودن و اثباتا منہ لہم فی الدنیا و ثابت گردانیدن و بپای برجای

واشتن از جانب حق مر ایشان را در دنیا تا بآن تجلیات و بشارات امیدوار شوند و در طلب و جد ثابت و

استوار و خوشدل و بنشاط باشند الی بلوغ الاجل تا رسیدن مدت وہو الوقت المقدر و مراد با جل

این وقت است کہ تقدیر کردہ شدہ و اندازہ نمودہ شدہ و معین ساختہ شدہ است آن را

و پیش از رسیدن آن وقت حصول مطلوب و وصول بمنزل مقصود میسر نبود شعر و شتان الخیر لہا مطر

ابان بکسر همزه وتشدید موحده وقت معین برای حینی طلبت تا در نرسد

فاذا جاء الابان تجئ المحب لئلا یفرط بهم

نوبت هر کار که هست به سود نمی کنند یار نبی هر بار که هست

این ملاطفت وبشارة از حق برای این قوم بجهت آن است که مضطر نه گردد از حد درنگذرد ایشان را محبت

من شدة الشوق الیه از سختی آرزومندی بجانب تو ورز وجل فینقطع سرادهم ویتبکسه

شوند وتهاون اتهامی ایشان از بس شدت اشتیاق وتعب فراق فیهلکوا ایس الاک شوند وبمیرند

یضعفوا عن القیام بالعبودیة یا هلاک نشوند ولیکن سست گردند از ایشادن واهتمام کردن به

الی ان یاتیهم الیقین الذی هو الموت تا آنکه ایشان را بیاید یقین که عبارة از موت است

یفعل ذلک بهم پس میکند حق تعالی آن تجلی صفات لطیفه را با ایشان لطفا منه ورحمة

فهذه آیة ترتبیة للقلوبهم

بجهت لطف کردن از جانب خود ومهربانی نمودن

بجهت دور کردن از امراض باطن بر ایشان واصلاح کردن دلهای ایشان را فقدا داوة لها بجهت نرمی

کردن دلهای ایشان را تا از شدت تجلیات قهریه که از هم پاشند ومتلاشی نشوند وتجلیات لطیفه بیاسایند

وخوشحال شوند انه حکیم بدرستی حق تعالی حکیم است رعایت میکند دقایق مصلحت وحکمت را در همه افعال واحکام که جاری میگرداند بر بندگان خود علیم داناست باحوال بندگان ودلهای

ایشان بحسب قوت وضعف وتحمل قهر ولطف میداند که هر کس را چه می شاید وچه می باید لطیف بهم

لطف ونرمی کننده است با ایشان در همه امور رؤف رحیم سخت بخشاینده ومهربانی نماینده است

بر بندگان رحیم نیز بمعنی مهربان است ولیکن رأفت از رحمت بیشتر ومبالغه تر است پس تاخیر رحیم بجهت سجع

باشد واگر رحیم را مخصوص بآخرت دارند وجه تاخیر ظاهر است ولهذا لوقع عن النبی صلعم وازینجهت که

در مشاهده جمال تجلی انوار وسرور والطاف وبشارت روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم انه کان

یقول لبلال المؤذن که مؤذن بود آنحضرت صلعم میگفت مر بلال مؤذن را ارحنا یا بلال راحت ده ما را

ده ما را ای بلال وخلاص کن از رنج ومحنت ملابست اکوان واشتغال آن بتبلیغ بالاذان اقامت منه آنحضرت

راحت بلال را بتکبیر درون وبرپا کردن نماز را وراحت باذان گفتن نیز احتمال اراده دارد وز و تعظیم می دارد

وعبارت بعضی شرح حدیث نیز ناظر بدان است ومانا که تعبیر باقامت بجهت آن باشد که غالب آنست

که بلال تردد دخول وقت نماز را از آن میگفت بی احتیاج بامر جدید از آنحضرت صلی الله علیه

علیه وسلم و عادت بر آن است که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت نماز میکرد
پس آنحضرت بجهت غلبهٔ شوق حضور و گاه طاقت آن انتظار نیاورده امر میکرد بلال را که تکبیر بر آرد
و نماز بر پا دارد و مؤید این مراد است آنچه در بعضی احادیث صحاح واقع شده است که ارحنا
بالصلوة و اقامته متصل بنماز است فافهم و بالله التوفیق و بر تقدیر مفسر بود ارحنا
یا بلال مقصود آن بود که لندخل فی الصلوة لمشاهدة ما ذکرنا من الجمال
تا در آییم در نماز از برای مشاهدهٔ آنچه ذکر کردیم از جمال و تجلی حق بصفت لطف و لهذا قال
و ازین جهت گفت صلی الله علیه وسلم وجعلت قرة عینی فی الصلوة و گردانیده شده است
آرام چشم من خنکی آن در نماز شرح این در مقاله خامس گذشت و ازین کلام شریف ظاهر می
گردد که حال آنحضرت در نماز مشاهدهٔ جمال بود و تجلیات وردی لطیفه بود و حظ از غالب
این بود و انکشاف جلال که موجب سماع ازیز از صدر شریف بود مانند ازیز مرجل چنانچه
گذشت نادر بود والله اعلم تنبیه حقیر بکه مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث
جعلت قرة عینی یکیست آمده و مراد از راحت خلاص از قید کثرت و وجود و مناجات حق و شهود حضرت
معبود شد و بعضی گویند که مراد آنست که اذان گو تا نماز گذاریم و با دای آن از شغل قلب و تعلق باطن که بوی
داریم فارغ شویم و ابرای ذمه از ان نموده حق طاعت بجا آورده و امتثال امر نموده راحت یابیم و فرق
در میان این دو معنی آنست که در اول راحت بوجود نماز و شهود حق و در ثانی بفراغ و ذمه از تعلقی که بوی
داریم و شتان ما بینهما و المقام الاول اعلی و ارفع فافهم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

المقالة العاشرة

قال رضی الله عنه وارضاه انما هو
الله ونفسک نیست مستحق و منظور در دایرهٔ تعبد و امتثال حکم مگر خدا و نفس تو که اگر طاعت و عبادت
خدا میکنی مخالفت نفس باید کرد و اگر موافقت نفس و طاعت او میکنی مخالفت امر الهی لازم می آید
وانت المخاطب و تو خطاب و تکلیف کرده شده از جانب الله تعالی
والنفس ضد الله وعدوته و نفس مخالف حق و دشمن و مغضوب و مسخوط
وی تعالی است چه برضای حق سبحانه و امتثال احکام اوست اگرچه ارادت او همه را شامل
است و نفس را دوست خواندن کافر او دشمن از ان جهت است والاشیاء کلها تابعة لله

وہمہ چیز کہ در عالم است تابع قہر و ارادت خدا است چون ہمہ پیدا کردہ اوست و ملک او و تابع او نیز باشند
چہ صورت دارد والنفس لله خلقا وملكا حقيقة ونفس نیز در
حقیقت مر خدا راست از روی پیدایش و ملکیت اگرچہ بظاہر مخالف حکم وی تعالی امیر و د آفرینش
نفس ہمچنین واقع شدہ است فللنفس ادعاء وا ومر نفس را دعوی کردنہا است بر
باطل و دروغ در ہستی و آثار آن چنانکہ بعضے دعوی خدائی کردند چہ جای دعویہای دیگر
وتمنی وشهوة ولذة بملابستها و نفس را آرزومندی و شہوت و میل است بانچہ ملایم طبع او ست
ولذت و مزہ است در آمیختن شہوت فاذا وافقت الحق پس چون موافقت
کنی تو حق را عز وجل فی مخالفة النفس وعداوتها در مخالفت نفس و دشمنی وے
تكنت لله خصما للنفس باشی برای خدا خصومت کنندہ و نزاع نمایندہ بر نفس خود
و مطالبہ کنندہ حقوق خدا را از وی كما قال الله چنانچہ گفتہ است خدای عز وجل عز وجل لداؤد
مر داؤد پیغمبر را علیہ السلام یا داؤد انا بدك اللازم ای داؤد من چارہ ناگزیر توام و ناگزیر توام کہ جدا
نیستم از تو و بی من نتوانی بسر بردن فالزم بدك پس لازم گیر چارہ خود را کہ منم یعنی نگذار
نفس خود را تا از من دور نہ افتی و بی من نشوی و از دایرہ رضای من بیرون نروی العبودية
ان تكون لي خصما على نفسك حقیقت بندگی ہست کہ باشی برای من و از جہت من خصومت
کنندہ بر نفس خود فتحققت حينئذ موالاتك لله وعبوديتك له عز وجل پس ثابت شود و درست
میگردد درین ہنگام کہ مخالفت نفس نمایی و موافقت حق کنی و خصم نفس شوی و دوستی تو مر خدا را و
بندگی تو مر او را واتتك الاقسام هنيئا مريئا و می آید ترا رزقہا صوری و معنوی و جسمی و
روحانی کہ قسمت تو شدہ و نہادہ شدہ است برای تو صافی و گوارا مطيبة پاک و حلال گردانیدہ شدہ بدانکہ
رزق را قسیم نہادہ اند مضمون کہ بحسب عام حق ضامن آن شدہ است برای ہر ذی حیات و موعود کہ
برای متقیان نہادہ اند و وعدہ کردہ کہ بیگمان بی ریب ہر نیز رسد و مقسوم کہ مضمون و موعود ہر دو ہمان قدر
برسد کہ قسمت است و زیادہ ازان صورت ندارد بیت چون قسمت تو نیست و دہ مطلبی آن ده
بشوکی و ہند خود قاضی باشی لیکن چون تقوی ورزیدی و موافق امر الٰہی شدی و مخالفت نفس کردی
میرسد ترا ارزاق مقسومہ گوارا و پاک و حلال وانت عزيز مكرم درجاییکہ

اقسام رزق سہ است مضمون و موعود و مقسوم

تو قوی اند و گرامی داشته شده وخذمتك الاشياء و چاکری میکنند ترا اشیا از آدمیان و جز ایشان باطاعت و انقیاد و نفاذ فعل و تصرف تو در آنها وعظمتك وفخمتك و بزرگ میدارند و مهیب می شمارند ترا چنانکه با متقیان و مطیعان و خایفان و متوجهان درگاه عزت وعده رفته است لانها باجمعها تابعة لها زیرا که اشیا تمام تابع و پیرو اند مر قدرت پروردگار خود را موافقة له موافق وساز گار اند مر فعل او را اذ هو خالقها ومنشیها زیرا که وی تعالی پیدا کننده و نو پیدا آرنده تمام اشیا است وهي مقرة له بالعبودية و همه اشیا اقرار کننده اند مر او را به بندگی قال الله گفته است خدای عزوجل وان من شیء الا یسبح بحمده و نیست هیچ چیزی مگر آنکه بپاکی یاد میکند خدای تعالی را باستایش کردن وی مر او را ولکن لا تفقهون تسبیحهم ولکن نمی فهمید شما تسبیح آن اشیا را ای تذکره و تعبده یعنی ذکر میکنند اشیا خدا را و بندگی می کنند او را چه تسبیح و تحمید مستلزم اقرار به بندگیست فقال عزوجل فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها پس گفت پروردگار تعالی مر آسمانها و زمین را بعد از پیدا کردن آنها بیائید مر اخواه برغبت و فرمان برداری کردن و خواه بکراهت و ناپسند داشتن قالتا اتینا طائعین گفتند آسمانها و زمین به دلالت حال یا بصریح مقال آمدیم برغبت فرمان بردار و چون همه اشیا بنده خدا و مطیع و منقاد و تابع حکم و تقدیر او یند لاجرم چون تو به موافقت امر حق و مخالفت هوائے نفس دوست و بنده خاص و معزز و مکرم نزد وی تعالی گشتے همه اشیا نیز تعظیم و تکریم خواهند کرد و خدمت خواهند نمود ترا چه بندگان همه آنجانب باشند که مولی با نجانب است **بیت** تو هم گردن از حکم داور مپیچ ؛ که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ ؛ باز تاکید و مبالغه در نصیحت بمخالفت نفس کرده میفرماید فالعبادة کل العبادة في مخالفة نفسك وهواك پس بندگی همه بندگی در مخالفت نفس و هوای است قال الله تعالی گفت خدا تعالی در قرآن مجید خطاب با داود پیغمبر علیه السلام ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبيل الله و پیروی مکن هوای نفس را پس گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خدا تعالی وقال و نیز گفت وی سبحانه تعالی در حدیث قدسی لداؤد عليه السلام یا داؤد اهجر هواك فانه لا منازع ينازعني في ملكي غير الهوی جدا کن و ترک

بدو ہوای نفس خود را زیرا کہ نیست ہیچ نزاع کنندہ کہ نزاع کند مرا در ملک من جز ہوائے نفس
نزاع کردن ہوائے نفس مر پروردگار تعالیٰ را در ملک وی معنی مخالفت امر و سرکشی کردن است
در فرمان برداری کہ در معنی متضمن دعوی خدای پروردگاری است و از بعضی متمردان و احمقان
صریح این دعوی نیز بوجود آمدہ چنانکہ فرعون گفت انا ربکم الاعلیٰ و من الٰہ غیری بلیت نفس را
بمقصد سراست در ہر کرہ از فراز عرش تا تحت الثریٰ و اتباع ہوائے نفس و موافقت آن اگرچہ
از انبیا صلوٰۃ اللہ علیہم اجمعین بوجود آمدنی نبود و لیکن مقصود تاکید و مبالغہ در زجر و منع است
است کہ تا متنبہ شوند و درین ورطہ نیفتند والحکایۃ المشہورۃ عن
ابی یزید البسطامی و سخن مشہور است از سلطان بایزید بسطامی قدس سرہ لما رأی
رب العزۃ فی المنام ہرگاہ کہ دید پروردگار تعالیٰ را در خواب فقال لہ پس گفت بایزید
مر پروردگار را کیف الطریق الیک چگونہ است راہ بسوی تو و وصول بجناب قرب تو یا بار خدایا
و در بعضے نسخ یا بار خدایا و بار خدا نام معنی خداوند ترجمہ مولی آید گویند کہ بار معنی بزرگ و بار خدای
معنی خداوند بزرگ قال اترک نفسک و تعال گفت بگذار نفس خود را و بیا بلیت یعلم
اللہ دو قدم راہ است و دیگر راہ نیست یکی آن یکی بر نفس خود نہ وان دگر در کوی دوست
فقال پس گفت ابو یزید فانسلخت من نفسی پس بیرون آمدم از نفس خود کما تنسلخ
الحیۃ من جلدھا چنانکہ بیرون می آید مار از پوست خود و سلخ در لغت پوست باز کردن
کنایہ است از کمال بے تعلقی بنفس جدا افکندن آن را و بر آمدن از وے فاذن الخیر کلہ فی
معاداتہا فی الجملۃ پس اکنون مجملہ نیکیہ در دشمن داشتن نفس است و رہمہ امور فی الاحوال
کلہا در ہمہ احوال فان کنت فی حالۃ التقوی پس اگر ہستی تو در حال تقوی عمل ظاہر
شریعت از غیر الہام باطن و نور فراست و وصول حقیقت فخالف النفس ان تخرج
من حرام الخلق و شبہتہم پس مخالفت کن نفس را از حرام خلق و آنچہ شبہ حرمت دارد
باشد کہ مرسد از جانب ایشان بتو و منتہم و از احسان نسبت ایشان بتو در وجود آید و تو از بار
منت کش و لا تتکل علیہم و از سپردن کار و بار خود بایشان و اعتماد کردن بر ایشان والثقۃ
بہم و استواری داشتن بایشان والخوف منہم والدعاء لہم

بنوعی کہ سالک علوم و عمل از پیران ... برای ... بر ... از ... حضرت ... وصول ... بر ... ... بحال ... ... است

دیم داشتن از ایشان و امید وار بودن با ایشان وَالطَّمعِ فیما عِندَهُم مِن حُطامِ الدُّنیا
وا طمع کردن در آنچه نزد ایشان است از اندک مال دنیا و حطام بضم و تخفیف بمعنی ریزه و شکسته
چیزی و حطم بمعنی شکستن فلا ترج عطاء هم پس امید دار بخشش ایشان را بهیچ وجه علی طریق
الهدیة او الزکوة والصدقة او الکفارة او النذر تمام عطایا که از خلق
بوجود می آید طرق آن اینست و فرق میان هدیه و صدقه اینست که هدیه باغنیا فرستند بطریق
تواضع و اعزاز و اکرام و میدهند و صدقه آنچه بفقرا دهند بر سبیل ترحم و تلطف و کفارت آنچه
در جزای یمین و صوم و جز آن میدهند و نذر آنچه لازم کند بر خود از برای خدا از جنس طاعت مباح
فاقطع همتك منهم من سائر الوجوه والاسباب پس ببر قصد و توجه
خود را از خلق از همه وجوه و همه سببها و پیوندها حتی ان کان لك نسیب ذو مال لا
تتمنی موته لترث ماله تا آنکه اگر باشد ترا قریبی و خویشی مال دار آرزو مکنی مرگ او را
تا وارث شوی مال او را اگرچه ملک باشد بی اختیار حاصل میشود اما خواستن و آرزو کردن
آن باختیار است فاخرجهم من الخلق جدا پس بیرون آی از خلق بدرشتی و کوشش و
اجعلهم کالباب یرد ویفتح دیگر و ایشان را در اعتقاد خود مانند دری که باز کرده میشود و بسته
میشود و کشاده میشود و خود بخود میکشاید و نمی شود بلکه دیگری او را میکشاید و می بندد و کشجرة
توجد فیها ثمرة تارة وتخلو اخری و بگردان خلق را مانند درختیکه یافته میشود در وی
میوه یکباری و خالی میشود لاغر و بی میوه میگردد و باری دیگر یعنی کاروبار خلق بر یک نسق یکسان
نیست و از خود نیست اعتماد و وثوق بر ایشان نمیتوان کرد وکل ذلك بفعل فاعل وتدبیر مدبر
همه احوال خلق بفعل فاعلی است و تدبیر مدبری است و تدبیر بایان کار نگریستن و هو الله
و آن فاعل و مدبر خدایست عز و جل لتکون موحدا للرب تا آنکه باشی توحید کننده و یکی گوینده
و یکی داننده و خالقیست مر پروردگار را عز و جل ولا تنس مع ذلك کسبهم و فراموش مکن
با وجود آنکه خالق همه اشیا خداست کسب بندگان را لتتخلص من مذهب الجبریة
تا خلاص شوی از مذهب جبریه که میگویند بنده را در فعل اصلا اختیاری نیست و دو نسبت حرکت او
مثل حرکت جمادات است واعتقد ان الافعال لا تتم بهم دون الله تعالی

و اعتقاد کن که افعال تمام نمیشود و پیدا نمیگردد بقدرت بندگان بقدرت خدای تعالی
گیلا نعبدهم و تنسی الله تا آنکه پرستش نکنی معبود اعتقاد نکنی ایشان را و فراموش نسازی
نکنی خدای تعالی را یعنی اگر ایشان را قادر مطلق و مستقل در افعال دانی گویا معبود اعتقاد کرده باشی
چه خالق مطلق غیر معبود نباشد و لا تقل نحن نعلم دون الله و بگو که فعل ایشان محض قدرت
ایشان است نه قدرت خدا فتکفر فتکون تذریا بین کافر شوی و باشی قدری مذهب قدریه
طایفه اند که میگویند بنده خالق افعال خود است و آنچه صادر میگردد از وی از حرکات و سکنات
بقدرت او واقع میگردد نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق تعالی بجهت اقدار و تسبیب است و این قول
بدعت است و بغایت شنیع و اشنع است به پروردگار تعالی در خالقیت و نزدیک است که منجر
بکفر گردد و بعضی علما گفته اند که ایشان درین قول بدتر اند از ثنویه که گویند که خالق عالم دو است و ایشان
شرکا لا یعد و لا یحصی اثبات کنند و در واقع کردارهای بندگان داخل عالم است و چون پروردگار
تمام عالم او است پیدا کننده کردارهای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات و صفات بندگان و
اسباب و آلات همه از و است همه کردارهای بندگان که اثر و نتیجه آن است نیز از وی باشد ذات و صفات
بندگان همه از حق و افعال از ایشان معقولیت ندارد ثبت اتحدا انتم التشن بلیت خیر کره وجود ما و نحو و نیست
هستیش نها دان جبر و نیست لکن قل هو الله خلقا و للعباد کسبا و لیکن نیکو که افعال عباد مر خدا
راست از روی آفریدن و پیدا کردن و مر بندگان راست از روی ورزیدن و کرد آوردن و این مذهب
اهل سنت و جماعت است و وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت کرده است اهل معرفت امام ناطق
ابو عبد الله جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام التحیة و السلام بقول خود لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین
و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیا را دو نوع است با اسباب و بی اسباب نیز
اسباب عادی خوانند چنانکه آتش را برای گرم کردن و طعام را برای سیر گردانیدن و آب را برای سیراب
ساختن آفریده و عادت الهی تعالی بران جاری شده که مسببات را بی اسباب
پیدا نکند و با وجود آن قادر است که بی آن نیز کند و اگر خواهد با وجود آن هم نکند
و آنرا خارق عادت خوانند و قصد و ارادت بندگان را سبب ساخته برای پیدا
حرکات و سکنات ایشان و آیات و احادیث نیز دلالت دارد

خلاصه ۳
بیان فرقه جبریه و قدریه

خلاصه
بیان فرقه ثنویه

خلاصه
پیدا کردن اشیا
دو نوع است
با اسباب و بلا
اسباب

بر آن و تقضیه امر و نهی نیز مبنی است بر وجود کسب و مدخلیت بندگان در افعال چنانکه میفرمایند
کما جاءت به الآثار چنانکه آمده است بوجود کسب مر بندگان
را آثار و اخبار از شرع لبیان موضع الجزاء من الثواب والعقاب برای
بیان کردن جای پاداش کردارها از ثواب و عذاب و لفظ موضع مفخم است یا مراد بدان
بهشت و دوزخ است چه این آثار که در جزای اعمال ورود یافته است همه مثبت فعل و عمل اند
مر بندگان را و ناظر و اضافت آنها با ایشان دلالت و صریحاً ناطق اند بدان و با وجود آن در اثبات
خالقیت حق علی الاطلاق چه افعال و چه غیر افعال و نیز آیات و آثار ورود یافته و کریمه
والله خلقکم وما تعملون مثبت هر دو جانب است پس بهر دو باید گروید و به هر دو باید
ایمان آورد و هر دو جانب مرا نگاه داشت والله اعلم بحقیقة الحال و محققان میگویند
که این سریست که در این دار تکلیف بر هیچکس کشف نشده و انکشاف آن جز در دار آخرت
بعد از درآمدن بهشت صورت نبندد **بیت** فردا که پیشگاه حقیقت شود
پدید ❊ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد **بیت** آنکه چو نقاب از رخ خود بگشاید
وز پرده به بام خانه بیرون آید ❊ هر سر که بتاریکی شب پنهان بود ❊ در پرتو روی
وی عیان نماید ❊ وامتثل امر الله فیهم و فرمان برداری کن امر خدا
را در بندگان وخلّص نسمتک منهم بامره و جدا کن نفس خود را از ایشان بامر وی
تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی الهی باش هم در خلق و هم در حق خاصه خود ولا تجاوزه
و تجاوز مکن امر خدا را و مگذر از ان تحکم الله بما تحکم علیک وعلیهم
پس حکم خدا برپا است حکم میکند وی تعالی بر تو و بر ایشان چه بحکم تشریعی و چه بحکم ارادی
و تو و ایشان همه مغلوب و محکوم و مقهور حکم اویند فلا تکن انت
الحاکم پس مباش تو حاکم ولکونک معهم قدراً بودن تو
با ایشان در اسناد و اضافت افعال بر وجه استقلال با ایشان و بودن نفع و ضرر و خیر
و شر از ایشان مستلزم اثبات خلق و قدرت است مر ایشان را کالقدر
ذلک مسئلة و اعتقاد قدر و دعوی اسناد خالقیت و قادریت به بندگان

با سبب در آمدن نیست در ظلمت شرک و بیرون آمدن او بنور توحید فادخل فی الظلمة بالمصباح

پس چون ای در تاریکی بچراغ و هو الحاکم و چراغ کدام است که فاصل است میان حق و باطل

و مانند آفتاب است نسبت بظلمت و نور کتاب الله و سنة رسوله صلعم کدام است کتاب

خدا و سنت فرستاده او صلی الله علیه وسلم لا تخرج عنهما بیرون میا از دایره کتاب و سنت

فان خطر خاطر او وجد الهام پس اگر بگذرد اندیشه در ضمیر تو یا بیفتد ناگاه معنی در دل تو

فاعرضهما علی الکتاب والسنة پس عرض کن آن را و مقابله کن بر کتاب خدا و سنت

رسول و پیروی کن آن را که موافق کتاب و سنت است و رد کن آن را که مخالف آن است اعتبار و حقا و بکن آن را که

خاطر و الهام اگرچه از جانب حق نماید اگر در واقع نیست خود خیر و اگر هست شاید که ابتلا و امتحان باشد

ابو سلیمان دارانی گفت قدس سره گاهی شد از مواجید این راه در دل من آید و حسن حالیکه وارد خود را در من

جلوه دهد قبول نکنم و بجانب نمی نگرم و نگویم تا دو گواه عدل بر راستی و درستی تو گواهی ندهند قبول نکنم

آن دو گواه کدام است کتاب خدا جل و علا و سنت رسول صلعم فان وجدتهما تحریم

ذلک پس اگر یابی تو در کتاب و سنت حرام گردانیدن آنچه خطور کرده یا الهام شده مثل ان

تلهم بالزناء والریاء مانند آنکه افکنده شود در دل ذکر زنا یا دید کرد یا ریا یا بد خوردن او

مخالطة اهل الفسق والفجور یا آمیزش کردن با فاسقان و بیرون آیندگان از فرمان خدا و دروغ

گویندگان و تباهی کنندگان وغیر ذلک من المعاصی و جز آن از گناهان فادفعه

عنک واهجره ولا تقبله ولا تعمل به پس دور کن آن را از دل خود و جدا کن و مپسند

و کار مبند آن را واقطع بانه من الشیطان الرجیم و جزم کن باین که آن

خاطر از دور رانده شده از رحمت خداست فان وجدت فیهما اباحته اگر یابی تو در

کتاب و سنت مباح گردانیدن آن چیز کالشهوات المباحة من الاکل والشرب واللبس و

النکاح مانند شهوتها و میلها مباح از خوردن و پوشیدن و جماع کردن فاهجره ایضا

ولا تقبل پس بگذار او را نیز و قبول مکن واعلم انه من الهام النفس وشهوتها

و بدانکه آن از خاطر نفس و اندیشه وی و میلهای شهوتهای وی است وقد امرت بمخالفتها

وعداوتها بتحقیق امر کرده شده تو بمخالفت نفس و دشمنی وی فان لم تجد فی الکتاب

والسنة بتحريمه ولا بإباحته داگر نيابي در كتاب و سنت نه حرمت آن چيز و نه اباحت آن بل هو
أمر لا تعقله يا آن كاريست كه در نمي يابي تو منتهي حكم آن را از حرمت و اباحت مانند اينكه
از شيطان است يا از نفس مثل أن يقال لك ائت موضع كذا وكذا مانند آنكه
گفته شود مر ترا بيا بجاي چنين و چنين الق فلانا الصالح در باب فلان مرد كه صالح است ولا حاجة
لك هناك و حال آنكه نيست ترا حاجت و نياز مندي در موضع كه در خاطر تو افتاده است كه آنجا بايد رفت
ولا في الصالح و نه ترا حاجت و نياز مندي است بملاقات آن مرد صالح لاستغنائك عنه
از جهت بي نياز بودن تو از ان مرد بما أولاك الله من نعمة من العلم والمعرفة
بسبب چيزيكه داده است ترا خداي تعالى از نعمت علم و معرفت فتوقف في ذلك ولا تبادر إليه
پس ايستادگي كن در كردن آن كار و شتاب بسوي آن فتقول هل هذا الإلهام من الحق
پس بگويي تو با دل خود آيا هست اين الهام از جانب حق عز وجل فأعمل به تا عمل كنم
بآن و هنوز نبايد بتامل كردن و در يافتن آن بسندگي مكن و شتابي منما بل انتظر الخيرة في ذلك
بلكه چشم دار اختيار و برگزيدگي را در آن وفعل الحق عز وجل و منتظر باش
فعل خدا را تا ظاهر گردد بر تو كه محبت و رواني تو در حق كدام است و وي تعالى ترا با اختيار خود و فعل خود بكدام
جانب مي برد كردن يا نا كردن تو با اختيار و شهوت خود و در ان نفي تو و اختيار حق و فعل او صحيح طرق معلوم گردد
بان يتكرر ذلك الإلهام بانيطور كه مكرر شود آن خاطر و الهام فتؤمر بالسعي و امر كرده
شوي بشتابيدن بسوي آن او علامة تظهر لأهل العلم بالله عز وجل يا نشانه
كه ظاهر ميگردد مر كساني را كه خداوند علم و معرفت اند بخدا يعقلها العقلاء من الأولياء
مي فهمند و مي دريابند آن علامت را عقلا از جمله اوليا كه فهم عن الله دارند و الله تعالى ... و نور بصيرت
در دلها ايشان پيدا كرده و نشانها و دليلها بر ايشان ظاهر ميگرداند كه بدان آيات مي فهمند كه مراد وي تعالى
چيست والموقنين من الأبدال و مي دريابند آنها كه قوت فهم دارند و در آن كه يا ده شده اند
از نزد حق سبحانه و تعالى از ميانه ابدال وإنما لم تبادر إلى ذلك لأنك
لا تعلم بعاقبته وما يؤول الأمر إليه و اگر شتابي مي نمايي تو پس آن بر جهت
آنست كه تو نميداني پايان آن كار را و چيزيكه باز ميگردد و منتهي ميشود بسوي آن چيز يعني نميداني كه عاقبت

و اما آن رنجانی که بسبب استعداد است و ما کان فیه فتنة و شدة و مکرا من الله از جانب
عز و جل یا ممتحنا بنا و دو بلاء کنند تا صبر حتی یجی ءه هو پس صبر کن تا آنکه باشد حق عز و جل
فاعل فعل کار کننده در تو بی اختیار تو فاذا تجرّد الفعل پس چون برهنه و خالی شود فعل حق
از آمیزش فعل و اختیار تو حملت الی هناک و برداشته و برده شوی تو آنجا که در خاطر تو نیفتاده
و در دل تو نگذشته اند فاستقبلتک فتنة و در پیش آرد ترا آزمایش و بلا کنت محمولا
محفوظا فیها می باشی تو برداشته شده و نگهداشته شده در ان فتنه گویا که تو سوار کرده غالب کرده
شوی بر فتنه زبردار زده آن زبون زیر آن با محمول عنایت و لطف الٰهی حامل و حافظ تست پس نگاه داشته
شوی از شر آن لان الله تعالی لا یعاقبک علی فعله زیرا که خدا تعالی عذاب نمی کند ترا بر فعل
خود در چیزیکه خود اختیار کرده است برای تو و انما تتطرق العقوبة نحوک لکونک
فی الشیئ و راه نمی یابد عقوبت و عذاب بسوی تو مگر از جهت وجود تو و بودن تو داخل در چیزی کار
کننده آن چیز را و چون تو از میان رفتی و حق سبحانه و تعالی بفعل خود برای تو کاری اختیار کرد عقاب و عتاب چه
باشد چرا که از ده دیران کسی خراج نگیرد * این بیان بندگیست در اجتناب از حرام و شبه و مباح بر تفصیلی
که گذشت حکم کسی است که در مقام تقوی و اقتصار بر ظاهر احکام و اعمال و عمل بمناجات است اگر چه خطوظ نفس
نیز باشد و اما حال ارباب ولایت که از حظ نفس مجتنب اند و بر قدر ضرورت اقتصار روا دارند از ان بالا ترست
چنانکه میفرمایند فان کنت فی حالة الحقیقة و اگر باشی تو در حالت
حقیقت و عمل با آن غیر مقتصر بر ظاهر اعمال و هی حالة الولایة و اینحالت ولایت و مقام
اولیاء است که در اعلی مرتبه تقوی است فخالف هواک پس مخالفت کن هوای نفس ترا و اتبع
الامر فی الجملة و پیروی کن امر ظاهر و باطن را تمام چنانکه میفرمایند و اتباع
الامر علی قسمین پیروی کردن امر را بر دو گونه است احدهما ان تاخذ
من الدنیا القوت الذی هو حق النفس یکی از ان دو
قسم آنست که بگیری از دنیا آنچه کفایت کند و قوام بدن که آن حق نفس است و ترک وا دن آن فضلت
بر خود ی فتترک الحظ و ترک کنی حظ نفس را و نیابد بهره و ادن او را از عیش
و تنعم و تؤدی الفرض و ادا کنی فرض را و آنچه ملحق است بدان از سنن و تشتغل

مستلزم الذنوب ما ظهر منها وما بطن ومشغول شدن
بگناهان آنچه پیدا است از آن مثل ذنوب جوارح و آنچه پوشیده است مثل گناهان دل یا در خلا
و ملا و در این کلام اشارت است بزیادت اهتمام باجتناب معاصی و استقصا در انواع آن از محرمات
و مکروهات تحریمی و تنزیهی و افراد آنها بخلاف استقصا در اقسام نوافل عبادات که آن بے احتیاط در
اجتناب عود ندارد و اگر کسے موکد بر فرائض و سنن مروایت اقتصار نماید و در اجتناب از محرمات
و مکروهات باقصی الغایة کوشد بمقصود خود از قرب و وصول بجناب حقتعالی و تقدس آید تا اگر در
اقسام نوافل استقصا کند و ممکن هم نیست کردن آن و در ترک محرمات و مکروهات تقصیر دارد و این چیز
نیست بر مثال بیماری که در احتراز مبالغه کند دارو دیر و معاجین استعمال نکند امید شفا دارد
اگرچه بعد از مدتے بود اتفاق افتد بخلاف آنکه دوا بخورد و پرهیز نکند حالش هر روز تباه تر گردد
و اگر [illegible] نکند لابد او لے و انفع باشد و اشارت است آنکه مقتضی [illegible] اختیار در نوافل عبادات
بدست دارد و اگر اقتصار بر فرائض و سنن تمام از آن حالیکه دارد و بر نمی افتد اگرچه از مزید باز میدارد
چنانچه شیخ در عوارف گفته است والقسم الثانی ما کان بامر باطن
قسم دوم در اتباع امر چیزے نیست که مامور باشد بامر باطن وهو امر الحق
دان امر حق است عز وجل یأمر عبده وینهاه میفرماید بنده خود را
بکاری و باز میدارد او را از کارے فانما یتحقق هذا الامر فی
المباح الذی لیس له حکم فی الشرع و متحقق نمیشود و متعین نمی باشد
این امر باطن مگر در مباح که نیست مر او را حکم بیان کرده شده در شرع علی معنی
انه لیس من قبیل النهی بمعنی که آن حکم نیست از قسم آنچه نهی کرده شده
است از آن ولا من قبیل الامر الواجب و نه آن حکم از قبیل امر واجب
است چه اگر از قبیل منهی عنه یا واجب باشد دعوی امر باطن در وے بخلاف آن باطل
باشد چنانکه قول وے رضی الله تعالی عنه است و در بعضے مقالات دیگر که میآید
کل حقیقة ردتها الشریعة فهی زندقة
یعنی اگر کسے را خلاف حکم شریعت چیزے کشف شود و دعوی امر دادن کند بالحقیقة

واگر اعتقاد بدان کند کافر و زندیق گردد نعوذ بالله من ذلک نعم اگر در امر مباح که شریعت غرا را
دران حکمی نبود بامر باطن مامور گردد جایز است چنانکه فرموده اند بل هو مهمل ترک
العبد یتصرف باختیاره یعنی آن چیزیست که منهی عنه است و نه واجب بلکه آن حکمیست
که فرو گذاشته شده است دروی حکم بنهی و وجوب و گذاشته شده است بنده که تصرف کند در وی
باختیار خود در کردن و ناکردن فیسمی مباحا پس نامیده شد آن حکم را مباح مشتق از لوح بمعنی
فخر و ظهور نامیت الدار ساحت کرا دباح ستره ظهره فلا یحدث العبد فیه
شیئا من عنده پس نو پیدا نکند بنده در وی چیزی را از پیش خود نه فعل و نه ترک بل ینتظر الامر
فیه بلکه چشم دارد ورود حکم را در وی یکردن یا ناکردن فاذا امر امتثل پس چون حکم کرده شود
بنده در وی بسبب فرمانبرداری میکند فیصیر حرکاته وسکناته بالله پس میگردد جنبشهای
او و آرامهای او بامر خدای عز و جل مما فی الشرع حکمه فبالشرع چیزیکه واد درست در شرع حکم او
پس بامر شرع میکند وما لیس له حکم فی الشرع فبالامر الباطن و چیزیکه نیست مر او را
حکمی در شرع پس میکند بامر باطن فحینئذ یصیر محقا من اهل الحقیقة پس درین هنگام میگردد
آن بنده ثابت و برحق از اهل حقیقت وما لیس فیه امر باطن فهو مجرد الفعل
و چیزیکه نیست در وی حکم شرع و نه امر باطن پس نیست در وی مگر مجرد فعل الهی است که تقدیر محض است حالة
التسلیم حالت بیرون آمدن و فانی شدن از تمام ارادتها و خواهشها و جریان حکم علم الهی و تقدیر
وی رفته و درین هنگام میگرداند آن بنده در حالهٔ سیوم که اشارت فرموده بقول خود وان
کنت فی حالة حق الحق و اگر هستی تو در حالهٔ حق حق وهی حالة المحو والفناء
و اینحاله محو و فنا است از جمیع ارادت و حرکات و بالاتر است از حال حقیقت که در وی امر باطن
است و امتثال امر است و ارادهٔ فعل و حرکت نیکو او است و آن حالهٔ اولیاء است و درینحال هیچ از اینها
نیست وهی حالة الابدال المنکسرة القلوب لاجله و اینحالت ابدال است که
شکسته دل اند از جهت حق عز و جل و فانی شدگان در فعل و ارادت وی تعالی الموحدین
العارفین و موحد و عارف کامل اند ارباب العلوم والعقل خداوندان علم و عقل
جمیع السادة الامراء الشحن مهتران کارفرما شحنهای شهر کارگذار کفایت شعار

خُفَرَاءُ الْخَلْقِ بدرقه ونگاهبان خلق خُلَفَاءُ الرَّحْمٰنِ نایبان خدای رحمان وَأَخِلَّاؤُهُ
دوستان جانی وی که محبت وی در درون ایشان در آمده وَأَعْيَانُهُ وگزیدگان وی یا دیده بانان
وجاسوسان وی وَأَحِبَّاؤُهُ دوستان خاص که از محبی بمرتبه محبوبی رسیده اند عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
فَاتِّبَاعُ الْأَمْرِ فِيهَا پس اتباع امر درینحاله که در وی امر قهری وارادهٔ وی خواهد بود هَلَكَتُكَ
إِيَّاكَ مخالف شدن نیست ترا در حالات گذشته مخالفت نفس و هوای وی بوده بِالتَّبَرِّي
مِنَ الْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ به بیزار شدن یا از آنکه توانایی و حیات و برگشتن و جنبیدن و توانا شدن
یعنی از قصد و ارادت چنانکه میفرمایند وَأَنْ لَا يَكُونَ لَكَ إِرَادَةٌ وَهِمَّةٌ و اینکه نباشد ترا
خواهش و قصد فِي شَيْءٍ الْبَتَّةَ در هیچ چیز قطعا دُنْيَا وَعُقْبَى نه در اغراض دنیا و نه در
اغراض آخرت فَتَكُونُ عَبْدَ الْمَلِكِ لَا عَبْدَ الْمُلْكِ پس باشی تو بندهٔ پادشاه نه بندهٔ پادشاهی
یعنی معامله تو بذات حق باشد و شهود وی نه با فعال حق و عالم و وجود وی عَبْدَ الْأَمْرِ لَا عَبْدَ الْهَوَى
بندهٔ امر حقیقی نه بندهٔ ارادت و خواهش که در امر شرعی بیاید و تواند که الامر بلفظ اسم فاعل باشد
كَالطِّفْلِ مَعَ الظِّئْرِ همچو بچه با دایه وَالْمَيِّتِ الْغَسِيلِ مَعَ الْغَاسِلِ و همچو مرده
شسته شده در دست شوینده وَالْمَرِيضِ الْمَغْلُوبِ عَلَى حِسِّهِ بَيْنَ يَدَيِ
الطَّبِيبِ همچو بیماری بیتاب و بیشعور پیش طبیب فِيمَا سِوَى الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ اما این بیقصدی
و بی ارادتی و تسلیم و بی اختیاری در غیر امر و نهی خواهد بود اما در آنچه امر و نهی وارد شده وظیفه فرمان
برداری است و البته می باید کرد و اگر قصدی و ارادتی در امتثال خواهد بود آن نیز از این حیثیت خواهد بود که
شارع اراده کرده که بنده اراده کند و خواست که وی بخواهد و این نیز قسمی از محویت و فنا است

المقالة الحادية عشر قال رضی الله عنه

وَأَرْضَاهُ إِذَا أُلْقِيَتْ عَلَيْكَ شَهْوَةُ النِّكَاحِ فِي حَالَةِ الْفَقْرِ وَقِلَّتِهِ
انداخته شود بر تو و پیدا کرده شود در تو میل و رغبت جماع یا عقد زنان شرعی در حالت
فقر و احتیاج وَعَجَزْتَ عَنْ مُؤْنَتِهِ و ناتوان باشی تو از برداشتن بار و گرانی آن فَصَبَرْتَ
عَنْهُ پس شکیبایی ورزی تو از نکاح مُنْتَظِرًا الْفَرَجَ مِنَ الْبَارِي
چشم دارنده کشاد غم و اندوه را از آفریدگار عز و جل إِمَّا بِزَوَالِهَا وَإِقْلَاعِهَا عَنْكَ

باید در مشغول شدن شهوت از تو و برکندن و باز داشتن آفریدگار تعالی آن شهوة را از بقدرته
التی ألقاها علیك وأوجدها فیك بقدرت خود که انداخته است و می تعالی آن
شهوة را بر تو و پیدا کرده آنرا در تو یعنی چون در اول بقدرت خود آن شهوة در تو انداخته در آخر نیز قادر
است که برارد آنرا از تو ویعینك ویعینك من حمل مؤونتها أیضا پس یاری دهد ترا
ونگهدارد ترا از بر داشتن آن بار و گرانی آن شهوت نیز و چون شهوت را از اصل و دیگر دو باز داشت از حمل مؤونة
آن نیز نگاه داشت بأنها لك موهبة برسانیدن شهوت یعنی ریگه
قضای شهوت بدان توان کرد و آوردن آن بسوی تو بطریق بخشش و احسان مهنأ
مکفیا در حالتی که تهنیت و مبارکباد گفته شده تو و کفایت کرده شده از همه موونتها من غیر
ثقل فی الدنیا ولا تبعة فی العقبى بی هیچ گرانی در دنیا و عاقبت بد در آخرت
و چون پیدا کرده شود در تو شهوة نکاح و صبر کنی بانتظار گشاد کار از جانب آفریدگار به یکی از این دو وجه
یتمالك الله عز وجل صابرا شاکرا تمام میکند و میخواند ترا خدا تعالی صابر شاکر
أصبك عنها از جهة صبر کردن تو از شهوة و شکر گفتن تو نعمت گشاد کار را و در حقیقت
صبر شامل همه انواع طاعات است شکر و غیر شکر و همه طاعات از افراد صبر اند و از ین جهت مقصر هم و چنانکه
ذکر نموده و کذا ضیقا بقسمه تمام میکند و میخواند ترا راضی به قسمت خود و چون
اضطراب کنی و در طلب تحصیل شهوة تردید کنی فذلك عصمة منه پس زیاده
میگرداند حق تعالی ترا نگاه داشت از معصیت و توانایی بر طاعت فإن کانت نعمة
یناتها لك مکفیا مهنأ و بعد از آنکه صبر کردی اگر آن شهوة در قسمت تو بود
و نصیب تو در سانید آنرا بسوی تو در حالتیکه هیچ تو کمتی فینقلب الصبر شکرا
و بس میگردد صبر شکر و در حقیقت دوام صبر در آخر منجر شکر گردد و چون آنچه که در صبر میباشد
مقام رضا حاصل گردد و صریح صبر مخفیست و لیکن در شکر وارد شده اگرچه مقدور لغایت و حصول مطلوب هم میسر
گوارا بوده است که موفق عز و جل وعد الشاکرین بالزیادة فی العطاء وحقا
نو وعده داده است سپاس گزارندگان را به فزونی در بخشش قال الله عز و جل لئن شکرتم لأزیدنکم
نو بوده زیاده بسته بر کفایت کرده و به وعید کفران نعمت تاکید و تقریر آن نموده است و گفته

وَلَئِن كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ وَاِن لَّمْ تَكُنْ قَدْ مَا لَكَ واگر نیست آن شهوه متمت تو در

متوعمیت فالغناءُ عنها بقلعها من القلب بس بی نیازی از آن بر کندن اوست از دل اِن

شاءت النفس أو أبت اگر خواهد نفس یا نخواهد چه آنچه نصیب تو نیست بتو نرسید نه فکر کردن در آن خیال سید

آن ضایع و موجب تشویش وقت و تفرقه خاطر و نزیع در قضا است فلازم الصبر فخالف

النفس پس حاصل خلاصه آنست که لازم گیر صبر را درین باب و در جمیع ابواب و مخالفت کن هوای

نفس را عانق الامر و دست در گردن امر شریعت را در آویز و کار کن بالقضاء

و خورسند باش بحکم قضا و تقدیر اُرجُ بذلک الفضلَ والعطاء و امیدوار بالتزام این

سنت و مسالک تعلیمات فرقی کرم و بخشش پروردگار در اکه ملامه کار مسلمانی همین و جز است امتثال امر

لشرعی و تسلیم حکم ازلی آنچه بگوید بکن و آنچه نهی کند وا رو باش ال عبادة است و ثانی مصیبت و مرجع وان

امر و تعبیر قد قال الله عزّ و جلّ اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ

نیست که داد میشود صبر کنندگان را بر طاعت الهی مزد ایشان بغیر حساب صبر کن صبر که در صبر

بفنود هر کرا دست غم عشق رگ جان گیرد چه کند گر سر تسلیم ندارد در پیش هر کرا صحبت عشق تو

قال رضی الله عنه و ان عنا اذا اعطاک الله عزّ و جلّ مالاً چون عطا دهد ترا خدای تعالی

ترا مالی فاشتغلت به عن طاعته پس مال مصیبت آن از تعلق آن از فرایض و

خدا تعالی و ادای حق وی تعالی حجبک به عنه دنیا و آخرتاً محجوب گرداند

ترا خدا تعالی بسبب آن مال از قرب خود و رحمت خود در دنیا و آخرت هل بما سلبکه ترا

و بسا باشد که بر باید و بگیرد از تو آن مال و غیرک و تغیر دهد حال ترا و در بعضی نسخ عشر

تا در پیشانی ترا عقاب یعنی بفقر یعنی بفقر افد و بفکنند ترا کا فقرک و فقیر و محتاج گرداند ترا

عقوبةً لک جهت سزا دادن عذاب کردن لاشتغالک بالنعمة عن

المنعم از جهت مشغول شدن تو بنعمت و باز ماندن پس از نعمت دهنده و اِن اشتغلت

بطاعته عن المال و اگر مشغول شوی بطاعت خدا عزّ و جلّ و ادای حق بی نیاز باشی از جهت مال

و تعلق بدان جعله لک موهبة گرداند خدا تعالی آن مال را برای تو بخشش و لم ینقص منه

حبّة واحدة و کم نکند از آن مال یک دانه هر چند از آن صرف کنی و بهی کان المال خادمک

وَأَنْتَ خَادِمُ الْمَوْلَى باشد حال چه کرد خدمتگار تو و باشے تو خدمتگار خداوند فَتَعِيشُ فِي الدُّنْيَا
مَلِكًا پس زندگانی میکنی در دنیا با ناز و نعمت داده شده وَفِي الْعُقْبَى مُكْرَمًا مُطْمَئِنًّا
فِي جَنَّةِ الْمَأْوَى و زندگانی میکنی در دنیا با ناز گرامی داشته شده و خوشحال گردانیده شده در بهشتے
که جای بگیرند در وی متقیان با ارواح شهدا مَعَ الصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِينَ و همراه صدیقان و شهیدان و صالحان و رفیقین برگردند زیرا که ایشان متبوع همه اند

المقالة الثالثة عشر

مقصود اینجا ذکر تا بیان این ... قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لَا تَخْتَرْ جَلْبَ النَّعْمَاءِ وَلَا دَفْعَ الْبَلْوَى اختیار مکن و برگزین کشیدن
و حاصل کردن ناز و نعمت را برای خود و نه دفع کردن و راندن سختی و محنت را از خود یعنی سعی مکن در آنکه
به تدبیر و اختیار خود برای نفس منفعتی حاصل کنی یا از وے ضررے دفع نمائی فَالنَّعْمَاءُ
وَاصِلَةٌ إِلَيْكَ إِنْ كَانَتْ قِسْمَتُكَ زیرا که نعمت رسنده است بتو اگر هست نصیب تو
اسْتَجْلَبْتَهَا أَوْ كَرِهْتَهَا خواهی طلب کن بکش آنرا بجوی یا ناخوش دار و بد بدان آنرا از خود وَ
الْبَلْوَى حَالَّةٌ بِكَ إِنْ كَانَتْ قِسْمَتُكَ و همچنین بلا و سختی فرود آینده است بتو اگر هست
نصیب مَقْضِيَّةٌ عَلَيْكَ حکم کرده شده است بر تو سَوَاءٌ كَرِهْتَهَا أَوْ دَفَعْتَهَا
بِالدُّعَاءِ برابر است که ناخوش داری آنرا یا برانی آنرا بدعا و زاری أَوْ صَبَرْتَ وَتَجَلَّدْتَ
لِرِضَى الْمَوْلَى یا صبر کنی و بزور و چلدی نمائی برای خشنودی پروردگار بَلْ سَلِّمْ فِي الْكُلِّ
بلکه گردن بنه حکم قضا و قدر الهی را و بسپار خود را بوے در همه کارها خواه نعمت باشد خواه بلائے
يَفْعَلُ الْفِعْلَ فِيكَ تا بکند خداوند تعالی کار خود را در تو فَإِنْ كَانَتِ النَّعْمَاءُ فَاشْتَغِلْ
بِالشُّكْرِ پس اگر باشد نعمت پس مشغول شو بسپاس و ثناگوئی مولی وَإِنْ كَانَتْ
الْبَلْوَى و اگر باشد بلا فَاشْتَغِلْ بِالتَّصَبُّرِ أَوِ الصَّبْرِ پس مشغول شو بیکی از این دو چیز یا تکلف
صبر نمودن یا بی تکلف صبر کردن اگر نفس و طبیعت مخالفت آن ننماید أَوِ الْمُوَافَقَةِ
وَالرِّضَا بِهِ یا سازواری کردن و خوشنود بودن اگر نفس رام شده و سرکشی گذاشته است أَوِ
التَّنَعُّمِ بِهَا یا لذت گرفتن بسا بوی و بلا را نعمت شناختن اگر محبت غلبه کرده و ذوق
رسی نموده است أَوِ الْعَدَمِ وَالْفَنَاءِ فِيهَا یا نیست شدن و فانی گشتن در بلوی اگر

شهود و رویت سیلی وست داده واز هستی ربوده است علی قدر ما تعطی من الحالات بر اندازه آنچه داده

میشوی تو از حالتها و تنقل فیها فتستبق فی المنازل واز جای بجای برده میشوی در سیر و سلوک کنانید پیشی

در مقامات قرب و منازل آن فی طریق المولی الذی امرت بطاعته و المولات در راه

خداوندگاری که امر کرده شده بفرمانبرداری او و دوستی و پیوستگی وی لتتصل الی الرفیق الاعلی تا برسی به

پیوندی بجماعه انبیا و رسل و ملا اعلی از ملائکه و بعضی در حدیث اخترت الرفیق الاعلی ذات مقدس باریتعالی را

نیز اراده داشته اند و گفته اند که اطلاق رفیق از رفق بمعنی رحمت و رافت بر ذات احدیت سبحانه آمده است و این متعلق است بشوی خبر که

بلا است یا بهر دو شق نعمت و بلا یعنی بشکر و صبر و نقمت و مواد رضا و فنا بمقامی برتر که تقرب مولی تعالی و اصل شوی فتقام

رح فی مقام من تقدم و مضی من الصدیقین والشهداء والصالحین پس ایستاده کرده میشوی

در جای ایشان کسانی که پیش رفته اند و گذشته اند از صدیقان و شهیدان و صالحان اعنی به قرب العلی الاعلی

یعنی هم در مراد میدانم برسیدن یا بمعنی یا بمقام قرب پروردگار بلند قدر و مرتبت را که بلند تر است از همه اشیاء بجهتهای که

سلسله علیت و سببیت بوی که فوق وی علتی نیست لتشاب بمقام من یتقلب الی الملیک تا معاینه کنی

جای آنکسانی را که پیشی کرده اند تا او رسیده اند بپادشاه علی الاطلاق جل جلاله وعز سلطانه ومنه دنت

واز درگاه عزت او نزدیک شده اند و جد و عنده کل طریفة ویافتند نزد وی هر نعمتی نو و تازه و شگفت را و در

بعضی نسخ کل طریقه واقع شده بمعنی راه و روش و صحیحا ویافته اند نعمت و نصیب کامل را فسهل الامنا کرهه

و نعمائه و یافته اند خوشی و امن بزرگی و نعمتها ارجع البلیة تنفذ ذلک بگذار بلا را که نازل شده است تا زیارت کند ترا

حل عن سبیلها هکن او را تا در آید ولا تقف ببنائک فی وجهها و بایست بدعای تو در روی

و در ایام شماره است یا آنکه بلا گویا نهمیست بزیارت و ملاقات تو آمده و تو دل کن ده بیتاب کاری حکمتی در آمدن وی خواهد بود

و دور بمیروا بینند و بگذار تا در آید و ظاهر شود که برای چه کار آمده و حکمت در آمدن وی چیست ولا تحرج من

مجیئها و قربها و ناشکیبایی مکن از آمدن بلیه و نزدیک شدن آن و دستر آن آخر نور ایمان و سرور تو مار

بلا را خواهد گشت و سر و گردانند و تعلیه قوت ایمان و صبر ستاخواهی ماند از آفت آن فلیس نار

ها اعظم من نار جهنم ولظی زیرا که نیست آتش وی بزرگتر از آتش دوزخ در زمانه آن

وقد ثبت فی الخبر المروی عن خیار الیونان و حال آنکه تحقیق ثابت

شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از بهترین خلق و نخبه من احملته الارض

وَ اَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ بهترین کسیکه برداشته است اورا زمین و سایه کرده اورا آسمان مُحَمَّدُنِ الْمُصْطَفٰی
محمد برگزیده شده از میان سائر مخلوقات صلعم اَنَّهٗ قَالَ بدرستیکه گفته است آنحضرت اِنَّ
نَارَ جَهَنَّمَ تَقُوْلُ لِلْمُؤْمِنِ آتش دوزخ میگوید مر مسلمان را در وقت گذشتن وے از آتش بر پلصراط
جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَقَدْ اَطْفَأَ نُوْرُكَ لَهَبِيْ روان بگذار ای مومن پس بتحقیق فرو
میراند نور ایمان تو زبانه مارا فَهَلْ كَانَ نُوْرُ الْمُؤْمِنِ الَّذِيْ اَطْفَأَ لَهَبَ الْمَقَامِ
فِي اللَّظٰى پس آیا بود نور مومن که فرو میراند زبانه آتش را در دوزخ اِلَّا الَّذِيْ صَحِبَهُ فِي الدُّنْيَا
..... مگر نوریکه همراه بود او را در دنیا الَّذِيْ تَمَيَّزَ بِهٖ مَنْ اَطَاعَ وَ عَصٰى آن نوریکه
جدا شدند بوی مطیع و عاصی یک دیگر فَتُطْفِيْ هٰذَا النُّوْرُ لَهَبَ الْبَلْوٰى پس البته فرو میراند
این نور ایمان زبانه بلارا و تیزی و سختی آنرا وَلْيُجِدْ بَرْدَ صَبْرِكَ مُوَافَقَتُكَ لِلْمَوْلٰى
و فرو میرد و ساکن میگردانند سوزش صبر تو و موافقت تو حکم مولی تعالی را و تواند که فلیطفی ولیحمد بصیغه امر غایب باشد
الاظهر و هو مَا حَلَّ بِكَ مِنْ ذٰلِكَ سوزش و فروختگی چیزیراکه فرود آمده است بر تو از آن بلا
وَ مِنْكَ دَنَى و نزدیک شده است از تو فَالْبَلِيَّةُ لَمْ تَأْتِكَ لِتُهْلِكَكَ
پس بلا نیامده است تراِ براے آنکه هلاک کند ترا اِنَّمَا تَاْتِيْكَ لِتَخْتَبِرَكَ ولیکن بے و می‌آید ترا تا بیازماید ترا
وَ تُحَقِّقَ صِحَّةَ اِيْمَانِكَ و ثابت گرداند درستی ایمان ترا فَتُؤَيِّدَ قَاعِدَةَ يَقِيْنِكَ
قوی گرداند بنیاد یقین ترا وَ يُبَشِّرَكَ بَاطِنُهَا مِنْ مَوْلَاكَ و خبر خوش سازند ترا باطن و حقیقت بلیه از
جانب مولائے تو بِمُبَاهَاتِهٖ بِكَ و بمفاخره کردن مولے بتو و اظهار خشنودی وے از تو بصدق قال
الله تعالی وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّٰى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِيْنَ مِنْكُمْ فی الدین و هر آینه مبتلا سگردانیم و تکلیف میکنیم شمارا
تا آنکه بدانیم و ظاهر کنیم جهاد کنندگان از شما و صبر ورزندگان را بر محنت و مشقت جهاد وَ نَبْلُوَ اَخْبَارَكُمْ
و بیازمائیم بخبر یکه خبر دهد از عملهای شما و ظاهر گرد حسن و قبح آن فَاِذَا ثَبَتَ مَعَ الْحَقِّ اِيْمَانُكَ
پس چون ثابت شود با حق تعالی ایمان تو وَ وَافَقْتَهٗ فِيْ فِعْلِهٖ يَقِيْنُكَ و سازگاری کنی تو حق را
در فعل او بیقین تو فَكُلُّ ذٰلِكَ بِتَوْفِيْقٍ مِنْهُ وَ مِنَّتِهٖ همه آن بتوفیق از خدا و فضل و نعمت و احسان اوست
فَكُنْ جَرْحَ اَبَدًا صَابِرًا مُوَافِقًا مُسَلِّمًا پس باش در هنگام همیشه صبر کننده بحکم او و موافقت نماینده قضا را
و تقدیر را و تسلیم نماینده احکام او را وَلَا تُحَدِّثْ فِيْكَ وَلَا فِيْ غَيْرِكَ حَادِثَةً مَا

پیدا نکن در حق خود و نه در حق غیر خود هیچ امری نو پیدا شده را اخراج عن الامر والنهی که بیرون ست از دایره امر و نهی
فاذا کان امر پس هرگاه که یافته شود امر خدای عز وجل فتسارع پس گوش به ولا تتراخ و شتابی کن و بفرمان بردار آن
ولا تتغافل و غافل مشو فتتقاعد و جلدی کن و قوت نما و تحرک و حرکت کن ولا تسکن و بجنب و عمل کن و آرام مگیر و تکاسل منمائی
ولا تستسلم للقدر والفعل و محض تسلیم مباش تقدیر فعل الهی را بی سعی و عمل که در ورطه جبر باطل نیفتی بل
ابذل الطوق فیه والمجهود لتؤدیه بلکه بذل کن طاقت و کوشش خود در وی برای آنکه ادا کنی امر حق را فان عجزت
پس اگر نتوانی ادای امر تمام و کما حقه گردد فلا تکن والالتجاء الی المولی پس بگیر پناه آور در پیچ او خداوندگار
خود عز وجل فالتجئ الیه وتضرع واعتذر پس پناه آر بسوی وی و خواری و زاری کن از سبب ناتوانی و عذر
خواه از تقصیرات خود وفتش عن سبب عجزک عنه و کاوش کن از سبب ناتوانی و تقصیر خود از ادای امر خدای عز وجل
فصدک عن التشرف بطاعته سبب روگردانیدن تو از شرف یافتن بطاعت وی تعالی را یعنی تامل کنی در
مجال خود در اداء او در یابی سبب این ناتوانی در بی توفیقی چیست لعل ذلک لشؤم دعاویک شاید که این عجز در روی
برگردانیدن بشومی دعویهای تو باشد که در قرب حق و وصول مقامات علیه بدروغ در بی جهت و برهان میکنی
وسوء ادبک بطاعته و بسبب بی نگاه داشتن ادب طاعت و چنانکه بایدادا نکردن در بعونتک و بسبب رعونت
و سبکی و شتابی و سستی تو باشد واتکالک علی حولک وقوتک و بسبب اعتماد کردن تو بر قوت و قدرت و توانائی تو
باشد واعجابک بعملک و بسبب خود بین ساختن تو عمل را و خویشتن بینی تو باشد وشرکک ایاه بنفسک
وبخلقه و بسبب شریک گردانیدن تو حق را بنفس خود و آرزو و هوای شریک گردانیدن حق بخلق بسمعه و ریا
فصدک عن بابه وعزلک عن طاعته و خدمته پس بازگردانید و حق تعالی ترا از در خود و سیکار ساخت و براورد ترا از عتبات
خود و چاکری خود وقطع عنک مدد توفیقه بریده و باز داشت از تو مدد توفیق خود را وولی عنک وجهه الکریم و بگردانید
از تو روی خود را یعنی لطف و عنایت و کرم خود را ومقتک وقلاک و دشمن داشت ترا و خشم گرفت و براند ترا واشغلک
ببلائک بدنیاک وهواک واداتک ومناک و مشغول گردانید و در کار انداخت ترا بابلای تو و هوای تو و خواهش تو و آرزوهای تست
دنیا همه آفتها و بلاهاست که گرفتار ساخته و عوض داده است ترا آن از درگاه و قرب رضای خود اما تعلم ان کل ذلک
مشغل عن مولاک آیا نمیدانی تو که اینها همه باز دارنده است ترا از خدا ومسقطک عن عین الذی خلقک
و افگننده است از چشم عنایت کسی که پیدا کرد ترا وربّاک و تربیت کرد ترا از آغاز آفرینش تا انجام واجتباک و ابقاک برگزیده
ترا از مثال او واعطاک وحباک و بخشید ترا نعمتها و جزای اعمال تو و بخشید نعمتها [illegible]

دیگر بمحض موهبت بی جزای اعمال احذر لئلا یلهیک بترس تا مشغول نگرداند و در بعض نسخ لا یلفتک
یعنی روی نگرداند ترا عن مولاک غیر مولاک از خداوندگار تو غیر خداوندگار تو کل من
سوی مولاک غیره هر کسی جز مولای تست غیر اوست و چون توجه و التفات بغیر در گذران
آن بر ذکر و طاعت مولی منع کرده اند فلا تؤثر علیه غیره پس مگزین بر وی تعالی غیر او را فانا خلقنک له
زیرا که ما پیدا کرده ایم ترا برای عبادت خود فلا تظلم نفسک پس ستم مکن بر خود تشتغل بغیره
عن امره پس از آنکه مشغول شوی بغیر وی رو گرداننده از امر وی فیدخلک ناره التی وقودها
الناس والحجارة پس درآرد ترا در آتش خود که فروزینه او آدمیان و سنگها اند فتندم و لا ینفعک
الندم پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و تلافی نتوانی کردن آن را و تعتذر فلا تعذر پس عذر کنی و معذور
داشته نشوی و تستغیث فلا تغاث و فریاد کنی و فریادرسی کرده نشوی و تستعتب و لا تعتب
و طلب رضا کنی و راضی کرده نشوی و تسترجع الی الدنیا لتستدرک و تصلح فلا ترجع و طلب کنی باز آمدن
را بدنیا تا دریابی و تلافی کنی آنچه از تو فوت شده و نیک گردانی چیزی که تباه شده است پس باز گردانیده نشوی بدنیا
ارحم نفسک و اشفق علیها مهربانی کن بر نفس خود و از شفقت کن بر وی و استعمل الآلات و الادوات
التی اعطیتها فی طاعة مولاک و بکار بر ادوات و افزارها را که داده شده است ترا در فرمانبرداری خداوند تو
من العقل و الایمان و المعرفة و العلم آن است افزارها عقل است که بدان فهم خطاب شرع توانی کرد و دلیل
بر وجود ذات و صفات حق تعالی پیدا توانی جست و ایمان که بدان احکام اوامر و نواهی الهی توانی پذیرفت و معرفت که بدان
ذات و صفات حق چنانکه بعقل دریافته و با ایمان شناخته توانی دریافت و علم کتاب و سنت که بدان سلوک طریق حق توانی نمود
پس باید که اینهمه را بکار فرمائی و ضایع نگذاری استضئ بانوارها فی ظلمات الاقدار
طلب روشنائی کن بنورهای این اشیاء در تاریکیهای حوادث عالم که بتقدیر الهی حادث میگردد و دل را با وجود مصائب با اندوه تیره
مساز و تمسک بالامر و النهی چنگ در زن بامر و نهی و سر بهما فی طریق مولاک و سیر کن در سلوک
کن بمعیت امر و نهی در راه قرب و وصول بمولای تعالی و سلم ما سواهما الی الذی خلقک و انشاک و بسپار
بجز آنکه جز امر و نهی است از احکام قضا و قدر یا احوال و اوضاع معاش خود بسوی کسی که پیدا کرده است ترا و پدید آورده ترا
فلا تکفر بالذی خلقک من تراب پس کافر مشو با کسی که پیدا کرده است ترا از خاک و تربیت کرده ثم
من نطفة پس از نطفه پیدا کرده است ترا از آب پر دی که در رحم ریخته شد ثم سویک رجلا پس راست کرد ترا مردی معتدل و قوی

عبادت تو او مرد تمام گردانید و لا تردّ غیر امره و لا تکره غیر ما یکره و مخواه خوش مدار جز امر او را و ناخوش
مدار جز نهی او را اقنع من الدنیا فی الآخرة بهذا المراد تابع شو از دنیا و آخرت باین مراد که امر خوش آنکره
فیهما هذا المکروه و مکروه دار در دنیا و آخرت هر مکروه را که نهی است او را یعنی باید که در حکم دنیا که تکلیف بعمل است و در
آخرت که ثواب است خوشی و ناخوشی تو بامر و نهی الهی و فرمانبرداری حکم او بجا آوردن عبادت او باشد پس فکل ما
یراد تبع لهذا المراد و کل مکروه تبع لهذا پس هر مراد تابع این مراد باشد و هر مکروه تابع این مکروه باشد اذا کنت
مع امره چون باشی تو با امر خدا و بفرموده او و کانت الاکوان فی امرک باشد کائنات همه در امر تو و فرموده
تو و اذا کرهت نهیه فرّت منک المکاره و چون ناخوش داری نافرموده او را بگریزند از تو همه
ناخوشیها این کنت و حللت هر جا که باشی تو و فرود آیی تو قال الله و گفت خدای عز و جل فی بعض کتبه
در بعضی کتابهای خود که به پیغمبران خود فرستاده یا ابن آدم انا الله لا اله الا انا ای فرزند آدم منم خدا نیست هیچ
خدایی مگر من اقول للشیء کن فیکون میگویم هر چیز را که میخواهم که پدید آی آن را پیدا شو پس پیدا میشود آن چیز
اطعنی اجعلک تقول للشیء کن فیکون فرمانبرداری کن مرا تا بگردانم ترا بصفت که بگویی هر چیزی را شو
پس میشود آن چیز زیرا که تو چون طاعت من کنی و تمام تابع امر و نهی شوی و فانی شوی از خود و باقی گردی بمن ظاهر گردد انوار
قدرت من در تو و پیدا گردد آثار آن از تو و قال و گفته است خدای عز و جل یا دنیا من خدمنی
فاخدمیه ای دنیا کسی که خدمت کند مرا تو خدمت کن او را و من خدمک فاتعبیه و کسی که خدمت
کند ترا او را برنج دار او را مانده ساز خود فاذا جاءه نهیه پس چون بیاید نهی خدای عز و جل فکن کانک
مسترخی المفاصل پس باش گویا که سست و رها کرده شده است بندهای اندام تو مسکن الحواس آرمیده کرده
شده حواس پنجگانه تو و در بعضی نسخ مستکن الحواس یعنی پوشیده حواس منجاع الجنان سست و دیوانه و شکافته
دل مخلوع گاهی مجتمع ورا و در بعضی نسخ منزعج از انزعاج بمعنی از جای برکنده شدن و در بعضی منجزع از جزع
بمعنی ناشکیبائی مضیق الذرع تنگ سینه گرفته دل عاجز متماوت الجسد مرده ساخته تن
زائل الهوی و در گشته هوای نفس منطمس الرسوم ناپدید شده رسوم ناپدید منمحی الوسوم
محو شده نشانهای نفس منسی الاثر فراموش شده اثر میل و شهوة مظلم الفناء بمعنی تاریک صحن منهدم
البناء ویران شده بنیاد خاوی البیت خالی خانه ساقط العرش افتاده سقف خانه لا حس و لا اثر
نه دانا که نه نشان فلیکن سمعک کانه اصم پس باید که باشد شنوائی تو گویا که کر است

علیٰ ذٰلِكَ الخلق وہم بر کر پیدا کردہ شدہ است وبصرك كانه مغصب قد هود و اكمه مطمس من و
باید کہ باشد بینائی تو گویا پردہ نبستہ شدہ است بر وے و بدرو آمدہ نابینائی ما در زاد و ناپدید کردہ شدہ و در بعضی نسخ
سطمو من ملام و آن نیز بمعنی نطموس است وشفتاك كانّ بهما فرحة ونتو اگر باشد لبهائی تو گویا کہ برانہا زخمی است
و دو میدگیہا است ولسانك كانّ به خرسا و كلوكا و باشد زبان تو گویا در وے گنگی و کندیعت ی
اسنانك كانّ به ضربانا و الاما و نشوزا و باشند دندانهائی تو گویا کہ در انہا جرحہا است برآمدہ از
ریم و درد است و اگندگیها و بدك كانّ بهما شلاً و عن البطش قصودا و باشند دستہا تو
دگویا کہ در انہا خشکی و کوتاہی است از گرفتن و رجلاك كانّ بهما رعدة و ارتعاشا و
جرحا و باشند پاہا تو گویا کہ در انہا اضطراب و لرزہ و جرحہا است و فرجك كانّ به عنة
فبغير ذٰلك الشّان مشغول و باشد عورت و اندام نہانی تو کہ گویا بوی نامردیست و بجز این امر در کار است
و بطنك كانّ به امتلاء و ارتواء و عن الطعام غنا و باشد شکم تو گویا کہ بوی پُری و سیری است
و از طعام بی نیازیست و عقلك كانّك مجنون و مجهول و باشد کہ عقل تو گویا تو دیوانۂ و نا
ایستے و جسدك كانّك ميّت و الى القبر محمول و باشد تن تو گویا کہ تو مردہ و بسوی گور برداشتہ شدہ
فالتسامع و التّسارع في الامر پس شنیدن و شتابیدن با شتغال امرست و التقاعد
و التباعد و التقاصر في النهي و نشستن و سست شدن و نرمی نمودن و کوتاہی کردن در نہی و التمانع
و التقادم و التفاني في القدر و خود را مردہ انگاشتن و معدوم پنداشتن و فانی گردیدن در حکم قضا و قدر
فاشرب هذه الشربة پس بنوش این شربت را و شربت در زبان اطبا مقدار دوا کہ تناول باید کرد و تداوَ
بهذه الدّواء و دوا کن باین دارو و تغذ بهذا الغذاء و خورش و پرورش کن خود را باین خورش تنجع و تشفی
و تعافی گوارا گردانیدہ شوی و شفا دادہ شوی و صحت دادہ شوی من امراض الذنوب و علل
الاهواء از بیماریہا گناہان و علتہاے ہواے نفس باذن اللّٰه المقالة الرابعة عشر قال رضی اللّٰه عنه
و ارضاه لا تدّع حالة القوم یا صاحب الهوی دعوی مکن حالت این گروہ را یعنی طالبان و واصلان
حق را ای صاحب ہواے نفس انت تعبد الهوی زیرا کہ تو پرستش و بندگی
میکنی ہوائی نفس را و آنچہ دوست میدارد نفس آنرا وهم عبيد المولى و ایشان بندگان حق اند و
پرستندگان او و تو بندۂ ان رغبتك في الدنيا میل و خواہش تو در دنیا است تا مال

وجاه آنرا بدست آرند؛ رغبة القوم في العقبى و ميل و خواهش اين قوم در آخرت است تا اجر و ثواب و نعيم آنرا
حاصل كنند تو ترى الدنيا تو مى بينى صورت اين جهان را و دنيا نام ميان آسمان و زمين است مشتق از دنو بمعنى نزديك
يا از دنائت وهم يرون رب الارض والسماء و ايشان مى بينند پروردگار زمين و آسمان را در آثار صنع
او را كه پيدا مى شود از ان جود ذات و صفات وى و مشاهده ميكنند آثار انوار حق را ان وانت انسك
بالخلق وانس القوم بالحق و آرام تو بخلق است و آرام قوم بحق است انت قلبك متعلق بمن في
الارض وقلوب القوم برب العرش دل تو آويخته بكسيست كه در زمين است و مايل است بسفليات و دلهاى قوم آويخته بخداوندگار
عرش است اضافت بعرش از براى تعظيم است در وقت تعلق قلب بشهود عظمت و كبرياى الهى تعالى شانه
باطن العلاقة و معنى علو عظمت و كبريائى الهى انجد اى جهت علو مى افتد و در حقيقت اين جهت باطن است نه وجود
پروردگار را و صفت شان است نه مشهود. بيت: روى تو ديده ام گلستان را ندم ﴿ زلف تو ديده ام بشبستان نديدم
ياد دل تو كردم بر آسمان شدم ﴿ در كوى تو ملك سليمان نديدم انت يلحظ لك من دنيا تنكار ميكند
و مى بايد دل ترا كسيكه مى بينى تو در عالم صورت وهم لا يرون من ترى و ايشان نمى بينند كسى را كه تو مى بينى
نمى افتد نظر بصيرت ايشان بران بل يرون خالق الاشياء بلكه مى بينند اين قوم آفريننده چيزها را يعنى بچشم
بصيرت وما يرى و ديده ميشود بجانب نعيم بچشم سر فاز القوم وحصلت لهم الكحالات رستگار شدند و
يافتند اين قوم و حاصل شد ايشان را رستگارى از گرفتارى بما سوى حق از دنيا و آخرت وبقيت انت رهينا
بما تشتهي من الدنيا ونهى و ماندى تو گرفتار شده و در بند كرده شده بچيزيكه ميخواهى از دنيا
و دوست ميدارى فان القوم فنوا عن الخلق والهوى والارادة اى پس اين گروه فانى و نيست شدند از خلق و هوا
و خواهش و ارادت فوصلوا الى الملك الاعلى پس رسيدند بجناب پادشاهى كه بلند مرتبت است از همه و منتهاى سلسله علت
و ايجاد او است فالهمهم على غاية مارام منهم پس ملهم گردانيد يا آگاه گردانيد ايشانرا بر نهايت چيزيكه طلب نمود از ايشان
من الطاعة والحمد والثناء از فرمانبردارى كردن احكام او را و ستودن و ستايش كردن ذات و صفات او بزبان
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء اين همه فيض و لى كرم و بخشش خود است ميدهد آنرا كسى كه ميخواهد فلازموا ذلك وطلبوا پس
لازم گرفتند طاعت حمد و ثنا را و پيوسته شدند در كار بندگى خداوند بتوفيق از خداوند اوامر كه ميدان بلا عنا بى رنج
و مشقت فصارت الطاعة لهم روحا غذاء پس گشت طاعت مر ايشانرا بجاى جان و خورش وصارت الدنيا اذ ذاك في
حقهم نعمة وخيرا و گشت دنيا بجايگاه طاعت و ذكر خدا روح و غذا ايشان شد براى ايشان نعمت و سرور.

فکانها لهم جنة المأوی یعنی گویا دنیا ایشان را بهشت است پس ایشان در دنیا و آخرت همیشه در بهشت اند
و گویا اشاره بقول حق سبحانه و تعالی خالدین فیها ابدا هست اذ ما یرون شیئا من الاشیاء حتی یرون الله قبله
زیرا که ایشان نمی بینند هیچ چیز را که تا آنکه نبینند پیش از آن فعل الذی خلق فانشاء یعنی فعل آنکسی که پیدا کرد
و نو پیدا آورد و چون پیش از دیدن اشیا مشهود ایشان حق است و فعل حق و شهود حق موجب نور و سرور و حضور ظلمت غم
و اندوه نفسانی را گرد سراپرده حال ایشان راه نباشد و سرور و حضور نشان بهشت است پس بحقیقت همیشه در بهشت باشند و
دیدن حق پیش از دیدن اشیا یکی از اقسام شهود است که ما رأیت شیئا الا رأیت الله قبله است و دیگر ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه
است و یکی بعده و دیگر معه و اول اتم و اکمل است چه در وجود تقدم سبق ما بهر است از ماهیت امکانی و حال مجذوبان و محبوبان
و سابقان است و قول سید کائنات صلی الله علیه وسلم رأیت الله معنا اشارت باین شهود است بخلاف قول موسی علیه السلام
ان معی ربی فافهم وبالله التوفیق فهم ثبات الارض والسماء یعنی بایشان قوام است یا برجا بودن زمین و
آسمان که قرار الموتی والاحیاء و بایشان است آرام مردگان و زندگان چه قرار مردگان و زندگان همه بقرار
و ثبات زمین است و تواند بود که مراد از مومن یا کافر و عاصی یا مطیع باشد اذ جعلهم ملیکهم
اوتادا للارض لئلا زیرا که گردانید ایشان را پادشاه و خداوندگار ایشان میخهای زمین را که گسسته نگردد
فهم کالجبل الذی رسا یعنی پس ایشان مانند کوهی اند که ایستاده است بر جای خود فتنحی عن
طرقهم یعنی یکسو شو از راه ایشان و از طریقه ایشان و دور کن احوال ایشان را لا تزاحم من لم
یفیده عن قصده الآباء والابناء و نمی بینی که ... منازعهائی یعنی مهیا و برابر ... کجا ... را که مقید شود
گرویده و مشغول نباشند نهایت ... از مقصد طلب حق و سلوک طریق وصول و شهود یعنی هیچ چیز را و هیچکس
خصوصا پدران و پسران که از همه عزیزتر و محبوب تر اند در آنچه فرموده و مرضی او است مانع نیامدند از طلب رضا و امتثال
امر و نهی او از احوال صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم ظاهر است فهم خیر
من خلق ربی بانبثات فی الارض یعنی پس ایشان بهترین کسانی اند که پیدا کرده است
پروردگار من و پراگنده کرده در زمین و منتشر گردانیده سوای انبیا زیرا که مراد خیریت بعد از انبیا و
رسالت صلوات الله علیهم اجمعین اگر مراد بقوم که ذکر ایشان رفت اتقیا و اولیا است در اند داخل اند
داخل اند و هیچ عنوان تفاوت مراتب و درجات ایشان در توحید ضمیر متکلم در ربی رمز است
باختصاص مقام ... [illegible]

کہ وکیل وکفیل انتظام امور ملکی او و مخصوص وممتاز ومستقر ولقرب اوست میگوید کہ بادشاه من و سلطان من
چنین گفت وچنین کرد ودر حقیقت این کلمہ بطریق کنایت بضمیر متکلم بنیابت وسفارت اوست رضی اللہ عنہ از
حضرت سید رسل وخلاصہ موجودات وسخن از زبان وی صلی اللہ علیہ وسلم فرموده ونایب رسول اللہ ووارث کتاب از
القاب شریف اوست رضی اللہ عنہ کہ مشایخ وقت بدان او را خطاب کرده اند بلیت ای رفتہ قدم
بر قدم شاه رسل ٭ در پیروی او شده هادی سبل ٭ قد فرت من الفضل بما فات الناس ٭ من ذلک
فقتہم وجاوزت الکل نعلیہم سلام اللہ وتحیاتہ وبرکاتہ ما دامت الارض والسماء
تا آنکہ باقیست زمین آسمان وخود بقاء زمین و آسمان وما فیہا بتقدیر الٰہی منوط ومربوط بوجود وبرکت ایشان است

المقالة الخامسة عشر قال رضي الله عنه وارضاه رأيت في المنام

كأني في موضع شبه مسجد دیدم در خواب گویا کہ من در جای هستم مانند مسجد وفيه قوم منقطعون
ودر آنجا گروهی اند از درویشان پیوند از خلق بریده وبحق پیوستہ فقلت پس گفتم من لو کان هؤلاء
فلان يؤدبهم اگر باشد بر این قوم فلان کس ادب میکند ایشان را ويرشدهم وارشاد می کند
راه می نماید بطریق حق ایشان را اشرت الى رجل من الصالحين اشارت کردم بلفظ فلان بمردی
صالحان وقت فاجتمع القوم حولي پس فراهم آمدند القوم گرد من فقال لي احد منهم پس گفت یکی
از آن قوم فانت ايش پس تو چہ چیزی وچہ حال داری لم لا تتكلم چرا سخن نمیکنی وادب وارشاد نمی
نمایی فقلت پس گفتم ان رضيتموني لذلك اگر راضی میشوید مرا برای آنکہ سخن گویم وراهنمائی کنم
شما را می گویم و میکنم ثم قلت اذا انقطعتم عن الخلق الى الحق پس گفتم چون بریده اید شما از
خلق وروی آورده اید بحق عز وجل فلا تسألوا الناس شيئا بألسنتكم پس گدائی مکنید ودر مخواهید از
مردم چیزی را بزبانهای خود واذا تركتم ذلك پس گذاشتید سوال کردن بزبانها فلا تسألوهم
بقلوبكم پس سوال مکنید وطمع ندارید از مردم بدلهای خود فان السؤال بالقلب كالسؤال باللسان پس
بدرستی کہ سوال بدل همچو سوال کردنست بزبان اگرچہ آن آشکار است واین نهان ثم اعلموا ان الله كل يوم هو في
شأن پس بدانید کہ خدا تعالی در هر زمان ودر هر آن در کار است ودر کارخانہ خلق وتقدیری تعطیل نمی باشد
بين الآن بیان شیونات الٰہی میکنند ومیفرمایند تغيير وتبديل ودگرگون گردانیدن
احوال خلق وبردن یکی را وآوردن بجای او دیگری را فلذم بخفض وبلند گردانیدن مرتبہ یکی را

پست ساختن مرتبه دیگری را ثُمَّ يَرْفَعُهُمْ إِلَى الْعِلِّيِّينَ پس گروهی است بلندی گیرد و اند مرتبه ایشان را
و میبرد بسوی مکانهای بلند و مراتب ارجمند و بعضی علیین را نام اسمان هفتم دارند یا نام دیوان ملائکه حفظه
که برداشته میشود بآن عملهای صالحان و در قاموس گفته علیون جمع علی است در اسمان هفتم که ارواح
مومنان بران صعود کنند ثُمَّ يَحُطُّهُمْ إِلَى أَسْفَلِ السَّافِلِينَ و گروهی دیگر فرود می افکند ایشان را
بسوی مکانیکه پایان ترین پایانهاست فَتَوَسَّطَ الَّذِينَ رَفَعَهُمْ إِلَى الْعِلِّيِّينَ پس ترساند آنکسانی را
که برداشت ایشان را تا علیین أَنْ يَحُطَّهُمْ إِلَى أَسْفَلِ السَّافِلِينَ که فرود افکند ایشان را با اسفل
سافلین وَرَجَّاهُمْ أَنْ يُبْقِيَهُمْ وَيَحْفَظَهُمْ و امیدوار گردانید ان ایشان را که پاینده دارد و نگاهدارد ایشان را
عَلَى مَا هُمْ عَلَيْهِ مِنَ الدَّرَجَةِ در حالیکه ایشان هستند بران حال از برداشتن بمکان عالی وَخَوَّفَ
الَّذِينَ يَحُطُّهُمْ إِلَى أَسْفَلِ السَّافِلِينَ و ترسانید آنکسان را که فرود افکنده است ایشان را با اسفل
سافلین أَنْ يُبْقِيَهُمْ وَيُخَلِّدَهُمْ عَلَى مَا هُمْ فِيهِ مِنَ الْحَطِّ که باقی دارد و همیشه دارد ایشان را بر آنحال که
ایشان هستند در آن حال از فرود افکندن بپایان وَرَجَّاهُمْ أَنْ يَرْفَعَهُمْ إِلَى عِلِّيِّينَ امیدوار
گردانید ایشان را که بردارد ایشان را بسوی علیین حاصل که صفات قهریه و لطفیه و جلالیه و جمالیه حق که هر یکی
تقاضائی ظهور آثار خود میکند همه را در خوف و رجا میدارد و در یک حال نمیگذارد والایمان بین الخوف والرجاء
انیست بیت ایمن مشو که مرکب مردان راه را * در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند * یعنی بحکم سابقه
در معصیت افکنده بر بادیه شقاوة انداخته بیت نومید هم مباش که رندان باده نوش * ناگه بیک خروش
بمنزل رسیده اند * یعنی توفیق توبه یافته بمقام سعادت در آمده اند ثُمَّ انْتَبَهْتُ پس تر بیدار شدم
نه بخواب و نه بیداری که در هر دو عالم بتربیت و تلقین احکام دین ارشاد و هدایت راه یقین مشغول
است مصرع نه مرتبت خوابی که به ز بیداریست * بیت در خواب همیشه با خیال تو خوشم * در بیداریم بجلوه
خال تو خوشم * القصه چه در خواب و چه در بیداری * ای مردم دیده با جمال تو خوشم * اللهم صل علی
سید الخلق محمد و آله و اصحابه اجمعین و علی سائر اتباعه و احزابه هداة طریق الحق و محیی معالم الدین بالمقالة
السادسة عشرة قال رضی الله عنه وارضاه مَا حُجِبْتَ عَنْ فَضْلِ اللّٰهِ وَالْبَدْءُ بِنِعْمَتِهِ
محروم و محجوب نشده تو از زیادت و فزونی کرم خدای تعالی و بدء سطه سبب سانیدن پروردگار تعالی
ترا نعمتهای خود را الا بِتَوَكُّلِكَ عَلَى الْخَلْقِ مگر از جهة اعتماد کردن تو بر خلق و در طلب منافع و دفع مضار

تحقیق [illegible] علیین ۱۲

وَالاَسبَابِ واعتماد کردن تو برا سباب کہ بوسیلہ آن بحکم عادة بمقاصد رسی وَالصّنَائِعِ واعتماد کردن بر
کارہا و پیشہ ہا و الاکتساب وطلبہا و کوششہا و تصرفہا در حال گردانیدن رزق وجمع کردن وگرد آوردن آن
فَالخَلقُ یُحجَبُکَ عَنِ الاَکلِ بِالسُّنَّةِ پس خلق وطمع کردن از ایشان پردہ ومانع تو اند از خوردن
بطریق سنت وطریقہ انبیاء وسلف وَهُوَ الکَسبُ وخوردن نسبتہ خوردن بکسب وحرفت دزور بازوی
خود ست بی منت وطمع از خلق در حدیث آمده ست کہ ہر پیغمبر را حرفت ہست وحرفت من جہاد ست فَمَا دُمتَ
قَائِمًا مَعَ الخَلقِ پس مادامیکہ باشی تو استاده با خلق یعنی رَاجِیًا لِعَطَائِهِم امید دارنده بخشش
ایشان لِفَضلِهِم وغرور نی کرم ونیکوئی ایشان سَائِلًا لَهُم سوال کننده وخواہنده از ایشان
مُتَرَدِّدًا اِلَی اَبوَابِهِم آمد ورفت کننده بسوی درہای ایشان فَاَنتَ مُشرِکٌ بِاللّٰهِ خَلقَهُ
پس تو شریک گرداننده بخدا خلق او را در رزق دادن وعطا نمودن شرک خفی فَیُعَاقِبُکَ بِحِرمَانِ
الاَکلِ بِالسُّنَّةِ پس عقاب میکند وسزا میدہد ترا بمحروم گردانیدن از اکل بسنت الَّذِی هُوَ الکَسبُ
مِن حَلَالِ الدُّنیَا کہ کسب کردن بدست آوردن رزق است از حلال دنیا ثُمَّ اِذَا تُبتَ عَنِ القِیَامِ
مَعَ الخَلقِ پس چون توبہ کردی تو از استادن با خلق وطمع کردن وسوال از ایشان وتوجہ نمودن
بایشان وَشِرکِکَ رَبَّکَ بِهِم وتوبہ کردی از شریک گردانیدن پروردگار خود را بخلق وَرَجَعتَ اِلَی الکَسبِ
باز آمدی دروی آوردی بکسب واختیار کردی از اتکال بالکسب تَتَّکِلُ عَلَی الکَسبِ پس تکیہ میکنی بسبب کسب
اعتماد کنی بر کسب ونظر داری بران وَتَطمَئِنُّ اِلَیهِ وقرار گیری وآرام یابی دروی وہمت آری بسوی کسب
تَنسَی فَضلَ الرَّبِّ وفراموش کنی فضل وکرم وصفت رزاقیت پروردگار را فَاَنتَ مُشرِکٌ اَیضًا پس تو
شرک آرنده نیز یعنی این نوعی از شرکست اِلَّا اَنَّهُ شِرکٌ خَفِیٌّ مِنَ الاَوَّلِ لیکن این شرکیست خفی تر از اول کہ
دران نظر بر خلق میداشتی وبر ایشان اعتماد میکردی ودرین صورت نظر از خلق بر داشتہ سوا اعتماد بر ایشان نکرده اکتفا
بکسب نموده ولیکن چون بر کسب نیز نظر رجول وقوت نفس باقیست بحقیقت در وی اعتماد ہست بر خلق وخلق شامل ہست
نفس را وغیر را غایت آنکہ چون بعضی افراد ساقط شده یعنی شرک شدید در گذشتہ در بقیہ ہمچنین شرک باقیست فَیُعَاقِبُکَ
اللّٰهُ پس سزا میدہد ترا خدا تعالی وَیَحجُبُکَ عَن فَضلِهِ ومحجوب ومحروم میگرداند ترا از فضل خود وَالبِدَایَةِ بہ وار
بدایہ کردن بفضل وکرم بی واسطہ سبب فَاِذَا تُبتَ عَن ذٰلِکَ پس چون توبہ کردی وباز آمدی از اعتماد کردن بر
کسب وَزَالَ الشِّرکُ عَنِ الوَسَطِ ودور کردی شرک را از میان وَرَفَعتَ اتِّکَالَکَ عَلَی الکَسبِ

روزی دهنده نه جز او فهو المسبب والمسهل واوست سبب سازنده وآسان گرداننده سبب المقوی
علی الکسب وتوانائی بخشنده بکسب الموفق لکل خیر وتوفیق دهنده هر نیکی را وسازوار سازنده
اسباب را بخواهش بنده وبعد از حصول این یقین ترک اسباب ومباشرت آن یکسان گردد چنانکه فرمود
والرزق بیده وروزی بندگان در دست قدرت وکرم اوست تارة یوصلك بطریق الخلق
یکبار میرساند ترا به پیوسته میدارد وروزی را از راه خلق وعطای ایشان علی دخبر المسئلة منهم وجه سوال کردن
وطلبیدن از ایشان فی حالة الابتلاء واین در حال مبتلا کردن حق ترا به مضطر گردانیدن بفقر ونیستی
تا بیازماید ترا که صبر خواهی کرد یا بحد ضرورت خواهی استاد یانه او الریاضة یا در حال ریاضت دادن
نفس ورام گردانیدن وی یعنی نفس را از بوته ریاضت وگرسنگی میگذرانی چنانچه طاقت وی طاق میشود تا بحد
مخمصه میرسد ودرین هنگام سوال کردن جایز میگردد ودر بعضی نسخ واقع است بجای او الریاضة الابتلاء است یعنی مبتلا گردانیدن
حق وریاضت فرمودن وی بنده را بعد سوالك له یا میرساند ترا حق تعالی روزی را از سوال کردن ودعا نمودن
ودرخواستن تو از وی عزوجل این دو قسم رسانیدن روزی بسوال بود خواه سوال از خلق یا از خالق فاخری
بطریق الکسب معاوضة وبار دیگر میرساند بی سوال بطریق کسب وتسبب که بمعنی عوض واجرت بر فعل
بنده که کسبی میکند وسببی میورزد وعوض آن از جانب خالق که مسبب اسباب است می یابد واخری من فضله
مبادأة وبار دیگر میرساند از محض فضل خود بی سوال وبی کسب من غیر ان تری الواسطة الی السبب
الی انکه نه جوئی ونه بینی واسطه را وسبب را ثم رجعت الیه پس باز میگردی از همه وسائط واسباب بسوی حق فاستطرحت
بین یدیه ومی افگنی خود را از پیش وی عزوجل بی سوال وطلب بندگی کننده بعلم وی دفع الحجاب
جواب اذا انت است یعنی چون توبه کردی از نظر کردن بر سبب ودانستی که رزاق حقیقی حق است بهر وجه روزی
میرساند بحقیقت معنی توکل که ثقه است بضمانت حق رزق بندگان را حاصل کردی برمیدارد پرده را بینك و
بین فضله میان تو ومیان فضل وکرم او وبادأك بفضله وابتدا میکند ترا بیواسطه ولی سبب
دخورش میرساند ترا الفقر وفی نعمت واحسان خود عند کل حاجة هر وقت که نیازمند ومحتاج می شوی
علی قدر ما یوافقك براندازه آنچه سازواری میکند حال ترا واصلاح حال تو در آنست واگرچه بر عظمت
وسطوت وکبریائی او هیچ چیز واجب نباشد اما این از لطفی است که تو دارد وجزای انقطاع وانابت والتجا که بجناب
رحمت وی آورده کفعل الطبیب الشفیق الرفیق الحبیب للمریض همچو کردن

طبیب حاذق مهربان مشفق لطف نماینده که دست است بر بیمار که خود را بوی بسپرده و در وی تیمار بوی آورده اگرچه موافق
حال و صلاح وقت اوست بوی میدهد اگرچه بیمار بحکم شره طبیعت و جهل و نادانی خود چیزی دیگر خواهد یا
بیشتر خواهد حمایةً منه عز و جل و تنزیهاً لک این رسانیدن نعمت بتو وی تعالی بفضل خود بی واسطه
سبب از جهت نگاه داشتن است از جانب وی تعالی و دور داشتن مر ترا عن المیل الی من سواه از میل
کردن بسوی کسیکه جز اوست و یرضیک بفضله و راضی و خوشنود میگرداند ترا الطریق دوام و استمرار
بفضل و کرم خود فاذا انقطع عن قلبک پس اکنون که برداشته شد برده و دور گردانیده شد از تو نظر تو
اسباب و وسائط و نماند میل بماسوای حق و راضی شدی بفضل وی میگسلد از دل تو کل ارادة و
کل شهوة و لذة و مطلب و محبوب هر خواهش و هر میلان نفس تو و هر مطلوب و محبوب جز حق و ارادت
وی و طلب محبت وی فلا یبقی فی قلبک سوی ارادته عز و جل پس باقی نمی ماند در دل تو
جز خواهش او تا نخواهی جز وی را و جز آن چیزی را که وی خواهد فاذا اراد ان یسوق الیک پس چون خواهد
حق تعالی که براند بسوی تو و برساند بتو قسمک التی لابد لک من تناوله قسمت ترا و نصیب ترا که چاره
نیست ترا از گرفتن آن والبته بتو رسیدنی است و لیس هو لغیرک لاحد من خلقه و نیست آن رزق و
نصیب مر هیچ یکی را از خلق خدای عز و جل سواک جز تو اوجد عندک شهوة ذلک القسم پیدا میکند خرد
تو میل و خواهش آن قسم و یسوقه الیک و میراند آنرا بسوی تو فیصلک به عند الحاجة پس
پیوسته میرسد او ترا برسیدن آن روزی نزد حاجت ثم یوفقک بشکره پس توفیق میدهد ترا از برای شکر آن
و یعرفک انه منه و میداند ترا که آن روزی از وست و هو سائقه الیک و وی تعالی راننده و رساننده
اوست بسوی تو و هو رازقک و دهنده اوست مر ترا و این اشارتست بحقیقت شکر که عبارتست از دانستن آنکه
نعمت از حق است در خبر آمده است که داود علیه السلام اگر بحضرت ربوبیت که خداوندا نعمتها تو بیشمار است شکر آن چگونه
گویم فرمان آمد یا داود اذا عرفت انها منی فقد شکرتنی چون بشناختی و دانستی که نعمت از من است این بتحقیق شکر گفتی مرا و رسیدی
بحقیقت شکر و بالجمله چون ارادت و شهوت از باطن تو بیرون رفت و نماند در دل تو جز ارادت حق و میرساند ترا الغیبی که نهاده
و قسمت کرده است مر ترا فیشکره و یعرفه و یعلم پس شکر میگوید بی خداوند در این هنگام و میشناسی حق نعمت و میدانی
که از خداست فیزید لذلک خروجاً من الخلق پس زیاده میگرداند ترا این معرفت و علم برون آمدن از خلق
و بعداً من الانام و دور بودن از خلق و اعتماد بر ایشان و اختلاط با ایشان و خلوة الباطن مما سواه و تهی شدن

ثم اذا قوی علمك بيقينك پس چون قوی شد علم و معرفت و يقين
باطن از هر چه جز حق است عزوجل شرح صدرك وقوی شد کشادگی سینه تو که نزد مزاحمت
تو برازقیت حق که حقیقت معنی توکل است ... نکند و قوی قلبك و قوی
اسباب و بوجود وساوس و اوهام تنگی نیارد و سررشته یقین از دست ندهد و نسبت کم
شد نورانیت دل تو چنانکه ظلمت شک و سیطره آن نکند در پرده جهل در شده و نگردد حجاب شهود را نیز شد
وزیاده شد قرب تو از جناب خداوند تو که لازم بعد و انقطاع از ماسواست و نتیجه
قربك من مولاك
نور علم و معرفت و یقین است ومكّنك لديه و زیاده شد قدر و مرتبه و عزت تو نزد پروردگار تعالی که نتیجه حصول
رضا و محبت حق که بمتوکلان متعلق است وامّنك عنده واهّلك لحفظ الاسرار و زیاده شد امین
بودن تو نزد حق و سزاوار بودن تو نگاه داشت اسرار را که کشف کرده شود بر تو وعلّمك متى يأتيك قسمك
و دانا کرده شوی تو که می آید ترا قسمت تو و نصیب تو قبل حين پیش از وقت آمدن کشف کرده میشود بر تو
که فلان چیز نصیب تست و بتو رسید خواه بتعین وقت یا بی تعین آن و درین کلام اشارتست بآنکه کشف
اسرار خبر کسی که امین و حافظ اسرار باشد لایق و سزاوار شود و سر آن کشف و شهود و امانت نور و حفظ اسرار
نکند آخر آن کشف وبال حال وی گردد کرمّلك از جهت گرامی داشتن حق تعالی مرترا و اثبات کرامت
برای تو واجلالها لحرمتك و از جهت بزرگ داشتن حرمت تو و تعظیم کردن مرترا بکشف و القای علوم
خواتین بر تو و مژده دادن بوصول نعمتی از نزد وی بتو تفضلا منه ومنّة وهداية و از جهت فزونی کرم
و نیکویی از جانب وی تعالی و نعمت دادن و منت نهادن و راه نمودن بفضل کرم و صفات لطیفه خود و بطریق تعلیم
و تکمیل دیگران که لازم علم و یقین و کمال است قال الله تعالی گفت خدای عزوجل وجعلنا منهم
ائمة يهدون بامرنا لما صبروا وكانوا باياتنا يوقنون وگردانیدیم ما از بنی اسرائیل
امامان در دین که راه مینمایند بامر ما هرگاه که صبر کردند بر سلوک طریق استقامت و بودند که یقین میداشتند بآیات یا بمعنی
بکتاب یا بدلایل و امارات دین و ازین آیه معلوم میشود که صبر کنندگان بر طاعت مولی تعالی و یقین دارندگان باحکام ربوبیت
وی امامان دین و مهتدی و هادی بطریق یقین اند و قال والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا
و گفت آنکسانیکه مجاهده کردند و قوت و توانایی و کوشش در کار بستند و کارزار نمودند چه بانفس و چه با غیر وی از برای
تقویت دین اسلام و تحصیل معرفت یا در سلوک طریق و وصول الی الله هر آینه می نمایم ایشان را راههای خود را و هدایت میکنیم
طریق قرب و صواب و زیاده میکنیم ایشان را هدایت بطریق خیر و توفیق سلوک طریق حق تعالی الله

عز و جل وَاتَّقُوا اللَّهَ تقوی کنید خدا تعالی را در نگاهداشت امر و نهی وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ و بیاموزد شما را احکام را
که متضمن مصالح شما است در دنیا و آخرت ازین آیت معلوم میگردد که بر عمل و تقوی تعلیم الٰهی علوم را از نزد وی تعالی
مترتب میگردد اما آن علوم که بآن تقوی توان کرد خود سابق است زیرا که آنرا علم درست خوانند پس علمی دیگر است که
مترتب شود بر تقوی که آنرا علم وراثت گویند و مقصود از عمل است و مرتب بر آن چنانکه در حدیث آمده است من عمل
بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم ثُمَّ يُرَدُّ إِلَيْكَ التَّكْوِينُ بعد از آن رد کرده میشود بر تو و سپرده میشود بتو هست
کردن و پیدا گردانیدن کائنات و تصرف داده میشود ترا در عالم بر وجه کرامت و خرق عادة فَتُكَوِّنُ پس هست
میگردانی و تصرف میکنی در کائنات بِالْإِذْنِ الصَّرِيحِ الَّذِي لَا غُبَارَ عَلَيْهِ باذن حق و دستوری آشکارا
و روشن که نیست غبار و آمیزش الهام و ابهام و شک و شبه بروی وَالدَّلَالَاتِ اللَّائِحَةِ كَالشَّمْسِ
الْمُنِيرَةِ و براه نمودنهای درخشنده مانند آفتاب روشن وَبِكَلَامٍ لَذِيذٍ أَلَذَّ مِنْ كُلِّ لَذِيذٍ
بسخنان مزه دار و مزه تر از هر مزه دار وَإِلْهَامِ صِدْقٍ مِنْ غَيْرِ تَكْدِيرٍ و بانداختن معنی در دل راست و درست بی التباس
و اشتباه مُصَفًّى مِنْ هَوَاجِسِ النَّفْسِ وَوَسَاوِسِ الشَّيْطَانِ اللَّعِينِ صاف و روشن گردانیده شده از خواطر نفس و
وساوس شیطان [illegible] شده از وحشت و هواجس جمع هاجس آنچه یکایک در دل افتد و چون بگردد و جولان کند آنرا
خاطر نام است و اما که مراد اینجا عام است که خاطر را نیز شامل است و وسوسه در لغت آواز نهانی که آهسته بگوش
رسد و عرب آواز حلحل پای زنان را وسواس خوانند و در عرف شرع اندیشه بد که در دل افتد قال الله تعالی گفته است خدای تعالی
فی بعض کتبه در بعضی از کتابهای خود يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا اللَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا ای فرزند آدم منم خدا که نیست
خدا جز من أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ میگویم چیز را شو پس میشود أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ فرمانبرداری کن
مرا بگردانم ترا باین صفت که بگوئی مر شیء را كُنْ فَيَكُونُ وَقَدْ فَعَلَ ذٰلِكَ بِكَثِيرٍ مِنْ أَنْبِيَائِهِ وَخَاصَّتِهِ مِنْ بَنِي آدَمَ
بتحقیق کرده است آنرا و داده است این مرتبه را بسیاری از پیغمبران خود و اولیای خود و خواجگان خود از اولاد آدم و یکی از کمل افراد این
طایفه ذات شریف او است رضی الله عنه که بجملگی از اراده فانی شده بامر و فعل حق تعالی باقی گشته و تصرف و اقتدار وی متصرف شده در کائنات و بحقیقت
هر حال و مقامیکه درین مقالات مذکور است کنایت از حال شریف خویش میکند بیت خوشتر آید آنکه حال دلبران گفته آید
در حدیث دیگران ۞ المقالة السابعة عشرة إِذَا وَصَلْتَ إِلَى اللَّهِ چون برسی بخدا عز و جل وَقَرُبْتَ مِنْهُ
پس نزدیک کرده شوی از وی تعالی بِتَقْرِيبِهِ وَتَوْفِيقِهِ نزدیک گردانیدن وی و توفیق دادن او سبحانه
ترا و معنی وصول سالک بحق انقطاع است از غیر او و معنی قرب بعد از غیر او است بوجهی که در مقاله

سابق معلوم شد و حاصلش آنکه میفرماید معنی الوصول الی الله و معنی رسیدن بخدای عز و جل
خروجک عن الخلق والهوی والارادة والمنا بیرون آمدن تست از بند و تعلق خلق بقطع نظر از ضرر و
نفع و مدح و ذم و وجود و عدم ایشان و بیرون آمدن از هوای نفس بالتزام طاعت و متابعت امر و نهی شریعت و بیرون
آمدن از خواهش و ارزوها والثبوت مع فعله و برجای بودن با فعل حق عز و جل فاذا دنا و خواست
وی تعالی که هر چه کند و چنانکه دارد و خواهد خوشنود باشی من غیر ان یکون منک حرکة بی آنکه یافته شود
از تو جنبش در تدبیر و خواهش فیک ولا فی خلقه بک نه تدبیر از جهت حق تو و نه از جهت خلق خدا بنفس تو
و از پیش تو یعنی تدبیر بلکه از پیش خود برانگیزی بل بحکمه و فعله و امره بلکه حرکتی و تدبیر که کنی بحکم وی و فعل وی کنی
و ترا در تو تدبیری و تصرف و اختیاری نماند فهی حالة الفناء پس اینحالت حالت فناست یعبر عنها
بالوصول تعبیر و تفسیر کرده میشود از ینحالت و در اصطلاح قوم بوصول پس معنی وصول فنا باشد و معنی واصل
فانی و معنی قریب نیز نزدیک ایشان همین است فالوصول الی الله عز و جل لیس کالوصول الی احد من
خلقه پس رسیدن بخدا نیست همچو رسیدن بیکی از خلق خدا که در انجا مسافت قطع کردن و پیوستن نسبت
المعقول المعهود که بعقل عامه از ادمی یافته معلوم و معروفست میان خلق که بقطع مسافت معین تن بتن به پیوند د
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و خود چون چنین باشد که نیست مانند وی سبحانه چیزی
از خلق نه در ذات و نه در صفات وی و تن نیست صفات تن ندارد با وجود آن شنواست و بیناست نه بچشم
و گوش همچنین بقرب و وصول نیز موصوفست نه بمکان و تن جل الخالق ان یشبه بمخلوقاته بزرگ و
پاک است پیدا کننده که مانند کرده شود به پیدا کرده شده های وی او یقاس علی مصنوعه یا اندازه کرده شود
یا ساخته کرده شده وی فالوصول الیه معروف عند اهل الوصول پس رسیدن بخدا شناخته
شده است نزد آنکسانیکه رسیده اند بتعریف لهم بشناسانیدن حق عز و جل مر ایشانرا یعنی بعد از
وصول بنده بحق نسبتی و حالتی در باطن پیدا میشود که مذوق در می یابد و بشناسانیدن حق بد انحاله شناسا
میگردد و آنچه گفته شد از بیرون آمدن از خلق و هوا و ارادت و فنا در فعل و ارادت حق آثار و علامات وصول است حقیقت
آن بر قیاس محبت که آنچه ازمیست در باطن و امتثال امر و خدمت در ظاهر از آثار او است و اهل ظاهر گویند که محبت بنده مر
خدا را همین امتثال امر است و مثال این در ظاهر و باطن بسیار است چنانکه حالت بلوغ و جز آن و بالجمله
وصول بحق نوعی و حالتی است در باطن که میشناسند از اهل وصول بشناسانیدن حق

کلّ واحدٍ علی حِدَة هر یک را قربی جداست که لا یشارکه فیه غیره و انبازی نمیکند هر یک را
در یافتن وصول جزوی اگرچه وصول یکمعنی است لیکن در باطن هر یک تجلی دیگر است که از آنکار نیست که مر خدای را
عزوجل مع کلّ واحدٍ من رُسُله وانبیائه واولیائه سرّ است با هر یک از رسل وانبیا واولیا خود که
واصلان جناب قرب اویند رازی است من حیث لا یطّلع علی ذلک احدٌ غیره از آنجا که مطلع
و واقف نیست بر آن سر هیچ یکی جز او بیت ای با هر دلی رازی دگر هر گدا را بر درت نازی دگر در رباب
عشق تاری بیش نیست یک است بحر نغمه سازی دگر و حقّی انّه قد یکون للمرید سرّ یعنی تباین با
احوال و تفاوت اسرار تا بحدیست که می باشد مر مرید را با خدا سرّی که لا یطّلع علیه شیخه مطلع نیست بر آن
سرّ پیر وی باوجود آنکه بر دست وی سلوک کرده و تربیت و تعلیم یافته و بمرتبه وصول رسیده است و حقیقت
آنست که آنچه مرید از شیخ تعلیم و استفاده نموده است علوم و قواعد و آداب و سلوک است و القا نیز که شیخ در
مرید کرده در درآوردن نور ذکر در باطن و ریختن تخم محبت در زمین استعداد وی و برآوردن از بیضه بشریت
اما خصوصیت مکان و خاصیت زمین و لطافت آب و هوای وجود او در تشخص آن دخلی نیست و للشیخ سرّ لا یطّلع
علیه مریده و مر پیر را رازی است که مطلع نیست بر آن راز مرید وی الّا … یسیر الی عتبة
باب حالة شیخه مریدیکه بتحقیق نزدیک رسیده است سیر سلوک وی تا آستانه در پیر رود یعنی باوجودیکه بمقام
شیخ رسیده و حالت او را دریافته است سرّیکه مخصوص باطن شیخ است در نمییابد درین عبارت تنبیه است بر رعایت
مرید ادب را با پیر که اگرچه بمقام وی رسیده است باوجود آن هنوز بر آستانه در عزت وی افتاده است شیخ رکن الدین
علاء الدوله سمنانی فرموده است قدس سره این حقیقت اعتقاد کرده ام اگر مرا حق تعالی بهر مقامیکه عالیتر باشد برساند
هنوز فرق سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبدالرحمان و شیخ علی لالا و شیخ نجم الدین است قدس الله
اسرارهم بیت بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام ٭ غبار کوی توام گر بر آسمان شده ام ٭ اگرچه ممکن است که بعد از
وصول بمقام شیخ بقوت استعدادی که دارد از آن بگذرد و بالاتر رود چنانکه میفرماید فاذا بلغ المرید حالة
شیخه پس چون برسد مرید بحالهٔ شیخ خود اُفرد عن الشیخ و قطع عنه جدا ساخته میشود از شیخ و بریده
میشود از وی فیتولاه الحق پس بکرم و عنایت خود می گیرد کار او را حق تعالی فیقطعه عن الخلق
جملةً پس قطع میکند و باز میدارد او را از همه خلق چه شیخ و چه غیر وی چنانکه باز داشته میشد از گریه کودک شیرخوار
از آن تربیت و تغذیت نموده میشود بالوان اطعمه و انواع اغذیه تا میرسد بدرجه رجال فیکون الشیخ کالظئر

والدّابة پس می باشد شیخ مانند دایه که شیر میدهد و مرید همچو طفل شیرخواره که در حجر تربیت وی تا مدة رضاع
که قابل اکل اطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد و چون از شیر باز داشته شد حالش دیگر است
لا رضاع بعد الحولین نیست شیرخوارگی پس از دو سال لا خلق بعد زوال الهوی
والارادة هم چنین نیست تعلق بخلق پس از دور شدن هوا و خواهش الشیخ یحتاج الیه مادام
ثمة هوی و ارادة شیخ احتیاج برده میشود بوی تا آنکه در باطن سالک هوا و ارادت است لکسرهما
شکستن هوا و اراده و اما بعد زوالهما فلا الا پس از دور شدن هوا و اراده احتیاج نیست شیخ لانه
لا کدورة و لا نقصان زیرا که نیست تیرگی و کمی و ناتمامی بعد از زوال هوا و اراده چه بعد از حصول فنا کار
تمام شد و سلوک که عبارتست از سیر الی الله است بنهایت رسید و سالک بمرتبه کمال رسید و در دروازه ولایت
در آمد پس از آن بقا یافت و کارش بسیر فی الله افتاد اکنون تربیت تجلیات متنوعه الهی بوساطت امداد
نور محمدی صلی الله علیه وسلم بمرتبه تکمیل رسیده بمقام بقا خواهد رسید و می فرماید که احتیاج بشیخ و مرشد در مرتبه
سلوک برای کسر و ازاله هوی و ارادت است که بجهت ضعف باطنی که سالک دارد قوت بران ندارد و بمرا مست
آنها بمقام فنا و وصول نمیتواند یافت چنانکه طفل شیرخواره بجهت ضعف بدن تناول اطعمه و اغذیه نمی تواند
کرد و بعد از زوال و فنای هوا و ارادت که بیرون آمدن از بیضه بشریت کنایه از آن است موقوف
است بجریان عادت بتربیت و تصرف شیخ کامل و مکمل احتیاج بشیخ ندارد و علیت آن شد که بار منت
ملاح بردمی ✽ گوهر چو دست داد بدریا چه حاجتست ✽ و بعضی از مجذوبان و محبوبان باشند که از ابتدا
حال نیز اگر چه در صحبت مشایخ و اهل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت و ترقیت ایشان از جائی دیگر باشد
چنانچه حال شریف وی رضی الله عنه بود که فرمود انا مربانی رسول الله ولیس لاحد علی منة لعبد الله و رسوله و شیخ
ابن عطاء الله اسکندری از شیخ مکین الدین اسمر نقل کرده که گفت انا مربانی الا رسول الله علیه السلام
و از شیخ عبد الرحیم قناوی آورده که گفت انا لا منة لاحد علی الا رسول الله صلی الله علیه وسلم و با وجود
آن رعایت ادب و حق نعمت شناسی ولی نعمتی و شکر گذاری آن واجب است و جامع و ناظر
هر دو جانب است این دو بیت بیت حافظ مرید جام مییست ای صبا برو ✽ از بنده بندگی برسان
شیخ جام را ✽ ولاله اگر چه زشت کردار بود ✽ در خلوت معشوق گران بار بود ✽ بهر تقدیر وظیفه بعد از وصول
نفی غیر و قطع از ماسوای حق است چنانکه پیغمبر ما نیز گفت اذا وصلت الی الحق علی ما بیننا

مَا شَاءَ اللهُ بِنَا پس چون رسیدی تو بحق چنانکه بیان کردیم فَكُنْ آمِنًا أَبَدًا أَمِنْ سِوَاهُ
پس باش ایمن همیشه از کسی که جز اوست عز وجل و استقامت درزبر آن فَلَا تَرَى
لِغَيْرِهِ وُجُودًا أَلْبَتَّةَ پس نبینی جز حق را وجود و قدرت قطعًا لَا فِي الضُّرِّ
وَلَا فِي النَّفْعِ نه در زیان رسانیدن و نه در سود کردن وَلَا فِي الْعَطَاءِ
وَلَا فِي الْمَنْعِ و نه در دادن و نه در نا دادن وَلَا فِي خَوْفٍ وَلَا فِي رَجَاءٍ
و نه در ترسیدن و نه در امید داشتن بَلْ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ أَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ
الْمَغْفِرَةِ بلکه خدای تعالی سزاوار آنست که از وی و از عذاب وی پرهیز نا و سزاوار آنکه
آمرزش او را امیدوار ند فَكُنْ أَبَدًا نَاظِرًا إِلَى فِعْلِهِ پس باش همیشه چشم دارنده
بسوی فعل او که چه میکند و چگونه بیدار و مُتَرَقِّبًا لِأَمْرِهِ نگهبان مر امر او را که چه حکم
می کند و چه می فرماید مُشْتَغِلًا بِطَاعَتِهِ کار کننده بفرمان برداری و در امر
ارادی و تشریعی پس باش چنانکه بیدار و بکن آنچه می فرماید مُبَايِنًا مِنْ جَمِيعِ خَلْقِهِ
جدا و گسسته باش از همه خلق چه نفس و چه غیر نفس دُنْيَا وَأُخْرَى چه در دنیا چه
در آخرت لَا تُعَلِّقْ قَلْبَكَ بِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ میاویز و مبند دل خود را به هیچ چیزی
از مخلوقات اِجْعَلِ الْخَلِيقَةَ أَجْمَعَ بگردان خلق را همه مقهور و اسیر و بردار
کشیده نزد قدرت الهی تعالی كَرَجُلٍ كَتَّفَهُ سُلْطَانٌ مانند مردی که گرفته و نگهداشته
بست او را بادشاه خداوند تسلط و قهرمان عَظِيمٌ مُلْكُهُ که بزرگ است ملکت و بادشاهی
او شَدِيدٌ أَمْرُهُ سخت است شان او و حکم او مَهُولَةٌ صَوْلَتُهُ و سطوت او ترسانیده شده
است بر جستن و سخت گرفتن و حمله کردن او ثُمَّ جَعَلَ الْغُلَّ فِي رَقَبَتِهِ مَعَ رِجْلَيْهِ پس
گردانید سلطان غل را در گردن آن مرد و بست کردن او را با هر دو پای او ثُمَّ صَلَبَهُ عَلَى
شَجَرَةِ الْأَرْزِ پس بر دار کشید او را بر درخت صنوبر که بسیار استوار و تناور می باشد
عَلَى شَاطِئِ نَهْرٍ عَظِيمٍ مَوْجُهُ بر کنار جوی که بزرگ است موج او فَسِيحٍ عَرْضُهُ فراخ
است پهنائی او عَمِيقٍ غَوْرُهُ دور و فرورفتگی او و مغاک او شَدِيدٍ جَرْيُهُ سخت است
روانی او ثُمَّ جَلَسَ السُّلْطَانُ پس نشست بادشاه چنانکه عادت بادشاهانست عَلَى كُرْسِيٍّ عَظِيمٍ قَدْرُهُ

برتختی که بزرگیست قدر و مرتبه و عالیست سماء ه لیبارست ارتفاع آن بعید امره و وصوله و راست جای جستن و رسیدن او و ترک الی جنبه احجا لا وگذاشته و نهاده است آن سلطان در پهلوی خود بارها را من السهام از تیرها و الرماح و نیزه ها و النبل و پیکانها و انواع السلاح و گوناگون سلاحهای جنگ و القسی و کمانهای مما لا یبلغ قدرها عدد ه از آنچه نمیرسد اندازه کردن انواع سلطان بجهة کثرة و بی نهایتی تحصل یرمی الی المصلوب پس شروع کرد سلطان که می انداخت بجانب آن مرد بردار کشیده بما شاء من ذلک السلاح بانچه میخواهد سلطان از آن سلاح فهل یحسن لمن رای ذلک پس آیا نیکو می باشد مر کسی را که دید این مرد غلغله(؟) بردار کشیده تیرباران کرده شده را ان یترک النظر الی السلطان آنکه بگذارد نظر کردن را بسوی آن بادشاه که این چنین قادر و غالب و قهار است و یترک الخوف منه و الرجاء له و بگذارد بیم را از سلطان و امید را ازوی و یخاف من المصلوب و یرجو منه و بترسد از آن مرد بردار کشیده که مغلوب و مقهور است در دست قدرت سلطان و امیددار است ازوی الیس من فعل ذلک آیا نیست کسی که گذاشت بیم و امید از سلطان و داشت بیم و امید را از آن مصلوب یسمی فی قضیة العقل عدیم العقل او الاذ که ناامیده شود او را در حکم عقل بعقل و بی ادراک مجنونا بهیمة غیر انسان دیوانه حیوان چهارپایه مثل خر و ستور جز آدمی فنعوذ بالله من العمی بعد البصیرة پس پناه میجوئیم از کوری جهل و نکره خصوصا بعد از علم و معرفت بحصول ایمان و اثبات القطیعة بعد المودة و از بریدن پس از رسیدن نمی الصراح قطیعة بریدن خویشی را و الطرد بعد الدنو و القرب و از روی برگردانیدن پس از نزدیک آمدن و حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس و الضلالة بعد الهدایة و از گمراه شدن بعد از راه راست یافتن و الکفر بعد الایمان و از کفر پس از ایمان که زیست ترین و بدترین حالات است ابعد آن در تطبیق مثال مثل میفرماید فالدنیا کالنهر العظیم الجاری الذی ذکرناه پس دنیا مثال جوئی بزرگ روانست که ذکر کردیم آن را در مثال چون کور کل یوم فی زیادة ماءها هر روز این جوی در فزونی آب اوست و هی شهوات بنی آدم و لذاتهم فیها و این زیادتی آب مثال زیادتی شهوتهای آدمیان و لذتهای ایشانست در دنیا التی تحصل لهم فیها که میرسد این شهوات و لذات آدمیان از دنیا در هر روز و هر دم در فزونی است و اما اعدائها السهام او انواع السلاح و اما تیرها و سلاحها آنکه در آن امثال ذکر کرده شد فالبلایا التی تجری بالقضاء الیهم مثال بلاها و محنتهاست

می بردن میکردیم تقدیر الهی بسوی آدمیان و الغالب علی بنی آدم فی الدنیا البلاء پس غالب بلا در دنیا و هم
در دنیا بی نوا زاره شبهات و شبهات والتنغص و تیرگیهای زندگانی در مزاد و الاکدار والمحن
و مصیبتها و محنت نیز یعنی از ناخوشی و بلاهاست و ما یجدون من التنعیم و اللذات فمشوبة بالآفات
و آنچه می یابند از ناز و نعمت و لذتها آمیخته شده است با آفتها و محنتها و عیبها اذا اعتبرها کل عاقل اذ ذلک لان
لا حیاة له الا فی الآخرة ان کان مؤمنا چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها و لذتها و قیاس کند بنعیم
و لذات آن دریابد که نیست حیات مر او را مگر در آخرت اگر هست مومن صاحب یقین کما قال النبی صلی الله علیه وسلم چنانچه گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز حفر خندق برای تسلیه اصحاب لا عیش الا عیش الآخرة نیست زندگانی
مگر زندگانی آخرت خصوصا ذلک فی حق المؤمن یعنی این حکم که غالب بنی آدم بلایا و تنغص و الام است عام است
و شامل تمامه بنی آدم را چه مومن و چه کافر خصوصا در حق مومن که نزول بلایا و درد و مصایب بر وی بیشتر و غالب
است کما قال علیه الصلوة و السلام الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر فرمود دنیا زندان
مسلمان است و بهشت کافر و مسلمان هر چند ناز و نعمت در دنیا بیند نسبت با آنچه او را در آخرت نهاده اند حکم زندان
دارد و کافر هر چند در دنیا بلا و محنت بیند در مقابل آنچه در آخرت برای او عذاب و نکال مهیا ساخته اند در بهشت است
کما قال علیه الصلوة و السلام التقی ملجم پرهیزگار لگام در دهان کرده شده است یعنی باز داشته از
شهوات و لذات دنیا چنانکه اسپی که لگام در دهان او کنند علف نتواند خورد و در کتاب الحکم گفته لا تستغرب وقوع الاکدار
ما دمت مقیما فی هذه الدار امام جعفر سلام الله علیه و علی آبائه الکرام فرمود که چیزی طلبید که هرگز مخلوق نشده و
نیامده و در تعب انداختند نفس خود را گفتند یا امام آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا بعضی از حکما گفته اند که اگر بنای کار دنیا
بر مکاره بودی منفعت بلیه در او نبودی نهاد دنیا سید الطایفه جنید رضی الله عنه فرموده که من بنفس خود اصلی است ام که از آن
خورسندم و آن اصل این است که دنیا جای غصه و ابتلاست و هر چه در وی از غم و محنت پیش آید جلی الست و اگر راه دهد در وی نعمت آید محض منت
خود میدانم ابو تراب نخشبی گوید رحمة الله علیه مردم در دنیا دو چیز طلبند و هرگز نیابند راحت و فرح و حال آن دو چیز فردا در
بهشت بود شعر طلب الراحة فی دار الفناء خاب من طلب شیئا لا یکون و نعم هذه الاخبار
والعیان و با وجود این خبرها و آنچه بعیان و مشاهده معلوم است کیف یدعی طیب العیش فی الدنیا چگونه
خوانده شود و طلبیده شود خوشی زندگانی در دنیا الراحة کل الراحة فی الانقطاع الی الله پس آسایش
همه آسایش در بریدن از خلق و روی آوردن بجناب حق است عز و جل بما فهمته و در سازوار گردن

باحکام قضا و قدر است ولا تسخط احدا بین یدیه و اندازه خود را در پیش حکم و ارادت وی تعالی فتکون
بذلک خارجا من الدنیا پس باشی تو بسبب انقطاع الی الله بیرون از دنیا و تقید و تعلق بآن زیرا که
یکون الدلال پس درین هنگام یافته شود ناز و وقار و حسن منظر ذلک لطفا و صدقه
و فضلا ازوی مهربانی و آسایش و نرمی و خیر و فزونی قال رضی الله عنه و ارضاه الوصیة
لا تشکون الی احد مما نزل بک من ضر گله مکن بسوی هیچ یکی از آنچه فرود آمده است بتو از گزند و زیان کا
ئنا من کان هر که باشد صدیقا کان او عدوا دوست باشد یا دشمن ولا تتهم الرب
و تهمت مکن پروردگار را عزوجل فیما فعل بک در آنچه کرده است در ذات تو و انزل بک من البلاء فرود
فرستاده است بر تو از بلا و محنت و گمان مبر که آنرا بجهت دشمنی و بدخواهی تو کرده است شاید که در ضمن آن حکمتی باشد
که فایده آن بتو راجع گردد و در آن لطف نهانی باشد والله اعلم بیت هر جوری که آن میکند از
جانب حق که دل آری مر شاید که مقصود امتحان باشد بل اظهر الخیر والشکر بلکه ظاهر کن نیکی و شکر را
فکذبک باظهارک الشکر عن نعمة عندک پس دروغ گفتن تو باظهار کردن تو شکر را بر نعمت نزد
تو بگمان تو خیر من صدقک فی اخبارک علی حالک بالشکوی بهتر از راست گفتن تو در خبر
دادن تو از حال آشکار شکایت خود چون دروغ باشد که وجود نعمت متیقن است من الذی خال من
نعمة الله کیست آنکه خالیست از نعمت خدا قال الله تعالی وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و اگر خواهید که
شمار کنید نعمتهای خدا را شمار نتوانید کرد بس بسیاری و بیشماری آنها فکم من نعمة عندک وانت
لا تعرفها پس بسا نعمتی که نزد تست و تو نمی شناسی آنرا و اگر هم میشناسی بغلبه نفس و سواد طریان ظلمت کفران
نظر انصاف تو بر آن نیافتد لا تسکن الی احد من الخلق آرام مگیر و میل مکن بسوی هیچ یکی از خلق ولا
تستانس به و الفت مگیر به هیچ یکی ولا تطلع احدا علی ما انت فیه و مطلع مگردان هیچ یکی را بر حالی که
تو در آن حالی بل یکون انسک بالله بلکه باشد انس تو بخدا و ذکر وی عزوجل و سکونک الیه آرام تو
بسوی او و شکواک منه الیه و گله تو از وی بسوی وی نه بسوی غیر وی بیت من پیش که برادرم زدست
فریاد هم پیش تو از دست تو میخواهم داد ولا تذکر لنا مین خبر [illegible] که بلا فرستاده است [illegible] تو که بلا بر تو فرود
آمده است کسی دیگر را که غیر اوست و نسبت بدرگاه او ندارد اما دوستان وی و مقربان وی داخل غیر نیستند توجه با
بایشان عین توجه بحضرت اوست فانه لیس الی احد پس بایشان [illegible] انیست که نیست بسوی

دیگر خلقان ولا نفعا زیان نه سود ولا ضرا ولا جلبا ولا دفعا ونه کشیدن سود و نه نیکی و نه راندن زیان و نه بدی ولا عزا ولا ذلا ونه عزت و
خواری ولا رفعا ولا خفضا ونه برداشتن و بلند ساختن و نه انداختن و پست گردانیدن ولا فقرا ولا غناء ونه فقر و
نه توانگری ولا تحریکا ولا تسکینا ونه جنبانیدن ونه آرام دادن الا اشیاء کلها خلق الله چیزها همه پیدا کرده شده
خدااند بتدبیر الله مسخر در دست قدرت خدا باره واذجر بانها بحکم و دستوری اوست وان شدا اینها الی اجل مسمی عنده تا چیزها
روان میشود و پاینده میماند تا مدت معین که تعین یافته است نزد خدا وکل شیء عنده بمقدار و هر چیز نزد وی باندازه است که
زیادتی و کمی را بدان راه نیست و وی سبحانه و تعالی هر حادثه را بوقت معین و جای معین مخصوص مقدر گردانیده اسباب آن مهیا ساخته
که اقتضای آن میکنند و بآن میرسانند و در حقیقت اسباب و مسببات همه بقدرت و ارادت او واقع اند و موثر در همه اوست قیوم هو و هیچ محلی قدرتها او را
منازع و معارض نه لا مقدم لما اخر نیست هیچ مقدم کننده چیزی را که وی پس افگنده ولا موخر لما قدم و نیست هیچ
پس افگننده چیزی را که وی پیش کرده قال الله عز وجل گفته است خدا بزرگ ان یمسسک الله بضر اگر رساند ترا و مبتلا گرداند
خدا تعالی بزیانی و برساند بتو چیزی از آن فلا کاشف له الا هو پس نیست گشاینده و دور گرداننده مر آنرا مگر او وان
یردک بخیر و اگر خواهد ترا بنیکی و رساند ترا بتو فلا راد لفضله پس نیست رد کننده مر فضل و کرم او را فیم تشکو
پس از که گله میکنی از خدای عز وجل وانت معافی و آنکه تو عافیت داده شده و دور کرده شده است از تو بلاها و مکروهات
ان عندک نعمة و نزد تو از نعمتی از نعمتهاست اگرچه اندک بود وطلبا للزیادة گله که میکنی از برای طلب
زیادتی میکنی وتعامیا عما عندک من النعمة والعافیة و متکلف کور ساختن خود را و نادان گرفتن از آنچه در نزد تو است
نزد تو نعمت و عافیت استنزارا بها از جهت حقارت کردن و خوار داشتن آن نعمت عافیت را غضب علیک ربک خشم
میگیرد بر تو پروردگار تعالی وازال ما عندک و دور میگرداند آن نعمت و عافیت را از تو وحقق شکواک و راست و درست
میگرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت میکنی با وجود نعمت و عافیت پس نعمت عافیت را از تو میگیرد تا راست گردد شکایت
تو از برای زجر و الزام تو و جزای کفران نعمت تو وضاعف بلاءک و دو چند میگرداند بلای ترا وشدد عقوبتک و سخت
میگرداند سزای ترا ومقتک وخشم میگیرد ترا وقلاک و دشمن میدارد ترا وشمت بک حسادک واسقطک من عینه و انداز ترا
از نظر عنایت خود واحذر الشکوی جهدا پرهیز کن گله کردن را از خدا و احکام قضا و قدر وی البته لو قطعت
قرضا بالمقاریض اگرچه پاره پاره کرده شوی و بریده شود گوشت تو بگازها و کاردها امام ابو القاسم قشیری میگوید
که استاد ابو علی دقاق را در آخر عمر علت شدید شد و میفرمود از امارات و علامات تایید الهی حفظ توحید است در اوقات احکام بعد از آن
فرمود در تفسیر سخن و اشارت بحال خود کرد حفظ توحید آن بود که قطعه قطعه کنند ترا بالمقاریض قدرت در امضای احکام تو راضی

در ساکن باشی و قطعاً حرکت و اضطراب نکنی ایاکَ ثم ایاکَ دور دار خود را و دور دار ثم ایاک بپرهیز بپرهیز الله الله بترس
خدا را بترس خدا را ثم الله بترس بترس خدا را النار النار و دوزخ و دیگر الحذر الحذر بپرهیز بپرهیز از شکایت کردن
و راضی بودن بحکم مولی فانّ اکثر ما ینزل بابن آدم من انواع البلاء زیرا که بیشتر آنچه فرود می آید
بفرزند آدم از گوناگون بلا و محنت لشکواه عن ربّه از جهت گله مندی اوست از پروردگار خود عز و جل کیف یشکی
چگونه گله کرده شود از پروردگار و هو ارحم الراحمین و حال آنکه وی مهربان ترین مهربانان است و خیر الحاکمین
و بهترین و عادل ترین حکم کنندگان است حلیم گران بار که در سزا دادن گناهگاران شتابی نکند با وجود کمال
قدرت خبیر که پوشیده نمی ماند بر وی چیزهای ظاهر و باطن و نمیرود در ملک و ملکوت و نمی جنبد ذره در عالم مگر آنکه دانا و خبردار
است از آن رؤف سخت مهربان بر بندگان خود حبیب مهربان و ریزنده خیر بر مستحق و غیر مستحق بی غرض
و عوض و گفته اند که رحمن آنکه اگر سوال کرده شود بدهد و رحیم آنکه اگر سوال کرده نشود برنجد لطیف بعباده
لطف کننده و نرمی نماینده به بندگان خود هیچ ذره از لطف وی خالی نبود و گفته اند که دوزخیان در دوزخ ملطوف بهم اند
اگرچه مرحوم شان نتوان گفت چه اگر بعذابی سخت تر از آن مبتلا گرداندی توانستی لطف اوست که نگرداند و لطف
با غضب جمع شود نه رحمت مثلاً سلطانی یکی را صد تازیانه حکم کند پس آن لطف کرد و نرمی نمود و فرمود پنجاه تازیانه
زنند نه صد این لطف است با وجود آنکه ماده غضب باقیست فافهم لیس بظلّام للعبید نیست ستم کننده مر بندگان را
چه ظلم تصرف در ملک غیر بود و چون همه ملک اوست هر چه کند ظلم نباشد و اگر چیزی کند که نه موافق نفس و طبیعت آدمی
باشد شاید که صلاح کار او همدران باشد و اگر نباشد هم ظالم نبود کطبیب حلیم همچو طبیب حلیم غیر مستعجل که نظر بر حکمت
و صلاح حال بیمار دارد حبیب شفیق دوست مشفق لطیف قریب نرم خو نزدیک بدل بجهة محبت
و شفقت و تواند که قریب بمعنی خویش باشد که مظنه شفقت و مهربانی درینجا بیشتر است هل تتّهم الوالد الشفیق
او الوالدة المشفقة الرحیمة آیا تهمت کرده شود پدر و مادر که شفقت و مهربانی لازم حال ایشان است
که شفقت و مهربانی فرزندان نکنند و خدای تعالی خود مهربان تر از مادر و پدر است قال النبی صلی الله علیه و سلم الله
ارحم بعبده من الوالدة علی ولدها گفت پیغمبر صلعم خدای تعالی مهربان تر است بر بنده خود از مادر بر فرزند خود ذکر
پدر نکرد زیرا که شفقت طبیعی مادر بیشتر از شفقت پدر می باشد و کافران بر خود ستم کردند و از دائره بندگی برآمدند
و حکم اعاق و ارند آنچه تبو منان از بلا و عذاب برسد حق سبحانه را در آن حکمتهاست که صلاح بنده در آن است اگرچه
بنده بدان جاهل است احسن الادب نیک نگاهدار ادب درگاه خداوندی را یا مسکین تصبّر

عِندَ البَلَاءِ بتکلف صبر ورزد در بلا و خود را بران دارد إنْ ضَعُفْتَ عَنِ الصَّبْرِ اگر سست و
ناتوانی از صبر و شکیبایی کردن بتکلف اگرچه در مطلق صبر تکلف و تحمل کردن مرارتی و شدتی هست اما چون خو کرد
بصبر آسان میکردد یا مراد بتصبر آن بود که شکایت تلخی بر زبان نیارد و ننالد اگرچه در دل داشته باشد کراهتی را و
صبر آنکه بدل نیز صابر بود فَاصْبِرْ إنْ ضَعُفْتَ عَنِ الرِّضَا وَالْمُوَافَقَةِ صبر کن اگر ناتوانی از رضا و موافقت
یعنی اصل و اعلی مقام رضا و موافقت با قضاست که عبارتست از نادیدن تلخی مجاری قدر و نزد بعضی وجدان حلاوت
بر آن بر اندازه محبت و غلبه آن تا بجایی رسد که الم جام لذت گیرد و درد دوا و نیش نوش گردد و اگر رضا نبود
پایان تر از و مقام صبر است و اگر صبر نبود تصبر باید کرد و الا جزع و فزع است که مذموم است باتفاق ثُمَّ إنْ لم
دَرَافِقْ إنْ وَجَدْتَ پس راضی باش و موافقت کن در رضا و موافقت را اینجاست که تو [illegible]
باقی است و یافته میشوی و با خودی ثُمَّ افْنِ إذَا فُقِدْتَ پس از آن فناست و بیخودی چون گم کرده شوی
و مقام فنا و نیستی بالاتر از مقام رضاست که آخر مقامات سلوک است و بفنا سلوک منتهی میگردد و بعد از ان در
مدح مقام فنا و غرابت و ندرت وجود آن میفرمایند أَیُّهَا الْکِبْرِیتُ الْأَحْمَرُ ای مقام فنا که حکم گوگرد سرخ
دارد أَیْنَ أَنْتَ کجایی تو أَیْنَ تُوجَدُ وَتُرَى کجا یافته میشوی تو و دیده میشوی پس از آن تنبیه میکنند
میفرمایند بر التزام مقام رضا بالقضا أَمَا تَسْمَعُ إلَى قَوْلِهِ آیا نمی شنوی و گوش نمی داری بسوی
قول خدا عز و جل کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ کُرْهٌ لَکُمْ نوشته شد و فرض گردانیده شد بر شما کارزار کردن با کفار
و حال آنکه آن شاق و مکروه است طبعهای شما را وَعَسَى أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ و نزدیک است که ناخوش دارید شما چیزی
و آن چیز بهتر است در دنیا و آخرت مر شما را و این شامل است تمام تکلیفات شرعی را که نزد طبیعت شاق و ناخوش اند و همه مایه
صلاح و سبب فلاح اند در نفس الامر وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَیْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و آن چیز بد است
مر شما را و جمیع منهیات شرعیه این حال دارد که نفس آن را دوست دارد و طبع بدان مایل است و در حقیقت موجب فساد حال
و هلاک جسد و مال است وَاللهُ یَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و خدای میداند حقایق اشیا و عواقب امور را شما نمیدانید طَوَى عَنْكَ
عِلْمَ حَقِیقَةِ الْأَشْیَاءِ پیچید و در نوردید خدای تعالی از تو دانش حقیقت اشیا را و محجوب ساخته و
باز داشت ترا از آن و پوشیده از تو علم آن را فَلَا تُسِئِ الْأَدَبَ پس چون نمیدانی حقیقت حال را بی ادبی مکن و تصرف
کردن در آن فَتَکْرَهَ مَا أَحَبَّ لَكَ تا ناخوش داری چیزی را که خود دوست داری یا دوست داری چیزی را که خود یعنی بمیل طبع
و هوای نفس خود بَلِ اتَّبِعِ الشَّرْعَ فِی جَمِیعِ مَا یَنْزِلُ بِكَ بلکه پیروی کن حکم شرع را در هر چه وارد گردد به تعیین

ومحبوب پنداشتن در هر چیزیکه فرو دمی آید به تواتر نعمت و بلا و خیر و شر و محبوب و مکروه اِن کُنتَ فی حالة
التَّقوی اگر هستی تو در حالهٔ تقوی و اتباع ظاهر امر شریعة و حاصل نشده ترا فهم عن الله و اطلاع داده نشده بر مراد الله
الَّتی هی قدم الاُولیٰ که آن اول قدم و نخستین پایه است در سلوک طریق حق فاتبع الامر و متابعت کن
امر باطن را که عبارت از تفهیم صافی باشد از صحت قلب یا صریح قول و فعل است او فی حالة الولایة و اگر رسیده
بحالهٔ قرب و ولایت و خمود وجود الهوی و فرو مردن آتش هوی که لازم مرتبهٔ ولایت و قرب
و وصول است ولا تجاوزه درمگذر از حد آن امر فهی القدم الثانیة و این قدم ثانی و پایه
دوست وارضَ بالفعل و وافق رافق و خشنود باش بفعل الهی و سازگاری کن بدان و نیست
شو فی حالة البدلیة والغیبیة والصدیقیة در حالهٔ بدلیه که فوق مرتبهٔ ولایه است و قطبیه
و غوثیه که از آن بالاتر است و صدیقیه که از همه بالاتر و تلو مرتبهٔ نبوة است وهی المنتهی و این نهایت مراتب
و اعلی مقامات است و سابقاً در مقالهٔ عاشره معلوم شد که این در امر مباح است که آنرا در شرع حکمی نیست و واجب
و منهی نه باز درین تاکید بر التزام مقام رضا و ترک شکایت میفرمایند تَنَحَّ عن طریق القدر یکسو شو از راه
قدر و قضا خلّ عن سبیله بگذار راه او را و معارض و مزاحم مشو او را رُدَّ نفسک وهواک برگردان
نفس خود را از راه قدر و هوا و خواهش خود را که مزاحم طریق قدر میگردد وکُفَّ لسانک عن الشکوی
بازدار زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نزول حوادث قضا و قدر فاذا فعلت ذلک پس چون
بکنی تو آنرا یعنی بازداشتن زبان را از شکایت و راضی بودن بر تقدیر الهی اِن کان خیراً اگر هست
قضا و قدر نیک موافق طبع و نفس همچو عناد عافیت و فراغت و راحتی و مانند آن از آنچه از باب لطف
و رفق است زادک المولیٰ حیاة طیبة و لذة و سروراً زیاده میگرداند ترا خداوند تعالی حیاة
خوش و مزه شادی که عمده آن شکر نعمت و رضا بقسمت و فرح بفضل و رحمت است و شهود منعم و باز ماندن
از آن بنعمتی که بالا تلذذ است و اِن کان شراً و اگر باشد قضا و قدر بد یعنی مخالف طبع و نفس مانند فقر و بلا
و تفرقه والم و جز آن از آنچه از وادی قهر و عنف است و چون لطف خفی در ضمن آن خود بود حفظک الله
فی طاعته فیه نگاه میدارد خداتعالی ترا در طاعت خود در همین حالی فاذا اعتبک اللائمة و دور
میگرداند از تو نکوهش را وافقدک فیه و کم میگرداند و غایب میکند ترا از تو درین حال در محنتی یا الم
محنت از آنچه بعلت رضا و محبت و شهود مبلی و در ینجا نیز زندگانی خوشش خواهد بود و حتی یتجاوز عنک

تا آنکه در می گذرد آن قضا از تو و بر حل عنده انقضاء أجله دکوچ میکند و گذشتن مدت آن کما
ینقضی اللیل چنانکه میگذرد شب فینسلخ عنه النهار پس دور میکند پرده را از روی روز و البرد فی
الشتاء چنانکه میگذرد خنکی در زمستان فینسفر عن الحر پس کشف میکند از تابستان و پیدا میکند گرمی را
ذلك أموذج عنده این گذشتن شب و تاریکی و در آمدن روز روشن و گذشتن زمستان و در آمدن
تابستان نمونه ایست نزد تو برای تبدل احوال و گذشتن غم و محنت و رسیدن شادی و راحت و یکی از
آیاتی است که در اختلاف لیل و نهار برای تذکر اهل اعتبار و اولی الابصار نهاده اند فاعتبر به
پس عبرت بگیر بدان و قیاس کن حال خود بآن و حکمت دیگر در انزال بلایا و محن و ایراد حوادث و
مصایب بر آدمی زاد آنست که در بوته ریاضت و محنت لمذابیته از کدورات بشری و آلایش طبیعت پاک
میکند و این بلایا سبب کفاره ذنوب و رفع درجات میگردد بدین معنی اشارت نموده بقوله ان فی نفسه
ذنوباً و آثاماً و أجراماً بیشتر در نفس آدمی گناهان و بزه ها و جنایات هاست و ذنب و اثم و جرم همه بمعنی گناه
ست و تلویثها بأنواع المعاصی و الخطیات و آلوده گردانیدن ست بگوناگون بیفرمانیها و
گناهان که دعوی فعل و ارادت و استبداد و استقلال بدان اعظم انواع آنست و لا تصلح لمجالسة الکریم
و صلاحیت ندارد و هم نشینی خدای کریم را که پاک ست از جمیع نقایص و عیوب عز و جل الا الطاهر
عن انجاس الذنوب و الزلات مگر پاک از پلیدی گناهان و لغزشهای یعنی کبایر و صغایر و لا یفتح سدة
حضرته و اعتابه و آستانه قدس او الا الطیب من درن عاده مگر پاک از چرک و عیوبها نارست کما لا یصلح
لمجالسة الملوك الا الطاهر من الانجاس و انواع النتن و الاوساخ چنانکه لیاقت ندارد هم نشینی بادشاهان را
مگر پاک از پلیدیها و گندیها گوناگون و چرکها فالبلایا مکفرات مطهرات پس بلاها پوشنده گناهان و پاک کننده چرکها
گنهگار از او و سبب کار از اسباب رفع درجات خواهد بود قال النبی گفت پیغمبر صلعم حمی یوم کفارة سنة تب یکروزه کفاره
گناهان یکساله است و چون مدت تب از انداره ممتد عمر بگذرد گناهان همه مکفر گردد لا بد و زیادتی موجب رفع درجات گردد و الله اعلم
قال رض اذا کنت ضعیف الایمان الیقین چون باشی تو سست ایمان و سست یقین و بوعدا و عده
نشوی لبوعده از جانب پروردگار تعالی و فی بوعده بیشتر برده میشود و عده تو و رسانیده میشود مع عوذ بتو بر تا الیف قلب تو ۔ لا
دخلاف کرده نمیشود و عده بتو لیلا یبزول ایمانك تا زوال نپذیرد ایمان تو و یذهب یقینك و تا برود یقین تو فاذا
قوی ذلك فی قلبك و چون قوی شود ایمان و یقین در دل تو و گشت و پا بر جای شود و محکم گردی در آن

به چیزی نگر «هذا الخطاب لك حال لا بعده حال» و مکرر گردد این خطاب مر ترا در حالی که بعد از حالی دیگر

ابدا ز وقتی «فکنت من الخواص» پس باشی تو از بندگان خاص حق تعالی «بل من خاص الخاص» بلکه از بندگان

خاص خاص «ولا یبقی لك ارادة ولا مطلب» و باقی نماند ترا هیچ خواهشی و هیچ مطلبی از هوای نفس جز انچه

حق تعالی از تو خواسته و از تو طلب کرده از جهة فنای تو در قضای حق امر و نهی «ولا عمل تعجب به» و نه باقی ماند

کرداری که خوشنداری و به پسندی از خود از جهة رویة توفیق حق و فنا در فعل وی تعالی و عدم اسناد عمل از روی

حقیقت بنفس خود «ولا قربة تراها» و نه باقیماند عبادتی که به بینی آن را از خود و التفات کنی بر آن خود را تمام

کنی بدان «ولا منزلة تلحظها» و نه قدر و مرتبه که بنگری آن را و خشحال شوی بدان «فتنتهی هناك الیها

ابا لرود و قصد کنند همت تو بسوی آن «ولا جاه ولا مثلهم» پس چون باقی نماند طلب و اراده و فعل و عبادة

و قدر و منزلت و همه از نظر ساقط گردد از همه فانی و خالی شوی بگردی تو مانند آوندی رخنه شده «الذی لا یثبت

فیه مائع» آنکه بر جائی نمی ماند و نمی ایستد در وی چیزی بلکه بر دان و بریده است مانند آب و سرکه و روغن «فلا

یثبت فیك ارادة ولا خلق ولا همة الی شیء من الاشیاء» پس بر جائی نمی ماند در تو هیچ خواهشی

و نه هیچ خصلتی و نه هیچ قصد بسوی هیچ چیز از چیزها «دنیا و اخری» نه در دنیا و نه در آخرت «وطهرت مما سوی

الله تعالی» و پاک شوی از آلایش هر چیز بجز خدا است عز و جل «واعطیت هناك الرضا عن الله» داده شوی

راضی شدن از خدا «ووعدت برضوان الله عنك» و نوید داده شوی تو به راضی شدن خدا از تو «ولذذت و

نعمت بافعال الله اجمع» و لذت داده شوی و نعمت داده شوی بفعلهای خدا همه یعنی هر چه خدا کند و انتقام و

در بلا و منع و عطا همه را لذیذ شمری و نعمت انگاری **بیت** عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد * این عجب من

عاشق این هر دو ضد «فحینئذ یوعد» پس درین هنگام وعده کرده میشوی «یوعد» برای امتحان حال تو چنانکه فرموده اند «فاذا

اطمأننت الیه» پس چون آرام و سکون یابی تو بآن وعده و شوق وصول موعود «ووجدت فیك امارة

ارادة ما» و یافته شود در تو نشانی از خواهش اگرچه اندک باشد «نقلت عن ذلك الوعد الی ما هو

منه» برده میشوی از آن وعده بسوی وعده دیگر که بلندتر از وعده نخستین است «اصرفت الی الغنی» گردانیده

میشوی و برده میشوی بسوی وعده شریفتر و مرغوب تر از آن «وعوضت عن ذلك بالغنی عنه» و عوض داده میشوی

از وعده اول به بی نیازی از آن و در بعضی نسخ «بالفناء عنه» یعنی بفانی شدن از آن یعنی بعد از قوت ایمان و یقین

و حصول مرتبه استقامت و تمکین و حصول فنا و رضا تو از حق و رضای حق از تو اگر وعده کرده شوی بچیزی و

ونا گهان شمه وشوبی ارادت واطمینان باآن وعده پیدا گردد چون راضی مرضی جناب عزت شده ولطف
وعنایت حق در کار تو کرده اند اخراج تو از اطمینان بوعده واراده این طریق میکند که وعده دیگر اعلا واشرف کرده از وعده
نخستین بی نیاز میسازند ووفا میکردانند واین نوعی از لطف مخصوص است که بعضی از محبوبان ومقربان درگاه بدان
معامله میکنند وباین حسن ادای لطف آمیز ومحبت انگیز از میل بماسوی بیرون می آیند وبوعده میگذارند واخراج بقهر
وغضب وزجر طریقی دیگرست والله اعلم **بیت** هر زمان از وعده لطف وکرم دارد خوشم ٭ نی وصال است و
نه هجران این مقامی دیگرست ٭ یاری دارم که جور ولطفش بهم است ٭ نی نی همه لطف دارد وجور کم است ٭
وصلش طلبم بوعده ام بنوازد ٭ نی وصل دهد نه هجر این هم کرم است ٭ پس این ملاطفت محبوب الهی ترا تو ترا بوعده صرف ونقل وتبدیل
وعده بوعده دیگر شیر یفتر ولذیذتر سبب عروج بمقامات عالیه فتح ابواب معارف وحقایق میگردد چنانکه میفرماید وفتحت
لك ابواب المعارف والعلوم وگشاده میشود برای تو باین طریق درهای معرفتها وعلمها واطلعت علی
غوامض الامور ومطلع گردانیده میشوی بر کارهای سخت وسرهای پوشیده وحقایق الحکمة
وحقیقتها حکمة والمصالح المکنونة فی الانتقال من الامل الی الاعلی ومصلحتها نهان کرده شده
دررفتن از وعده اول بوعده دیگر متصل است بدین فی امانتك فی حفظ الحال وافزوده میشود در بن هنگام
که ابواب معارف بر تو گشاده شده بر حقایق ودقایق حکمت اطلاع داده شوی در قرار مرتبه تو در نگاهداشتن حال
تا هر ساعت متمکن تر وثابت تر گردی ثم المقام پس در نگاهداشت مقام بعد از تمکن آن حال وفی امانتك فی
حفظ الاسرار وافزوده میشود در امانت ورزیدن تو در نگاهداشت اسرار وبخشیده میشود ترا صفت امانت تا
اسرار فاش نکنی **بیت** ستاند زبان از رقیبان راز ٭ که تا راز سلطان نگویند باز ٭ هر ساده دل محرم اسرار نباشد
تا البته زبان در صف اغیار نباشد ٭ منصور صفت راز درون هر که برون زد ٭ جز لایق او جز بسر دار نباشد وگفته اند
هر که کشف کند وصفت ستاری نبخشید ندان کشف وبال حال او گردد وشرح الصدر وافزوده میشود در گشاد سینه
وفراخی حوصله تا از حفظ اسرار تنگ نیایی واز بی حوصلگی اسرار فاش نکنی وتنویر القلب وافزوده میشود
در روشن گردانیدن دل تو که لازم بالزوم شرح صدر است لقوله افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وفصاحة
اللسان وافزوده میشود در روانی زبان ودرستی او در سیلان معارف وحقایق ولطایف وخالص شدن آن از آشوب ابهام
وابهام تا بغیر حق بعبارتی واضح نموده مخاطبان را در ورطه حیرت وضلالت نیفکنی وسخن را التشبیه گردانی یعنی وحدالست که زبان
بسته دارد وکشف اسرار نکند اگر کند چنان کند که زبان زیاده نگردد واز راه سلامت بیرون نیفتد ما اتاکم بالهدایة الیقان

و متمکنان ازین قبیل است چنانچه از کلام شریفش روشن میگردد و الحکمة البالغة افزوده میشود و دانان
حکمت رسا و تمام حکمت عبارت است از اطلاع بر حقایق امور و احوال موجودات بر وجه صواب بتحصیل کمال در جانب
علم و عمل و چون حکمت حاصل شد و فصاحت لسان بان منضم گردید نصب مرد از کمال و تکمیل تمام شد و بالجمله ضبط
و تصحیح معنی بتوفیق آن بکتاب و سنت و صیانت لسان و حفظ وی در لفظ باید تا بیان مقصود لفظاً و
معنی تمام افتد و کلام از اشکال و ایهام خالی ماند و الا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی صیانت لفظ اضلال روی نماید
چنانچه جماعه از متاخرین این قوم را پیش آمده و بسا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت از ادای معنی
مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ایهام در ورطه خلاف افتد و نزد ظاهر بینان و عبارت پرستان
منسوب بکفر و زندقه و الحاد گردد نعوذ بالله من ذلک بیت در بارگاه حضرت سلطان سخن بگو ✽ در کوی اختیار
بدست زبان مده ✽ از دل بپرس هر چه بگوید همان بگو ✽ تا مشورت بدل نکنی دل بدان مده ✽ دل هم اگر بباد
توحید مست شد ✽ هشیار باش در کف دل هم عنان مده ✽ بیرون ز بحر خاک بر آیین خلق مباش ✽ کس را بسوی راز درون
نشان مده ✽ صاحب سر درین ره ازلی بحرف میرزد ✽ خاموش باش سر خود رایگان مده ✽ و فی القاء المحبة
علیک وافزوده میشود در انداختن دوستی الهی تعالی یا دوستی خلق که از نتیجه محبت خالق است تو را تجلیت
بمحبوب الخلیقة اجمع پس گردانیده میشوی تو دوست داشته شده خلق همه تا همه دوستدار و پرستار تو باشند این
هر یک برنگی که مناسب حال اوست معتقدان باستفاده علم و حال و منکران بقوت بیت و حال یا مراد بخلق اهل الله
و صلاح و ارباب انصاف باشند یا مقصود مبالغه است محمل کل بر اکثر و حق آنست که سریان محبت در خلق ببین اند
سریان سر الهیت و نعمت و سطوت اوست همه یکی باشد که عالم را در گیرد الثقلین تا سوها جن و انس و حیوانات که فرشتگان
باشند و ملقب گرد بشیخ الجن و الانس و الملائکة و دیگری اقلیمی یا ولایتی یا شهری یا از ایراد کلمه یا حیوان مفهوم گردد که جمادات
و نباتات نیز بمحبتی که لایق حال ایشان شریک اند و فی الحدیث احد جبل یحبنا و نحبه دنیاً و آخره در دنیا و آخرت
اذ صرت محبوب الحق زیرا که گشتی تو داشته شده حق و الخلق تابع للحق و خلق همه تابع حق اند جل و علا
و محبتهم مندرجة فی محبته و دوستی خلق را داخل است در دوستی حق کما ان بغضهم مندرج فی بغضه
چنانکه دشمنی ایشان را داخل است در دشمنی وی تعالی یعنی چون خدا دوست داشت یکی را او را همه خلق او را دوست دارند و چون
دشمن داشت همه دشمن دارند از اینجا معلوم گردد که محبت خلق و عداوت ایشان از ثمره و نتیجه محبت خالق و عداوت اوست یکی از
بزرگان گفته است که میخواهم که خلق ایمن رجوع افتد تا مرا دلیل شود بر صحت حال خود این بعد از حصول فنا و نفی ارادت

خلاصه ... [illegible]

و وجود کمالات است که مذکور شد یعنی بعد از حصول مرتبه ولایت و فنا گاهی باقتضای مصلحت و حکمت خلق الحقی
در رجوع واقع میشود نه آنکه هر جا که رجوع خلق باو متسلسل بود دلیل وجود ولایت او باشد بالجمله اگر مردم دنیا از طالبان حق بی شایبه
اغراض دنیا برای خدا دوست دارند و رجوع آرند و درین جانب موجب تعلق باطن و باعث هوای نفس و انحراف از جاده
سلامت و مشاغل از حق نگردد و بواسطه اسباب و حیل و وسایل ظاهر نباشد امارت صدق حال و تمکین مرتبه ولایت است
والا سبب وبال حال و خسران مبدا و مآل است احوال و مقامات و کشف و کرامات اگر موجب تعلق باطن و شغل خاطر
گردد موجب انحطاط درجات است چه جای هجوم عوام و حصول متاع دنیا والله اعلم ذکر الله و همچنین فانی میشود اراده
نزد اطمینان و کبو عده وجود امارات ارادت از وعده بوعده دیگر نقل و صرف میکنند و باین طریق از تعلق بوعده ارادت
میگذرانند و میرهانند گاهی باین طریق نیز میگذرانند که از دنیا باخرت صرف و نقل مینمایند و در دنیا از آن منع کرده
در آخرت عطا میکنند و درینجا نیز لطفی و رفقی تمام است چنانکه میفرمایند اذا بلغت هذا المقام الذی لیس لک فیه
ارادة بشیء البتة چون رسانیده شوی درین مقام که نیست مر ترا در آن خواهش چیزی قطعا جعلت لک
ارادة شیء من الاشیاء گردانیده میشود مر ترا و پیدا کرده میشود در تو خواهش چیزی از چیزها و نموده میشود مر تو را
فتحققت ارادتک لذلک الشیء پس چون ثابت شد و متحقق گشت خواهش تو مر آن چیز را ازیل الشیء
گردانیده میشود آن چیز را عدیم و نیست گردانیده میشود و صرفت عنه و بر گردانیده میشوی تو از آن
فلم تعط فی الدنیا پس داده نمیشود ترا آن چیز در دنیا و عوضت عنه فی الآخرة و عوض داده میشوی تو از آن
در دنیا که دست نداد در آخرت بمانید قربة و زلفی الی العلی الاعلی بچیزی که می افزاید ترا قرب و قدر و مرتبه
بخدا اعلی عالی تر از همه موجودات و ما تقر به عینک فی الفردوس الاعلی و جنة المأوی و بچیزی که سرد و روشن
میگردد چشم تو و شاد و خوشحال میباشی از آن در بهشت که بلند تر از دنیاست یا بلند تر از بهشتهای دیگر است و بهشتی
که بازگشت متقیان و صالحان باو است و از ینجا معلوم میگردد که در مقام فنا و عدم ارادت گاهی ارادتی نیز میکشد وان
کنت لم تطلب ذلک و تأمله و ترجوه و اگر هستی تو باین صفت که نمی جو
آن مراد را که نموده شده است بتو پیدا کرده شده است میل و خواهش آن در تو و آرزو و تمنی کنی
و امید نمی داری و انت فی دار الدنیا التی هی دار الفناء و التکالیف
و حال آنکه تو در سرای دنیایی که آن محل فنا است و جای تکالیف شرع است باداء
حقوق و رعایت شروط در گرفتن و نگهداشتن و صرف کردن چیزین

ودرین کلام اشارتست بعلت طلب نکردن مراد دنیا و ناخواستن آنرا جهت وجود شدت و مشقت در وجود آن و ادای
حقوق آن و با وجود اینهمه شدت و محنت آخرش فناست بیت بمردی بیز د جهان داشتن * گرفتن بسختی و بگذاشتن +
بل رجاءک وانت بهما بلکه امید تو در حال بودن تو در دنیا وجاه الذی خلق الارض والسماء ذات پاک
خدای است که پیدا کرده آنرا از عدم بوجود آورد همه چیز را و منتهم عطای و بداد یکی را و داد دیگری را و بسط
الارض ورفع السماء و فراخ گردانید زمین را و بلند ساخت آسمان را اذ ذلک هو المراد و
المطلوب المنی یعنی مراد که خدای موصوف بصفات کمال و جامع جلال و جمال اوست که باید مراد داشت و طلب
کرد و آرزو نمود بما عوضت عن ذلک بما هو ادنی من ذلک ای مثله فی الدنیا
بسا است که عوض داده میشوی از آن مراد که نخواستی و طلب نداشتی در این چیزی که آن چیز فروتر و کمتر از آن مراد است
یا مانند اوست در دنیا گاهی باشد که بالاتر و بهتر از آن نیز عطا فرماید ولیکن رعایت و کلایت حفظ الهی مر بندگان
خاص و طالبان وجه کریم را و صلاح دید حال ایشان غالب اینست که در دادن فروتر و کمتر می باشد و آن نیز بعد
انکسار قلبک بعد از شکسته شدن دل تو بفوت ذلک من ذلک المطلوب والمراد فی الدنیا باز داشتن تو از آن مطلوب
مراد و آرزو داشته شده و تحقیق العوض فی الاخری و بعد از محقق و ثابت گردانیدن عوض آن
علی ما ذکرناه بیننا بر آن وجهی که ذکر کردیم و بیان نمودیم حاصل آنکه سنت الهی به بندگان خاص و مقربان
درگاه وی بر آن رفته است که اگر روی در دنیا بمرادی آرند و خواهشی دارند از آن باز دارد و ایشانرا بایشان نگذارد و کار
ایشان بر عکس مراد ایشان دارد و اگر خود ذات کریم او را نخواهند و دل از آرزوی دنیا نگاه ندارند چیزی پدید که ضرورت و
در آن باشد و آن بشکست و بریخت کارخانه مراد و آرزو بیت گر دست در کاری زنم زنجیر بر دستم نهند + در خم می غرقم
کنند گر نام هشیاری برم + المقالة العشرون قال رضی فی قوله صلعم دع ما یریبک الی ما لا یریبک
بفتح یا و ضم آن از اراب و اراب هر دو بیک معنی است رابنی الشیء و ارابنی بشکگنی یعنی بگذار چیزی را که در شک می اندازد
و بر دل سوی چیزی که ترا در شک نمی اندازد. تراد شرح این سخن میفرماید دع ما یریبک اذا اجتمع مع ما لا
یریبک بگذار فعلی را که در شک می اندازد ترا که حرام است یا حلال وقتیکه جمع شود با چیزی که در شک نمی اندازد
فخذ بالعزیمة التی لا یشوبها ریب و لا شک پس اخذ کن و عمل کن بعزیمت و آنچه اولی
و افضل است که آمیزش نمیکند از آن ریب و شک دع ما یریبک و بگذار چیزی را که در شک می اندازد و منتجه [illegible]
بدان و این بتقدیر یکه یا ریب و یا لاریب جمع شود اما اذا تجرد الریب المشوب دادا وقتیکه تنها باشد

در شک نداز نده که آمیخته است بدان بعد از ان تفسیر مریب علامات آن مینماید بقول خود الذی لم یصف
عن حزاز القلب وخلجانه یعنی علامت مریب آنست که صافی نباشد و خالی نبود از بریدن دل و سوختن آن و
خاریدن و خلجان کردن کما جاء فی الخبر الاثم حزاز القلوب بزه برنده دلهاست و در روایتی دیگر آمده
است که الاثم ما حاک فی القلب یعنی نشان شناختن آن که این فعل قبیح است که در وی بزه است آنست که در دل
تردد و خلجانی راه یابد و دل بدان اطمینان نگیرد و قرار نیابد و مراد دل مقدس از لوث معصیت منور بنور تقوی
و ولایت است با وجود آن اعتبار این قاعده در محل اشتباه و اختلاف است نه در آنجا که نص کتاب و سنت و اتفاق
علماء و اختیار ایشان باشد و دلیل شرعی معتبر در یکجانب بود و اذا افتاک المفتون فاستفت قلبک که آمده
هم درین صورت معتبر است و اذا لم تستحی فاصنع ما شئت هم برین معنی محمول است پس میفرماید که چون انچنین چیزی
باشد فتوقف پس توقف کن در وی و مبادرت مکن بارتکاب آن وانتظر الامر فیه و چشم در راه دار
امر باطن و اشارت غیبی را در وی فان امرت بتناوله فدونک پس اگر امر کرده شوی بگرفتن
آن پس بگیر آن را وان منعت فکف واگر منع کرده شوی و باز داشته شوی پس باز ایست از آن و سابقا معلوم
شد که امر و نهی صریح افعل و لا تفعل است با نور یقین که در قلب صحیح دلی پیدا گردد و ظاهر سیاق درین مقام ناظر
بثانی است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر صریحست در هر دو احتمال والله اعلم و با جمله چون منع کرده
شوی فلیکن ذلک عندک کان لم یکن ولم توجد پس باید که باشد آن فعل مریب نزد تو گویا که
نبود و موجود نشده وارجع الی الباب و باز گرد بسوی پروردگار واتبع عند ربک الرزق
و طلب کن نزد پروردگار خود رزق را و کشاد کار را از وجهی دیگر ان ضعفت عن الصبر والموافقة
للقضاء والفناء و این نیز بر تقدیریست و ناتوانی از صبر کردن که ادنی پایه است یا موافقت ارادت الهی
و تسلیم قضای وی تعالی که بلندتر از آنست یا فنا و گم شدن که از آن بالاتر است و ادنی نیست که طلب نکنی و دم نزنی
و صبر کنی در رضا آری و فانی شوی فهو زیرا که حق سبحانه و تعالی عز و جل لا یحتاج الی ان یذکر
حاجت ندارد که یاد داده شود فلیس بغافل عنک ولا عن غیرک پس نیست وی تعالی بیخبر از حال تو
و غیر تو هو عز وجل یطعم الکفار والمنافقین پروردگار تعالی میخوراند کافران و منافقان را
والمدبرین عنه و پشت دهندگان از وی و توجه نیارندگان بطاعت وی فکیف بک یا
ایها المؤمن الموحد پس چگونه فراموش میکند ترا ای مسلمان یکی داننده او را المقیم علی طاعته

روی آرنده بر فرمان برداری او القائم بامره فی آناء اللیل و اطراف النهار استاده با مر وی در
ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی تنها اسلامانی سبب دوستی و کفایة نفقه است چه جای عطاء دیگر بیت
دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری ٭ تصویر کلام در اطعام فرمود بطریق تحصیل
و حکم عام است تمام ارزاق و ارفاق و افعال را و بتدریجه الاخرا و در معنی حدیث حبی دیگر سببیة دع ما
یریبک الی ما لا یریبک دع ملی یلیه بگذار چیزی را که در دست خلق است که وصول آن
در شک و شبهه است و یقین نیست که بدهند یا ندهند و معنی طمع همین است که چیزی که وصول آن در شک و شبهه است
توقع دارند فلا تطلبه پس طلب مکن چیزی را که در دست ایشان است و لا تعلق قلبک به و بگذار
پیوند دل را با آن و لا ترج الخلق و لا تخافهم و امید مدار خلق را و مترس از ایشان چیست در معنی
نهی و خذ من فضل الله و بگیر از فزونی کرم خدا و هو ما لا یریبک و آن چیزیست که در شک نی
انداز د ترا و یقین است وصول آن فلیکن لک مسؤل واحد پس باید که باشد مر ترا مطلوب یکی و معطی
و دهنده یکی و همة واحدة و قصد یکی و هو ربک و آن پروردگار تست عز و جل الذی بیده نواصی
پیشانیها پادشاهان در دست قدرت اوست و قلوب الخلق بیده و دلهای آدمیان در دست اوست
الاجساد دلها که امیران و حاکمان بدنها اند و متصرف اند در آن و اموال الخلق له و مالهای آدمیان همه اوست
و الخلق و کلاء او و امناء او خلق وکیلان و امینان اویند و حرکة ایدیهم بالعطاء لک باذنه عز و جل و امره
و الحکم بکم و جنبش دستهای ایشان به بخشش کردن مر ترا باذن او و امر او و جنبانیدن اوست اذن در حدیث مباح
و منع کرده از آن و امر جایی که فرموده و واجب گردانیده است و جنبانیدن اشارت بتقدیر است و کفها عن عطائک
کذلک و باز ایستادن دستهای خلق از عطا تو نیز همچنین است یعنی باذن خدا و امر او و باز ایستانیدن حق است
بعد از آن نا آید فرمودند سوال و طلب کردن را از حق و دعا و تضرع به درگاه او و اجابت و قبول او دعای بندگان را
بآیات قرآن فالکریم من قائل گفت خدا غالب و بزرگست وی که گوینده است با نزرگ سخنان هر قایل و اسألوا
الله من فضله و سوال و طلب کنید از فضل خدا عز و جل و گفت خدا الذین تدعون من دون الله لا یملکون
لکم رزقا بدرستی آن کسانیکه میخوانید شما ایشان را از غیر خدا مالک نیستند ایشان مر شما را هیچ روزی فابتغوا عند الله
الرزق پس طلب دارید نزد خدا رزق را و اعبدوه و اشکروا له و پرستش کنید او را و شکر کنید او را و گفت
اذا سألک عبادی عنی فانی قریب و چون بپرسند ترا ای محمد بندگان من از من پس بدرستیکه من

من نزدیکم به بندگان من أُجیب دعوة الداع اذا دعان قبول میکنم دعای دعا کننده را وقتیکه دعا میکند و میخواند
مرا و قال ادعونی استجب لکم وگفت وی تعالی به بندگان خود دعا کنید مرا و بخواهید از من استجابت کنم مر شما را
و قبول کنم دعا شما را کفا لک وگفت وی سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین بدرستی که خدا است
روزی دهنده خداوند قوت استوار که تغییر و تبدیل و زوال و نقصان را بجناب عزت وی راه نباشد و قال ان الله
یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه خدای تعالی روزی میرساند هر کرا میخواهد بی حساب و بی شمار المقالة الحادیة
والعشرون وقال رضی الله عنه و ارضاه رایت ابلیس اللعین فی المنام دیدم ابلیس را بنده شاه نقشبند رحمت الله در خواب
و انا فی جمع کثیر و من در جماعتی فراوان حاضرم تعبیر آن بجنود الهی از اذکار و اعمال و صفات حمیده که مدد و معاون
حافظ و حامی حضرت اویند از شیطان میتواند بود فهممت بقتله پس قصد کردم بکشتن وی فقال لی لم
تقتلنی و ما ذنبی پس گفت ابلیس مرا چه میکشی مرا و چیست گناه من ان جری القدر بالشر اگر روان شود و رفته است
تقدیر پروردگار تعالی بعد بشر فلا اقدر ان اغیره الی الخیر پس قدرت ندارم من که تغییر دهم آنرا بجانب نیکی و انقله
الیه و ببرم آنرا بسوی نیکی و این خود ظاهر است که از شیطان خیر نمی آید مقصود شیخ قدس سره ذکر شق دیگر است که گفت وان
جری بالخیر فلا اقدر ان اغیره و انقله الی الشر و اگر رفته است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغییر دهم آنرا
ببرم آنرا بسوی شر وای شیء بیدی و چه چیز است بدست من و قدرت من و این عذر و حیله است از آن لعین
دبازداشتن مردم از نفرین و لعنت و عداوت وی و این عذر و حجت وی باطل است نخلیه ندارد زیرا که حکم الهی است
که در زمره کنند و لعن کنند و دشمن دارند و بکشند بجهت مسالمت وی در اغوا و اضلال بنی آدم چنانکه سایر
مفسدان و موذیان را سیر اند میکشند و بحکم شرع مستحق قتل اند و رایته علی صورة الخنثا و دیدم صورة
ابلیس را بر صورت خنثا تا جمیع خلقی آنکه اولا آلت زی و مادگی بوده باشد و ما نا که این بجهت آنکه وی باشد و مرد
نیکی است و بصفت هر کدام بر آمده و اضلال وی مینماید لین الکلام دیدم اواز دراز سخن و سست
گفتار و این بجهت ضعف و انکسار او بسطوت سلطان ولایت وی رضی الله عنه بود بحکم قوله تعالی ان
عبادی لیس لک علیهم سلطان و کان کید الشیطان ضعیفا یا چنانکه صفت سالوسان و حیله گران و بازیگران
می باشد که بنرمی سخن کسی را از جا می میبرند منشق الجبهة آنکه در رو دیدم و در پیشانی او شقاقات
ذقنه و ذوی او ... بوده ... وی حقیقة القنفذ خوارو خورد
شکل ذمیم الوجه زشت روی بدال مهمله و دیدن ابلیس باین زشتی و حقارت ...

وعزت دین وی رضی الله عنه بود که چنین خوار و نزار نبود واگر فرضاً کسی او را بصورت خوب دیده باشد غالباً حال درنج
بر عکس آن بود کانه یتبسم فی وجهی وگویا که ابلیس از سر خندگی میکند در زیر لب خود در روی من تبسم
خجل و جل همچو خنده مرد شرمگین و ترسناک وذلك فی لیلة الاحد ثانی عشر ذی الحجة
سنة احدی وتسعین واربعمائة وبود این واقعه منام در شب یکشنبه دوازدهم شهر ذی الحجه
سال چهار صد و نود و یک و باین حساب عمر شریف آن حضرت رضی الله عنه دران وقت بست و یکسال باشد چه تولد
شریف در چهار صد و هفتاد و یک بود پس وقوع این واقعه در ابتداء حال آنحضرت بود در اوان تحصیل علم و خود آن
حضرت از صغر سن مظهر خوارق و کرامات و مصدر خیرات و برکات بود رضی الله عنه **بیت** باش تا بیش جمال تو
بهار دگر است * یک گل از صد نشگفته است گلستان ترا * کجا حد است حسنت را هنوز آغاز می بینم * المقالة الثالثة
والعشرون قال رض لا یزال الله یبتلی عبده المؤمن همیشه است حکم الهی وجاریست
سنت وی جل و علا بر آنکه مبتلا میگرداند بنده مومن خود را که مخصوص است برحمت و محبت وی علی قدر ایمانه
باندازه ایمان وی فمن عظم ایمانه پس کسیکه بزرگ و قوی است ماده ایمان او وکثر وبسیار است
صدور آثار و احکام ایمان از وی وتوالی وافزون است ظهور انوار و نتایج آن در وی عظم بلاؤه بزرگ است
بلاء او وبدانکه از احکام ارادیه و نوازل قدریه حق بر بنده نازل شود آنچه ملائم طبع و موافق شهوة نفس بنده
آنرا بزبان عرف لطف و عطا خوانند و آنچه مکروه نفس و مخالف طبع بود قهر و بلا گویند و بنظر تحقیق هر دو
از قبیل لطف و عطا است تفاوت در ظهور و اخفای لطف است هم بنسبت عامه و هم بنسبت خواص و نسبت اخص
خواص اما بنسبت عامه بجهت کفارت ذنوب و منع از معاصی و انهماک در شهوات و لذات و وقوع در مهاوی نفس و عصیان
و نسبت بخواص رفع درجات و مزید ثواب و حصول کمالات و کرامات و در هر دو قسم تزکیه و تربیت بنده مقصود است
و نسبت باخص خواص دوام شهود و حضور و بیداری و انقطاع از التفات بما سوا مطلقاً در لمحات و لحظات که بحکم جبلت
بشریت طاری گردد و اشراق انوار محبت و ابراز اسرار قربت است و از سیاق عبارت چنان ظاهر میشود که کلام وی
رضی الله عنه درینمقاله از قسم ثالث است والله اعلم چنانکه فرمود الرسول بلاؤه اعظم من بلاء النبی رسول
که مبعوث است بهدایت خلق و بادی کتاب و شریعت است بلای او بزرگتر و سخت تر است از بلای نبی مبعوث
است بی کتاب و شریعت لان ایمانه اعظم زیرا که بلند است و راستی ایمان رسول بزرگتر و قوی تر و آثار و انوار
او بیشتر و زیاده تر و قدر و منزلت او در جناب حق بلندتر و محبت حق مر او را غالب تر و وافرتر است از نبی

والنبيّ بلاؤه اعظم ونبی بلا او بزرگست از بلای بدل وبلاء البدل
اعظم من بلاء الولي وبلای بدل بزرگتر است از بلای ولی سابقاً معلوم شد که بدلیت مرتبه ایست والا
تر از مرتبه اصل ولایت وکلام وی رضی الله عنه در مواضع متعدده صریح است در آن کلّ واحد علی قدر ایمانه
ویقینه هر یکی از رسل وانبیا وابدال واولیا مبتلا اند باندازه ایمان خود ویقین خود واصل ذلک و
دلیل وبرهانه ان قول النبیّ حدیث پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که فرمود انا معاشر الانبیاء
اشدّ الناس بلاءً گروه پیغمبران با تفاوت مراتب ودرجات سخت ترین مردمان ایم از روی محنت وبلا چه
بانبیا در راه دین ودعوت خلق ومقام قرب از شدت ومحنت ورنج رسید هیچ یکی از اولیا نرسید وانچه بنبی
صلی الله علیه وسلم درین راه از خلق ایذا کشید هیچ یکی نکشید ثمّ الامثل فالامثل بعد از انبیا هر که فاضل‌تر
وبرگزیده‌تر بلای او سخت‌تر وبیشتر فیدیمهم الله تعالی البلاء پس همیشه وپیوسته می دارد الله تعالی بلا را بر این هؤلاء
السادات الکرام مر این مهتران بزرگ را حتّی یکونوا ابداً فی الحضرة تا آنکه باشند همیشه در
مجلس قرب وخلوت حضور لا یغفلوا عن الیقظة بی خبر نشوند از بیداری وهوشیاری از دوام شهود حق
بوجه اتم واکمل بمقتضای محبت تعالی بمناسب علو مقام ومرتبت ایشان بمقتضای جبلت بشریت که برای
[illegible] که در ایشان گذشته شده است از التفات بماسوی اگرچه برای ارشاد دعوت خلق بحق باشد لانّه تعالی
یحبّهم زیرا که وی حق تعالی دوست میدارد ایشان را دوستی خاص که یک لحظه بجدایی ودوری ایشان از حضرت
راضی نیست فهم اهل المحبّة ومحبوبوا الحقّ پس ایشان اهل محبت وشایسته اند ودوست داشته شده
حق اند عز وجل والمحبّ ابداً لا یختار البعد من محبوبه ودوست دارنده همیشه بر نمی گزیند ونمی خواهد
دور بودن محبوب خود را چون اینجا جای سوال بود که اراده قرب وحضور با فاضه نعم وعطایا که موجب سرور واند
وبخاصیت سبب زیادت محبت ورضامندی وشکر گذاری اند نیز میشود وجه تخصیص محنت وبلا چیست وجور وجفا چیست
در نقصان وفتور محبت ودل سردی [illegible] است در جواب آن سخن فرمایند فالبلاء خطّاف لقلوبهم
پس بلا رباینده وکشنده است مر دلهای ایشان را بحضرت حق وقید لنفوسهم یمنعها عن المیل
الی غیر مطلوبهم وبند است مر نفسهای ایشان را که باز میدارد ایشان را از میل کردن بجانب غیر مطلوب
ایشان که حضرت حق است [illegible] بلا والسکون فالارتکان الی غیر خالقهم [illegible] آرامیدن و
مایل شدن بسوی غیر پیدا کننده خود در اعطای نعمت وآسایش چون ملایم طبیعت وموافق نفس است احتمال

میل بایشان در کون باشن دارد بخلاف بلا و محنت که بلی مزاحمت نفس و تشویش اغیار متوجه و مشغوف محبت ذات
میداد و سخن در ارباب یقین دیگر قرار آن محبت ذاتی است که لطف و قهر نزد ایشان یکسان شده چنانکه گفته اند
محبت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ۰ این عجب من عاشق این هر دو ضد ۰ نه نسبت بمانان
و نفس پرستان که بحکم مولفة القلوب دارند و مصداق آن الا اصابه خیر اطمان به و ان اصابه فتنة انقلب علی وجهه
باشند در حق ایشان که اگر اعتبار غائیه لطف اصلح از قهر باشد اما ارباب یقین که از تفاوت احوال و فتور اوقات
محفوظ اند پاسبانی بلا از بکامرانی نعمت نسبت بایشان اصلح و اوفق است و از نظر به نعمت و التفات باسوی
اگر چه لحظه باشد نگاهدارنده تر بید رسل و سلطان مقربان را صلی الله علیه وسلم چون در نماز نظر به علم عابد افتاد
جامه او از تن برکند و بخشید با وجود شهود دائم و وصول قرب سوی مقام نازک است دم نتوان زد سری است که
به تعبیر راست نمی آید بیت یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ۰ ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم ۰ فاذا
دام ذلک فی حقهم پس چون دائم باشد نزول بلا در حق ایشان ذابت اهوتهم که لذت میشود
و فانی میگردد هواهای ایشان وانکسرت نفوسهم و شکسته میشود نفسهای ایشان و تمیز الحق
من الباطل و جدا میشود حق صرف و دین خالص از آمیزش باطل که هوای نفس و التفات باسوی حق است
و ذوبان هوا و انکسار نفس و تمیز حق از باطل که فرع بقای اینهاست در اولیا و ابدال اشکال ندارد چه ایشان
محفوظ اند نه معصوم و در حق ایشان میل بهوا و التفات بماسوی احیانا جایز است پس از آن حق سبحانه تدارک
میکند برحمت خود بتجربه و تقبظ اما در حق انبیاء و رسل صلوات الله و سلامه بمقتضای جبلت و بشریت است بر وجهیکه
مناسب شان مقام ایشان است ایشان باقی گذاشته شد تا فاعلی دکه قدم بسته اند آنست که حصه شیطنت از ایشان
مستاصل کشیده شده و سینه صافی ایشان از آن شسته شده است و از نفسانیت نیز کلیات آن آورده بعضی جزئیات
نسبت لطافت و نورانیت گذاشته شده است تا سبب صدور آثار آن باعث تشریع احکام در یافته امت شرف
اتباع آن گردد این قاعده ایشان حق مطابق علم است اما در حال سید المرسلین ع دم نتوان زد که حال و مقام از
نسبتها بالاست و ما نعلم تاویله الا الله حق آنست که وی ازین کلیه مستثنی و ازین قیاس بیرون است جبلت او برتر آنست
که اید بقیاس الینا علم نبی دی المقهم ایس منقبض میشود و کشیده میگردد نزول دوام بلا از عنبها و محبتها دالاذ ق و حقه استها
و المیل الی اللذات و میل کردن بسوی مزه ها و الراحات باجمیعها و آسایشها تمام دنیا و اخروی در دنیا و
آخرة الا مالی النفس منزوی میشوند این صفات همه بجانب نفس نمیتوانند پیش آید و سرایت کرد بجانب دل

چنانکه لشکری بیک جانب افتد و فراهم آید و بقیه السلکون الی وعد الحق باز میگردد آرام بوعده حق عز و جل که صابران
را کرده است والرضاء بقضائه و خشنود بودن بقضا حق القناعة بعطائه و بسندگی کردن بهر بخشش وی
الصبر علی بلائه و شکیبائی کردن بر آزمایش وی تعالی والامن من خلقه ایمن بودن از بد خلق وی فریسیدن
از ایشان متوکل و تفویض امر بوی الی ما یلی القلب باز میگردد این صفات بجانب القلب یعنی مومن [illegible] نقیض کمال الایمان
صفات نفسانیه که ظلمات اند بجانب نفس می افتد چون نفس و سوائی وی منهزم و منکسر میگردد این صفات نیز همراه او منتفی
و منعدم میشوند و صفات حمیده قلبیه که از قبیل انوار اند بجانب قلب آیند بجنود الانوار تقویت یابند و میآیند فتقوی شوکة
القلب پس قوی میگردد و سر و سرور گردد لتنصیبه الولایة علی الجوارح الیه پس باز میگردد و باز شاهی التصرف بر اعضا
اندام بسوی دل و بیرون می آید از تصرف نفس و ظلمات آن پس مغمور میگردند بانوار قلب منور بانوار صفات مذکور باز در شرح و
تفصیل همین سخن میفرمایند کلان البلاء یقوی القلب والیقین زیرا که بدرستی بلا قوی و محکم میگرداند دل او و یقین
و یحقق الایمان والصبر و ثابت و درست میگرداند ایمان و صبر او و یضعف النفس والهوی و سست و ناتوان میسازد نفس و
هوی را بوجود نورانیت صفات قلب و عدم ظلمانیت صفات نفس و لانه کلما وصل الالم زیرا که هرگاه رسید درد و بلا
و سست و جد من المؤمن الصبر والرضاء والتسلیم لفعل الرب یافته شد از مسلمان شکیبائی بر درد و بلا و خشنودی بقضای
الهی گردن نهادن مر کردار پروردگار را رضی الله عنه و شکر خشنود میگردد خدا از آن مومن و شکر میگوید مر او را وی تعالی یعنی جزای
اعمال وی ده چندان و زیاده میدهد فکافاه المدد [illegible] پس [illegible] مومن را از جانب حق مدد نورانیت بار دیگر [illegible] یعنی در باد التوفیق
و سازنده اسباب عمل قال الله عز و جل لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر [illegible] توفیق [illegible]
رفیع است با آنکه اصل وظیفه در نزول بلا شکر است [illegible]
کلمات قدسیه و رضی الله عنه آمده در وقتی که پرسیده شد از حضرت وی غنی شاکر [illegible]
هر دو بعد از ذکر حال خواص ضابطه بیان مینمایند شامل احوال عموم و خصوص در معارضت نفس و قلب [illegible]
قلب و عدم اجابتها و مر نفس را و نتایج و لوازم هر دو قسم و میفرمایند و اذا تحرکت النفس بطلب شهوة من شهواتها و
لذة من لذاتها من القلب چون بجنبد نفس و بر آید بصفت خود با جستن خواهشی از خواهشها [illegible] و مزه از
مزه های خود از قلب فاجابها القلب الی مطلوبها پس پاسخ دهد نفس را قلب [illegible]
بر آنچه باز می جست از شهوت و لذت بذلک من غیر امر من الله و اذن منه
در حال آنکه اجابت قلب نفس را بشهوت و لذت بی امر صادر از جانب حق

ربی و سنتوبی از جناب وی تعالی است مراد شهوت و لذت مباح است و مراد امر و اذن باطن است چنانکه سیاق کلام
ناظر در آنست و فرق میان امر و اذن آنست که در امر طلب است و فرمودن کاری است بطریق ایجاب یا ندب و در اذن
طلب نیست بلکه برداشتن مانع است از آن با باحت پس مایه اذن فروتر از مرتبه امر است و لهذا گفته اند که اذن
قوت و استعداد می بخشد و امر بفعل و وجود می آرد پس چون اجابت قلب نفس را مطلوب وی بی امر و اذن حق باشد
حَصَلَتْ بِذٰلِكَ غَفْلَةٌ عَنِ الْحَقِّ حاصل میشود و پیدا میگردد در بیان اجابت بیخبری از یاد حق و نسیان لَهُ
و پیدا میگردد شرکت پرستیدن نفس و اطاعت وی مَعْصِيَةٌ لَهُ و پیدا میگردد گناه بارتکاب آنچه نفس طلب دارد
از شهوت و لذت فَعَمَّهُمَا اللّٰهُ پس فرو میگیرد الله تعالی هر دو را القلب و النفس را آنچه طلب شهوت و قلب را بجهة اجابت
نفس بِالْخِذْلَانِ بفرو گذاشتن و یاری ندادن و توفیق باز گرفتن وَالْبَلَايَا ویختها وَإِيتِهَاءِ
تَسْلِيطِ الْخَلْقِ و بر گماشتن خلق را وَالْإِيذَاءِ وَالتَّشْوِيشِ وَالْأَوْجَاعِ وَالْأَمْرَاضِ
و رنجها و آفتها و دردها و بیماریها می يَنَالُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنَ الْقَلْبِ وَالنَّفْسِ حَظًّا مِنْ ذٰلِكَ پس میباید و میگیرد هر یکی
از قلب و نفس نصیب خود را از بلاها و آفات تقدیم قلب گویا از جهة آنست که مواخذه و عقاب بر وی بیشتر و سخت تر
است که اجابت نفس کرد و بفرمود وی رفت و نمی بایست کرد و اما نفس خود بخاصیت خود و مقتضای ذات خود کرد و اگرچه توان
گفت و ظاهر آنست که مراد باین بلایا که اینجا مذکور است آن خواهد بود که بظاهر و باطن از قبیل قهر و غضب است نه
متضمن لطف که مقصود از آن تربیت بنده و تزکیه نفس اوست بقرینه ذکر خذلان و اگر اینجا نیز تضرع و زاری کند و بالله
والتجا بجناب حضرت آرد باز همان حکم دارد که گذشت فَإِذَا لَمْ يُجِبِ الْقَلْبُ النَّفْسَ إِلَى مَطْلُوبِهَا پس اگر اجابت
نکند قلب نفس را بسا نیدن نفس بمطلوبش حَتّٰى يَأْتِيَهُ الْإِذْنُ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ تا آنکه بیاید قلب را اذن از جانب حق
اکتفا باذن از جهة اراده یعنی شامل امر است یا اشارت بکفایت اذن است در نیجا اگرچه در بعضی ابواب دیگر فرموده اند که بمجرد
اذن قناعت نکنند تا امر نکنند و به جبر فرو آرند چنانکه در مقاله ثامنه گذشت و اذن از اجابت حق می باشد
بِالْهَامٍ فِي حَقِّ الْأَوْلِيَاءِ وَوَحْيٍ فِي حَقِّ الْمُرْسَلِينَ وَالْأَنْبِيَاءِ وصف صریح برای تاکید است و تعریض
بآنکه الهام امر خفی است که در باطن میباشد بنور یقینی که در قلب صحیح دلی است و از کلام شیخ رضی در بعضی مواضع
ظاهر میشود که صریح امر نیز در حق بعضی از اولیا میشود با وجود آن از مرتبه وحی سافل و نازل است و حجت نیست
مگر در احکام باطن بخلاف وی که حجت است در ظاهر و باطن و آورنده وی روح الامین است که حکم خاتم بر نامه و ارد بِعَلَى
ذٰلِكَ عَطَاءً وَمَنْعًا عمل کرده میشود بوحی و الهام در دادن و نادادن و کردن و ناکردن و چون اجابت نکرد

قلب نفس را عمهما الله تعالی غفر و میگیرد الله تعالی قلب و نفس را بالرحمة بخشودن و مهربانی کردن و البرکة
و در تفسیر ظاهر و باطن افزودن و العافیة و جمیع علل و مکروهات دفع کردن و الرضاء و در جمیع احوال و اقضیه
خشنود ساختن والنور و دل را بکمال ایمان و یقین روشن کردن و المعرفة و بذات و صفات و افعال
خود شناسا گردانیدن و القرب و بجناب عزت کرامت و مشاهدت نزدیک ساختن و الغناء و از خلق و
هرچه ماسوی حضرت ذات است بی نیازی بخشیدن و السلامة من الآفات و از تمام آفات و مخافات
سلامت داشتن فاعلم ذلک و احفظه پس بدان آنرا که گفتم و نگهدار آنرا و احذر البلاء جهدک فی
المسارعة الی اجابة النفس و الهوی و بترس نزول بلا و سخط الهی را البته در شتابی کردن باجابت
نفس و هوا در شهوات و لذات بل توقف بجهد باید ورزید و مر و بسوی آن و ترقب فی ذلک اذن
المولی و منتظر باش در ارتکاب شهوات و لذات اذن خداوند تعالی را فتسلم فی الدنیا و العقبی پس سلامت
یابی در دنیا و آخرت الله تعالی فقال رضی الله عنه و ارضاه ارض بالدون
خشنود باش بفرود حقیر و اندک از رزق و الزمه جهداً و لازم گیر و پیوسته و چسپیده باش آنرا یعنی قانع باش
بدان و آرزو مکن اعلی و بزرگ و زیاده را حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و
قضا کرده شده است مدت خود را یعنی تا وقت در رسد فتنقل الی الاعلی و الانفس پس برده شوی بسوی
بلندتر و گرانمایه تر از آنچه داری فتهناه و آن رزق اعلی و انفس مبارک باد کرده شوی و یا گوارا کرده
شوی حتی تبقیه و در وی باقی داشته شوی و تحفظ و نگاهداشته شوی بلا عناء دنیا و اخری
بی رنج در دنیا و آخرت و لا تبعة و بی عاقبت بد و لا عدوان و بی تجاوز از حد ثم ترقی من
ذلک الی ما هو اقر عینا منه پیشتر بالا برده شوی از آن بسوی رزقی که آرام یابنده تر و خنک شونده تر
است چشم در وی از رزق سابق و اهنأ و گواراتر از آن و اعلم ان القسم و بدان بدرستی که قسمت
و نصیب تو آنچه نهاده اند و تقدیر نموده لا یفوتک بترک الطلب در نمی گذرد ترا بگذاشتن طلب
بیت تو توکل کن ملرزان پا و دست * رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است * مگر آنکه طلب نیز قسمت باشد
آنزمان طلب بی جهد خواهد آمد اگر حصه ولی قسمت و البسته بدان ساخته اند و مترتب بران بداخته طلبی تو خواهد
آمد و مطلوب بحصول خواهد انجامید اگر موقوف بر طلب ساخته اند بی طلب میسر نشود الحجر و طلب قسمت نشده
همان ... آید مطلوب با آنکه چیزی قسمت تو کرده باشند و موقوف بر طلب آنچه جانب تو باشد و طلب تو

سبب مستقل باشد مرادرا چنانکه اگر طلب کنی بیابی واگر طلب نکنی نیابی انچنین نیست حاصل آنکه بعد از طلب

میابی اما نه بطلب بیابی از اینجا گفته است من طلب شیئا وجد وجد طلبت بجست وجوی نیابد کسی مراد ولی

کسی مراد بیابد که جست وجو دارد ومالیس لک بقسم لا تناله بحرصک فی الطلب الجد ولا جهار

وچیزیکه نیست قسمت تو نمی یابی تو از یاری بودن تو در طلب وکوشش وقوت وطاعت بکاربستن وطریقه

اهل هدایت آنست که درکار آخرت جد واجتهاد نمایند وطلب وکوشش بسیار کنند ودرکار دنیا صبر کنند

وتوکل ورزند چنانکه فرمود فاصبر پس صبرکن ومضطرب مباش والزم الحالک ولازم گیر

حالی را که پروردگار تعالی ترا برآن باید ارد وذهن بده وراضی باش بدان ودور باش از تدبیر واختیار نفس خود لا

تأخذ بک ولا تحملک حتی دیگر چیزرا بخود یعنی بنفس خود بحول وقوت خود ومده چیزی را بنفس خود تا آنکه

امر کرده شوی ولا تنجز لک بک مخسب بخود ولا تسکن بک ومیارام بخود فتبتلی بک ذمین

هونت منک من الخلق پس اگر مبتلا کردانیده شوی تو بشوی اختیار تو بحال تو که داری بحال کسی که انکس که

بد ترسند از تو میان خلق لا تک بذلک تظلم زیرا که تو طلب وجد واجتهاد واختیار نفس ظلم میکنی وازجد بنده

بدر میروی ودرخود ستم میکنی والظالم لا یغفل عنه وستمگار غفلت کرده میشود از وی وفروگذاشته نمی شود

وگرفته میشود بعمل او وبرگماشته میشود دیگری کسی که بروی نیز ظلم کند وعذاب میشود همه را قال الله تعالی وکذالک

نولی بعض الظالمین بعضا همچنین بسگذاریم ومیسپاریم بعضی ظالمانرا به بعضی تا دمار از روزگار دیگر برارند ودوست

وقرین ومصاحب یکدیگر باشند دایم ودر عذاب چنانکه در دنیا بوده اند پس همچنین ترا نیز جزای ظلم تو خواهد بود لانک

فی دار ملک عظیم امره زیرا که تو در سرای پادشاهی هستی که بزرگست شان او شدید شوکته سخت است

قوت وسرایت او کثیر جنده بسیار است لشکر او نافذ مشیته درونده ودرگذرنده است واستادگی ندارد اراده

وخواهش او غالب حکمه غالب است حکم او وفرمان او باق ملکه پاینده است پادشاهی او دایم سلطانه

همیشه است حجت وفرمان او دقیق علمه باریک است دانش او بالغ حکمته رسانیده است حکمت او وعدله

قضاءه راست است همواره است قضاء او لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء غایب

ودور نمیشود از علم وی مقدار ذره در زمین ونه در آسمان لا یجاوزه ظالم درنمیگذارد از وی ستم هیچ ستمگاری

فانت اعظم الظلمة فی انفسهم پس تو بجهت اختیار وتصرف بنفس تو بزرگترین ظالمانی وبزرگترین ایشانی

از روی گناه لانک اشرکت بتصرفک فیه زیرا که تو شرک آوردی بخدا بسبب تصرف کردن تو در نفس تو

فی خلقه او بسیار تصرف کردن تو در خلق خدا عز وجل هواك بسیار نفس تو و معبود گرفتن تو هوا را به تدبیر و اختیار در آرزو و شهوت و نزاع و جدال و اعتراض و انکار و این همه شرک است در ربوبیت و توحید حق و کریمه و من اتخذ الهه هواه اشارت بدان است و این جرمیست در مقام قرب و عزت و کبریائی حق و البته عقاب و عتاب مقربان را بران واقع است قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء و بدرستی که خدای تعالی نمی آمرزد شرك آوردن را بوی و می آمرزد هر چیزی را که جز شرك است مر کسی را که میخواهد و همچنانکه اشراک با ثبات خدا و بت پرستی عوام را در شریعت شرک است و بحکم الهی آمرزیده نمی شود همچنین دعوی هستی و خود پرستی نیز در طریقت نزد خواص حکم کفر و شرک دارد و البته عتاب بر آن متوجه است که کمال توحید انجاست و اهل قرب بدان مامور و بر تقصیر ایشان ماخوذ و معاتب اتق الشرك جملة و لا تقربه بپرهیز کن شرک را البته و نزدیک مشو او را واجتنبه فی حرکاتك و سکناتك و یکسو شو از آن در جمیع افعال تو از حرکت و سکون و فعل و ترک و لیلك و نهارك در جمیع اوقات تو شب و روز و فی خلوتك و فی جلوتك در تمامه احوال تو در تنهایی و همنشینی و نهان و آشکارا و احذر المعصیة فی الجملة و بترس از گناه کردن در همه احوال و اوقات تو فی الجوارح و القلب در اعضا و در دل و اترك الاثم ما ظهر منه و ما بطن چیزی را که موجب بزه میشود آنچه پیداست از آن و آنچه پوشیده است و لا تهرب منه و مگریز از خدای عز و جل فیدرکك پس در می یابد ترا یعنی خیال مکن که گریختن از عذاب وی ممکن بود مصرع بیچاره که از تو گریزد کجا رود و لا تنازعه فی تقضیه فیقصمك و کشاکش و خصومت مکن خدا را بتدبیر و اختیار تو و ترک صبر و رضا در قضاء خدا پس بشکند و پاره پاره کند ترا و لا تتهمه فی حکمه فیخذلك و تهمت مکن خدا را در حکم خدا بتکذیب و تشکیک در وعده او و انکار رحمت و حکمت در تقدیر او پس فرو گذارد ترا و باز گیرد از تو توفیق و نصرت را و لا تغفل عنه فینسیك غافل و بیخبر مشو از یاد او پس فراموش کند و محروم گرداند ترا از فضل و رحمت خود و در بعضی نسخ فینبهك پس بیاگاهاند و هشیار گرداند ترا از خواب غفلت و غرور بجزای غفلت و این نسخه مناسب است باین قول که سیفی ماید فیبتلیك پس مبتلا گرداند و بیدار باید ترا بمحنت و بلا تا هشیار شوی و غفلت نورزی و لا تحدث فی داره لنفسك حدثا تو پیدا مسازی در سرای وی و در ولایت و قدرت وی چیزی نو پیدا شده را که در آن دعوی هستی و قدرت و حول و قوت باشد پس نیست و نابود گرداند ترا و تواند که بسرا د

احداث بدعتی و اعتقادی باشد در دین و ملت و این ملایم تر است با آنچه مفسر چنین گفته و لا تقل فی دینه بهواک فیرد ذلک

و مگو در دین وی سخنی مخالف حق بهوای نفس خود پس بلا گرداند ترا مانع از احداث و ابداع حرفی در دین و شریعت

گردد و یُظلِم قلبَکَ و تاریک گرداند دل ترا و یَسلُب ایمانَکَ و بربایند ایمان ترا و معرفتَکَ و معرفت ترا

و یُسلِّط علیک شیطانَکَ و برگمارد بر تو شیطان ترا تا گمراه گرداند و در تاویه وسوسه ضلالت افکند ترا

و نفسَکَ و برگمارد بر تو نفس ترا تا گرفتار گرداند ترا به سیر اختیار و دعوی حول و قوت و هواکَ و برگمارد هوا

نفس ترا تا در تاویه بدعت و اتباع باطل و اعتقادهای فاسده و تاویلات زائغه بیندازد و شهواتکَ و برگمارد بر تو

شهوتها و محبتها و خواهشهای ترا تا در معاصی و وقوع در محرمات و مکروهات و استیفای لذات و انهماک در شهوات

بیفتی و اهلَکَ و جیرانَکَ و اصحابَکَ و اخلّائکَ و برگمارد بر تو کسان ترا و اهل و عیال ترا و

و همسایهای ترا و یاران و دوستان ترا تا تشویش دهند و ایذا کنند و مخالف ورزند و بیگانگی آرند و جمیعَ

خَلقِه و برگمارد همه خلق را از مردم و حیوانات حتی عقارب دارک تا گزدمهای سرای ترا و حیات

و ماران ترا و جنّها و پریان که در خانه سرای تو می باشند و بقیة هوامّها و باقی

خزندها و گزندها را که در خانه و سرای تو می باشند فَیُنغِّص عیشک فی الدنیا پس تیره گرداند زندگانی

ترا در دنیا و یُطیل عذابک فی الآخرة و دراز گرداند عذاب ترا در آخرت این همه بلاها و محنتها و عذابها و

تشویشها بجهة گرفتاری نفس و دعوی هستی و افتادن در شرک خفی است اعاذنا الله منها قال رضی الله

عنه و ارضاه اُحذَر معصیةَ الله عزّ و جلّ جدّاً احتراز و پرهیز کن از گناه خدا را

البته که پروردگار تست و ولی نعمت تست و بالذات مستحق عبادت و این ابلغ و آکد است از آنکه گویند بترس

عذاب خدا را که بر معصیت خواهد کرد چه از اینجا قبح و کراهت نفس معصیت و کفران نعمت مفهوم میشود خود اگر

ثواب و عقاب نکردی و بهشت و دوزخ نبودی طاعت مولی تعالی باستحقاق ذاتی وی واجب بودی و معصیت

و مخالفت وی حرام و اَلزَم بابَه حقّاً و لازم گیر در او را و جدا مشو از آن بصدق و ثبوت و ابذل

طوقَکَ و جهدَکَ فی طاعته و در باز و نگهدار توانایی و کوشش خود را در فرمان برداری او

متعذراً اعتذار خواهنده از تقصیرات خود که چنانکه باید بجای نمی توانی آورد چه گونه سزای جناب پروردگار

بر دوست و کنه عظمتش بشر را بر نیاید از دستم متضرعاً زاری کننده در قبول کردن حق آن را

مفتقراً از درویشی و جامه حاجتمندی نماینده بدرگاه غنای او متخشعاً فروتنی نماینده

بشهود عزت و عظمت وی تعالی خضوع و خشوع یکی است و خضوع بر ظاهر حمل کنند و خشوع را بر باطن و ازین جهة
خشوع را بصیغه تفعل آورده‌اند اشارت بآنکه اهتمام بامر باطن غالب باید یا بجهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است
بی تکلف و در جمع آوردن باطن تکلفی تعملی نیز باید کرد **مطرقًا** چشم فرو خواباننده از غلبه جمعیت و حضور
غیر ناظر الی خلقه نگاه نکننده بجانب مخلوقات بسمعه و ریا در ظاهر و باطن **ولا تابع لهواه**
و پیروی نکننده هوای نفس را بترک و تهاون و در ادای حق عبادت **ولا طالبًا للاعواض دنیا**
او اخری و طلب نکننده عوضها را بر عبادت نه در دنیا بحصول مال و جاه و ظهور آثار عزت کرامت و نه در
آخرت بحصول اجر و ثواب و نعیم جنت **والارتقاء الی المعالی والمقامات الشریفة**
و نه طلب کننده برآمدن و بالا رفتن را بمنزلهای بلند و مقامهای ارجمند در قرب حق و وصول درگاه که حظ نفس
و بقای وجود در آن داخل باشد اشارتست بمقام صدق و اخلاص که غرض و عوض را در آنجا دخلی نیست اللهم ارزقنا و اشارت
بتحقیق این مقام کرده میفرماید که **فاقطع بانک عبده** جزم کن بدان که تو بنده اوئی **والعبد مما**
ملک لمولاه و بنده و هر چه مالک است بنده از روی ظاهر در دست او همه مر خداوند او راست که او مالک حقیقی است
لا یستحق علیه شیئا من الاشیاء طلب حق ندارد بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز را و حقی نیست مر او را
بر وی نه از اجر و ثواب و جاه و منزلت این معنی در مولای حقیقی ظاهر است چه اسباب و آلات از جوارح اعضا و قوت
و قدرت و توفیق اعمال و افعال همه پیدا کرده اوست **اجر** بر چه چیز میطلبد و اگر بدهد آن هم فضل اوست **احسن**
الادب نیکو نگهدار ادب عبودیت را در ادای حق ربوبیت او **ولا تتهم مولاک** و تهمت منه خداوند کریم خود را
باعتقاد آنچه نه لایق درگاه ربوبیت اوست از جبل و نجل **فکل شیء عنده بمقدار** هر چه نزد پروردگار تعالی
باندازه معین است نه کم میشود از آن و نه بیش و هر چیز را مقداریست مخصوص و وقتی است معلوم و جایست معین **لا**
مقدم لما اخر نیست پیش کننده مر چیزی را که وی پس کرد **ولا موخر لما قدم** و نیست پس افکننده مر
چیزی را که وی پیش کرد **یاتیک ما قد ذلک عنده** جمله می آید ترا و میرسد بتو هر چه تقدیر کرده و
نهاده است برای تو در وقتیکه ساخته است و مدتیکه نهاده است برای وی **ان شئت ابیت** اگر خواهی
و اگر نخواهی **لا تستبعده** از پا کی مکن **علی ما سیکون لک** بر چیزیکه سر انجام هست که می باید مر ترا
ولا تطلب ولا تلهف علی ما هو لغیرک و طلب مکن و دریغ مخور و اندهگین مشو بر چیزیکه آن چیز
قسمت کرده شده است مر غیر ترا **فما لیس هو عنده** پس چیزیکه نیست آن چیز نزد تو **لا یحلو**

اِمَّا اَنْ تَكُوْنَ لَكَ وَ لِغَيْرِكَ نيست ازين دو شق يا می باشد برای تو يا برای غير تو فَاِنْ كَانَ لَكَ پس اگر
ست برای تو فَاِنَّكَ صَاحِبُهُ پس بسوی تو باز گردنده است بتو رسنده است وَ اِنْ كَانَ لِغَيْرِكَ
بسوی کشیده شود ... فَالْبُعْدُ عَنْهُ قَرِيْبٌ حَاصِلٌ پس دريافتن تو مراورا و دريافتن آن
مر ترا در زمان نزديک حاصل ست يا اطلاق قرب يا بجهة تفاؤل و تسلی طالب ست يا بجهة آنکه زمان حيات همه قليل ست
و بجهة آنکه هرچه آمدنی ست نزديک ست وَ مَا لَيْسَ لَكَ فَاَنْتَ عَنْهُ مَصْرُوْفٌ چيزی که نيست
برای تو پس از آن باز گردانيده شده وَ هُوَ عَنْكَ مَوْلِيٌّ و آن از تو روی گرداننده است فَاِنَّى اَكُوْنُ
اِلتِّلَاقِي پس از کجا باشد ميان تو و پيش آمدن فَاشْتَغِلْ بِاِحْسَانِ الْاَدَبِ پس در کار باش بنيک
نگهداشتن ادب فِيْمَا اَنْتَ بِصَدَدِهِ در چيزی که تو در آن و نزديک آن و در پی آن هستی مِنْ طَاعَةِ
مَوْلَاكَ از فرمان برداری خداوند تو فِيْ وَقْتِكَ الْحَاضِرِ در وقت که حال حاضر ست و حال را غنيمت
دان وَ لَا تَرْفَعْ رَاْسَكَ و بالا مکن سر خود را وَ لَا تَمُدَّ عُنُقَكَ اِلٰى مَا سِوَاهُ مايل مگردان گردن خود را در
چپ و راست بسوی چيزی که جز فرمان برداری خداوند است بلکه هم بجانب وی ديده بند و متوجه باش قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى
لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ دراز مکن نظر خود را بسوی چيزی که بهره مند گردانيديم
بدان چيز اصناف کافران زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا که تازگی و خوبی زندگانی دنيا ست لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ
تا بيازمائيم و در فتنه و بلا بينداريم ايشان را در آن وَ رِزْقُ رَبِّكَ و روزی که آماده کرده ست پروردگار تو
برای تو در آخرت و آنچه داده است ترا در دنيا از هدايت و نبوت خَيْرٌ وَّ اَبْقٰى بهتر و پاينده تر است فَقَدْ نَهَاكَ
اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ پس تحقيق نهی کرده است ترا خدای تعالی بطريق دلالت عَنِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰى غَيْرِ مَا اَقَامَكَ فِيْهِ
وَ رِزْقِكَ مِنْ طَاعَتِهِ از نگريستن بجانب غير آنچه ايستاده کرده و داشته شده است ترا در آن چيز و روزی گردانيده است
ترا از عبادت و طاعت خود وَ اَعْطَاكَ مِنْ قِسْمَتِهِ وَ رِزْقِهِ وَ فَضْلِهِ و آنچه داده است ترا از قسمت خود و
رزق خود و بفضل خود وَ نَهَاكَ اِنْ مَا سِوَاهُ ... نمايند است ترا که آنچه جز آنست نَفْتِنُهُمْ فِيْهِ
ابتلاء و آزمايش کرده و مبتلا گردانيده است ايشان را بدان وَ نَبَّهَكَ بِقِسْمِكَ خَيْرٌ لَكَ راضی شو بر قسمت
تو و نصيب تو بهتر است مر ترا وَ اَبْقٰى و پاينده تر است وَ اَبْرَكُ و افزون شونده تر است وَ اَحْرٰى و لايق تر
و سزاوار تر است بحال تو و اولی تا تاکيد احراست هر دو يک معنی است فَلْيَكُنْ هٰذَا پس بايد که باشد خذا
معصيت و اشتغال بطاعت و رضا بقسمت و ترک التفات بما سوای آن از زخارف دنيا دابک عادة

نکار تو وَمُتَقَلَّبَكَ وَمَثْوَاكَ وجای بازگشت وسکونت وجای بودن تو وشِعَارُكَ دِثَارُكَ وباشد
شعار تو ودثار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیرهن وازار وجز آن ودثار جامه بر تن فوق شعار یعنی
لازم حال تو باشد که درون وبیرون ترا در گیرد وَمُرَادُكَ مَا مِلْكَ وخواسته شده تو وجا جستجوی
تو وشهوتك ومُنَاكَ ومیل ومحبت تو وآرزوی تو تنال منه كل المراد می یابی تو ازین کار
همه مطلوب ومقصود را وتصل به الى كل نفراد وسیر می تو بدین روش بهر مقام وتَرَقِّي به
الى كل خير وترقی میکنی وبر میروی بسوی هر نیکی وتنعیم وبهر ناز ونعمت وملکوتیف بطار
مهلد وفاهرال بود وهر نعمتی تازه وسعود وهر شادی وخوشی ونفیس وهر چیز گران مایه قال
الله تعالى فلا تعلم نفس ما اخفي لهم پس نمی داند هیچ ذاتی چیزی که پنهان کرده است مر سحر خیزان را
ومال در راه خدا صرف کنندگان را یعنی عبادت جانی ومالی بجان آرندگان را من قرة اعين از آنچه
سبب سردی چشم وراحت وآرام ایشان است جزاء بما كانوا يعملون از جهت جزا دادن بعمل ایشان فلا عمل
بعد العبادات پس نیست هیچ عبادت که بهتر ومقرب تر از عبادت پنجگانه مراد ارکان خمسه اسلام است ونماز ها
پنجگانه بجهت مبالغه در فضیلت آنهاست ذلك الذنوب جمع واعظم وماندن گناهان همه بزرگترین اعمال است
اشارتست بآنکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب از منهیات محرمات ومکروهات بیشتر باشد از اتیان عبادات
امتثالیه از نوافل ومستحبات بر مثال بیماری که پرهیز کند اگرچه استعمال ادویه معاجین شافیه نکند امید شفا اگرچه
چند گاه دیر افتد دارد واگر ادویه ومعاجین بخورد وپرهیز نکند هر روز بدتر گردد واگر یکی از فرایض وواجبات
وسنن رواتب که در حکم آن ومتصل بدان است بجای آورد واستقصا در نوافل امتثالیه نکند اما از منهیات
بتمام اجتناب نماید در وصول المقصود که حصول قرب الهی است تعالی شانه کفایت دارد واین معنی را
[illegible]لی مبتغی در رساله تبیین الطریق بتفصیل بیان کرده است وکاتب حروف در زاد المتقین ایراد ترجمه
[illegible] اشرف وكلّ احب الى الله نسبت شریف [illegible] قدر تر ونه دوست داشته شده تر بسوی خدا عز وجل [illegible] ادخله
[illegible]که ونه مرضی تر نزد وی تعالى مما ذكرت لك آنچه ذکر کردم مر ترا تو از اجتناب از معاصی والتزام طاعات در قضا
بقسمت عدم التفات بزخارف دنیا وفقنا الله واياك لما يحب ويرضى بهم آمین توفیق ودادن
خدا تعالی مارا وترا بچیزی که دوست میدارد وراضی است از آن بنعمت واحسان خود وجمع کردن مخاطب
را با ذات شریف خود در طلب توفیق بعد از قصد اظهار عجز وانکسار بدرگاه مالک جبار کم

شمه مفتریان عالیمقدار است بقصد حصول اجابت دعا است برای مخاطبان بطفیل این اجابت دعا شریف
او که مقبول و با معمول است چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفلی نیز عزیز خواهد بود **بیت** مور مسکین هوسی
داشت که در کعبه رسد ٭ دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید ٭ **قال** رضی الله عنه وارضاه
لَاتَقُوْلَنَّ یَا فَقِیْدَ الْبَیْدِ مگو البته ای محتاج خالی دست از متاع دنیا یَا مُوْلَی عَنْهُ الدُّنْیَا
وَاَرْبَابُهَا ای گردانیده شده از وی روی دنیا و خداوندان دنیا یَا خَامِلَ الذِّکْرِ ای گمنام که هیچکس
ذکر او نمیکند و نالم دنمی برد یَا جَائِعُ یَا نَائِمُ ای گرسنه ای تشنه یَا عُرْیَانَ الْجَسَدِ ای برهنه تن
یَا ظَمْآنَ الْکَبِدِ ای تشنه جگر یَا مُشَتَّتًا فِیْ کُلِّ زَاوِیَةٍ مِّنَ الْاَرْضِ ای پراکنده کرده شده افتاده در هر کنج
از زمین مِنْ مَسْجِدٍ بَلْقَعٍ خراب از مسجد و جایهای ویران وَمَرْدُوْدًا مِّنْ کُلِّ بَابٍ
و برگردانیده شده از هر در وَمَدْفُوْعًا عَنْ کُلِّ مُرَادٍ بقاف بروزن محسن خاک چسپیده از فقر و درویشی
و محروم کرده شده از هر مراد دنیاوی وَمُنْکَسِرًا اَوْ فُرِجَتْ فِیْ قَلْبِهٖ کُلُّ حَاجَةٍ وَمَرَامٍ و شکسته و
انبوه گشته در دل او هر حاجت و مطلب مگو ای فقیر که این صفت و اینحال داری اَنَّ اللهَ تَعَالٰی اَفْقَرَنِیْ بدرستیکه
خدا تعالی فقیر و محتاج گردانید مرا وَزَوٰی عَنِّی الدُّنْیَا و پیچید و در هم کشید از من دنیا وَعَزَّلَنِیْ وَتَرَکَنِیْ
وَقَلَانِیْ دار بای انداخت و بیفکند مرا و گذاشت مرا و دشمن داشت مرا وَفَرَّقَنِیْ فَلَمْ
یُجَمِّعْنِیْ و پریشان و پراکنده کرد مرا و فراهم نیاورد حال مرا وَاَهَانَنِیْ و اهانت کرد و سبک و خوار ساخت
مرا وَلَمْ یُعْطِنِیْ مِنَ الدُّنْیَا کِفَایَةً و نداد مرا از دنیا آنچه بسنده گی کند و کارگذاری کرده شود بدان وَخَمَّلَنِیْ
و گمنام ساخت مرا وَلَمْ یَرْفَعْ ذِکْرِیْ بَیْنَ الْخَلِیْفَةِ وَاِخْوَانِیْ و بلند نگردانید نام و آوازه مرا میان خلق و
برادران من وَاَسْبَلَ عَلٰی غَیْرِیْ نِعْمَتَهٗ و فرو ریخت بر غیر من نعمت را از خود سَابِغَةً تمام و فراخ
یَتَقَلَّبُ فِیْهَا لَیْلَهٗ وَنَهَارَهٗ میگردان غیر در آن نعمت در شب خود و روز خود وَفَضَّلَهٗ عَلَیَّ وَاَعْطَاهُ دُوْنِیْ و فزون داد او را
بر من و برابر دیار من کُلُّنَا مُسْلِمَانِ هر دو ما مسلمان و گرونده بدین وَیَجْمَعُنَا الْاِسْلَامُ وَاَبُوْنَا اٰدَمُ و
فراهم میارد هر دو ما را در حوا و پدر ما آدم خیر الانام بهترین خلق جهنه پشتی نسبت پدر و در میا فرزندان آن یکسر پدر
و مادر انهمه تفاوت است ٭ بنده گانیم این یکی مقبول وان مردود چیست ٭ اکنون جواب اینرا در فقیر میباید که
میدهد اما در القول خود لَمَّا اَنْتَ فَقَدْ فَعَلَ اللهُ بِکَ ذٰلِکَ لِاَنَّا تو ای فقیر محتاج گرسنه تشنه خراب حال پس بتحقیق
کرده است حق تعالی بتو آن کار لِاَنَّ طِیْنَتَکَ حُرَّةٌ زیرا که گل سرشت و خوی تو بلی رنگیست وَنَالَکَ رَحْمَةُ اللهِ

وتری می رحمت خدا یعنی رطوبت ونم وطراوت رحمت او تعالی فقد اردتعلیک پی در پی رسنده است بتو من القنوط

ازرعاء والیقین الی نفقته والعلم از صنیر رحمت فقر رضا بقضای حق ویقین بفضل وی تعالی وسازگاری

وبنی وی وعلم بصفات جلال وی وکانوا ذا الایمان التوحید منه لم لدیک ونور ایمان ویگانه دانستن حق جل

وفاعلیت وخالقیت بر هم نشینده وگردانیده اند نزد تو فتحیرة ایمانک وغرسها بذد پس درخت ایمان تو

ونشاندن آن درخت در زمین دل تو وتخم آن درخت ثابتة پای برجای است ممکنة محکم واستوار شده ومورقة

برگ بیرون آرنده است مثمرة میوه دهنده است مستزیدة طلب زیادتی کننده است متشعبة شاخ شاخ

شونده است وشاخهای او بر سو افتاده ومظلة سایه افکننده است متفرعة شاخدار وشاخهای او بجانب

آسمان رفته فهی کل یوم فی زیادة ونمو پس آن درخت هر روز در زیادتی وبالیدن است فلا حاجة بها الی ماطمنة

وعلف پس نیست حاجت برای آن درخت بسوی خاک روبه وخس خاشاک لتنمی بها وتربی تا بالیده شود

آن درخت بسباط وتربیت کرده شود چنانکه عادت است که چون زمین صالح غرس وزراعت نمی باشد ودر خاکستر

وخاک روبه می اندازند که آنرا بار انداختن میگویند تا صالح گردد ودرخت وزرع دراو خوب بر آید تشبیه کردند حطام

دنیا را که باغنیا داده شده است تا دین ایمان ایشان محفوظ ماند بشور وخاک روبه که در زمین می اندازند تا زراعت ودرخت

که در وی نشانده شده است بالیده شود ومحفوظ ماند فقد فرغ الله تعالى من امرك على ذلك وتحقیق ساخته

وپرداخته است خدا تعالی کار ترا بر آن حال واعطاك فی الآخرة دار البقاء وداده است ترا در آخرت سرای بهشت

که همیشه باقی وپاینده است وخولك فیها دوام ملکه وگردانیده است وتیمار داشته است ترا در وی واجزل عطائك

فی العقبی وبسیار کرده است بخشش ترا در آخرت وعاقبت کار تو مما لا عین رأت ولا اذن سمعت بنعیمها

که هیچ چشم آنرا دیده است ونه هیچ گوش وصفت آنرا شنیده است ولا خطر علی قلب بشر ونه خطور کرده گذشته است

حصول آن ونهایت آن بر دل هیچ بشری ونه در آمده در خیال کسی قال الله تعالى فلا تعلم نفس ما اخفی

لهم من قرة اعین جزاء بما كانوا يعملون پس نمیداند هیچ کسی آنچه پنهان داشته شده است برای ایشان از

راحت وخوشی در جزای عمل ایشان ای باعمالهم فی الدنیا من اداء الأوامر یعنی چیزیکه عمل کرده اند در دنیا

از گذاردن حق اوامر والصبر على ترك المناهي صبر کردن بر گذاشتن مناهی والتسليم اليه والتفويض

اليه في المقدور وسپردن وباز گذاشتن کار وبار بسوی تعالی در آنچه تقدیر کرده است والموافقة

جميع الأمور وسازگاری مراد او در همه چیز از احکام شرعیه وقدریه ولما انتهى الى عطائه من الدنيا

الیک وپیش آمدن روبها ایشان وتوجه ایشان بسوی تو وکذلک ان قدر لی زوجة حسنا جمیلة
وهمچنین اگر تقدیر کرده شده است آمدن زنی نیک خوب وحسن وجمال هر دو معنی نیکی وخوبی است واگر یکی را بحسن اخلاق ودیگری را
بر جمال صورت حمل کنند صورتی دارد بکفایتها فی سائر مؤنتها آمدن آن زن بکفایت روزگار خود وهمه بار وگرانی خود یعنی
با وجود حسن وجمال مال ومنال نیز داشته باشد که بسندگی کند او را کار و بار معیشت وی ومونت وی بر تو نباشد واین
در احوال شریف وی رضی الله عنه مذکور است وقتیکه در ابتدای حال حاجت بزن داشت ودر تزویج منتظر اذن وحکم الهی بود
چنانکه در مقاله عشر حادی گذشت وچون انچنین نیست پیدا آید حفظة من شرها نگاهداشته شده بسوی از شر وآفت آن وفی
تحمل اثقالها او از بر داشتن گرانیها وی وفی اتباعها واهلها ونگهداشته شده بسوی از شر تابعان وکسان وقرابتیان وی وحمل گرانیها
ایشان وصادفت عندک موهبة وبسگردد آن زوجه نزد تو بخشش اجازت پروردگار مکفاة کفایت کرده شده
شر وی ومونت وی وکشیدن مشقت وتعب در ری وقد هناة مبارک ساز دار گردانیده شده منقاة لطیف وپاکیزه
گردانیده شده مصفاة من الغش وصاف وخالص گردانیده شده از غش بکسر غین خیانت وناسرهگی کینه وکدورت والخبث
واز بیهده ودر بعضی نسخ والحنث بجای بهها مکسوره ونون ساکن بمعنی بزه وگناه وخلاف کردن سوگند والبغی از فساد وتباهی
ودغا والحقد والغضب واز کینه وخشم چه کینه وخشم از رسیدن خلاف مرضی امری ملائم طبع خیزد واگر انتقام تواند کشید غضب
از و رود واگر نتواند کشید خشم داشت کینه در دل نشیند والخیانة فی الغیب وخالص گردانیده شده از خیانت کردن
در غیب این لفظ بمقابله تفسیر کریمه حافظات للغیب دو معنی دارد یکی آنکه غیبت مرد در عرض وعصمت خود از زنا خیانت کند دوم آنکه
در مال وملک وی بی اذن وی تصرف نماید فتکون میسرة لک پس میباشد آن زن رام وفرمانبردار کرده شده مر
ترا ودرین هنگام هی واهلها آن زوجه وکسان وی محمولة عنک مرتها برداشته شده و انداخته شده از تو بار
گرانی وی مدفوعة عنک اذیتها دور کرده شده از تو رنجانیدن وآزار کردن وی ترا ولئن قدر منها ولد
اگر تقدیر کرده شده باشد از آن زوجه فرزندی کان صالحا میباشد آن فرزند نیک وشایسته ذریة طیبة
فرزندی پاک از آلایش آب وخاک قرة عین باعث خنکی وآرام چشم فقال الله تعالی گفت خدای تعالی در شان زکریا علیه السلام
واصلحنا له زوجه وشایسته گردانیدیم زکریا را از زوجه او را برای ولادت بعد از آنکه نازاینده بود وقال الله تعالی
وگفت خدای تعالی از زبان بندگان خاص خود که دعا میکنند ودرخواست از وی فهب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین
وببخش ما را از زنان وفرزندان ما خنکی وآرام دیدها یعنی زنان وفرزندان آنچنان ده که بدیدن ایشان دیدهای ما مسرور
وآرام گیرد یعنی باعث شادی وخوشحالی ما باشد در دین ودر دنیا واجعلنا للمتقین اماما وبگردان ما را برای

پرهیزگاران شود یعنی آنچنان کامل باشیم و نعوتی که متقیان بما اقتدا کنند و فی لدنیه و قول خدا تعالی از
زبان زکریا علیه السلام که دعا کرد برای فرزندی که رحمت الهی طلبید واجعله رب رضیا و بگردان او را بار خدایا مرضی
خود در قول و عمل فتکون هذه الدعوات التی فی هذه الآیات پس باشد این دعاها که درین آیتهاست معمول بها
کارکرده شده باین دعاها یعنی مستجابة فی حقک پاسخ داده شده و قبول گردانیده شده درباره تو پس
حاصل گردد آنچه مقصود ازین دعوات است ان دعوت بها اگر دعا کنی باین دعوات او لم تدع و یا دعا نکنی
یعنی چون اهل و شایسته رحمت و لطف و کرم حق گشتی و از حول و خواهش و آرزو نفس برآمدی خواسته و ناخواسته آنچه صلاح
تست بتو میرسد و نعمتها ظاهر و باطن بر تو نثار می نمایند اذ هم فی محلها فاهلها زیرا که این دعاها و این نعمتها
که بر تو می ریزند بتقدیر حصول این صفات و حالات در محل خود و بر جاست که در باب اهل و شایسته خود شده است از
فیض بهره گردد چه سنت الهی تعالی برین جاریست فافهم و اولی من یعامل بهذه النعمة و سزاوارتر کسی معامله
کرده شود باین نعمت و داده شود او را ایتعامل بها و در و بار وی کرده شود بآن من کان اهلا لهذه المتبرکة
الهی است که اهل و شایسته کرده شده است مر ایشیر تنبه را فافهم فی هذا المقام والتماده کرده شده است درین مقام که مذکور
شده قد له من الفضل والقرب و تقادیر کرده شده مر او را از فزونی کرم و نزدیکی درگاه و کذلک ان قدر
فجی شیء من الدنیا بیضا اگر تقدیر کرده شود آمدن چیزی از دنیا زیان مکن اذ ذاک وقتیکه آن باشد
یعنی فنا و بیرون آمدن از تعلق بخلق و نفس و هوا و ارادت و آرزو فما هو قسمة منها پس چیزی که قسمت
و نصیب تست از دنیا لابد من تناولها چاره نیست از گرفتن آن فی تصفیته لک بفعل الله و ارادته و صاف
و پاک و خالص گردانیدن آن نصیب از شوب کدر و ارادت و آرزو و طلب تعب بفعل خدا و ارادت او و دون
الامر بتناوله و آمدن امر از درگاه الهی بگرفتن آن نصیب ساقطا معلوم شده است که امر درینجا بمعنی حصول تمیز
و سکینه است که در قلب ولی صحیح پیدا گردد و می تواند که صریح امر نیز وارد شده باشد نه بوجهی بر دست ملک
فتناوله فانت ممتثل للامر پس بگیری تو نصیب خود را از دنیا در حال آنکه تو فرمانبرداری
مثاب علی تناوله پاداش داده میشوی بر گرفتن آن کما تثاب علی فعل الصلوة
المفروضة والصیام المفروض پاداش داده میشوی بر نماز فرض و بر روزه فرض چه هر دو بامر ایجابی است و
لیکن چون در باطن است اعتبار آن در حکم ظاهر ساقط است و انکار آن کفر نبود و جز خوبی باطنی موجب واز انکار
وحی کفر است و موجب ای ظاهر و باطن نیز را که با وحی روح الامین است بر مثال خاتم بر نامه و فی قوم منهم الذین یفضلهم

اند ذات را بسترمن کا هله بر اندازی سرا و را از میان و کتف او و محو و نابود گردانی ست غیر حق هر ذره کان مقصود

تست و تیغ لا بر کش کزان معبود تست ولا یکون لنفسک هواک پس نباشد نفس ترا میل شهوت ترا

ولا لذاتک مناک خواهش ها و آرزوی ترا دنیاک ولا اخراک دنیای تو و آخرت تو عندک را پس

مُنشاک نزد تو سری بالا بر آمده یعنی همه خواهشها و آرزوها پست و مغلوب و منکوب باشد و سر نتواند کشید ولا کلمة

مسموعة و نباشد نفس و هوا و خواهش و آرزو درو ترا سخنی که شنیده شود و قبول کرده شود و اطاعت نموده شود ولا رای

متبع و نباشد ایشان را رای و اعتبار و اعتقادی که اتباع و پیروی کرده شود یعنی نفس و هوا و خواهش و آرزو ها را حکمی و تسلطی بر تو

نباید اتباع آن نکنی الا اتباع امر الرب مگر پیروی فرموده پروردگار عز و جل و الوقوف معه و ایستادن با امر پروردگار

و در نگذشتن از آن والرضا بقضائه و راضی بودن بقضای وی تعالی بل الفناء فی قضائه و قدره بلکه نیست شدن

و گم شدن در قضا و قدر وی که مقام آن بالاتر از مقام رضاست که در وی شوب هستی و اختیاری هست فتکون عبدا له

لامره پس باشی تو بنده پروردگار و تابع فرموده وی لا عبد الخلق ابهام نه بنده خلق و اعتقادهای ایشان و از آنچه

مذکور شد معلوم گشت که بجز حصول مرتبه فنا سیف توحید و عظمت و جبروت در دست مرد نمیدهند که بدان سر ملسوا و هوا زد

و نفس و هوا و ارادت و منا را بر زوال آید و چون کار و بار فنا دائم و مستمر و متمکن و مقام شد نتیجه آن که انتفای ما سوا و زوال نفس

و هوا و ارادت و منا است نیز محکم و استوار گردد چنانکه می فرماید فاذا استمر الامر فیک لذالک پس چون دایم گردد و استوار

شود این کار در تو همچنین ضربت حوله قلبک سرادقات الغیرة زده شود گرد دل تو سراپرده های غیرت

یعنی محبوب الهی شوی و محب الله غیور باشد بر محبوب خود و نگذارد که بغیر وی میل و توجه نماید پس نگذارد که هوا و ارادت ما سوا

که نزدیک گردد بدل تو و خنادق العظمة و زده شود گرد دل تو خندقها عظمت و سلطان الجبروت

و غلبه قهرمان کبریا و حفت جنود الحقیقة والتوحید و گرد کرده شود دل تو بلشکرهای حقیقت و توحید و

بقام دون ذلک الحرس من الحق و ایستاده کرده شود نزد آن نگهبان از حق عز و جل کیلا یخلص الخلق الی

القلب تا راه نیابد خلق بسوی دل تو من الشیطان از شیطان و وسواس وی والنفس والهوی و نفس و هوا

او والارادة والامانی الباطلة و خواهشهای و آرزوهای ناحق والدعاوی الکاذبة و دعوی های

دروغ الناشئة من الطباع والنفوس پیدا شونده از طبعها و نفسها فرمانیده ببدی والضلالات

الناشئة منها و گمراهیها پیدا شونده از هواهای نفس چون باین مقام رسید که مرتبه ولایت مشرف شد

و در زمره اولیاء در آمدی فح پس درین هنگام که بحقیقت توحید رسیدی و بشهود حقیقت و سلطان جبروت

آلهی از قید تعلق با سوی رستی و بحفظ و حراست حق از خلع شیطان و نفس و طبیعت و از امنیت و امانی باطل و دعاوی
کاذبه ایمن یافتی و بمقام ولایت رسیدی کانّ فی الغد یجیء الخلق گزیده ایست و بتقدیر آلهی آمدن خلق و نقلوا بهم
الیك و در پی یکدیگر آمدن ایشان بسوی تو و تثنائبهم و تطایقهم علیك و پیاپی شدن ایشان و اتفاق
کردن ایشان بر فضل تو و ولایت تو لیصیبوا من انوار الالهیة یعنی آنکه برسند و بیابند از نورها و درخشان
والعلامات المنیرة و از نشانهای روشن و تابان و من الحکم البالغة و از حکمتهای نیکو رسان و حکمت و السنن
حقیقیه برخوردی درست کرداری و راست گفتاری و یروا الکرامات الظاهرة و ببینند کرامتهای پیدا و معرا الاشتباه
والتباس فی خوارق العادات المستمرة ای ببینند خوارق عادات دائم و پیوسته و مستمر بمعنی محکم و استوار نیز آمده بکسر میم
بمعنی قوت و تیزی و بر معنی اول از در خواهد بود و خوارق عادات تفسیر کرامات است چه مراد بعادات سنت الهی است که جاریست
در کائنات و محتمل که مراد بکرامات آفاقی باشد و بخوارق عادات انفسی و عادات محمول بر عادات ولی باشد و یا مراد بخوارق عادات
صفات کامله و اخلاق عظیمه که علامت و نشان ولایت و کمال نفس اند چنانکه در فرق میان معجزات و علامات نبوة گفته اند
و مصداق این کمال کلام حال برکت انجام اوست رضی الله عنه که ظهور کرامات و خوارق عادات از حضرت وی چندان و
چندان بود که از اولیا دیگر نبود پیوسته و بی فتور ظهور می کرد چنانکه امام عبدالله یافعی گفته که کراماته مشهورة بلغت
حد التواتر و معلومة بالاتفاق مابلغ مثلها من احد من شیوخ الآفاق و آورده اند که بود کرامات آن حضرت مانند عقد
مروارید که هم آینده و ظاهر میگشت کرامات گاهی از وی و گاهی در وی و گاهی با وی و در هر ساعت و هر لمحه انواع کرامات و الوان برکات
منقول و ملحوظ میگشت که بیرون از حد حصر و احصا بود بیت رخ نگار مرا هر زمان دگر رنگ است * بزیر هر خم زلفش هزار نیرنگ
است پس از آن اشارت میفرماید بفایده بروز کرامات بر خلق و ظهور آثار کرامات بر ایشان ویزدادون
بذلك و تا افزون کنند خلق بسبب مشاهده کرامات و خوارق عادات من القربات الطاعات از کارهای که بدان
نزدیکی جویند بدرگاه و فرمانبرداری ها امر و نهی و من المجاهدات المکابدات و افزون کنند مجاهدها و کوششها و
مشقتها و سختیها فی عبادة ربهم و پرستش کردن پروردگار خود و چون بعد از حصول مرتبه فنا از خلق و هوا و ارادات
خلق رجوع آرند و اعتقاد نمایند حفظت عنهم اجمعین نگهداشته شوی از ضرر ایشان همه و عن
میل النفس الی هواها و نگاه داشته شوی از میل کردن و خمیدن نفس بسوی هوا و دوستی و عجبها و از
خویشتن بینی نفس و تعاظمها بالتکثر بهم و از فخر کردن نفس و بزرگی نمودن و خود را
بسیار نمودن اتباع و نازیدن با ایشان فیتقربوا لك و بسبب پذیرفتن ایشان مر ترا فأقبل بجمعهم

دانا کہ گردانیدہ و تیمار کردہ و فیها نعمة ما خوّله الله تعالی از دنیا و خوّله
دانا چیز توامی فقیر کہ دادہ است او را خدا تعالی از دنیا و اسبغ علیه بفضله و تمام گردانیدہ بروی فزونی نعمت خود را فعلیه بذلك
نعمت دادہ است او را در دنیا و اسبغ علیه بفضله و تمام گردانیدہ بروی فزونی نعمت خود را
کردہ است بوی از الا ان محل ایمانه نفس سبخة صخرة از جهت آنکه محل ایمان وی که دل وست مشابه زمین شوره زار
و سنگستان ست لا یکاد ینبت فیها الماء نزدیک نیست که بر جای ماند در آن زمین آب و تثبت لها اشجار
و بروید در وی درختان یجتنی فیها الدرع و الثمار تربیت یابد در وی کشت و میوه ها نصبت علیها انواع
سباطة و غیرها پس ریخت بر آن زمین گوناگون خاک سوده را و جز آن نماید لی به البنات و الاشجار
نه آنچه تربیت کردہ میشود بآن گیاه و درختان وهی الدنیا و حطامها و مراد بآن خاک روبه بطریق تشبیه
دنیا و اموال و اسباب دنیاست و حطام بمعنی شکستن و حطام ریزه شکسته هر چیزی باشد که مال دنیا را یحفظ بذلك ما انبت
فیها من شجرة الایمان تا نگهدارد بآن حطام چیزی را که رویانیده است در زمین دل او از درخت ایمان
و غرس الاعمال و نهالهای اعمال که نشانده است فلو قطع ذلك عنها پس اگر ببرد و دور کند آن
سباطه و جز آنرا از آن زمین لجفت النبات و الاشجار هر آینه خشک گردد گیاهها و درختان و انقطعت الثمار
بر طرف گردد میوه ها فخربت الدنیا پس ویران میگردد سراها و شهرها و نمی ماند وجود اغنیای مسلمانان در عالم که وجود دنیا
و خلق را بادانی دنیا وارد و هو عز و جل یرید عمارتها و خدا تعالی میخواهد آبادانی دنیا و دیار آنرا بوجود سائر
مردم فشجرة ایمان الغنی ضعیفة المنابت پس درخت ایمان توانگر ست جای رستن ست و خال عما هو
مشحون به شجرة ایمانك یا فقیر و تهی ست از چیزی که پر کرده شده ست بدان چیز درخت
ایمان توامی فقیر از صفاتی که موجب قوت و استحکام اوست تقویها و بقائها بما تری عنده
پس توانامی و پایندگی درخت ایمان توانگر بچیزی ست که میبینی نزد وی من الدنیا و انواع النعیم
از دنیا و گوناگون ناز و نعمت فلو قطعها مع ضعف الشجرة جفت الشجرة پس اگر ببرد دنیا و نعیم آنرا با وجود
سستی درخت خشک میگردد درخت نگان کفرا جحودا پس بدل میشود ایمان بکفر و انکار و الحاق اهل النفاق
المرتدین و الکفار پیوستن و بهم گردانیدن غنی را بمنافقان و از دین برگشتگان و کافران اللهم الا ان
یبعث الله الی الغنی ارباب ملکوت نمی که برانگیزد و بفرستد خدا تعالی بسوی آن توانگر عساکر من الصبر
و الرضا و الشکر و الیقین از این صفات که مشابه لشکرها اند مدد کنند و فتح نمایند و العلم و انواع المعارف و از علم ذات
صفات خود و معرفتهای گوناگون فیقوی الایمان بها پس قوت گیرد و مدد یابد ایمان با این صفات فحینئذ لا یبالی بالانقطاع

الغنی والنعیم پس در آن هنگام باک مدار ازو و آن توانگر برطرف شدن توانگری نعمتها و سیکر و حکم فقرا در قوت نهان و استحکام آن قال رضی الله عنه وارضاه لا تکشف البرقع والقناع عن وجهک مکشا روی پوشش و پرده از روی خود و در صراح گفته برقع بضم قاف وفتح آن روی بند زنان عرب قناع پرده و پوشش که بدان مقنعه باشد مقنعه بکسر بر سر افکندن زنان و در تعبیر برقع و قناع که از لباس زنانست اشارتست باینکه مرد تا ظهور کمال و تحقیق بر مقام توحید حکم زنان دارد و دعوی مردانگی از وی درست نیاید و باید اسرار و انوار معرفت در حکم عورت است که ستر و کتمان آن لازم وقت مردمانست **بیت** تا مرتبه کمال حاصل نکنی باید که دم از حقیقت نزنی مردمان همه در دعوی مردی چون زنند تو خود چه زنی دم که نه مرد و نه زنی پس مستور باشی و از روی حال خود بر میدار دعوی محنت دعوی کمال مکن

حتی تخرج من الخلق تا آنکه بیرون آیی و فانی شوی از تعلق خلق و گرفتاری بوجود ایشان و استناد و وفا با ایشان و رویت ایشان به ضرر و نفع و مدح و ذم و طمع در آنچه در دست ایشان است وتولیهم ظهر قلبک بجمیع حتی بگردانی پس پشت دل خود را در همه احوال منع و عطا و اقبال و ادبار و سخط و رضای ایشان وتذهب نفسک و تا دور گردد نفس تو و محو شود هوای نفس تو و تمنی

اوامر و نواهی الهی تعالی و تابع گردد مر آن چیز را که آورده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نزد پروردگار جل وعلا ثم یزول ارادتک بعد ذلک پس ضرر و رشود خواهش تو و آرزوهای تو چیزی را که نخواسته است حقتعالی از تو و نه نهاده است آنرا برای تو از نهایت

موت تو که موت از خلق و هوا و ارادت است چنانکه در بعضی مقالات گذشته تقریر یافت فتفنی عن الا کون دنیا و اخری پس فانی و نیست شوی از همه بودنیها و هستیها آنچه باطنی تعلق بدان گیرد و ارباب خواهش و آرزو بود بی ملاحظه حق و شهود وجه کریم وی بیگانه در دنیا و آخرت فتصیر کاناء منثلم پس بگردی تو همچو آوند رخنه دار لا یبقی فیک ارادة غیر ارادة ربک باقی نمی ماند در تو خواهشی جز خواست پروردگار تو چنانکه باقی نماند در آوند رخنه دار از آبی هر چه در سبوی از مایعات فتمتلی بربک پس چون خالی شوی از خود پر شوی بنور پروردگار خود و چون فانی شوی از خود باقی شوی بوی تعالی چه

فنا را بقا لازم است بحکم اذا خرج الذر دخل النور چون ظلمت صفات بشریه برفت پرتو انوار ربوبیت درآید **بیت** خرج الذر تا من باشد دخل النور ز و المنن باشد فلا یکون لغیر ربک فی قلبک مکان ولا مدخل پس نباشد مر غیر امر و رضا و اراده و پیاد پروردگار ترا در دل تو جائی بودن و نه راه آمدن وتجعلک بوابا علی قلبک گردانیده شوی تو دربان دل تا نگذاری کسی را که درآید در دل بی اذن و پیغام وی تعالی واعطیت سیف التوحید و داده شوی شمشیر توحید یکتائی حق تا بگیر و قطع کنی تو تا از سر و شر تصرف غیر و حیله او را او نیابد والعظمة والجبروت و داده شوی شمشیر شهود عظمت و کبریای حق و نکات جبروت او همه چیز در خور قهر و تا ید فکل من رایته دنا من حدود باب سرکش بشمشیر و زکنی جدا که مرد لب شد افسانی از سینه تو الی باقلبک سوز پس تو تمام

وامر کرده نشوی در چیزیکه نیست قسمت تو و نصیب تو از دنیا اگرچه در دست تو آمده است ولیکن تصرف آن نفس تو اذن
نیست پس امر کرده نشوی در آن بصرفها الی اربابها بصرف گردانیدن و رسانیدن آن بسوی خداوندان آن یعنی مستحقان
که مصارف آنند من الاصحاب والجیران والاخوان از یاران و همسایگان و برادران یعنی درویشی مستحقین
الفقراء منهم که صاحب حق اند در آن و فقرا اند میان ایشان اگر مال زکوة است و در غیر زکوة صرف باغنیا و جز آن اقسام
دیگر نیز جایز است ذا اصحاب الاقسام و خداوندان اقسام مصارف زکوة اند و معدود اند در شریعت و توابع
که مراد باصحاب اقسام عام تر از مصارف زکوة باشند علی ما یقتضی الحال بر آنوجهیکه تقاضا میکند حال ایشان
از ین اقسام مذکوره فالاحوال تکشفها فتیه هاپس احوال میکشائی و ظاهر میکنی تو آن احوال را و جدا میکنی از یکدیگر
و می شناسی هر یکی را عیانا و لیس الخبر کالمعاینة و نیست خبر که از مردم شنیده میشود مانند معاینه که بچشم خویش
دیده شود یعنی در کشف احوال و تمیز ان اعتماد و استناد بر خبر مکن و بگفته مردم مرو بچشم خود بین و عیانا در باب ظاهر گشت
که مراد باین کلام آنست که ما این حالات و مقامات و معارف و حقایق شنیده نمیگوییم بلکه بچشم خود دیده و بتحقیق حال
رسیده بیان میکنیم فحتی تکون من ذلک علی بیضاء پس درین هنگام میباشی تو از کار خود در ملت و حالت و خصلت
سفید یعنی روشن و صاف از ظلمت شک و شبه و صاف از کدورت نفس و هوا نقیة لطیف و پاکیزه لاغبار
علیها نیست گرد ابهام و ایهام بر روی لاتلتبس و نیست در شبه انداختن و پنهان داشتن کار بر کسی ولا
تخلیط و نه در هم آمیختن و فساد افکندن در کار ولاشک ولا ارتیاب و نه در شک و شبه افتادن و یقین از
دست دادن فی الصراح شک گمان خلاف یقین و ارتیاب بشک کردن فالصبر الصبر بشنو لازم گیر صبر را از
اتباع هوا النفس و بر امتثال امر حق والرضا الرضا لازم گیر رضا بالقضا و قدر پروردگار و حفظ الحال حفظ الحال
لازم گیر نگاه داشت حال را و پوشیدن از او اخذ اعتدال تجاوز نکردن الخمول الخمول لازم گیر گمنامی را الخمود
الخمود نزدیک بمعنی خمول است و خمود در اصل بمعنی فرو مردن آتش و در بعضی نسخ الجمود الجمود بجیم بمعنی فسردن است
السکون السکون آرام و آهستگی الصموت الصموت سکوت و خاموشی الحذار الحذار ترسیدن و پرهیز
کردن النجا النجا بجیم شتافتن و در گذشتن الوحا الوحا بحا مهمله نیز بمعنی سعی است این دو کلمه است که بتکرار در وقت
ترسانیدن و گریزانیدن کسی از آمدن لشکری و تاراجی بگویند و بترسانند و بگریزانند الله الله ثم تالله بترس از خدا یا
لازم گیر الحیا الحیا یا سوگند بخدا الاطراق الاطراق لازم گیر بسر فرو افکندن و چشم خوابانیدن و سر بر داشتن
از سر برافراشتن و دعوی ها مرتفع کردن الاغماض الاغماض نیز بمعنی چشم خوابانیدن و محابا کردن

و به بعضی نسخ الاطراق والاغماض بر زیادت الحیا المتشبا این کلمات اکثر بر طریق عز او واقع شده و بعضی بطریق
تحدیه تیر اشمال وارد مبالغه و تاکید او مقصود آنکه بدین صفات باش و باین طریق باش حتی یبلغ الکتاب اجله
تا آنکه برسد آنچه سرنوشت است تمام شود آنکه بری و تیرع و نهاده اند یعنی صبر کن و استقامت ورز تا وقت برسد
فیتخذ بیدک پس گرفته شود دست تو فتقدم پس پیش آورده شوی وینزع عنک ما علیک وکشیده
شود از تو بازی و مخنثی که بر تست ثم تغوص فی بحار الفضائل پس فرو برده میشوی در دریاهای فضائل
وکمالات بغواص بعد با فرو شوند و لطلب مروارید المنن والحکمة و فرو برده میشوی در دریاهای نعمتها وعطاها و
مهربانی حق اتقوا و این اشارات است بمقامات فنا و بسیر فی الله بعد بسیر الی الله و تربیت پیر و کار تعهد
بنده خود و تجلیات و رسانیدن او بمرتبه تکمیل و ارشاد خلق فیخلع علیک خلع الانوار والاسرار پس
پوشانیده میشوی بخلعت انوار و اسرار و خلعت جامه فاخران که کسی بزرگی پوشانند والعلوم الغرائب
اللدنیة و خلعتها علمهای اشیا بر حضرت حق بغیر حاصل بکسب و نظر فتقرب پس نزدیک
گردانیده میشوی از جناب عزت و تحدث و حدیث کرده میشوی و خبر داده میشوی باعلام و الهام الفرح
محدث بفتح دال مرد دست کمان شناخته بحدیث لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان یکن فی امتی فعمر
منهم وتکلم و سخن کرده میشوی بکلامی که مناسب مقام قرب است چنانکه وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من
وراء حجاب بشارتها بدان سبب و متحلی و داده میشوی نعمتها تغنا و توانگر و بی نیاز ساخته میشوی تغنا بلبی تشجع
و دلیر و مردانه ساخته میشوی در راه دین در مخاوف و مهالک و در تقویت دین و تایید حق و ترفع و برداشته میشوی
بمقام عالی و بلند گردانیده میشوی و تعلم و آواز تو و تخاطب و خطاب کرده میشوی از جانب حق بانک الیوم
لدینا مکین امین باین کلام که بدرستی و راستی تو نزد ما خداوند مکانت و منزلت و مرتبتی و امانت دار گردانیده شد
بهر چیز از خزاین سموات والارض با سرار علم و معرفت خطاب سخن در گفتن ثم اعتبر حالة یوسف الصدیق
پس بین هنگام اعتبار و قیاس کن حالت یوسف صدیق را علیه السلام حین خوطب بهذا الخطاب
از خطاب کرده شد باین خطاب یعنی انک الیوم لدینا مکین امین کلی لسان ملک مصر بر زبان پادشاه
عظیم مصر و بزرگ و سردار او و شیر الملک این الشمس مثال این مقاله در انتزین بقامات و
مراتب بیایند چنانکه در احادیث رسانیده شود آمده الی عظیم الروم از برای تنزیل مرتبه ایشان از ملکات و سلطنت
و فرعون سوره مشارف چنانکه ملک مصر را فرعون لقب نهند و فرعون بمعنی ... و فرشت

زیرکی و تیزی خاطر و یکبر بود و فرعون یوسف جد فرعون موسی است کان لسان الملک قائلا و معبرا
لهذا الخطاب بود زبان ملک مصر ظاهر گوینده و بیان کننده مر این خطاب را بیوسف علیه السلام والمخاطب
هو الله و خطاب کننده بحقیقت خدا بود عز و جل علی لسان المعرفة بزبان این شناخت بآن معنی که حق تعالی
خواست که یوسف را بدین مرتبت مخصوص گرداند پس پیدا کرد اراده آنرا و ملک مصر را [illegible] گردانید از زبان
وی و حقیقت همه بقدرت اوست و تصرف و فعل او تعالی چنانکه یکی بیکی پیامی رساند سلم الیه الملک
الظاهر و هو ملک المصر سپرده شد بیوسف علیه السلام ملک و پادشاهی ظاهر که هو ملک المصر و آن پادشاهی ملک مصر است
و ملک النفس و سپرده شد بیوسف ملک نفس و ملک المعرفة و العلم و ملک شناخت و دانش و القربة
و الخصوصیة و ملک قرب و مخصوص و ممتاز شدن باسرار و با [illegible] والمنزلة عنده و بلند مرتبه
حق عز و جل بعد از آن در بیان آن ملکها که آیات قرآنی مشتمل اند بر آن بیان آن میفرماید قال الله تعالی
و کذلک مکنا لیوسف فی الارض ای فی الارض المصر گفت خدا تعالی در تسلیم ملک مصر بیوسف
و همچنین که گفت و منزلت دادیم یوسف را نزدیک ملک مصر مکنت و قدرت دادیم مر او را در زمین یعنی زمین مصر
یتبوء منها حیث یشاء فرود می آید جای باش میکند از زمین هر جا که میخواهد و قال فی ملک النفس
و گفت وی سبحانه تعالی در بیان تسلیم ملک نفس و تسخیر وی مر یوسف علیه السلام را کذلک لنصرف عنه
السوء و الفحشاء و همچنین ثابت و برجای داشتیم یوسف را نزد قریب آمدن امرأة عزیز مر او را و طلبیدن کام خود از وی
و قصد کردن آن زن بوی و قصد کردن او بآن زن تا باز گردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا باشد و زنا را
انه من عبادنا المخلصین بدرستیکه یوسف از بندگان ما است که خالص کرده ایم ایشانرا [illegible]
و غرض و عوض شده اند برای محبت و محبت پروردگار و قال و گفت مولی تعالی در تسلیم ملک معرفت و علم
از خواص و لوازم اوست بیوسف از زبان یوسف که در بیان شکر گذاری نعمت [illegible] فرزندانی که با وی بودند از
وی خوارق عادات دیده بودند تعبیرهای خواب بیان کرده بود گفته است ذلکما مما علمنی ربی این تعبیر خواب شما از جمله
معلوماتیست که تعلیم کرده است مرا پروردگار من انی ترکت ملة قوم لا یؤمنون بالله بدرستیکه من [illegible] گذاشتم کیش [illegible]
گروهی که ایمان نداشتند [illegible] و لو خاطبت هذا الخطاب یا ایها الصدیق لکنه پس چون خطاب کرده شود تو را غیر خدا باین خطاب
الصدیق بزرگترین این صدیق مرد بسیار است گوی که پیوسته در راستی باشد و راست گفتاری خود را مکرر [illegible]
اعطیت الخطاب [illegible] و شوی نصیب تمامتر من العلم الاعظم از دانش بزرگتر و هنیت بالتوفیق و تهنیت کرده شو

میشوی و دادن خلق تعالی ترا ابرصیات و سایر کارها ساختن اسباب مطالب و در بعضی نسخ منحت یعنی عطا کرده میشوی فالمنن و
نعمتها دادن منتها نهادن والعقدة و توانای کارهای بزرگ در دنیا و دین و الولایة العامة و نهبت داده
میشوی بادشاهی تمام که الامر الینا فلینا علی النفس وغیرها من الاشیاء و بحکم و فرمان ونده و در کنید نده برنفس وغیران
ازچیزها یعنی چنان شوی که حکم تو بر انفس و آفاق نافذ گردد که همه اطاعت و فرمانبرداری تو کنند چنانکه حضرت وی را
رضی الله عنه بود که بحکم قطبیت عظمی احکام و اوامر وی بر ظواهر و بواطن جن و انس جاری بود و همه در سطوت و جلال
حال وی متفاوت متحیر و فانی مضمحل بودند و اولیای وقت همه بتقاب رقبه اطاعت و تسلیم داشتند و خلفاء امراء عهد
براه اعتقاد و انقیاد میرفتند و گاهی بود که خلفای عباسیه بقصد ملازمت آمدند و بازمییافتند و وی رضی الله عنه بعضی
خلفای نوشت که عبدالقادر میر که بکذا امره نافذ علیک و یکبار خلیفه المستنجد بالله که وجود شریف وی در زمان
خلافت جلوه کرد در فات شریف در زمان دولت وی واقع شده بملازمت آمده و بدرهای زر بهدیه آورده و موافق عرض
انتساب شما به بیت رساله میشود و ستر این بدرهای بهادم و خونهای مردم که مظلمان بر این اموال است بیرون می آید و ما با
السلطنة جاری میشد و تحقیق هر چه درین کتاب از آداب سلوک و مقامات قرب مذکور است همه احوال شریف وی است که الطریق
و بشارت ذکر کرده شده است رضی الله عنه و عن جمیع الاولیاء المقربین ولتکونن باذن الله الا تشکو و پیدا کردن از همه
بوجود بد شوری و بحکم خدا و بنه بهمه خیر عمل و علائی الدنیا تقبل الاخرة حصول این نعمت و مکنت و منزلت بنقد در دنیا باشد
بیش ان اخرت فانها فی الاخرة فی دار السلام فی الجنة العلیا واما نعمت و راحت در سرائی که روی سلامت است از
جمیع آفتها و محنتها و نسبت بلند قدرت فالنظر الی وجه الکریم پس نظر کردن بذات خداوند بزرگ زیادة فی منة زیادتی نعمتها
بهشت و منتهای آن از جمله و هو المنی الذی لا غایة له و لا منتهی و نظر کردن بوجه خداوند کریم آرزویست که نیست مدی
اورا و نهایت و بالاتر از آن هیچ نعمتی نیست قال رضی الله عنه و ایضا اجعل الخیر و الشر ثمرتین بگردان و اندازه کن
نیکی و بدی را و همچنین کن اثر آید و میوه من غصنین من شجرة واحدة از دو شاخ که از یک درخت اند هذا الغصنین
یکی از آن دو شاخ می آرد میوه شیرین را که عبادت از خیر است فلا حرمها و شاخ دیگر آرد میوه تلخ را که مراد شر است
فان ذلک البلد و الاقالیم پس عبادت شهرها و کشورها را ذوی جمله الارض التی تحمل اهلها و بان گرانهای زمین [illegible] بر رشته و
برده میشود بسوی ان هذه الثمار المأخوذة من هذه الشجرة این میوه ها که شیرین و تلخ
گرفته شده اند از این درخت که عبادت اند از انواع خیرات و شرور فاتعمد منها من
اهلها و دور باش از آن گرانهای زمین و از اهل آن گرانها تا بدنیسان مشغول [illegible] و اول

سیوهای شیرین و تلخ و با تمیز نیفتی بحیره شیر و هم گرفتار نیامی مقصود آخر راز شیراست فاقرب من الشجرة و نزدیک
باش از آن درخت که اصل و مرجع و مجمع هر دو شاخ است و تمیز میان میوهٔ شیرین و تلخ در اینجایی سانست که کن
سائسها و خادمها و باش نگهبان آن درخت و خدمت کننده آن درخت القائم عندها ایستاده
نزد وی و التزام کننده نزدیکی او را و اعرف الغصنین و الثمرتین و الجانبین و بشناس هر دو شاخ او و آن
دو میوه او و آن دو جانب او ثم کن الی الجانب الغصن المثمر حلوا پس شو مایل بجانب شاخ آرنده میوهٔ شیرین
لیکون غذاء لک و قوتک منها پس در این هنگام میابند خوردن و پرورش شود آنچه بدان آرام
از آن میوهٔ شیرین و اجتنب ان تقدم الی جانب الغصن الاخس و برکرانه باش و دور شو از نزدیکی
بسوی جانب شاخ دیگر که مثمر میوهٔ تلخ است فتاکل من ثمره پس بخوری از میوه او فتهلک پس از
پس هلاک کند ترا تلخی میوه وی فاذا ادمت علی هذا پس چون دایم و پیوسته باشی برین صفت گشت
فی دعة و امن و سلامة من الآفات کلها باشی تو در راحت و آسودگی و ایمنی و رستگاری از همه
از الآفات و انواع البلایا زیراکه آفتها و گوناگون بلاها تتولد من تلک الثمرة المرة میزاید از آن
میوه تلخ که کنایت از بدی و بدیست فاذا اغبت عن الشجرة و چون غایب شوی تو از درخت و دور شوی از وی
و همت فی الآفاق و سرگشته و حیران شوی در کنارهای زمین فقدم بین یدیک من تلک الثمار و پیش
کرده شود و نهاده شود پیش تو از آن میوها که کنایت از نیکیها و بدیهاست و هی مختلطة و حال آنکه آن میوها هم
آمیخته اند غیر متمیزة الحلو من المر جدا نشود شیرین آن از تلخ فتناولت منها پس بگیری از آن میوها
تا بخوری تو فربما وقعت یدک علی المر پس ناگاه بیفتد دست تو بر میوه تلخ فادنیتها من فیک پس
نزدیک گردانی آن میوه تلخ را از دهن خود فاکلت منها پس بخوری از آن میوه پاره او مضغته و بخائی
انتشرت المرارة الی لهاتک پس سرایت کند و در رود تلخی آن در اجزای کام تو و باطن
حلقک و دماغک و در درون کام و منفرسر تو حیاشیمک و در بنهای بینی تو فتعملت فیک عمل کند
آن میوه تلخ در تو و سرت فی عروقک و در رود در رگهای تو و اجزاء جسدک و در تمامه اجزای بدن تو
فهلکت بها هلاک شوی بان میوه تلخ و خوردن آن و سرایت کردن وی در بدن و ناسازگاری وی در طبیعت
و لفظک الباقی من فیک و اندفعت باقی مانده را از دهن تو و غسل اثره و شستن اثر وی از
کام و حلق لا یدفع عنک اذا سری فی جسدک و در مسکند از تو آنچه سرایت کرده و در

بدان تقربا ولا ینفعك وسود نمیکند ترا ازین انداختن و شستن و دور کردن و درین کلام تنبیه است که پرهیز کردن
از معصیت و از زدن سرایت میکند اثر وی در تمام وجود آدمی و هلاک میکند و از پشیمان شدن ازان و ترک کردن
آن بعد از سرایت سود ندارد از آنچه گذشت یا ریسمگر توبه تو تمام رستن از آن و رستن که بعد حکم آن دارد که گویا نکرده است
و وجود تو صحیح مفتوح و بسی عزیز الوجود است خصوصاً حقوق عباد که موقوف بر رضاء مظلوم است و ان کلت ابتداء من الثمرة
الحلوة واگر بخوری هم از اول از میوهٔ شیرین سرت حلاوتها فی اخرها جسدك و سرایت کند شیرینی آن در
تمام بدن تو و انتفعت بها و سودمند شوی با آن میوهٔ شیرین فسررت و شاد کرده شوی تو فلا
یکفیك ذلك پس بسندگی نمیکند ترا آن یعنی خوردن بکر فاذا بلغت تناول غیرها ثانیا پس چاره نیست
از گرفتن و خوردن جز آن بار دوم از میوه تلخ فلا تامن ان تکون التی تنا من المسمومة پس ایمن مباش
باشد میوه بار دوم از میوهٔ تلخ فیحل بك ما ذکرنا لك پس فرود آید تو چیزی که ذکر کردم برای تو از زیان و
هلاک بلا که از خوردن میوه تلخ میرسد و درین کلام اشارت است باینکه در کار نیک مداومت باید و بتجربه درست
معلوم گردد که کار نیک است خصوصاً در محلیکه اشتباه و التباس است باید که نیک بتجربه و مجمع فاذا حیز فی العلم عن الشجرة
پس نیک نیست دور بودن از درخت والجهل بثمرتها و جاهل بودن میوه آن درخت و تمیز نا کردن تلخ و شیرین
وی والسلامة فی قربها و القیام معها و سلامت در نزدیکی درخت و ادا شدن با او تا تمیز آسان باشد
و دور بودن ازان سبب سرگردانی و حیرت و عدم تمیز و وقوع در مهلکه است باعتبار اول میوه های تلخ فالحیرة التی
فعل الله عز و جل پس نیکی و بدی شجر و بتقدیر خداست و پیدا کردهٔ اوست والله هو فاعلهما تحبیبا
و خدا تعالی خالق و متصرف و روان کننده آنها است و بندگان و تقدیر کننده آنها است پس گویا شجره والله المثل
الاعلی مثال ذات مقدس حق است و دو شاخ مثال صفت جمال و جلال و هدایت و اضلال است و میوه مثال خیر و شر که
باین دو صفت پیدا میشود اول شیرین و ثانی تلخ و قرب شجره کنایه از توجه و استمداد حضرت صمدیه و اشتغال بعلم و دوری
از جناب قدس و تا بدان تمیز و تفرقه میان خیر و شر حاصل کرده و هیمان فی ربا وادی الهم و نواحی است کنایت از دل
در تفرقه کثرت و تعلق و تمسک با حکام عقل و وهم و تدبیرات نفس و ارادات امانی و شهوات النفس است که باعث حیرانی و سرگردانی
و وقوع در مهاوی و مهالک است و گفته اند که شجره مثال تقدیر الهی باشد که در جانب دیگر ثمار شجره و طرق خدمت
ملازمت و وقوف نزد وی کنایت از رضا و قهر و حیران بر قضای علم باشد و غیبت از شجره و هیمان در آفاق کنایه
از ارادات و شهوات والله عالم پس حاصل مضمون مقاله اینکه بیا مر از دل التزام خلوه و توبه و حضور و سبحانه ...

تفرق و انتشار بترک تدبیر و اختیار بجهت تحیر از توقع در مهماتی که منتظر بیان در مقام و رضاء حق و توجه بجناب حق که مقلّب
دلهاست در بلاد همه اکوان و آثار است و تمسک بجانب خیر که مرجع امن و سلامت است از آفات و مخافات است والله اعلم بالسر
از آن دلیل آرند بر آنکه همه بتخلیق خدا و قدرت اوست میفرماید قال الله عز و جل والله خلقکم وما
تعملون خدا پیدا کرد شما را و عملهای شما را فقال النبی صلی الله علیه وسلم خلق الجازر و جزوره
خدای تعالی پیدا کرد ذبح کننده گوسفند را و نحر کننده شتر را و پیدا کرد شتر و گوسفند را که ذبح و نحر کرده میشوی و ذبح و نحر
هم بتخلیق اوست گویا کسی استبعاد کرد کشتن حیوان را و غلبه کرد جاندار را پس فرمود همه بتخلیق و تقدیر اوست و کشنده
و کشته شده همه پیدا کرده اوست و چون ثابت شد که همه بتخلیق و تقدیر پروردگار است اشارت کردند بآن که بنده را نیز در او
دخلی هست چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است پس میفرمایند اعمال العباد خلق الله و کارهای بندگان همه
پیدا کرده شده خدا است عز و جل و کسبهم و کسب بندگان است و کسب در لغت فرا دست آوردن و در اصطلاح مشهور است از اهل
مذهب که خدا خالق است و بندگان کاسب و این را تحقیقی است که در محل خود مذکور و حاصل وی آنست که پروردگار تعالی
اسباب پیدا کرده و برای هر کاری سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن و آب برای تر کردن و مانند آن و قصد و اختیار بنده را
سبب گردانیده است برای پیدا کردن کار چون قصد از بنده بوجود آید پروردگار تعالی فعل را ایجاد فرماید و پیدا
شدن قصد از بنده نیز موقوف اسباب و آلات است که همه بتخلیق الهی است تعالی پس آن نیز ایجاد حق باشد گویند
امر وجودی نیست بلکه لا موجود و لا معدوم است با وجود این لازم می‌آید که چیزی در نفس الامر هست که بنده در آن مستقل
مستقل باشد و این چیز موقوف علیه ایجاد حق باشد بطریق جری عادت حق آنست که بحث و گفتگوی علمی بکنه
این سخن نتوان رسید مگر بکشف تام که بدان بر حقیقت حال اطلاع افتد و گویند که آن بجز در موطن آخرت در وقت ایمان
منکشف نگردد و لله العلم و دلیل بر نسبت و اسناد عمل به بندگان و آنکه عمل ایشان را دخلی هست در ترتب ثواب و عقاب این
است که میفرماید قال الله تعالی عز و جل ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون در روید در بهشت بسبب عمل که می‌کردید سبحانه ما
اکرمه و ارحمه پاکی مر خدای را چه عجب کریم است و رحیم و منعم اضاف العمل الیهم نسبت داد عمل را به بندگان کانهم استحقوا الدخول
الی الجنة بعملهم و فرمود که ایشان مستحق شده‌اند در آمدن بهشت را بعمل و هو بتوفیقه و رحمته و حال آنکه در آمدن بهشت
بتوفیق دادن اوست ایشان را بعمل در دنیا و برحمت او است ایشان را در آخرت چنانکه در حدیث آمده قال النبی صلعم لا یدخل
الجنة احد بعمله در نیاید بهشت را هیچ کس بسبب عمل خود بلکه بیاید بفضل و رحمت حق فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت
صلعم بطریق استفهام ولا انت و لا تو نیز در نمی‌آیی بالعمل خود در بهشت یا رسول الله فقال پس گفت آنحضرت ولا انا

ومن نیز در معنی ایم هست العمل خود الا ان یتغمدنی الله برحمته مگر آنکه بپوشد مرا خدای تعالی برحمت خود در آرد مرا در رحمت
چنانکه شمشیر را در نیام در آرند فوضع یده علی راسه پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر شریف خود بجهت تعظیم و اشاره
قبول و امر الهی و تسلیم احکام او و امر وی عز و جل چنانکه عادت عرب است که در تعظیم و قبول دست بر سر نهند ... فی
حدیث عائشة ... کرده شده است آن در حدیث عائشه علیها السلام پرسیدند از آن حضرت گویند و لا انت هم
او ست بعد از آن رجوع فرمود بر اصل سخن که مسلک بحث و تجنب از شر است و تنبیه کرد بر آنکه اگر چه خیر و شر هر دو بتقدیر الهی است
لیکن مباشرت خیر را سبب فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف و کرم حق سبحانه است در دنیا و آخرت و ارتکاب شر را سبب خذلان و
نیز تعدی است تعالی فاذا کنت طائعا لله پس چون باشی تو مطیع و منقاد مر حکم خدا را ممتثلا لامره فرمان برنده و کننده امر او را
منتهیا لنهیه باز ایستنده و قبول کننده مر نهی او را مسلما له فی قدره تسلیم کننده مر او را و سپارنده خود را بوی در قضا
قدر و حماک یعنی نگاه دارد و نگهدارد ترا از بدی خود که خلق کرده است فتفضل علیک بخیره و فزونی کرم کند بر تو بنیکی خود
حماک یعنی الاسواء جمیعها نگهدارد ترا از بدیها از بدیها همه بدیها دینا و دنیا از روی دین و دنیا اما دینا فقوله
اما از روی دین پس دلیل بر آن قول وی است عز و جل کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء همچنین معامله کردیم با یوسف تا
گردانیم از وی بدی را که خدمات زناست و زنا را انه من عبادنا المخلصین بدرستیکه وی از بندگان ما است خالص کرده شده
انبیا خالص بر گزیده شده اند و اما دنیا اما حمایت از روی دنیا فقوله عز و جل ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و امنتم
چه کار دارد حق تعالی بعذاب کردن شما از قتل و نهب و امثال آن اگر شکر گوئید و ایمان آرید یعنی شاکر ما یفعل البلاء
عند مسلمان شکر گوینده چه میکند بلا نزد وی و هو الی العافیة اقرب من البلاء و وی بسوی عافیت نزدیک تر است از بلا
لانه فی محل المزید زیرا که مسلمان در زیادتی است از نعمت که نعمت تا کرده زیرا که وی شکر گوینده است بر وی و کردن خود
و شکر سبب مزید نعمت است نه سبب مصیبت بلا نعمت و عقاب محل آن کافر و کفران نعمت است قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم
مرا علیه اگر شکر کنید بنده شکر و مزید نعمت دهیم انما تلتهب النار فی الآخرة پس پایان نعمای مومن میرسد یا
آتش زر در آخرت التی هی عقوبة کل عاص آتشی که آن سبب عذاب و سزای هر گنهگار است چنانکه در حدیث آمده
است چون مردم را از دوزخ بگذرانند دوزخ گوید زود بگذر ای مسلمان که نور تو کشت نار مرا فکیف لا تطفی نار
البلاء فی الدنیا پس چگونه نمی راند ایمان وی آتش بلا و غضب الهی را در دنیا از اینجا معلوم شد که ایمان
و طاعت سبب لطف رحمت و ناز و نعمت عام است چنانکه از احوال بندگان مطیع و فرمان بردار
نزد امرا و سلاطین که انکار مشاهده می افتد و نیز سو مسلمان مجوب [illegible]

درگاه الهی تعالی اند و محب هرگز محبوب خود را عذاب نکند اللهم الا ان یکون العبد من المجتبین بار خدایا
آنکه باشد بنده از مجتبین و آن که کشیده است الشان احتقاقی بسوی خود المختارین للولایة که برگزیده شدند
برای دوستی خاص و اهل الاصطفاء و برگزیده شده اند برای خلوص محبت و صفای مودت و اهل الاجتباء و برگزیده
شده اند برای مراتب علیه و مناسب سنیه و اجتباء المقامرد و بیک معنی است فلا بد من البلاء پس چاره نیست از بلا و محنت ها
برآن بنده لیصفی به من خبث الاهواء تا صاف و خالص گردانیده شود آن بنده از چرک هوای نفس چنانکه
صاف و خالص گردانیده شود آهن از چرک و زنگ بالتنزه عن المیل الی الطباع و صاف گردانیده شود از میل کردن بمقتضای
سرشت آدمی زاد و السکون الی شهوات النفس و لذاتها و از میل کردن و آرام گرفتن و ساکن شدن بسوی خواهشها
نفس و لذتهای وی و الطمانیة الی الخلق و از دیدن بسوی خلق و الرضا بقربهم و خشنود شدن بنزدیکی
خلق و السکون الیهم و آرام یافتن و ساکن بسوی ایشان و التشبث معهم و برجا بودن با ایشان
و الفرح بهم و شادمانی یافتن با ایشان و این نیز وجه آن طایفه داخل حمایت و عنایت و تفضل و احسان و عافیت
نعمت و لطف و کرم است پس مومن بهر حال محل انعام و شامل لطف و کرم است ظاهر یا خفی فیبتلی پس مبتلا گردانیده میشود
و آزمایش کرده میشود حتی یذوب جمیع ذلک تا بگدازد و بیرون رود همه آن فیطهر القلب و یخرج الکل پس
پاک شود دل بر آمدن همه این آلودگیها و چرکها و یبقی توحید الرب و باقی و پاینده ماند یگانه گردانیدن پروردگار
و معرفة الحق و شناسا شدن بحق و مواضع الغیب و جای نهادن و آمدن علوم غیب من انواع الاسرار و
العلوم از گوناگون سرها و علمها فیکون للقرب و روشنیهایی نزدیکی حقتعالی لانه بیت لا یسع اثنان
زیرا که بدرستی که دل خانه است که نمی گنجد در وی دو کس چنانکه در قرآن مجید مفسر باید ما جعل الله لرجل من قلبین فی
جوفه نگردانیده خدا تعالی هیچکس را دو دل در درون وی و مجمع یکدل آن بس است یکدوست را دیگر قوله
ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها بدرستیکه پادشاهان چون در آیند در دیهی خراب کنند آنرا
و جعلوا اعزة اهلها اذلة و بگردانند گرامی ارجمند و سرکشان مردم آن قریه را خوار و شرمسار هم فاخرجوا
لا عزة بیرون می رانند عزیزان را از طیب المنازل از خوشی و خوبی منزلها و نعیم العیش و از
تازه نعمت زندگانی بمقتضای الطبیعت و حکم نفس بل آن خوش نفوس ساکن و مطمئن بوده و ناز و نعمت می گذرانیدند
جو هم بر ده و زیر و زبر ساخته شود مثبت هیچو من بر مست را از خانه خود در ده بآخر بدالی بقید این لشکر آن
بشک کانت الولاة بنفسها القلب بود سلطنت و تصرف و حکم پیش از این نزول للشیطان و الهوی

خلاصه مومن بهر حال محل انعام و احسان است ظاهر یا باطن ۱۲

والنفس مر شیطان را و هوا نفس را والجوارح مسخّرة بأمرهم و بودند جوارح و اعضا جنبنده بامر و تقاضای
ایشان من أنواع المعاصي والأباطيل از گوناگون گناهها ناحقها فالتزّهات و باطلها و ضلالتها
و تره بضم و تشدید بیراه راههای که از راه بزرگ بیرون رود و فارسی معرب و وره و بمعنی واهیه یعنی جادونه
بعلیم و کار سخت و دشوار نیز آید فزال تلك الولاية پس رفت آن تصرف و سلطنت که بود مر نفس و شیطان را
بر مملکت قلب فسكنت الجوارح پس آرام یافتند جوارح و اعضا از آن جنبشها که بامر نفس و شیطان داشتند
وفرغت دار الملك التي هي القلب و خالی شد سرای پادشاهی که در روی نفس و شیطان حکم رانی میکردند
که آن دل است وتنظفت الساحة التي هي الصدر و پاکیزه شد صحن سرای دل از گرد و غبار غیر که آن سینه است
فأما القلب فصار مسكنا للتوحيد والمعرفة والعلم اما قلب پس گشت جای سکونت مر توحید را و علم
و معرفت را و اما الساحة و اما ساحت قلب که عبارت از صدر است فمحط الموارد والعجائب من
الغيب پس گشت جای فرود آمدن واردات و چیزهای شگفت از غیب تنبیه ازین کلام حقیقت مقام معلوم
شد که دار الملک سلطان توحید و معرفت وی و مسکن وی قلب است و صدر که ساحت صحن اینجا نه است وی نیز
محل ورود عجائب و غرائب اسرار و انوار غیوب است و قلب و صدر در اصطلاح اهل معرفت اسم دو عالم است از عوالم
غیوب و انوار معرفت که فایض میگردد از عالم ملکوت اول بر دل میبارد و آثار آن انوار از خشیت و خوف و هیبت
و سرور و مانند آن که نازل میگردد از عالم جبروت مهبط و مورد آن صدر است که وی نیز عالم جبروت و از عوالم
غیب است که کنایت بدان میکنند بعالم صدر چنانکه کنایت میکنند از عالم اول بقلب و عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم
شهادت است چنانکه صدر میان قلب و جوارح است اما انکار و شبهه و تحیر و استغراق نازل میگردد از عالم شهادت و مهبط آن
جوارح است که آن نیز از عالم شهادت است و بر وجهیکه نسبت لحم صنوبری که آن صورت قلب است و عظام محیط بدانکه صورت
صدر است با وی است نسبت قلب و صدر معنوی نیز هم بر آن قیاس باید کرد و کذا ذکره الامام الغزالی و چون سلطان
توحید و شهود الهی بر مملکت وجود غالب آمد انوار و اسرار صدر و قلب بتابد و ظهور نماید و از اینجا بجوارح و اعضا
سرایت کند پس منغمر مانند كل ذلك نتيجة البلايا و ثمرتها همه این انوار و اسرار و عجائب و غرائب نتیجه ورود و
نزول بلاهاست و ثمره آنست قال النبي صلى الله عليه وسلم انا معاشر الأنبياء أشدّ الناس بلاءً
ما گروه پیغمبران سخت ترین آدمیانیم از روی بلا ثم الأمثل فالأمثل بهتر فاضل تر و بخیر و صلاح نزدیک تر
وقال صلى الله عليه وسلم انا اعرفكم بالله من شناساترین شما ام بخدا و اشدكم له خوفا

وسخت ترین شما ام از روی بیم و ترس داشتن مر خدا را فکل من قرب من الملك اشتد خطره وحذره
پس هر کسی که نزدیک است از پادشاه سخت است بهلاک رسیدن ترسیدن و پرهیز کردن وی ولا تدقی مرتبة من الملك
زیرا که وی در مکانی است که می بیند او را پادشاه لا یخفی علیه نقاد دقیقه پنهان نیست بر پادشاه گردیدن
او خود را در کار و بار وحرکاته وپنهان نیست از وی جنبشهای او وعملها او ولحظاته وپنهان نیست نگریستنها
او بچشم یعنی هر جا که میگردد و هر چه میکند و بهر چه می نگرد پادشاه بر همه مطلع است واحوال او را نگاهبان فان قلت
پس اگر سوالی تو و بگوئی که فالخليقة عند الله كرجل واحد پس خلق همه نزد خدا حکم یک دارند
لا یخفی علیه منهم شیء پوشیده نیست بر خدای تعالی از خلق هیچ چیزی فای فائدة فی هذا الكلام پس چه فائده
است مر این سخن را که گفته که احوال مقربان را سیاندمی بیند و وی تعالی احوال تمام خلایق را سیاند می بیند وچه تخصیص
مقربان چیست قیل لك گفته شود مر ترا در جواب این سوال و رفع این اشکال آری علم الهی به همه محیط است و همه میداند لیکن
لما علت مرتبته هرگاه بلند شد منزلت و حرمت مقرب درگاه او و تمت نعمته تمام شد نعمت او بزرگ گشت رتبه نزد حق
عظم خطره بزرگ شد خطره او ولا تدی و حسب علیه بشکر ما اداه زیرا که واجب بر وی شد بر وی شکر آنچه انعام کرده است
حق سبحانه تعالی او را من جسیم نعمه و فضله از نعمتهای عظیم وی و از فزونی کرم وی فادنی الالتفات عنه الى غيره
روگردانیدن وی است بگریستن از جای دیگر از حق تقصیر فی شکره کوتاهی کردن است در شکر وی تعالی وذلك استقصار
فی طاعته و آن تقصیر کردن در خدمت کم کردن است در طاعت و بندگی وی سبب زیادت خطره و حذر مقربان این است
و زیاده علم حق با ایشان کنایت است از زیادة عقاب و کثرت مواخذه و دلیل در عظم خطر و کثرت مواخذه مر ایشان را
این آیه است که قال الله تعالى گفته است خدای عز وجل یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة ای زنان پیغمبر
هر که بیارد و بکند از شما کبیره گناه را و فاحشه یعنی زنا نیز آید و فاحش هر بدی که از حد گذرد مبینة که هویدا است قبح وی
یضاعف لها العذاب ضعفين کرده شود مر او را عذاب دو چند از عذاب بکه جز شما کرده شود از زنان قال ذلك
گفت خدای تعالی آن وعید مر زنان پیغمبر را التمام نعمته از جهة کمال و تمام نعمت وی عز وجل علیهن بر ایشان باتصالهن
بالنبی سبب اتصال ایشان به پیغمبر صلعم چنانکه از اضافت ایشان با حضرت مفهوم میگردد و در اینجا همین منظور است فکیف
من کان موصلا بالله پس چگونه کسی که باشد متصل بخدا او نزدیک بقرب وی اگرچه اتصال و قرب حضرت پیغمبر موجب
قرب و اتصال بدرگاه حق تعالی با وجود آن تعالی الله علوا کبیرا بلند و بزرگ است خدای تعالی بلندی عظیم
عن التشبیه بخلقه از مانند کردن بخلق وی لیس کمثله شیء نیست مانند او هیچ چیز وهو السمیع البصیر

واوست شنوا و بینا و شنوائی و بینائی بحکم شنوائی و بینائی او نماند و در حیب وی معدوم و مضمحل است و حاصل نسبت که چون این عید بمنا منظهره از حیثیت انتساب بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در وجود یافته ست از حیثیت انتساب بدرگاه حق که بوساطه انتساب جناب رسالت پناه ثابت است نیز بطریق اشد و اقوی خواهد بود و فافهم

المقالة الثامنة والعشرون قال رضي الله عنه وارضاه اتريد اللهو والمهر یا میخواهی آسایش و خوشی را والدعة والحبور وآسودگی و شادی والامن والسكون وایمنی و آرام را والنعيم والدلال و ناز و نعمت را وانت بعد في كير السبك وانت عالانکه تو هنوز در کوره آهنگر الهی برای ریختن و گداختن وتمويت النفس ومجاهدة الهوى و در میدان نفس و کارزار کردن با هوا و ازالة المرادات والاعراض دنيا و اخرى و دور کردن مرادها و نخواستن عوضها در دنیا و آخرت بعد بقي فيك بقية من ذلك بتحقيق باقی مانده ست در تو بقیه از مرادات و طلب اعراض ظاهرة لائحة پیدا و هویداست چنانکه آثار آن از افعال و احوال تو ظاهر میگردد و همه کس می‌یابند اگر آن پوشیده ست تو خود روی خود میبابی و بر تو پیداست على رسلك يا مستعجل آهسته رو ای شتابنده و در مهلا مهلا یا مشر آهسته باش آهسته باش و آنهمه تیز مروای منتظر و چشم دارنده فتح باب الكبار مسدود ذلك بسته شده ست تا هنگام ازاله مرادات و اعواض تا آنکه باقی نماند از آن چیزی ذلك بقيت عليك منه بقية و حال آنکه بتحقیق باقی مانده بر تو از آن بقیه و فيك ذرة منه و در تو ذره از آن هست المكاتب عبد ما بقي عليه درهم مکاتب بنده ایست تا باقی ست بروی یک درم و مکاتب بنده که بهای خود را بر خود گرفته و نوشته داده که ادا کند آزاد شود و حکم وی در شریعت انست که تا تمام بها باقی است و آزاد نگردد تا آنکه یکدرم بروی باقی ست هنوز بنده ست همچنین سالک این راه و طالب قرب درگاه تا ذره از مطالب و بقیه از آثار هستی و خود خواهی و خودکامی در وی باقی ست هرگز روی آزادی نبیند و بحضرت خاص نرسد چنانکه میفرماید انت مصدود عن ذلك تو روی برگردانیده شده و از در قرب و قبول ما بقي عليك من الدنيا دام که باقی ست بر تو از لذات و متعات دنیا مقدار مص نواة برابر مکیدن خسته خرما الدنيا هواك دنیا هوای تو عن ذلك و خواهش تو و مناك و آرزوی تو رؤيتك لشيء من الاشياء و دیدن تو مر چیزی را از چیزها بطریق میل و محبت و عجب و نظر بما سوا از مال و اولاد و علم و فضل و تقوی و عبادت و طلبك لشيء من الاشياء و جستن تو مر چیزی را از چیزها از لذات و شهوات و عزت و جاه و قدر و منزلت بحظ نفس و حکم طبیعت وتشوق نفسك الى شيء من الاعواض دنيا و اخرى و بر آمدن و نگریستن نفس تو بسوی چیزی از عوضها و اجرها بر عمل در دنیا و در آخری همه مانع وصول تو در یافت قبول و حصول اخلاص حقیقی و عبودیت تحقیقی و نشان بقای هستی و خود پرستی ست چنانکه میفرماید

نمادُ لم یبقَ شیٌ مِنْ ذلک پس مادام که در تو چیزی ازین چیزها است فانت فی باب الافناء پس تو
هنوز در باب فانی ساختن و درهم شکستن و در گردانیدن آنی فاسکن حتی یحصل الفناء علی التمام و الکمال
پس ساکن شو و بجای خود باش و صبر کن بر دعوی و وصول کن تا آنکه آماده گردد فنا تمام و کمال و بقیه از هستی ر
نماند فتخرج من الکیر پس بیرون آورده شوی از کوره آهنگری که انداخته و گداخته شده در آن
فتکمل صیاغتک تمام ساخته شود زرگری تو صنع درکالبد ریختن گداخته یعنی بعد از گداختن و فانی ساختن
مقام باقی گردانیدن و نواختن آورده میشوی فتحلی و آراسته شوی به پیرایه و کسی و پوشانیده شوی
جامه فتطیب و خوشبو ساخته شوی فتبخر و بخور کرده شوی ثم تزف الی الملک الاکبر پس بر داشته بسوی
بسوی پادشاه بزرگتر از همه پادشاهان فتخاطب بانک الیوم لدینا مکین امین پس خطاب کرده شوی باین
کلام که تو نزد خداوند مکنت و قدرت و جاه و منزلت و امانتی فتؤانس پس انس و آرام یافته میشوی
فتلاطف و نرمی و نکوئی کرده میشوی فتطعم من الفضل خورانیده میشوی از غذا فضل و لطف و کرم فاذن
فتسقی و از فضل نوشانیده میشوی فتقرب و نزدیک گردانیده میشوی فتدنی و بسیار نزدیک گردانیده میشوی
فتطلع علی الاسرار و مطلع گردانیده میشوی بر اسرار و حقایق و امور و هی عنک لا تخفی و حال آنکه آن اسرار
از تو اصلا پوشیده نمیشود و تمام پیدا و هویدا میگردد پس تو فتستغنی بما تعطی من ذلک پس تو توانگر و بی نیاز گردانیده
میشوی بچیزیکه داده شوی تو از آن نعمتهائی و مرتبها عن جمیع الاشیاء از همه چیزها که ماسوای حق و جه باقی
اوست از دولت و نعمت دنیا و آخرت که منظور در آن مطلوب بدان حق نباشد الا تری الی قراضة الذهب
آیا نمی بینی بسوی ریزهای زر متفرقة از هم افتاده متبددة له و باخته شده و نگاه داشته نشده متداولة
دست بدست گردانیده شده غادیة رائحة بامداد کننده و شبانگاه کننده فی ایدی العطارین در دست
خوشبو فروشان والبقالین و تره و سبزی فروشان والقصابین و گوشت فروشان و قصاب پاره پاره کردن
گوسفندان و عضو عضو از هم جدا کردن چه آنکه ذبح کند او را اجزا خوانند والدباغین و پوست پیرایندگان والنفاطین
و روغن نفط فروشان والکناسین و آب خانه پاک کنندگان اصحاب الصنائع الخسیسة خداوندان
پیشهای گرانمایه فالزکیة الذهبیة الخسیسة پیشها وزن ما کمینه پلید ثم تجمع بعد از آن فراهم آورده میشود آن
ریزهای زر فتجعل فی کیر الصائغ پس گردانیده میشوند و انداخته میشوند در بوته زرگر فتذوب فیها پس میگدازد و در آنجا
باشتعال النار علیها بافروختن آتش بر وی ثم تخرج منه پس بیرون آورده میشود از بوته فتطرق پس کوفته میشود

بجانیکه نتدنق و نرم کرده میشوند فتطبع و نرم و ملایم و قابل کرده میشوند فتسلم پس زرگری کرده میشود
و کالبد بخته میشوند فتجعل حلیا پس زیور ساخته میشوند ثم تجلی پس جلا داده میشوند و روشن گردانیده
میشوند فتطیب و خوشبو کرده میشوند فتترک فی خیر المواضع و الامکنة پس گذاشته میشوند و بهترین
جایها نهادن و بهترین قرارگاه من ذات الاغلاق ازین رسیدن ها فی الخزائن در گنجینه و الصنادیق و در
صندوقهای لااختارق بجا مجمره و نون و قاف جاهای تنگ تیره و تجلی بها العروس با پیرایه بسته
میشود برای زن نو خواسته و در بعضی نسخ و تجلی بحجمه یعنی روشن گردانیده میشود و جلوه داده میشود و تزین و تکرم
و آراسته میشود و گرامی داشته میشود و تخلتکون العروس من الملک الاعظم گاهی میباشد عروس از پادشاه بزرگ تر و
درین صورت قدر و عزت پیرایه بیشتر میدید میگردد فتنقل القراضة من بین الدباغین پس برده میشوند ریزه های زر از دستها
و باغت گران الی قرب الملک و مجلسه سوی نزدیکی پادشاه و مجلس وی بعد التسبک و الدق پس از گداختن و
کوفتن فکذا انت یا مؤمن پس همچنین تو ای مومن که راست داننده و عده حق را اذا صبرت علی مجاری
چون شکیبائی ورزی بر جایهای روان شدن تقدیر الهی تعالی و رضیت بالقضا فی جمیع الاحوال و راضی باشی بقضا
و در همه چه در فقر و غنا و چه در صحت و مرض چه در شدت و رخا و مانند آن از احوال متضاده و مستقیم باشی بر طاعت و عبادت
و تمتثل الامر و النواهی قربت الی مولاک فی الدنیا نزدیک گردانیده میشوی بسوی خداوند در دنیا فتنعم بالمعرفة
و العلم بالله پس نعمت داده میشوی تو بشناسائی ذات و صفات و افعال حق و علوم طریق سلوک و وصول بجناب قرب وی
و علم لدنیه و اسرار حقایق و احوال موجودات و حکمتهای پوشیده در خلق و ایجاد و تسکن فی الآخرة دار السلام و ساکن و مقیم
گردانیده میشوی در آخرت در بهشت مع الانبیاء و الصدیقین و الشهداء و الصالحین با پیغمبران و صدیقان و
شهیدان و صالحان فی جوار الله در همسایگی رحمت خدا تعالی و در داره و در سرای وی که مقام خاص باشد مر مقربان را و قربه
و در نزدیکی وی به نزدیکی معنوی و عندیت حقیقی و لا انس به و آرام یافتن بذکر و شهود و عز و جل این الفاظ از متشابهات
است و مراد بآن معانیست منزه و مبرا از شائبه تشبیه که بجهت تنگی عبارات و تفهیم خلایق بآن تعبیر کرده شده است واجب
پس صبر کن و لا تستعجل و شتاب مکن و ارض بالقضا و راضی باش بقضا که بتاخیر حصول مقصود تا مدتی معین شده است
و لا تتهم و تهمت منه بر حق به بخل و عدم اطلاع بر حال تو فیذیقنا لک برد عفوه پس چون صبر کردی در برابر
مردی از برد عفو و حلاوة معرفته و شیرینی شناخت وی و لطفه و کرمه و منته لطف و کرم و نعمت وی
قال رضی الله عنه و ارضاه فی قول النبی و در قول پیغمبر صلعم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیکست فقر که

باشد سبب افتادن در کفر فیؤمن العبد بالله ایمان می آرد بنده بخدا و یسلم الامور کلها الی الله و میسپارد
کارها را همه بخدا عزوجل ویعتقد تسهیل الرزق منه ویقین میدارد در دل خود آسان کردن رسانیدن
رزق از خدا و ان ما اصابه لم یکن لیخطئه واعتقاد دارد که هر چیز که رسید او را نبود که خطا کند وی را و ان ما اخطاه
لم یکن لیصیبه و هر چیز که خطا کرد و نرسید او را نبود که برسد او را یعنی هر چه نصیب اوست و مقدرست او را آن بسته
میرسد طلبد یا نطلبد هر چه نه نصیب اوست هر چند طلب کند هرگز نمیرسد او را و فایده اعتقاد اول آنست که آنچه رسیدنی است
که بیعی بزور بازوی من رسید و اعتقاد ثانی آنکه اگر نرسید بر نایافت آن حسرت نخورد و تاسف نکند ومن یتق الله
یجعل له مخرجا واعتقاد کند که هر که تقوی میکند خدا او را آسان میگرداند وی تعالی امر او را و بیرون شدن از همه تنگیها را
ویخرجها ویرزقه من حیث لا یحتسب و روزی میرساند او را از آنجا که گمان ندارد ومن یتوکل علی الله
و هر که توکل کند بخدا و بسپارد کارهای را بوی فهو حسبه پس خدا بس است او را و محتاج نمیگرداند بمباشرت اسباب
ویقول ذلک و میگوید این بنده و اعتقاد میکند آنرا فهو فی حال العافیه و حال آنکه بنده در حال عافیت و سلامت از بلا و محنت
و فقر است ثم یبتلیه الله تعالی پس مبتلا میگرداند وی را و میآزماید او را خدا عزوجل بالبلاء والفقر بآزمایش و فقر
فیاخذ فی السؤال پس شروع میکند آن بنده مبتلا و بلا و فقر در خواستن از حق و زاری کردن نزد وی تعالی تا دور گرداند
آنرا از وی فلا یکشفها عنه پس نمی کشاید و دور نمیکند خدا تعالی آن بلیه و محنت را از آن بنده پس میگردد بنده از ایمان و اعتقاد
که از خدای تعالی داشت در ورطه کفر میافتد فحینئذ یتحقق قوله پس درین هنگام متحقق و ثابت میگردد قول پیغمبر صلی الله
علیه وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است فقر که باز گردد بکفر بوده باشد که تصویر و تقریر این کلام چنان نیز مفهوم بود
که بهم از آغاز مبتلا بلا و فقر گردد و بسبب آن در ورطه کفر و سخط و انکار افتد و لیکن تصویر فرموده اند آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد
از نعمت بجهت آنکه بلا و محنت درین صورت سخت تر و وقوع در ورطه کفر بیشتر است فمن تلطف الله پس بنده که لطف و کرم
خواهد خدا تعالی بوی کشف عنه ما به بکشاید و دور کند از آن بنده چیزیکه با وست از محنت و سختی که بدان در ورطه
کفر و ضلالت افتاده بود و تغییر کند و از جای برود فاذکره بالعافیه در یابد خدا تعالی آن بنده را بعافیت و سلامت
از فقر والغناء و توانگری و رفع حاجتمندی ووفقه للشکر والحمد والثناء و توفیق دهد آن بنده را برای سپاس
داشتن و ستایش کردن و ثنا گفتن مر خدا را فیدیم له ذلک الی اللقاء پس دایم و همیشه میدارد خدا تعالی آن عافیت
و غنا را تا وقت مردن ومن یرد الله فتنته و کسی که خواهد خدا تعالی آزمایش و ابتلای او را و فتنه در اصل گداختن
طلا در آتش تا بگدازد و صاف گردد و مفتون طلا در آتش در آورده شده ادام بلاءه او فقره همیشه میدارد

بلای او را زفقر او را فینقطع عنه مدده ابداً بریده گردد از وی یاری و فیکفر بالاعراض و التهمته الحق
پس کافر میگردد بسبب کردن اعراض و تهمت نهادن حق را عزوجل بجهل و سفه و بخل و عداوت و الشک فی وعده
و گمان خلاف کردن در وعده حق و استوار نداشتن وعده او را که در ایصال رزق و اجابت دعا و اغاثت ملهوف مکروب
کرده است فیموت کافراً باللّه پس میرد کفر آرنده بخدا و جاحداً لآیاته و انکار کننده دلایل و علامات را که دلالت دارند
بر کمال قدرت و رحمت و شمول علم و حکمت حق و آیات قرآن که ناطق اند بصدق وعده وی تعالی و متسخطاً علی ربه
ناراضی خشمگین بر پروردگار خود و الیه اشار رسول اللّه و بسوی این اشارت کرده است پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و سلم
ان اشد الناس عذاباً یوم القیمة بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب در روز قیامت رجل جمع اللّه
له بین فقر الدنیا و عذاب الآخرة مردی است که جمع کرده است خدای تعالی مر او را میان فقر در دنیا و عذاب در
آخرت نعوذ باللّه من ذلک پناه میخواهیم بخدا از آن و هو الفقر المنسی و این است فقر فراموشی آرنده بنده
را از خدا الذی استعاذ منه النبی آنکه پناه جسته است از وی پیغمبر صلعم تا اینجا حال مرد بیان شد که مبتلا
بفقر در ورطه کفر افتاد که او را فقر مضطر گویند و دیگر آنکه بوی لطف کرده غنی ساخت و توفیق شکر داد که او را غنی شاکر
خوانند و دیگر فقیر صابر و اشارت بافضیلت وی کرده میفرمایند و الرجل الثالث هو الذی اراد اللّه و مرد سوم
آنکسی است که خواسته است خدا عزوجل اصطفائه و اجتبائه برگزیدن و راستی اهل نظر هر باطن بکمال عقلی و حسی و جعله
من خواصه و گردانیده است او را از خاصان درگاه خود و احبائه و اخلائه و از دوستان خود و ظاهر
بالملوح در دنیا و آخرت و وارث انبیائه وارث پیغمبران خود در رسیدن علم و دین که بعد از ایشان باقیماند و سید ابدانه
و مهتر و بهتر اولیای خود در قوت ایمان بانبیاء و کمال متابعت ایشان و من عظم عباده و گردانیده است از
بندگان بزرگ خود و علمائهم و از دانایان بعلم دین و احکام آن و حکمائهم از حکیمان عارف بحقایق اشیا و راست
گفتار و درست کردار و شفعائهم و شفاعت کنندگان در حضرت وی بدرخواست کردن گناهان و گران
و نائبتهم گردانیده است و راسخه ولایت و گماشته بر خلق برای کفایت کارهای ایشان و فتق عامهم
گردانیده است بسر کرده شده مسلمانان که همه در کار خیر تابع وی و پیرو او باشند و معلمهم و تعلیم کننده
و آموزاننده مردم علم دین و شریعت را و آنچه در دنیا و آخرت در آن صلاح ایشان باشد
و هادیهم الی سبلهم و راه نماینده بندگان بسوی خدا و بد
آنچه موصل گردد بجناب قدس وی و مرشدهم الی سنن الهدی

وبراه آرند وسامان کننده ایشان بسوی روشن راه است واجتناب السبیل الردی براه آرنده بسوی پرهیز کردن
ونیکو شدن از راه هلاک شدن وافتادن در چاه ضلالت ارسل الیه حبال الصبر فرستاد خدا تعالی بسوی آن
مرد کوهها صبر را تا بقوت آن طریقه حق ثابت بماند ونجا وادی الرضی ودریاهای رضا را تا بعد آن افعال وحکم پروردگار
مستغرق گشت والموافقة والفناء فی فعل المولی وسازگاری بحکم ارادت مولی وفانی ونیست شدن در فعل وی تا از
دخواست وآرزو بتمام برآمد وبمرتبه قرب ولایت خاصه رسید ثم یدرکه بحر الملل العطا بعد ازان در می یابد او را خداوند تعالی
بهیشگی بسیاری ید الله وبناز ونعمت می پرورد او را فی اناء اللیل واطراف النهار در ساعتهای شب وکرانهای روز
فی الخلوة واذا خلا در حالت خلوه وجلوة فی الظاهر تارة وفی الباطن اخری گاهی در ظاهر وگاهی در باطن یعنی در می یابد
او را مولی تعالی در ظاهر وباطن بانواع اللطف بگوناگون توفیق وعصمت وفنون الخزایا وگوناگون نصیب
عطایا فیصلی له ذلك پس دائم وپیوسته میباشد مر او را لطف وعطا الی حین اللقاء تا هنگام موت وپیش آمدن
در حضرت مولی تعالی یا فتن دیدار وی تعالی قال رضی الله عنه وارضاه ما اکثر ما تقول چه عجب بسیار است که بگویی
ابش اعمل چه کار کنم که بمقصود برسم وارد ومراد خود ببینم وگشایشی در کار رسید اگر د مع ما الحیلة وچیست چاره
درویشان در نگار فیقال لك پس گفته میشود ترا او درو چاره گری آن تقف مکانك باثبات بجای خود که مولی تعالی
بر وفق رضا وحکم شریعت ترا در انجا داشته است ولا تجاوز حدك ودر مگذر از حد واندازه خود به تدبیر نفس وچاره گری
نفس خود حتی یاتیك الفرج تا آنکه بیاید ترا گشایش من لدن امرك بالقیام فیما انت فیه از جانب حق تعالی که امر کرده است
ترا با ایستادن بر جائی که تو در انجایی قال الله گفته است خدا تعالی عز وجل اصبروا صبر کنید بر مشقتها طاعات وکنید
صبر بسیار از سختیها امور دین وصابروا وغلبه وزور آور بید بر دیگری در صبر کردن بر سختیهای جنگ علی الخصوص
دشمن ترین دشمنان که نفس اماره شماست در صبر کردن بر مخالفت هوای وی ورابطوا وبر بندید میان خود را وایمان خود را
سرحد دار کفر واسلام برای جنگ کفار وبر بندید نفسها خود را بر طاعات وعبادات حق وخلاف هوای نفس بد کردار واتقوا الله بترسید
خدا را به پرهیز کردن ودوری نمودن از نافرمودها وازهرچه ناروا است امرك بالصبر یا مؤمن امر کرد ترا حق تعالی ای مؤمن بصبر کردن
بالتزام بر جهاد خلاف نفس ثم بالمصابرة والمرابطة والمحافظة والملازمة پس امر کرد بمبالغه در صبر وبر بستن دل ها ونگهداشتن
تا آن وملازمت نمودن بر آن ثم حذرك عن ترکه بعد بترسانید ترا از ترک کردن صبر فقال پس گفت وی تعالی
واتقوا الله فی ترك ذلك وپرهیز کنید خدا را در ترک کردن آن الا تترکوا الصبر فان الخیر والسلامة فی الصبر یعنی
نترسید صبر را که نیکی دنیا وآخرت ورهایی وسلامت از هر شر وآفت در صبر است وقال النبی صلی الله علیه وسلم

اَلصَّبْرُ مِنَ الْاِیْمَانِ کَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ صبر نسبت با ایمان مانند سر است نسبت بتن همچنانکه تن سر بریده
وجود نگیرد و بقا نپذیرد ایمان بی صبر کمال نیابد و صورت نبندد و خود تمام عبادت و طاعت بلکه حقیقت ایمان آن نور است
که تا از اضداد آنها صبر نورزد وجود نگیرند و صورت نپذیرند قیل و گفته شده است در فضیلت صبر لِکُلِّ شَیْءٍ ثَوَابٌ
مر هر چیز را پاداش است باندازه و حد معین اِلَّا ثَوَابَ الصَّبْرِ مگر پاداش صبر فَاِنَّهُ جُزَافٌ که بدرستیکه وی جزاف است
مبهم جیم معرب گزاف یعنی بیحد و اندازه چنانکه تفسیر فرموده اند آنرا بقول خود وعنه مُقَدَّرٌ اندازه کرده شده کما
قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ بسیار تمام داده میشود صابرانرا مزدهای ایشان بیشمار فَاِنَّهَا
الْقِیَامَةُ چون پرهیزکاری کنی حق را عز و جل فِیْ حِفْظِكَ لِلصَّبْرِ در نگهداشتن تو مر صبر را وَمُحَافَظَةِ
الْحُدُوْدِ و مبالغه کردن در نگهداشت حدها و حکمها که وی تعالی تعیین نموده و مشروع ساخته است اَنْجَزَ لَكَ مَا
وَعَدَكَ فِیْ کِتَابِهِ بسر میگرداند و باخر میرساند چیزیرا که نوید داده است ترا در قرآن که کلام وی است و آن نوید الهی است عز و
جل وَمَنْ یَّتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَّهٗ مَخْرَجًا کسیکه پرهیز کند خدا را میگرداند برای وی مخرجی یعنی راه بیرون رفتن از تنگی
و دشواری وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ و روزی میرساند او را از آنجا که گمان ندارد چه روز جسمانی و چه روز
عقلی روحانی وَکُنْتَ بِصَبْرِكَ حَتّٰی یَاْتِیَكَ الْفَرَجُ و میباشی تو بسبب صبر کردن تو از مباشرت اسباب و ترک قلق
و اضطراب تا بیاید ترا گشایش مِنَ الْمُتَوَکِّلِیْنَ از جمله متوکلان و سپارندگان کار خود را باختیار تدبیر مفضل منان وَقَدْ
وَعَدَكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْکِفَایَةِ بتحقیق وعده کرده است ترا خدای تعالی بر صفت توکل بکفایت مهمات تو و بسنده
بودن کرم و عنایت او از احتیاج تو باسباب و آلات فَقَالَ پس گفت وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ کسی که
بسپارد کار و بار خود را بحق و اعتماد کند بروی وی تعالی بس است و وَکُنْتَ مَعَ صَبْرِكَ وَتَوَکُّلِكَ مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ و می باشی
با صبر و لازم او که توکل است شهود کفایت و عنایت او از جمله نیکوکاران و عبادت کنندگان خدا را بمعنت شهود و حضور که
حقیقت معنی احسان است وَقَدْ وَعَدَكَ بِالْجَزَاءِ و بتحقیق وعده کرده است ترا بر احسان بجزا فقال عز و جل
کَذٰلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ و همچنین جزا میدهیم احسان کنندگان را وَیُحِبُّكَ اللّٰهُ مَعَ ذٰلِكَ و دوست میدارد ترا خدا
تعالی و هستی حالتی بوجود احسان لِاَنَّهُ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ زیرا که وی تعالی گفته است بدرستیکه خدا
تعالی دوست میدارد محسنان را پس معلوم شد که صبر مستلزم همین کمالات و مقامات است از توکل و احسان و کفایت
و جزا و محبت حق تعالی فَالصَّبْرُ رَاْسُ کُلِّ خَیْرٍ وَسَلَامَةٍ پس صبر کردن اصل هر نیکوئی و سلامت است دنیا
را خیر در دنیا و آخرت وَمِنْهُ یَتَرَقَّی الْمُؤْمِنُ اِلٰی حَالَةِ الرِّضَا و از وی ترقی میکند مومن بحالت رضا

مسلمان شوی بمقام رضا و موافقت حق ثم الفناء فی فعال الله پس از مقام رضا و موافقت ترقی میکند بحالت فنا
و گم شدن در افعال خدا تعالی حالة البدلیة و الغیبة فاکر حالت بدلیت و غیبت است بدل از همه اراده و حول خود
و فعل و اختیاری میمانند و غایب فانی محض میدارد ارادت حق فعل و لعا فاخذ دران کنند که پس ترس پرهیز
کن از ترک کردن این حال و تنگ ناکردن با مقام فتهلک فی الدنیا و الآخرة پس فرو گذشته شوی و اندر چند
شوی از مقام قبول و نصرت و توفیق در دنیا و آخرت و یفوتک خیرهما و فوت شود از تو نیکی دنیا و آخرت فاذا
رضی اذا حدث فی قلبک بغض شخص او حبه و چون پیدا شود در دل تو دشمنی کسی یا دو
او و دوستی فاعرض اعماله علی الکتاب و السنة پس ظاهر کن کردارهای او را بر کتاب خدا و سنت رسول او
فان کانت فیهما مبغوضة پس اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دشمن داشته شده یعنی مخالفت امر و نهی باشد
فبموافقتک لله و رسوله پس شاد شو بیاری کاری تو مر خدا و رسول را بر بغض و عداوت آن شخص و ان کانت
اعماله فیهما محبوبة و اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دوست داشته شده یعنی موافق امر و نهی باشد و انت تبغضه
و دشمن میداری او را فاعلم انک صاحب هوی پس بدانکه تو خداوند هوای نفسی تبغضه بهواک
دشمن میداری او را بهوای نفس تو ظالم له ببغضک ایاه ستم کننده او را بدشمن داشتن تو او را و منازعه دشمنی
غیر جایی او و عاص لله عز و جل و رسوله و بی فرمانی کننده مر خدا و رسول خدا را مخالف لهما نافرمانی کاری
کننده مر ایشان را بدشمن داشتن کسی که دوست میدارند ایشان او را فتب الی الله من بغضک پس توبه بکن و بازگرد
بسوی خدا ازین گناه که دشمن داشتن تست آن شخص را واسأله المحبة و بخواه از خدا عز و جل محبة ذلک الشخص و دوستی آن شخص را
و دوستی غیر او من احباب الله و اولیائه و دوستان و دوست داشته شدگان خدا و دوستان و بندگان و اصفیائه و الصالحین
و برگزیدگان و نیکوکاران بندگان و لتکون موافقا و تا باشی موافق مر خدای را عز و جل فی محبته و دوست داشتن و دوستی او
در این کلام اشارتست بآنکه مسلمان را باید که اولیای خدا را به حجت که دوستان و نیز دوست گروهی که را دشمن
ز تعصب از ساحت انصاف و بدرو طرز و فضلیت ... و انصافی و خصوصی با ... دو نعمت ...
دیگر است بکار غیر نیز ... دشمنی ... و ابرا ... و ذلک ... خوبان ...
... دیگر اندکه و سینه جا کنند ... ابن بیان ... و بغض و دشمنی
شخصی است و کذلک افعل فیمن تحبه و همچنین بکن در شان کسی که دوست
میداری اورا یعنی اعرض اعماله علی الکتاب و السنة یعنی عرض کن کردار

ادراک کتاب خدا و سنت رسول و اذا کانت محبوبة فیهما فاحببه اگر باشد عملهای آن شخص در سنت دوست داشته شده در کتاب

و سنت پس دوست دار او را و ان کانت مبغوضة فابغضه و اگر باشد عملهای آن کس دشمن داشته شده پس دشمن دار او را

کیلا تحبه بهواک تا دوست نداری او را بهوای نفس تو و تبغضه بهواک و دشمن نداری او را بهوای نفس خود [illegible]

و البغض پس گوئی بیان سنت که قد امرت بمخالفة هواک و تحقیق امر کرده شده تو بمخالفت کردن هوای نفس تو قال

الله عز و جل و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و پیروی مکن هوای نفس را تا گمراه کند ترا از راه خدا [illegible]

خوب است قال رضی الله عنه ما اکثر ما تقول چه عجیب بسیار است که میگوئی تو کل من احبه لا تدوم

محبتی له هر کسی که دوست میدارم [illegible] پس مراد فیحال بیننا پس [illegible]

اما بالغیبة یا بغایب شدن یا پدید گشتن محبوب او بالموت او العداوة یا [illegible]

[illegible]

و [illegible] بالتلف [illegible] من المال بهلاک شدن و گذشتن [illegible] فقال پس گفته شد [illegible]

و باعث [illegible] اما تعلم یا محبوب الحق [illegible] المعنی [illegible] و عنایت کرده شده

[illegible] المنظور الیه [illegible] عنایت کرده شده [illegible] الغار له علیه [illegible] دیگران [illegible]

[illegible] اما تعلم ان الله عز و جل غیور [illegible] خلقک له

است برای خود [illegible] مشغول [illegible] بغیری [illegible]

فی اصل [illegible] قلب انسان است [illegible] مخصوص است [illegible]

[illegible] اما سمعت قوله [illegible] قول خدا عز و جل [illegible]

که جهاد میکنند [illegible] یحبهم و یحبونه دوست میدارد خدا ایشان را و دوست [illegible]

[illegible] قوله و نشنیدی [illegible] و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون [illegible] آدمی [illegible]

[illegible] اما سمعت قوله ایا نشنیدی [illegible]

[illegible] دوست [illegible] اذا احب الله عبدا ابتلاه [illegible]

[illegible] فان صبر [illegible]

[illegible] یا رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

باز می‌ستانند و فقیر و مجرد میگردانند و ذلک لأنه إذا کان له مال أو ولد و اقتضای حق رسیدن آنها گذاشتن او را
مال و ولد را جهت آنست که چون باشند بنده را مال و ولد فی الجملة هما دوست میدارد مال و ولد را انشعبت محبته لوله
عز و جل پس شاخ شاخ میشود و متفرق میگردد دوستی بنده بر پروردگار تعالی از شانه فتنقص و تتجزی پس
میشود و پاره پاره میشود محبت قضیه مشترکة بین الله و بین عبده پس میگردد محبت بنده انباز می کرده شده مر
خدا و جزوی می‌شود و شریک گردانیده شده غیر در آن و الله لا یقبل التشریک و همه میرسد و انبازان او گرد
تعالی غیرت برنده است بر بنده فاهو فوق کل شیء غالب است بالای هر چیز غالب لکل شیء بر هر چیز و قد شد
دارد فتهلک شرکة بنعته پس نیست و کم میگرداند انبازان خود را که ساخته است انبازانیده و گرفته است مر
خود را لیخلص قلب عبده له من غیر شریک تا باشد و بی انبازی گرداند دل بنده خود را برای خود بی انباز و بی
امیزش چیزی دیگر با وی و اینجا شاید که کسی را بخاطر رسد که در شرع تشفق و ترغیب مهر و محبت با اولاد واقع شود بلکه بر
ترک و عدم آن وعید وقوع یافته چنانکه در حدیث آمده است که شخصی بحضرت رسالت گفت که من چندین فرزند دارم
و هرگز هیچ یک را بوس نکرده ام و در کنار نگرفته ام آنحضرت صلعم فرمود من لا یرحم لا یرحم او کما قال جواب آنست
که شفقت و مهربانی و ادای حقوق بفرموده شارع دیگر است و محبت و تعلق باطن و انهماک و اشتغال قلب بآن دیگر است
چنانکه مانع از یاد حق و غالب بر آن آید و باعث ترک حق خدا و دوستی وی گردد ممنوع و مکروه این قسم است و
موید آنست حکایتی که از امام شهید ابو عبدالله حسین بن علی رض آمده است که ایشان از حضرت امیر کرم
الله وجهه پرسیدند که شما ما را دوست میدارید فرمود بلی چرا دوست ندارم که شما پسر ما و فرزند حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم باشید باز پرسیدند که خدا را سبحانه دوست میدارید فرمودند چه جای پرسیدن است دوستی حق
بر همه مقدم و مختار است گفتند عجب دو دوستی در یکدل چگونه گنجد حضرت امیر ساکت و حیران ماندند باز پرسیدند
که اگر شما را مجبور سازند در وجود ما و بقای ایمان کدام یکی را اختیار مینمایید فرمود ایمان را اختیار مینمایم گفتند پس محبت
شما منحصر است در حق سبحانه آنچه با ما دارید محبت نیست شفقت و مهربانی است که شما دارید پس حضرت امیر تحسین نمودند
و فرمودند که مثل این سخن جز از اهل بیت نبوت نیاید و نیز ترک آن و قطع از آن در ابتدای حال است از برای
تحصیل تحقیق محبت مولی سبحانه و بعد از تحقیق و حصول آن ضرر ندارد چنانکه در آخر مقاله تصریح بدان
مینمایند فافهم و چون محبت حق صاف گشت دل بنده خاص شد برای محبت حق تعالی غیر گذاشته محقق
شد فقواله پس درست است میگردد در این هنگام معنی قول حق عز و جل یحبهم و یحبونه تا حتی اذا

تنظف القلب من الشرکاء والانداد تا وقتیکه پاکیزه گردد دل از میل نیازان و همتایان حق مثل
الاهل والمال والولد که اهل و مال و اولاد اند واللذات والشهوات لذتها و شهوتها وطلب الولایات وحب التصرفات
و دوستی نفاذها والریاسات و سروری و سرداریها والکرامات و عزتها و بزرگیها ظاهر آنست که مراد ظهور خوارق عادات
باشد بقرینه الحالات و حالات که در پیش آن وارد میشود والتنازل الی المقامات و منزلها و مقامها که ادنی تر
بیا باشد و غالب مراد او منزل مکانی می افتد که آنجا نزول کنند و غرض باز الحال از آن [illegible] و مقام آنگاه آنجا
باشد [illegible] یا بستند و منازل مقامات سالکان [illegible] بهمین قیاس میتوان کرد باعتبار سرعت [illegible] سیر و سلوک و بالجمله
این شرکا درین عالم اند بجهت دنیا یا دین و اشارتست بشرکا را آخرت نموده میفرمایند که والجنات و بهشتها و لذات
و شهوات آن والدرجات و پایها و مرتبهها که بهشت را باشد والقربات والزلفات در دنیا یا در آخرت
قربت قرب و قربت فی زلف و زلفی فی زلفت همه بمعنی نزدیکی و منزلت و مرتبه است فمتی بقی فیه ذرة من ذلک دران اگر چه
در درگاه باشد داخل طلب یا سوی الله و شرک خفی است چنانکه میفرمایند فلا یبقی فی القلب ذرة ولا امنیة
پس باقی نماند در دل هیچ خواهشی و آرزوی فضلا عن [illegible] المتسلم لک الا ثبتت فیه مانع [illegible]
دل هیچ آرزو [illegible] که بر جا می ماند [illegible] چنانکه [illegible] شیر [illegible] و مانند آن این
تمثیل و تشبیه در کلام [illegible] رضی الله عنه مکرر واقع شده [illegible] غایب [illegible] و مقصود [illegible] مطالب و مقامات مکرر
مذکور شده بقصد تاکید و تقریر و درینجا متابعت کتاب مجید است که روی تیراین طریقه سلوک است و حقیقت
کلام ابیاء والباطل الا آفتابست پرتو اوست [illegible] الحجلیه میفرمایند که دل [illegible] شرک پاک شود [illegible]
هیچ چیز [illegible] در جای نماند لا انه انکسر بفعل الله زیرا که آن دل شکسته شد بفعل خدا عز و جل کما [illegible]
هر گاه که [illegible] دل خواستی کسرها بفعل الله و عنه [illegible] بشکستن خواهش [illegible]
غیرت [illegible] خاص خود [illegible] و نمیخواهد که او بغیر بگذارد گر دست [illegible] کاری [illegible]
کند [illegible] ضربت [illegible] سرادقات العظمة والجبهات والهیبة [illegible] کرد آن دل
[illegible] عظمت و [illegible] بزرگی [illegible] میان خوف [illegible] هیبت بمعنی عظمت و سطوت [illegible]
از امرا و سلاطین میباشد بخلاف خوف که مجرد [illegible] است [illegible]
ملاحظه نفس و حصول [illegible] منظور بود [illegible] مجرد جلال و کمال محبوب مشهود گردد [illegible]
[illegible] الکبریاء والسطوة و کاویده شد از پیش آن سرادقات [illegible] بزرگی و [illegible] کردن

تلم قلب الی القلب پس باقی نیاید و نیز سد بسوی دل فتور و عظمت و کبریائی و سلطنت و جبروت و تعالی اراده
شئی من الاشیاء خواهش چیزی از چیزها فهو لا یصفو القلب لاسباب من المال والولد والاهل
پس قرین هنگام زیانت میکند دل او و خللی می افکند در کار خود بسبب اسباب از مال و اولاد و متاع و یاران که از اسباب و آلات
دنیا اند بسبب کثرت مال و جاه است و زرع و تجارت چون باید است خلوت فلینبغی الکرامات والحکم والعبادات
واگر امثال هم عبارتها که از اسباب و تعلقات دنیا اند همچنین تعلق دل بدان از جمله سر کار اند و شده اند بر تعلق الها
قلب شما از دست و بشنود کبریائی حق زیان میکنند فان جمیع ذلک یکون حاجز القلب زیرا که همه اینها بر
تقدیر شما شده بر تن بل فلا تعادوا الله پس غیرت کبریا حق تعالی عزوجل سبب است بر آنکه دل از ادراک اعظم آن جهة عدم
تعلق دل بدان که بسبب انقطاع از حق و ممنوع از حیات قرب او است نقل است که گاهی بعضی از اولاد آنحضرت صلعم
وفات میافتند و آن حضرت مشغول بوعظ و تذکیر بودی چون خبر فوت آنها میرسانیدند فرمودند تجهیز و تکفین بکنید بیارید
پس نماز گزارده و باز مشغول تذکیر شدی پس مردم میگفتند ای عجب چه موت اولاد تاثیر نمیکند و میفرمودند ما از او
اولیای شما از ایشان که ده هم و ایشان از دل خانه تا تیر در دل از جا گشته بل یکون جمیع ذلک کرامة من الله
تعالی بلکه مهیا شده اند همه ایشان بسبب تیر از جانب خدا مرسید و خود را دل فانی و سبب نیز مهربانی و مزید توفیق شده
نعمت کند زد فنا و انعام و بخشایش بروز دادن بنده خود را منفعة للولد و سبب نفع رسانیدن فرستا
راکه و دل بنده و بیر سعد برو از فقرا و محتاجان و توبه نه که فقیر و رفیق هر دو از آن باشد فینکشف به پس گر نفی
میشود این و از دل آن فنا از آن بر رویای اشیا و بی حجمی سنا و جشکر میشود بخشفلوک و مجهولانست
حرمان و حدلان و نقصان و آفات و بلکه کرامة الله از جهت بزرگی کرامی کرد آن بنده بر خدا عزوجل که بوجود دیگر از
نیز نفع میرسد دنیا و نعمت میرسد فیکون حفیّا اعلم پس مهیا شدن بنده برو نگهبان از ایشان و دشمنان و
کماست حق برا کفایت مهما خلق بگشا و پناه درخواه و جا ستوار برای پناه گرفتن و شفیع عاد بنا و دفع انهند
گناه و تحصیل ایشان از دنیا و آخرت امام الوقت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله سره العزیز گفت من چنانم نومید باشم از
خلق و حال آنکه نومید شده ام از خود و گفت نفع رسانم و چرا ناامید باشم از حق تعالی آنکه امیدوارم که حق تعالی دیگر ان را
نفع رساند بواسطه من قال بعض الناس اکثر اهله مردم چهار قسم اند بدانکه الا انسان له
و لا قلب یکی وی است که نه زبان است و را که بدانها بیان کند و نطق بحکمت نماید و نه دل که محل علم و معرفت
الی ربوبیت بود و هو العامی الغبی و مرتب است بعلم که بخصوصیت علم و عمل مخصوص من نه و عز

بکسر عین معجمه غافل‌ها آزموده کار ... بی‌تمیزی و جاهل و غبی نیز همین معنی است و آنکه در حدیث در وصف مسلمان
واقع شده که المؤمن غرٌّ کریم معنی سلامت الصدر حسن الظن بخلق و ساده لوحی است که از تجربه کاری و فنون نفاق و کار دنیا
و اشتغال به خوردن و پوشیدن ... از آخرت و صفای سینه و نیکوگمانی ... منهم ضعفت ... مفهوم ... جامع ...
سفهای ... است که بعباد الله ...

[illegible]

از دنیا و ما فیها است و خود ثواب این کار که بدانسته است بیشتر و بزرگتر از ثواب عملها دیگر است وَالرَّجُلُ الثَّانِي
لِسَانٌ بِلَا قَلْبٍ و قسم دوم از چهار قسم مردمان مردیست که زبان دارد نه دل و مبالغه چنان شده است که گویا
مجرد زبان عین او شده است فَيَنْطِقُ بِالْحِكْمَةِ پس گویائی میکند سخن میگوید بحکمت پند و نصیحت میکند بعلم
وَعَمَلٍ لَا يَعْمَلُ بِهِ و خود عمل نمیکند بدان و کار نمی بندد آنرا يَدْعُو النَّاسَ إِلَى اللهِ میخواند مردم را بسوی خدا وَهُوَ
يَفِرُّ مِنْهُ حال آنکه خود میگریزد از خدای عزوجل يَسْتَقْبِحُ عَيْبَ غَيْرِهِ پس بدمی شمرد عیب مردم را و خود بنا در
وَيَعْمَلُ مِثْلَهُ فِي نَفْسِهِ و همیشه میباشد او بر مانند آن عیب در ذات خود وَيُظْهِرُ لِلنَّاسِ تَنَسُّكًا پیدا میکند
و بیان میکند برای مردم عبادت را بزبانی ... بِالْعَظَائِمِ مِنَ الْمَعَاصِي و بیرون می آید
صفت جنگ با گناهان بزرگ ... هر که قصد معصیت میکند گویا که بجنگ حضرت رب العزت
می برآید معلوم است که عاقبت کار او چه خواهد بود إِذَا خَلَا ذِئْبٌ عَلَيْهِ ثِيَابٌ چون در آید در خلوت
با کسی گویا گرگی است که بر وی جامهاست یعنی گویا گرگی است در صورت آدمی وَهُوَ الَّذِي حَذَّرَنَا مِنْهُ النَّبِيُّ
و او کسی است که پرهیز انیده و ترسانیده است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم يَقُولُ أَخْوَفُ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي
عَالِمُ اللِّسَانِ ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترسید ... از آن دانایان بکار که بزبان ... باشند
... یعنی علمای بخیل که ... مردم ... اگرچه بزبان تعلیم میکنند اما چون خود عمل نمی
سخن ایشان ... و زبان ... که امر معروف و نهی منکر عمل شرط باشد لیکن
... نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ ذَلِكَ ... از این صفت ...
فَابْعُدْ مِنْهُ ... وَبُعْدًا ... که دام ... اند
... فَلَا يَقْتُلَنَّكَ حَلَاوَةُ لِسَانِهِ ... بزبان شیرین خود
دل ... فَيَحْرُقَ قَلْبَكَ نَارُ مَعَاصِيهِ ... کشاکش
وَيَقْتُلَكَ نَتْنُ بَاطِنِهِ وَقَلْبِهِ ... وَالرَّجُلُ الثَّالِثُ قَلْبٌ بِلَا
لِسَانٍ و قسم سوم دل است بی زبان که دل ... بانوار علم و معرفت روشن شده ... زبان ... و بیان آن
... خاموشی بر زبان نهاده ... مشغول خود ... هَذَا مُؤْمِنٌ سَتَرَهُ اللهُ وَهُوَ
مومنی است که ... او را ... بر ... و در ...
... بعلم و معرفت ... بِعُيُوبِ نَفْسِهِ ... اند

حق تعالی بعیبهای نفس وآفات آن بنور قلب روشن گردانیده است دل او را بمعرفت دقایق عجب و ریا
وغیره غوائل مخالطة الناس وشناسا گردانیده است او را ستیهای دشواریهای صحبت وآمیزش مردم را
که ادراک کند است بشئوم الکلام والنطق و دانا گردانیده است او را ناسزائی سخن گو یا را دنیقن ان السلامة
فی الصمت والانزواء و یقین دانسته است آن مرد که بی گزندی از آفتها در خاموشی و گوشه گیری و کنج نشینی
است یعنی خاموشی آن مرد با وجود علم و دانش از جهت آنست که وی بینا شده است که سلامت از آفات نفس در
خاموشی است و بهمین جهت برگزیده است خلوت را که باعث است بر خاموشی کما قال النبی چنانکه فرموده است
پیغمبر صلی الله علیه وسلم من صمت نجا هر که خاموشی گزید برست از آفت وکما قال وچنانکه فرموده ان العبادة
عشرة اجزاء بدرستیکه عبادت را ده جزء است تسعة منها فی الصمت نه جزء آن در خاموشی است
این مبالغه است در کثرت فضیلت خاموشی چه غالب آنست که هر بلائی و آفتی که آدمی را میرسد در دنیا و آخرت از زخم
زبان رسد و در حدیث آمده است که بر رو نینداز آدمی را در آتش دوزخ مگر درکردهای زبانهای ایشان فهذا رجل
ولی الله پس این مرد ولی خداست و دوست وی عز و جل فی سر الله و در سری که با خدا دارد محفوظ نگهداشته شده است
از آفات نفس و خلق و از انکار کردن سرّ و سلامة منه بخشیده است از آن آفت و عقل را فهم و خدا را تحمل
کرامت جلیس الرحمن همنشین خدای مهربان است مقرب درگاه اوست منعم علیه نعمت داده شده
و انعام کرده شده بر وی فالخیر کل الخیر عنده پس همه نیکی از هر باب نزد اوست و در صحبت اوست این مبالغه است
در وجود خیر نزد وی فعلیک بمصاحبته ومخالطته و خدمته پس لازم گیر او را و یاری او و را و
آمیزش او را و چاکری او را والتحبب الیه و دوستی نمودن بسوی او و بقضاء حوائج تنسیقه له به پرداختن
حاجتهای او که عارض شوند مر او را بسبب که زبانی از آن تعبیر نتواند کرد و اظهار آن نود فعسی ان یتفق فیها
دبیر واحسن متعمها که مستمع گردد و در آن فیحبک الله پس دوست دارد ترا خدای تعالی بسبب محبت و داشتن
تو او را ویصطفیک و برگزیند ترا ویدخلک و در آرد ترا فی زمرة احبائه در گروه دوستداران
یا دوست داشته شدگان خود وعباده الصالحین و در گروه بندگان خود که نیکانند و هیچ خلل و تباهی در کار
با ایشان راه ندارد و صلاح مرتبه عظمی است و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطن است و لهذا حق سبحانه وتعالی
در کتاب مجید انبیاء را بدان وصف کرده است و مع هذا کمل میکرد این همه کمالات و سعادتهم شرفت آن
مرد و صحبت او انشاء الله تعالی اگر خواسته است خدای تعالی و کثرت استعمال این کلمه در مقام تبرک و اظهار رغبت

و الرجل الرابع المدعو فی الملکوت بالعظمة و مرد چهارم که صاحب لسان و قلب هر دو خواهد بود خوانده
شده است در عالم ملکوت که عالم ملایکه و ارواح است به بزرگی کما جاء فی الحدیث چنانکه آمده است در حدیث من
تعلم و کسیکه آموخت علم را و عمل به و کار کرد بآن و علم و آموزانید دیگر را دعی فی الملکوت عظیما
خوانده میشود و نام کرده میشود او را در ملکوت عظیم و هو العالم بالله و این مرد دانست بسبب لطایف او دانست بآیات و دلایل
دلایل و امارات که دال اند بر ذات و صفات وی آیات که منزل اند در کتاب مجید وی استودع قلبه غرایب علمه
بامانت که داشته شده است در دل وی و اشباهی غرایب علم در که هر کس اند و اطلعه الله علی اسرار طواها عن غیره
و واقف گردانیده است او را خدای تعالی بر سرها که بنور دید و پنهان داشته است آن سرها از غیر وی و اصطفاه و اجتباه و بر
گزیده و برگزیده است مر او را از خلق بدرجات علم و عمل و جذبه الیه و هداه و کشیده است او را بسوی خود و راه نموده است
او را بعلوم و معارف و رقاه الیه و بالا برده است او را بدرگاه قرب خود و شرح صدره لقبول تلک الاسرار و العلوم
و کشاده است سینه او را برای پذیرفتن آن سرها و علمها و شرح صدر مقامی عالیست که حمل اسرار ربوبیت با ثقل و زر عبودیت
آن جمع کرده و کیفیت باخلق و بنوبت از ایشان دست ندهد و کریمه الم نشرح لک صدرک اشارت بآن مقام است حصول
آن بتمام و کمال جز در ذات پاک سید کاینات صلعم میسر نبوده و کل اولیا باندازه متابعت و محاذات بذات شریف
وی بر حسب تفاوت درجات حاصل کرده و شرح این معنی در رساله جدا کرده شده است و جعله جهبذا و گردانیده است خدای
تعالی او را دانشمند بزرگ نقاد و خبیر و داعیا للعباد و خواننده مر بندگان را بسوی خیر و نذیرا لهم و ترساننده مر ایشان را
از شر و حجة فیهم و گردانیده است خدایتعالی او را دلیل بر اثبات ذات و صفات خود در میان بندگان خود
راه راست نماینده است خلق را بحق و مهدیا راه راست نموده است او را حق تعالی بخود و شافعا و درخواست کننده تمامان
خلق را در حضرت صمدیت و مشفعا قبول کرده شده و خواست او بجهت کمال عزت وی در آن حضرت و صادقا راست گوینده مصدقا و
راست گو دانسته شده است و نائبا للرسل و نایب کرده پیغمبران گردانیده است او را الله تعالی خلیفه و جانشین پیغمبران خود علیهم
صلوات الله و تحیاته و برکاته بر پیغمبران وی درودهای وی و سلامهای وی و برکتهای وی فهذا هو الغایة المنتهی فی بنی آدم
پس این غیر دایم خدای تعالی او را دو زبان هر دو عطا کرده است و باین صفات موصوف کرده است بایان و نهایه کار همین است
و درمیان آدمیان لامنزلة فوق منزلة النبوة نیست هیچ مرتبه بالا و مرتبه او کمی بغیر فعلیک به پس لازم
بگیر تو او را و بصحبت و خدمت و محبت و عقیدت او را اگر صحبت و خدمت او همی دست دهد فهو المراد و اگر نه عقیدت و محبت او
و دست نده او که خطا و کوتاهی وی در وی او موجب خسارت و حرمان و انکار و مخالفت وی سبب ادبار و خذلان است اعاذنا

تُخَالِفَهُ وَتُنَابِزَهُ به پرهیز و ترس از آنکه تا انکاری کنی و گریزی از وی و تجانبه تعادیه و کناره گیری ودور
باشی از وی و دشمنی ورزی با وی فَتَتْرُكَ الْقَبُولَ مِنْهُ و ترک کنی پذیرفتن با از وی وَالرُّجُوعَ إِلَى قَوْلِهِ و
نَصِيحَتِهِ و ترک کنی بازگشتن بسخن وی و نصیحت وی را فَإِنَّ السَّلَامَةَ فِيمَا يَقُولُهُ زیرا که سلامتی و گزندی در چیزیست
که میگوید وی وَعِنْدَهُ سلامت نزد اوست وَالْهَلَاكُ وَالضَّلَالُ عِنْدَ غَيْرِهِ و هلاک و گمراهی نزد غیر اوست که مغایر و مخالف
او باشد إِلَّا مَنْ يُوَفِّقُهُ اللهُ مگر کسیکه توفیق دهد او را خدا تعالی وَيُمِدُّهُ بِالسَّدَادِ وَالرَّحْمَةِ و مدد کند او را
بدرستی و راستی کردار و گفتار و مهربانی خود در همه کار باز دارد او را از منازعت و مخالفت وی دیگر و لذا از آن فَقَدْ قَسَمْتُ لَكَ
النَّاسَ پس تحقیق قسمت کردم برای فایده تو مردم را بچهار بخش فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ إِنْ كُنْتَ نَاظِرًا پس نگاه
کن و فکر و تامل نما برای نفس خود اگر هستی نظر و فکر کننده و کاربند و مستعمل آن من نگویم که کنون بکدام فرقه هستی پس گرانی که تو خود
دانی اگر عاقل و زیرک باشی وَاحْتَرِزْ بِهَا إِنْ كُنْتَ مُحْتَرِزًا لَهَا و پرهیز کن و نگهداشت کن مر نفس خود را اگر هستی پرهیزکار
و نگهداشت کننده مر او را شَفِيقًا عَلَيْهَا مهربانی کننده بر نفس و ترسنده از رسیدن بکروهی بر وی هَدَانَا اللهُ وَإِيَّاكَ
راه نماید خدا تعالی ما را و ترا لِمَا يُحِبُّهُ وَيَرْضَاهُ مر چیزی را که دوست میدارد وی تعالی آنرا و خشنود می باشد از آن دنیا و آخرة
در دنیا و آخرت جمع کرد دعا شریف خود را با معنی الصب تجلیه است بر کمال شرف و عظم این دعا و کرم و شریف است تشرف
قبول و اجابت دعا چون مراد بهدایت اینجا زیادت کمال است بر طبق هدنا الصراط المستقیم بشارت باد مر طالب را بحصول آن
بطفیل وی در زمرة خیانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی عزیز خواهد بود قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ مَا
أَعْظَمَ تَسَخُّطَكَ عَلَى رَبِّكَ چه عجب بسیار است نا خشنود بودن و خشم گرفتن تو بر پروردگار تو وَتُهَمَتَكَ لَهُ و تهمت
نهادن تو مر او را عز و جل بجهل و بخل و سفه و بچه نا لایق جناب قدس وی است وَاعْتِرَاضَكَ عَلَيْهِ و عیب گرفتن تو بر وی
وَانْتِسَابَكَ لَهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالظُّلْمِ و نسبت کردن تو مر او را بستم وَاسْتِبْطَاءَكَ لَهُ فِي الرِّزْقِ وَالْغِنَى و دیر و درنگ
شمردن تو مر او را در روزی رسانیدن و توانگر ساختن وَكَشْفِ الْكُرُوبِ فِي الْبَلْوَى و دور کردن و کشادن او
اندوه ها از بلا یعنی چون روز زود نرسد و فقر بر طرف نگردد و بلا و محنت دور نشود و کشادگی در کار تو پیدا نیاید و اضطراب
کنی و خشم گیری و ناراضی شوی و نا امید گردی و نباید که چنین کنی أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابًا آیا نمیدانی که هر
چیز شوا سر نوشتی و نهایتی است وَلِكُلِّ بَلِيَّةٍ وَكُرْبَةٍ غَايَةً وَمُنْتَهًى و نهادم مر هر بلا را و هر اندوه را
پایانی است آخری است و سر شدنی است لَا يَتَقَدَّمُ ذَلِكَ وَلَا يَتَأَخَّرُ پیش نمی شود
آن وقت و پس نمی رود فَغَايَاتُ الْبَلَايَا لَا تَنْقَلِبُ و نهایت بلاها دیگرگون نمی شود

تنغصها فیها پس بگردد بلاها ما فیها وقت البؤس یتقلب بنعمة و وقت سختی نمیگردد وقت نرمی وحالة
الفقر لا یستحیل غناً وحالت درویشی نمیگردد توانگری یعنی هر چیزی در هر وقت که مقدر است همان شود خلاف آن
توقع نباید داشت و سخط و اعتراض بر کردگار نباید کرد بیت کردگار آن کند که خود خواهد حکم بر کردگار نتوان کرد
احسن الادب نیکو نگهدار ادب را والزم الصمت و لازم گیر خاموشی را در هر فعل که حق کند والصبر و شکیبائی از بلا
والرضا و راضی بودن بالقضا والموافقة لربک و سازگاری مر پروردگار خود را عزوجل وتب عن
سخطک علیه و توبه کن هم باز گرد از سخط تو بر پروردگار و تهمتک له فی فعله و تهمت کردن تو مر او را در فعل او
لیس هناک استیلام آنجا یعنی در درگاه باری تعالی تمام گرفتن حق از بندگان که ثابت است مر او را بر ایشان
والانتقام من غیر ذنب و کینه کشی کردن بیگناه وعلی الطبع و بر مقتضای طبع کینه ور کما هو فی حق العبد
چنانکه آن در حق بندگان است بعضهم ببعض بعضی از ایشان را در حق بعضی یعنی پروردگار تعالی که فرد است
وبلا بر بنده می فرستد برای آن نیست که حق تعالی که او را از فوات آن نقصان لازم آید در رنج بیند بر ایشان و ایشان
درحق وی تقصیر میکنند میخواهد ایشان را که عذاب کند تا باین سبب حق خود را از ایشان بستاند و از ایشان انتقام کشد و از الم
خشم خود را خالی سازد و یا ظالم طبیعت باشد که بی اختیار ظلم بر بندگان پسندد و ایشان را آزار کند چنانکه در آدمیان
می باشد بلکه هو عزوجل منفرد بالازل پروردگار تنها و یگانه است به بزرگی و همیشگی و سبق الاشیاء
و سابق است همه چیزها را و خلقها و پیدا کرد همه چیز را و خلق مصالحها و مفاسدها و پیدا کرده است مصلحتهای همه
چیز را و مفسدات همه را و صلاح و نیکی ضد فساد و تباهی ضد صلاح و مفسده ضد مصلحت فعلم ابتداءها و
انتهاءها پس دانست آغاز و انجام همه چیز را و انقضاءها عاقبتها و بسر شدن همه را و پایان کار همه را
و هو عزوجل حکیم فی فعله و وی تعالی داناست بحقیقت کار و استوار است در کار خود متقن فی صنعه و استوار و نیکو در
پاینده کار را در کار کردن خود لا یتناقض فی فعله مناقضه نمیکند در کار خود یعنی کارهای در نقیض یکدیگر که یکی ابطال
دیگری کند نمی آید و نقض در اصل شکستن و مناقضه سخن بر خلاف یکدیگر گفتن لا یفعل عبثاً نمیکند وی تعالی کار
بیفایده را لا یخلق باطلاً لعباً و پیدا نمیکند باطل را بازی یعنی باطل ناچیز ضد حق یعنی درست و راست
و ثابت لا یجوز علیه النقائص روا نیست بروی صفتها که عیب ذات او گردد و لا اللوم فی افعاله و نه روا است
نکوهیدن در کارهای او وانتظر الفرج ان عجزت عن موافقته چشم دار کشاد کار را اگر نتوانی و عاجز می آیی
از موافقت وی تعالی در افعال او و عن الرضا او از راضی و خشنود بودن بقضاء وی والفناء فی فعله

و از فانی گشتن و نیست شدن در فعل ایشان حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد سر نوشت مدت خود را یعنی باید
که موافق و راضی و فانی باشی در حکم و قضا و فعل حق اصلا مخالفتی و سخطی وارد نکنی در تو نمانده اگر هنوز بآن مرتبه و مقام
نرسیده المطلوب لیکن ناامید مباش منتظر باش تا وقت در رسد و گشاده درکار پیدا آید فتشرقها الله عن صفاتها
یعنی نجاسات بلا و محنت و اندوه کشف کند و خبر دهد از آمدن ضد خود و تبدیل کرده بآن نمهد الوّ ما به بگذاشتن بآن
و انقضاء الاحوال و سپری شدن بها کما ینقضی الشتاء فینفر عن الصیف چنانکه می کند و زمستان
کشف میکند از وجود تابستان و ینقضی اللیل فینفر عن النهار و بپایان میرسد شب پس اظهار میکند از رسیدن
روز یعنی هر چیز را وقتی است تا وقت در نرسد امید داشتن آن مطلب بیهوده است پیش از وقت هرزه است و گفته اند
که اکثر قبض نیامد و دنیا از دو چیز است بیش از قسمت طلبند و پیش از وقت خواهند و این هر دو محال اند فاذا
طلبت ضوء النهار دونه بین العشائین پس اگر طلب کنی روشنی روز را و شعاع ویرا میان مغرب و عشا
وقت ابتدای شب است و هنوز نگذشته لم تعطه داده نشود ترا روشنی روز را بل یزداد ظلمة اللیل بلکه زیاده
میشود در تاریکی شب حتی اذا بلغت الظلمة غایتها تا وقتیکه برسد تاریکی شب نهایت خود را و طلع الفجر
و برآید سپیدی آخر شب جاء النهار بضوئه بیاید روز روشنی خود را طلبت ذلک او لم تطلبه خواه بجویی آن روشنی
روز را و بخواهی آنرا و سکتّ عنه و کرهته یا خاموش باشی و نخواهی و ناخوش داری آنرا فان طلبت اعادة اللیل
پس اگر بجویی و بخواهی باز آوردن شب را در بیگاه که روز روشن شده است لم تجب فی تلک پاسخ داده
نشوی و قبول کرده نشود دعا و خواهش تو و لم تعطه داده نشود ترا لانک طلبت الشیء فی غیر حینه و
وقته زیرا که تو طلب کردی چیزی را در غیر هنگام و در وقتی که تعیین کرده و نهایت شده است او را فتبقی حسیرا
پس باقی میمانی تو دریغ خورنده منقطعا بریده از مقصود و فرو مانده در راه آن متسخطا خشم گرفته و ناخشنود خجلا
سرگشته متحیر و خاموش و وحشت زده از شرم خادم هذا پس بگذار این همه را و الزم الموافقة و لازم گیر سازگاری را
بحکم الهی و فعل او و حسن الظن بربک و نیک گمانی را به پروردگار تو که خواهد رسانید مقصود ترا در وقتش و الصبر
الجمیل و شکیبائی را بی هیچ شکایت نکنی از رنج نه در دل و نه در زبان فما لک لا تسلبه پس آنچه نهاده شده
است برای تو و نصیب قسمت بوده سلب نشود باز داشته نمیشود از تو و ما لیس لک و چیزیکه قسمت کرده نشده
است ترا لا تعطی داده نمیشود ترا العمری هر آینه بقای من سوگند است انک لتحبّه که تو میخواهی
و طلبی فتبتهل الی ذلک و زاری میکنی بسوی پروردگار خود با الدعاء المتضرع بر فاکردن خواهی و

زاری نمودن عبادت بجهت پرستش کردن و طاعت و فرمان برداری نمودن و امتثال امر نمی و بجای آوردن
امر پروردگار را عز و جل بدعا فی قوله تعالی و قول ادعونی استجب لکم دعا کنید و بخوانید مرا تا اجابت کنم و قبول
کردانم دعا شما را کقوله و امر بی تعالی بسؤال در قول وَ اسئلوا الله من فضله و بخواهید و بطلبید از خدا افزونی نعمت
و کرم او را و غیر ذلک من الآیات و الاخبار و حرّضنی و ترغیب نمود آیها و حدیثها که وارد شده است و امر بدعا و مثل
در ترغیب و آن باید که دعا بمعنی خواندن است چنانکه بنده بخواند پروردگار تعالی را و میگوید یا رب و در برابر آن اجابت است
و اجابت بمعنی جواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی و قبول کند دعا او را و سؤال بمعنی طلبیدن و درخواست
و در برابر آن اعطاست چنانکه بدهد آنچه بنده خواسته است و باین معنی است اشارت در قول آنحضرت صلی الله
علیه و سلم اسم الله اعظم الذی اذا دعی به اجاب و اذا سئل به اعطی و در آیات و در احادیث لفظ دعا و سؤال هر دو واقع
شده با اجابت و اعطا وعده کرده و شاید که اجابت بالفعل شود و در اعطا تاخیری رود و هر دو در مقام یکدیگر
نیز استعمال میایند و گاهی دعا بجای سؤال نیز واقع شود فاصبحت تنتظر و تو دعا میکنی پروردگار خود را و هو
یستجیب لک و پروردگار اجابت میکند ترا عندحینه و اجله و نزد رسیدن وقت اجابت و مدت وی و اذا
اراد و وقتی که خواهد خدا تعالی عز و جل نه در وقتی که تو میخواهی و کان لک فی ذلک مصلحة دنیاک و
اخرتک و باشد برای تو در دادن در آنوقت صلاح حال دنیا و آخرت تو اگر تو چیزی مطلبی که در دادن آن صلاح کار تو
نیست و دادن ترا بهتر باشد از دادن و بحقیقت منع در این صورت عین عطا باشد بمثابه آنکس که تو اگر تمیکر دهند
او مصلحت تو از تو به میداند چنانکه دهقانی از حضرت سلطانی است تا زری طلبد و سلطان آن زر ندهد بجهت آنکه سوار آن زیان
داد او را بدل آن گاوی بدهد عین حمایت و شفقت باشد در حق او و بیت بس دعا کان زیان است و بال از کرم می‌شنود
شان ذو الجلال او وافق ذلک قضائه و انتهاء اجله یا موافق کرد اجابت کردن دعا ترا و عطا کردن سؤال
ترا قضا و تقدیر حق و بانجام رسیدن مدت آن این عبارت تکریر و تقریر سابق است و حاصل آنست که حصول مقصود در تقدیر
الهی وقتی معین شده و مدتی مخصوص قرار یافته است که وقوع آن پیش از آنوقت صورت نه بندد و پروردگار تعالی مهربان
است بر بنده و رعایت حکمت و صلاح او در منع و عطا منظور دارد پس تاخیر در آن نه از جهة عدم اجابت و منع از عطاست
و وعده اجابت و عطا مطلق است و مقید نیست بوقتی که بنده خواهد و بهر وجه که خواهد اگر در دنیا نیابد در آخرت خواهد داد
چنانکه میفرماید منتهیا فی تاخیر الاجابة تهمت منه پروردگار تعالی را در پس افکندن اجابت دعا
الاکام من دعائک و بستوه مساز دعا کردن فانک اذا اتزجر بحالم تحسیر زیرا که بد سستی که

تو اگر سود نمیکنی درین دعا کردن بسبب حصول آن بزعم مدعا و هوای نفس تو و شره زبان هم نمیکنی بحصول آن
در موطن آخرت که محتاج تر و نیازمند تر خواهی بود در آنجا که فرموده ان لم یجبک عاجلاً اگر اجابت نکرد ترا
شتاب درین جهان اجابک آجلاً یا داش میدهد ترا بدرنگ در آن جهان و این کلام بسبیل تنزل و ارخاء عنان
است نظر بهوای نفس و عمی دالانفع آخرت که باقی و پاینده است اهم و اتم و اکمل است از سود دنیای فانی فقد جاء
فی الحدیث پس بتحقیق آمده است در حدیث ان العبد یری فی صحائفه یوم القیمة بدرستی بنده می بیند
در نامهای اعمال خود در روز قیامت حسنات لا یعرفها عملهای نیک که نمی شناسد آنها را و نکرده بود آنها را در
دنیا پس حیران میشود و می پرسد که این عملها را من نکرده ام این از کجا ست فیقال انها بدل سؤالک فی الدنیا
پس گفته میشود بنده را که این عملها عوض سؤالهای تست در دنیا لم یقدر قضاؤه فیها که تقدیر کرده نشد دادن
مسئول در دنیا او کما ورد یا چنانکه وارد شده است بلفظی و عبارتی که آمده است این لفظ و مانند آن امثال در
جاهای میگویند که لفظ حدیث معلوم و محفوظ روی نیست و مضمون او العبارتی و لفظی از پیش خود ادا میکنند و احتیاطا
میگویند نیست لفظا یا چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در حدیث اینچنین آمده است که
دعا و اجابت آن دائر است در یکی از این سه چیز یا آنچه خواسته است میدهند یا بلا را باز میدارند از وی یا برای ذخیره
آخرت نگه میدارند و تحقیق این مطلب در رساله تسلیة المصاب با ده برین کرده شده است آنجا باید نگریست ثم اقل احوالک
کمترین احوال تو که در هنگام دعا پیدا میگردد بدان نمود میکنی انک تکون ذاکرا لربک اینست که تو می باشی یاد
کننده پروردگار خود را بصفت رحمت و جود و فضل و کرم و امثال آن و موحدا له و می باشی تو یگانه داننده
و بیننده درین صفات تو بوده مر پروردگار را حیث تسأله از جهت آنکه میخواهی از وی و لم تسأل غیره و نخواستی از غیر او
و لم تنزل حاجتک لغیره و فرود نیاوردی حاجت خود را بغیر وی عز و جل فانت بین الحالتین پس تو در میان
دو حالتی فی زمانک کله در همه اوقات تو لیلک و نهارک در شب تو و در روز تو و صحتک و سقمک و تندرستی و بیماری تو و
بؤسک و نعمائک و در محنت و اندوه تو و در نعمت تو و شدتک و رخائک و در سختی و فراخی تو و جمیع این احوال را
ماندن اما ان تمسک عن السؤال حال نخستین اینست که خاموش می باشی از سؤال و در خواستن دنیا
و راضی میباشی بقضای حق و تتوافق و تسترسل لفعله عز و جل و موافق و فرو هشته می باشی
مر فعل خدا را کالمیت بین یدی الغاسل مانند مرده در پیش شوینده و الصبی الرضیع
فی ید الظئر همچو کودک شیرخوار در دست دایه و کالکرة بین یدی الفارس

وهمچو گوی در پیش سوار يقلبها بالصولجان بگرداند آن سوار گوی را بچوگان تقلبك القدر كيف يشاء آ

پس میگرداند ترا القدر هرچگونه که میخواهد و ترا با او آن می باید بود بیت چکید شده که گردن نهند فرمان را چکند گوی

گردن در نهند چو کار را ان كان النعماء فمنك الشكر والثناء اگر باشد مقدر ناز و نعمت پس مطلوب از تو سپاس گزاری

وستایش است ومنه عزوجل المزيد في العطاء فالفضل و وصل از خدا زیادت و بخشش است لما قال عز

چنانکه گفته است لئن شكرتم لازيدنكم اگر شکر گوئید بر نعمتها هر آئینه زیاده کنم آن نعمتها را مر شما را وان كان

البأساء واگر باشد سختی و بلا و محنت و اندوه فالصبر معها والموافقة منك پس مطلوب از تو صبر بر بلا و سازگار

بفضل و ارادت اوست منك بتوفیق خدا اگر چه طبیعت بر جزع و مخالفت و شکایت است والتثبيت

و ثابت بر جا داشتن والنصرة و یاری دادن والصلوة و درود فرستادن والرحمة و مهربانی کردن منه

از خدای عزوجل بفضله بفضل و کرم وی كما قال چنانکه گفته است خدای عز من قائل عزیز است و از هر گوینده با عزت گو

ایست ان الله مع الصابرين و بدرستی که خدا با صابران است يعني بالنصر والتثبيت یعنی همی

حق تعالی راست با صابران بیاری دادن و ثابت بر جا داشتن است وكما قال ان تنصروا الله ينصركم ويثبت

اقدامكم اگر یاری دهید شما خدای را در تایید و تقویت دین و یاری میدهد مر شما را و بر جا میدارد پایهای شما را در مقام

هدایت و استقامت و یاری دادن شما خدای را با التزام صبر از متابعت هوا و معصیت است چنانکه پیغمبر باید اذا نصرت الله

في مخالفة هوا النفس چون یاری دهی تو خدای تعالی را در مخالفت هوای نفس و صبر کنی بلکه بترك الاعتراض عليه

بترك اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدا والتسخط بفعله فيك و ترک خشم گرفتن و ناخشنود بودن بفعل

که میکند وی تعالی در تو وكنت خصما لله على نفسك و باشی تو پیکار کننده برای خدای تعالی بر نفس تو سيافا لها

شمشیر زننده برای خدای بر نفس كلما تحركت بكفرها وشركها هرگاه بجنبد نفس بکفران نعمت و شرک خفی که عادت

اوست حززت رأسها بصبرك وموافقتك لربك بصبر کردن تو و از آن موافقت کردن

تو مر پروردگار را والطمانينة الى فعله و وعده فيها و آرمیدن و تسکین یافتن بفعل وی و وعده وی تعالی و

الرضا بهما و خشنود بودن بفعل و وعده وی كان الله باشد خدای عزوجل لك مر ترا معينا یاری دهنده

و توفیق بخشنده در طاعت و عبادت ناصرا یاری دهنده و نگهدارنده از مزلت و مخالفت اما ... معلوم شد که بر صبر

موافقت نصرت مترتب میگردد واما الصلوة والرحمة اما ... و مهربانی بر آن دلیل پس

آن قول خداست عزوجل وبشر الصابرين و مژده ده صبر کنندگان را الذين اذا اصابتهم مصيبة

آن هم کسانیکه چون برسد ایشانرا دردی و اندوه و آزاده که ایذا کند ایشانرا قالوا گویند بزبان بموافقت دل انا لله بدرستیکه
ما برای حق خالصیم و بنده او ییم و پیدا کرده مر او را بندگی برای او و صبر کردن بر بلا او و راضی بودن بقضای او و انا الیه راجعون
و ما بسوی او باز گردنده ایم در دنیا در هر کار و هر حاجت در آخرت در ثواب و عقاب اولئك علیهم صلوات من
ربهم و رحمة و مژده ده بآنکه آن جماعه موصوف بصبر و قول مذکور بر ایشان درود ها و برکتها و مغفرتها و مهربانی و لطف و
احسان است از پروردگار ایشان و اولئك هم المهتدون و ایشانند راه راست یابنده و هر چه صلاح و سعادت دنیا و آخرت ایشان
در آن است از عبادت و معرفت و قربت و اعتقاد حق و عمل صحیح و ثواب آخرت و نعیم بهشت این ثمرات و نتایج حالت سکوت از
دعا و رضا بقضا و موافقت در استرسال با رادت حق است و الحالة الاخری ان تبتهل الی ربك و حالت
دیگر آن است که تو زاری کنی و روی آری بسوی پروردگار تو عز و جل بالدعاء و التضرع و بخواندن و سوال کردن و زاری
و خواری نمودن اعظاما له از جهت بزرگداشتن مر حضرت پروردگار را چه آن مستلزم اثبات و اسناد صفات کمال است بوی
از قدرت و جود و کرم و رأفت و رحمت و امتثالا لامره و فرمانبرداری کردن و بجای آوردن امر او را
که مه بوده است فیه وضع الشیء فی موضعه و در بن نهادن هر چیز است در جای خود و رعایت انصاف در
ادای حق عبودیت و ربوبیت لانه ندبك الی سؤاله زیرا که وی تعالی خوانده است ترا و امر کرده است بسوال و طلبیدن
از وی و الرجوع الیه و باز گشتن در جمیع مهمات و تمام امور بسوی وی و جعل ذلك منك متنجزا گردانیده است
بندگی تعالی دعا و سوال کردن را و توجه و اقبال بجناب قدس وی و آوردن او و ذکر اسما و صفات او گرفتن را محل آسایش
نمودن از تنگی وقت و وحشت خلق بر آمدن و رسولا منك الیه و گردانیده است دعا و سوال و مناجات را
رسول و پیغامبر از تو بسوی وی تعالی و مواصلة و سیلة لدیه و سبب پیوند و پیوستگی و دستاویز نزدیکی جستن نزد
حق نهاد امتثال بنها فواید و لیکن بشرط ترك التهمة بشرط ترك تهمت نهادن مر حق تعالی را و
التسخط علیه و راضی شدن از وی و خشم نگرفتن بروی تعالی بعند تاخیر الاجابة الی حینها نزد پس
انداختن اجابت دعا و عطا مدعا تا در وقت معهود و بوی نهاده اند اعتبر ما بین الحالتین
نیاور اندازه کن فرق میان دو حالت که دعا و سکوت و سوال و ترك سوال است قیاس کن که کدام بهتر و بلند تر است
تا کرمی که هر کدام از بها در کدام وقت و در چه حال لایق است بشرط و آداب هر یکی چیست و این معنی که گفته ایم موافق است بدین
قول که میفرمانید و لا تعاد زحدهما و در مگذر از نهایت و اندازه این هر دو حالة فانهما لسبیل
هذه حالة الاخری پس بدرستیکه شان اینست که نیست تجاوز در مقام تعبد و تقرب بمولی تعالی حالتی از

دیگر ورای این دو حالت فَاَخشٰی اَنْ تَکُوْنَ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ الْمُعْتَدِیْنَ پس بپرهیز که بوده باشی از تجاوز کنندگان که بخواهند چیزی را که غیر حاجتی بود در گذرند از حد فَیُهْلِکَکَ پس هلاک کند و غیرت گرداند ترا خدای عز و جل وَلَا یُبَالِی و باک ندارد از آنکه هلاک کند ترا کَمَا اَهْلَکَ مَنْ مَضٰی مِنَ الْاُمَمِ السَّابِقَةِ چنانکه هلاک گردانید کسانی را که گذشته اند از امتهای گذشته فِی الدُّنْیَا بِشَدِیْدِ بَلَائِهٖ در دنیا بسختی گردانیدن بلای خود را وَفِی الْاٰخِرَةِ بِاَلِیْمِ عَذَابِهٖ و در آخرت بعذاب دردناک خود بدانکه در اینجا کلامی است از استاذ امام ابوالقاسم قشیری که از او در رساله قشیریه المصاب نقل نموده ایم اینجا نیز نقل کنیم که مناسب مقام است میفرماید که این قوم را اختلاف است در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی بر آنند که دعا افضل است زیرا که دعا در حد ذات خود عبادت است پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم الدعاء مخ العبادة و اتیان و قیام بعبادت افضل و اولی بود از ناکردن و بسیار اجابت که حق پروردگار تعالی است اگر استجابت آن نصیب بنده نگردد و بنجاح و بخواهش خود نرسد نقصانی ندارد چه بنده بدانچه حق ربوبیت بود قیام نموده و مقصود از دعا اظهار فقر و فاقه و احتیاج عبودیت است و در حصول طایفه گویند که سکوت و خمود تحت جریان حکم اتم در رضا بسابقه قضا و اختیار مولی اولی است و تحقیق فرمود رسول خدا صلعم که پروردگار تعالی میفرماید هر که را باز دارد ذکر من از دعا و سوال بدهم او را افزون تر از آنچه بدهم سوال کنندگان را قومی دیگر گویند بنده را باید که بر زبان مباشر دعا باشد و بدل در مقام رضا تا جامع شود میان هر دو فضیلت و اولی آنست که گفته شود اوقات مختلف است در بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود و ادب وقت آن باشد و در بعضی احوال سکوت افضل از دعا کردن و ادب وقت در آن بود و شناسائی این معنی هم در وقت پیدا آید چه علم وقت هم در وقت پیدا آید پس اگر از دل خود اشارت بجانب دعا یابد دعا اولی بود و اگر اشارت بسکینت بود سکوت اولی و اگر از دعا زیادت ذوق و بسط و حضور در وقت می یابد دعا اولی بود و اگر نظر بر دل خود افکند و در وقت دعا مثل زخیر و قبض چیزی در خود احساس کند ترک دعا درین وقت اولی گردد و اگر نه زیادت بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا برابر بود و نیز اگر غالب بر ذوق وقت حکم علم بود دعا اولی است از جهت بودن آن عبادت و اگر غالب حال معرفت است سکوت و سکون اولی بود و نیز میتوان گفت که در هر چه مسلمانان را نصیبی است یا مر حق تعالی را حق است دعا در آنجا اولی بود و در آنچه نفس را حظ و نصیبی است سکوت اتم انتهی ترجمه کلام استاذ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِیْمِ یَا عَالِمًا بِحَالِیْ عَلَیْكَ اتکالی این نسخ در آخر دعا مختصر واقع است و مناسب بذکر دعا و سوال و تضرع و ابتهال ظاهر است قَالَ

اِذْهَنَاهٗ عَلَیْكَ بِالْوَرَعِ بر تو باد که لازم گیری بر خود ورع را تقوی و ورع هر دو یکی است بمعنی

از جهت پرهیز کردن از نزدیک شدن حرم لهذا بقول النبی صلی الله علیه وسلم از جهت گرفتن و عمل کردن
بقول پیغمبر صلعم الا وان لکل ملک حمی داناو آگاه باشید بدرستیکه مر هر پادشاهی را حمی که نگاه میدارد آنرا از اغیار و حمی
گذرد که در آیند در آن حمی الله محارمه بدرستیکه حمی خدایتعالی چیزهاست که حرام گردانیده است آنرا بر بندگان
خود و منع کرده است ایشانرا در آمدن در آن فمن حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه پس کسیکه
میگردد گرد حمی و نزدیک می آید از آن نزدیک است که بیفتد در آن پس باید از آن دور بودن از جهت ترس افتادن در
آن بعد از آن مثالی دیگر می آرند از برای اخذ بعزیمت و عمل بدان و ترک عمل برخصت و افتادن در آن و میفرمایند
فمن دخل حصن الملک پس کسیکه در آید در پناه جای پادشاه حصن هر موضع استوار که در درون آن نتوان رسید
حصن است حصار حصن آنکه نگهدارد و حصار آنچه گرد آرد دگاهی نگاه ندارد و گاه دارد و نیز آمده است لا اله الا الله حصنی
فمن دخل حصنی امن من عذابی فجاوز الباب الاول پس درگذشت در نخستین که بیرون آن حصن است
ثم الثانی والثالث پس درگذشت در دوم را و سوم را حتی قرب من سدته تا آنکه نزدیک شد از در سرای
پادشاه پس نیکس خیر ممن وقف علی الباب الاول بل الذی یلی الله بهتر است از کسی که استاده است بر در نخستین
که متصل دشت و صحراست فانه ان غلق عنه و در بعضی نسخ غلق الباب الثالث لم یضره پس بدرستیکه
اگر بسته شود و منع کرده شود از وی در سوم زیان ندارد او را فهو من وراء ما بین من ابواب القصر
زیرا که وی از وی دو در دیگر است از درها کوشک سلطان وراء بمعنی پس و پیش هر دو آید هر دو معنی در اینجا درست
می افتد من دونه متراءین الملک و جنده و چون درون در آمده است فرود دست گنجهای پادشاه و لشکر او
واما اذا کان علی الباب الاول فغلق عنه و اما چون باشد بر در اول پس بسته شود آن در از وی بقی
فی البر وحده باید و بماند در دشت و صحرا تنها اخذته الذیاب والاعداء میگیرند او را گرگان و دشمنان
که در دشت و بیرون در باشند فکان من الهالکین پس بگردد آنکس از هلاک شوندگان اینمثال عمل بعزیمت و
رخصت است آنکه درون در دوم و سوم در آمده و بر در خانه رسید مثال عامل عزیمت است که بشرف قرب و نو ملک اختصاص
یافته است و آنکه بیرون در است مثال صاحب رخصت است از مقام قرب و اختصاص بعید می شود و محجوب افتاده چنانکه میفرمایند
فهذا امن سلک العزیمة ولازمها پس همچنین کسیکه سلوک نماید طریق عزیمت را و لازم گیرد آنرا و
پیوسته عمل کند بآن ان حل عنه مدد التوفیق والرعایة اگر ربوده و گرفته شود از وی امداد و توفیق یار و
دشمن حال و نگهداشت حرسته وانقطعت عنه و بریده گردد و جدا شود رعایت و مدد و عنایت از وی

حصل في الرخص حاصل میشود و باقی میماند کسی در رخصتها یعنی از عزیمت برخصت می افتد و در آن میماند

ولم یخرج من الشرع ولیکن از دایرهٔ شرع بیرون نمی افتد و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد اگرچه از مقام قرب

و مرتبهٔ فضیلت دور می افتد فاذا ادرکته المنیة پس چون دریابد او را و برسد مرگ بهمین حالت کان علی الطاعة

والعبادة می باشد بر فرمانبرداری و پرستش پروردگار تعالی لیشهد له بخیر العمل گواهی داده شود مر او را

بکار نیک و عمل صالح ومن یتقف علی الرخص و کسی باستد بر رخصتها ولم یتعلق الی العزیمة و پس نمیرود

بسوی عزیمت ان سلب عنه التوفیق اگر باز گرفته شود از وی توفیق فقطعت عنه امداده پس بریده

شود از وی مددها و توفیق الهی تغلب الهوی علیه بشهوات النفس پس غالب آید و چیره گردد بر وی خواهشهای نفس

تناول الحرام پس تناول کند و بگیرد بمقتضای هوای نفس و خواهش او حرام را خرج من الشرع بیرون می آید

از حد شرع و گرفتار میگردد بمعصیت فصار فی زمرة الشیاطین پس میگردد و می در آید در گروه شیطانان اعداء الله

و دشمنان خدا عزّ و جل الضالین گمراهان از راه راست و شیطانان نام هر سرکش و متمرد نافرمانی کننده از جن و انس و ظاهر

است که مراد اینجا شیاطین انس اند که بهوای نفس و شهوات آن از فرمانبرداری شریعت و گردن نهادن بحکم آن برآمده

اند فان ادرکته المنیة قبل التوبة پس اگر دریابد و در رسد و را مرگ پیش از توبه کان من الهالکین

گردد از هلاک شوندگان الا ان یتمده الله برحمته وفضله مگر آنکه پیوند شد او را خدا تعالی بمهربانی خود

و بزرگی کرم و مغفرت خود فالخطر کل الخطر فی القیام مع الرخص پس هلاک نزدیک شدن همه

در ایستادن با رخصتها است والسلامة کل السلامة فی القیام مع العزیمة و بی گزندگی و بی عیبی

و رهایی ایستادن و برپا بودن است بر عزیمت که تورع عبادات از آنست قال رضی الله عنه وارضاه

آخرتک رأس مالک بگردان کار دین را که در آخرت ثواب آن خواهی یافت اصل مال خود و دنیاک ربحه و بگردان

کار دنیا را که در آن همچنانکه مسکینی سود مال خود که زیاده بر اصل مال ایست می باید چنانکه اهتمام تاجر در تجارت بحسب تحصیل اصل

مال میباشد چون آن از دست آید پس از آن طمع بسود میدارد و اگر سود دنیا بیاری اصل مال از دست نرود چنانکه می

فرمایند اصرف زمانک اولاً فی تحصیل آخرتک صرف کنی روزگار خود را نخست در آماده کردن

و بدست آوردن آخرت خود که در حکم بدست آوردن اصل مال است ثم ان فضل من زمانک شیء پس اگر

زیاده ماند و افزون آید از روزگار تو چیزی اصرفه فی دنیاک صرف کن آن را در دنیای خود فی طلب

معاشک و در جستن زیست خود و اسباب زندگانی تو چنانکه بعد از حصول اصل مال طلب ربح میکنند

آن دارند و لا تجعل دنياك رأس مالك وآخرتك ربحه يعني مگردان دنيا خود را سرمايه و آخرت تو بجاي

ربح آن چنانكه اكثر اوقات و خلاصه عمر صرف در تحصيل دنيا كني ثم ان فضل من الزمان فضل پس اگر باقي مانده

چيزي از زمان زيادتي صرفتها في آخرتك صرف كردي آنرا در كار آخرت تو تقضي فيها الصلوات الخمس بكن

كار آخرت همين مقدار كه بگذاري در آن باقي مانده از اوقات نمازهاي پنجگانه را تسبكها سبكة واحدة ميريزي نمازها را

يكبار ريختني و سبك گداختن و ريختن زر و نقره در بوته سبيكه پاره گداخته شده از آن است تسبك بتقديم كاف بر باء بمعني گداختن

آب است و بمعني نيز مناسب مقصود دارد اما در نسخها تسبك بتقديم باء يافتيم و اين انسب است بمقام زيرا كه زر و نقره را در بوته

نا آرميدن حركتي هست چنانكه مصلي را مقصود آنست كه ميگذاري نماز را ساقط الاركان افتاده ركنهاي

ركن بقسم كرانه [illegible] از خانه و جز آن چه چيز بزرگ را نيز قوت گير و بوي كاري چنانكه امرا را اركان دولت گويند

و قلعه‌ها را عزت و قوت نيز آيد در ركن مرد ابسته آرميده و مناسبت اركان نماز باين معني ظاهر است كه كمال و تمام نماز در آن

است كه اركان آن بجاي خود ثابت باشد و افتادن كنايت از نقصان و ناتمامي آنهاست مختلفة الواجبات

و ميگذاري نماز را مخالف يكديگر واجبات و نه هموار و معتدل و متفق چنانكه بايد من غير ركوع و سجود ركوع

و سجود مساوي آنچه فرموده‌اند و طمأنينة بين الاركان و بي آرام و قرار ميان اركان اين بيان ساقط الاركان

مختلفة الواجبات است أو يلحقك التعب والإعياء اگر ميگذاري نماز باين صفت كه گفته شد يا اصلا نميگذاري

و نمي‌آيي برگذاردن آن و در ميرسد و در ميايد و مي‌چسپد ترا ماندگي و مشقت و عجز فتنام عن القضاء جملة پس خواب

ميكني بعد از نماز همه و تواند كه مراد قضا بمعني مشهور باشد نه گذاردن نماز است بعد از فوت شدن يعني نماز در وقتش

نميكني و بعد از فوت شدن آن در وقت ديگر قضا هم نميكني جيفة في الليل ميباشي مانند مردار افتاده در شب

بطالا في النهار بيكار در روز تابعا لنفسك وهواك پيروي كننده مر نفس ترا و هواي ترا و شيطانك

و پيروي كننده مر شيطان ترا كه مسلط است بر تو و در حديث است كه با هر يكي از آدميان شيطاني همراه است و ملكي شيطان

امر ميكند به بدي و معصيت و ملك امر ميكند به نيكي و طاعت و بائعا آخرتك بدنياك و ميباشي فروشنده دين را بدنيا

تو و تبديل نماينده و اختيار كننده اين را بدان عبد النفس ومطيتها بنده نفس و بارگير او و مركبها و جاي

برنشستن او نزديك بعطف تفسيري مطيه است و فرق آنست كه مطيه مخصوص بدابه است كه بر پشت او سوار شوند در

بجلد و تيز رود و مطا بمعني پشت و جد و سرعت و تيز است و ركوب بر نشستن و مركب جاي نشستن از كشتي و ستور

أمرت أن تكون بها امر كرده شده تو به سوار شدن بر نفس و مركب خود ساختن او را و تمهد فيها

زده شد تهذیب نفس و اصلاح آن پاک و خالص گردانیدن او را از اخلاق بد و هذب بمعنی پاک کردن درخت خرما از

لیف است و بمعنی شتافتن و تیزی کردن در دویدن نیز آید و تهذبی نوعی از رفتار است پس مناسبت تهذیب یک

مناسبت تمام دارد که یا فتنها و بریاضت دادن و آرام گردانیدن و نرم ساختن او را و این نیز در عرف فقه استعمال یابد

والسلوك بها فی سُبُلِ السَّلامة و بردن او را از نفس بر رَوِ و در راه های امن و گرتدی فهی طرق

الآخرة کما هی سُبُلاها و انها راهها است که نفس بدان بسلامت بجانب آخرت رود و راهها که بفرمان

برداری خدا تعالی که مولای او است برساند و در طرق جمع اشارت است بتعدد طرق قرب و وصول بجناب حق چه هر عمل خیر که

از نوافل خوانند بعد از اتیان واجبات و اجتناب منهیات طریقی است موصل بقرب حق و هر که التزام آن کند

و دوام بر آن نماید البته بمقصد برسد زود یا دیر و استیعاب جمله اقسام آن شرط نیست الطرق الی الله بعدد انفاس

الخلائق که مشعر بکثرت آنها است اشمعنی دارد و مرجع و مآل همه بشرعیات است و اتباع سنت و اختلاف تعدد و تکثر که در طرق

مشایخ و تسلیک مریدان واقع است همه از این باب است و مرجع همه یکیست قال بعضهم ابناء السبیل اخیارنا فلیس بهم

خلاف فظلمتها پس ستم کردی تو نفس را و فرو گذاشتی حق وی را بقبولها منها پذیرفتن شاعت از وی

تا هر چه وی بگوید آن کنی وَسَلَّمْتَ زِمامَها اِلَيْها و سپردی مهار نفس را بنفس و کار وی را باختیار وی گذاشتی و

تبعتها فی شهواتها و لذاتها و پیرو گردی او را در خواهشها و لذتها وی فدافعتها و شیطانها و ما کاری

که نفس و شیطان وی که مسلط است بروی و بحقیقت نفس وکیل و شحنه شیطان است در عالم انسانی دعواها

و موافقت کردی با هوای نفس پس گویا تو مرکب وی شدی و سوار شد او بر تو و برد ترا هر جا که خواست در اصل و ضع او

مرکب تو بود معنی ظلم که وضع الشیء فی غیر موضعه است باین وجه راست آید ففاتک خیرا الدنیا والآخرة پس

فوت شد و درگذشت ترا نیکی دنیا بوقوع در مهالک و مهاوی ضلال و نیکی آخرت بگرفتاری عقاب و بال فخسرتهما و

زیان کردی دنیا و آخرت را و از دست دادی هر دو را مصداق خسر الدنیا والآخرة گشتی و زیان زدگی دنیا خود در دنیا

گذشت اما زیان زدگی آخرت باقی ماند و لقیامت با خود بردی چنانکه می فرمائید فَذُلت القیمة

افلس الناس اخسرهم دنیا پس در آمدی عرصات قیامت را مفلس ترین مردم از عمل و زیان زده

ترین مردم و ترین فلس عشیر در افلاس بے چیز شدن یعنی بجائی رسد که گویند فلس ندارد و کذا فی الصراح

وَمَا وَصَلَتْ بِمُتابَعَتِها اِلَى اَكْثَرَ مِن نَعِيمِكَ مِن دُنْياكَ و رسید بسبب

متابعت و موافقت نفس زیادت از قسمت تو از دنیا تو خسارت بالا تر از این چه باشد از این

چه باشد که دنیا بدست آمد و دین از دست برفت ولو سلکت بها طریق الآخرة اگر میسپردی آنرا
و میرفتی براه آخرت ولجعلتها رأس مالک و میگردانیدی آخرت را اصل مال خود بر آن وجهیکه در اول مقاله مذکور شد
ربحت الدنیا والآخرة سود میکردی دنیا و آخرت را سود آخرت خود ظاهر است اما سود دنیا جهت آنکه وعده
که شقیان کرده اند از غم و اندوه و تنگی نجات یافتی و بی تعب و مشقت از آنجا که گمان نداری روزی میخوردی بحکم
و کرامتی که نصیب اهل ایمان و تقوی است معزز و مکرم میشدی چنانکه میفرماید وصل الیک قسمک من
الدنیا هنیئا وانت مصان مکرم و میرسید بتو آنچه نصیب تست از دنیا خوش و گوارا و حال آنکه تو نگهداشته
شده از آفت و خواری و مکرم و معزز و محترم کما قال النبی چنانچه گفته است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ان الله
تعالی یعطی الدنیا علی نیة الآخرة بدرستی خدای تعالی میدهد دنیا از نعمت و راحت و عزت آنرا بر قصد و ارادت
ثواب و کرامت آخرت و عمل کردن برای آن ولا تعطی الآخرة علی نیة الدنیا و نمیدهد ثواب آخرت را بر قصد و ارادت
دنیا و کار کردن برای آن یعنی هر که آخرت جوید هم دنیا یابد و هم آخرت و هر که دنیا خواهد دنیا یابد و نه آخرت وکیف لا
یکون کذلک چگونه نباشد چنین ونیة الآخرة هی طاعة لله و حال آنکه نیت آخرت
فرمانبرداری خداست لان النیة روح العبادة زیرا که نیت حکم روح دارد و نسبت بعبادت و عبادت بمنزله قالب است
نسبت بوی چنانکه وجود قالب و قوام آن بی روح متصور نیست عبادت بی نیت معتبر نه و ثواب آن مرتب وکذا انها
بلکه نیت و نیات عبادت عین و حقیقت اوست و ازینجا میفرماید استاد اذا اطعت الله بزهدک فی
الدنیا وطلبک دار الآخرة پس چون فرمانبرداری کنی خدای تعالی را ببریدن تو از دنیا و رغبتی تو در آن و بطلب کردن
تو سرای آخرت را و رغبت نمودن در آن کنت من خواص الله باشی تو از بندگان خاص خدا که اهل
طاعته ومحبته از اهل طاعت و محبت وی تعالی وحصلت لک الآخرة و آماده میشود برای تو ثواب آخرت
وهی الجنة وجوار الله آخرت یعنی ثواب وی بهشت است و همسایگی بجانب رحمت وی وخدمتک الدنیا
چاکری کند ترا دنیا فیوفیک قسمک الذی قدر لک منها پس تمام میدهد پروردگار تعالی قسمت
نصیبت که تقدیر کرده است ترا از دنیا اذ الکل تبع لخالقها ومولاها زیرا که همه اشیا تابع و محکوم اند
مر آفریننده خود را و خداوند خود را وهو الله و خالق و مولی خداست عز و جل و باشتغال بآخرت و نیت آن راضی
میگردد پروردگار از تو و برضای او هر چه مخلوق اوست چه دنیا و چه آخرت همه حاصل میگردد ومن له المولی فله
الکل که گفته اند یعنی و اما ان اشتغلت بالدنیا واعرضت عن الآخرة و اگر مشغول شوی بدنیا

گردان او آخرت غضب سأل ربک علیک خشم بگیرد پروردگار تو بر تو و فاتک الآخرة پس فوت شود ترا
دور گردد از تو آخرت وتعاصت الدنیا علیک سفرمانی و سرکشی کند دنیا بر تو وتعسرت و دشوار شود حصول
دنیا بر تو و باسانی بدست نیاید واعتیک فی ایصال ہمک الیک و در رنج و مشقت اندازد ترا در رسانیدن
مستمت تو بسوی تو لغضب الله علیک از جهت خشم گرفتن خدا بر تو لانها مملوکة زیرا که دنیا مملوکه او است
و بنده او است تعصی من عصاه نا خوار میدارد کسی را که بے فرمانی کند خدا را وتکرم من اطاعه و بزرگ میدارد
کسی را که فرمانبرداری میکند او را و همین معامله با مسلمانان که اگر اطاعت کنند و بیشان امر و نواهی الهی جل و علا
بجا آرند یا و پیش آن خدا که در آخرت وعده کرده اند دنیا هم بیاید و بر وقت حاجه بایشان حاصل شود که تا باشد و اگر راه معصیت گیرند و بے فرمانی
حق کنند و در اداء حق تقصیر نمایند سزا هر دو جهان ببینند اگرچه آن تقصیر باشد از درویشی می زند که موشی نعلین
وی را پاره کرد می نالید و گفت آه چه گناه و چه تقصیر از من بوجود که این سزای سخت آن کافران از دولت و سعادت ایمان
محرومان هرچه خواهند از معصیت کنند هیچ ضرر بایشان نه دنیا کمند و سزا نیابند بلکه زیاده شود تا مغرور شوند و مهال
در استدراج الهی بجا می آیند که دیگر علاج پذیر نباشند بیشان طبیبی که از صحت بیمار نومید شود در پرهیز نفرماید و گوید هرچه خواهد
بخورد و حقیقے این فقیر از حضرت شیخ سید قبله گاهی مسمی کلیم الله قدس الله سره پرسید که در حدیث آمده است که خواب صبحگاهی
منع رزق کند و زنا فقر و خواری می دهد و روزه داران خوردن چه امر است که بسیاری ارباب دنیا در دولت گرفتار اند با آن فراخ
رزق شان فراخ و عزت و زر افزون و عمر دراز از سوء مجالس حرف شنیع ایمان از زمین اثبات کنند شید و از نصیب
ایمان نا امید گشته اند نعوذ بالله من ذلک چون از سیاق کلام سابق مناقات و تفاوت میان دنیا و آخرت معلوم شد که نزد اهل
سلوک بعضی از بزرگی مرتبه پذیرد و اگرچه نزد اشتغال بطاعت و طلب آخرت دنیا بجبر و قسر تابع گردد و بجهت
کند سفر نماید که تحقیق قول این صحیح و ثابت سکره و درین ایام قول پیغمبر الدنیا والآخرة ضرتان
دنیا و آخرت انباع نمیکند مگر اند یعنی دو زن در نکاح یک مرد ان کاهنت احدهما اسخطت علیک الاخری
اگر راضی گردانی یکے از ان و را راضی و خشمگین میگردانی دیگری را کما قال الله عز و جل منکم من یرید
الدنیا و منکم من یرید الآخرة یعنی از شما کسی است که میخواهد دنیا را و بعضی از شما کسی است که میخواهد آخرت را
از شان اهل احد نازل شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جماعت تیر اندازان را در جای گذاشته و امر کرد که بود و زدن گاه
جای خود نجنبند پس بعضی بجهت غنیمت برای ابتلا امر فته مرگرز گذاشتند و بعضی محافظت جای مرتبه خود مانده بر جا ماندند
یقال گفته میشود طالب دنیا و آخرت را بجهت بودن ایشان مطیع و محکوم مزاحم مصرکت ان و ابناء الدنیا

کما بنا هو للآخرة پسر این دنیا و پسر آخرت و در بعضی نسخ بجای تحتی تقابل و بر این تقدیر تفسیر و بیان من یرید الدنیا
و من یرید الآخرة میشود فانظر من ابناء ایهما انت پس بین در باب که از کدام ابناء که ای از این
تو از ابناء دنیایی یا از ابناء آخرت و من ای القبیلتین تحب ان تکون انت و از کدام از این دو گروه دوست
میداری که باشی تو و کنت فی الدنیا در حالت که تو در دنیایی ثم اذا صرت الی الآخرة پس چون باز گردی
و میروی بسوی آخرت انجا نیز دو گروه خواهند بود فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پس گروهی در بهشت
و گروهی در آتش افروخته فریق فی الموقف قیام فی طول الحساب گروهی در موقف ایستاده اند تا
درازی حساب فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة در روزی که هست اندازه وی پنجاه
هزار سال و در بعضی نسخ فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون در روزی که هست اندازه وی هزار سال
از آن سالها که شمارید شما کما قال جل و علا چنانکه گفته است پروردگار تعالی در قرآن [illegible] بجهت تنگی
حوصله فهم و عقل خود تاویل کنند آنرا که مبالغه است و کنایت از درازی آن روز است نه که بحقیقت آن مقدار است از
آن مسلمانی است که چون دعا خیر و اعتقاد آن باید که قدرت دیگر [illegible] رجا دیگر که درازی
حساب شان [illegible] چنان باشد که قرآن دو رکعت نماز گذارند و فریق فی ظل العرش عکوف و گروهی در زیر عرش
که محل عزت و عظمت و رحمت است مقیم شده و وی آورده علی الموائد علیها بر خوانها که بر آن خوانها اطیب الطعام
والفواکه طعامها و میوه های پاک و حلال و خوش طعم [illegible] و الشهد بفتح و ضم انگبین ابیض من
الثلج سفید تر از برف کما جاء فی الحدیث چنانکه در حدیث آمده است تخصیص عسل بذکر بجهت امتیاز او است
از طعامها دیگر و حلاوت که از صفات ایمان است از صفات وی [illegible] ذکر کردند اگر چه عسل بر نگهی دیگر با
برای بیان صفات و لطافت این اطعمه بحقیقت در عالم حس آنجا موجود اند با وجود آن اشاره اند بدرجات و مراتب
قرب و تجلیات صفات الهی اند تعالی یا بهشتیان از مشاهده هیبت با اجلال ذات که در رویت آن مستغرق و بیهوش گردند
زمانی بر آن [illegible] باشند در محل صفات مشهود شده جمال خود بیابند و مستعد تجلی دیگر شوند ینظرون الی منازلهم فی
الجنة می نگرند در موقف حساب بجانب منزلهای خود که در بهشت برای ایشان آماده داشته اند حتی اذا فرغ من الخلق
تا آنکه چون آخر شد [illegible] پروردگار تعالی حساب بندگان را دخلوا الجنة می آیند مسلمانان در بهشت فیهتدون
الی منازلهم پس می یابند بسوی منزلهای خود می راه یابد در آنجا که کسی رهنمونی کند کما یهتدی
احدهم من الناس فی الدنیا الی منزله چنانکه می راه یابد یکی از میان در دنیا بسوی منزل

خود فهل وصلوا الی هذا الا بترکهم الدنیا پس آیا رسیدند ایشان باین مرتبه مگر بگذاشتن ایشان دنیا را
واشتغالهم بطلب الآخرة والمولی و مشغول شدن ایشان بطلب آخرت و طلب خداوند تعالی و این علم ایشان
بنا بر آن راه یافتن بی رهنمونی کسی اگرچه با لهام الهی است و لیکن استعداد آن نیز از کثرت توجه بدان و صدق
طلب آنست که بی رهنمونی شد و معرفت و شناسا گردانید و هر که متوجه است بچیزی بکسی البته راه می یابد و وصل میگردد
بایشان فهل وقعوا اولئک فی الحساب پس آیا افتادند آن جماعه دیگر در حساب و انواع الشدائد [illegible] گرفتار
شدن بها والذل [illegible] الا باشتغالهم بالدنیا مگر از جهت اشتغال ایشان بدنیا و رغبتهم فیها
و میل کردن ایشان بدنیا و زهدهم فی الآخرة و نفرت ایشان از آخرت و قلة المبالاة بامرها
و اندکی اعتبار و عنایت بکار آخرت و نسیان یوم القیمة و فراموش کردن روز قیامت و ما یصیرون
الیه غدا و فراموش کردن احوالی که بازگشت خواهند کرد بآن فردا مما ذکر فی الکتاب والسنة از آنچه
ذکر کرده خدا و رسول صلعم در کتاب و سنت فانظر لنفسک پس نظر کن برای نفس خود وانظر بها نظر شفقة نگریستن
رحم و مهربانی واختر لها خیر القبیلتین و اختیار کن و برگزین برای وی صحبت و حالت گروه بهترین این دو گروه
مشغولان بآخرت و عمل کنندگان برای او [illegible] وابعدها عن اقران السوء من شیاطین الانس
والجن و جدا کن نفس را از یاران بدی که متمردان و گنهگاران اند از آدمیان و پریان واجعل الکتاب والسنة
دیگر دان قرآن و حدیث امامک پیش خود و پیشوای خود بفتح و کسر هر دو درست است وانظر فیهما نظر تامل
و تدبر و نظر کن بتامل و تدبر در کتاب و سنت واعمل بهما و کار کن بآن ولا تغترن بالقال والقیل والهوس
و فریفته مشو بگفتگو از خود و از مردم و ترهات بی عمل و هوس و در کتب لغت گفته اند که هوس نوعی از جنون است و از کلمات
قدسیه ایشانست که فرموده اند التصوف ما اخذ من القیل والقال لکن اخذ عن الجوع و ترک الدنیا و قطع المالوفات والمستحسنات
و از روحهم قدس سره گفت [illegible] الروح ولا تشتغل بترهات الصوفیة کار کن کار بگذر از گفتار کاندرین راه کار
دارد کار + کار را حصه مردان ره + حصه ما گفت آمد [illegible] درد + قال الله تعالی وما آتیکم الرسول فخذوه
چیزی که بفرماید شما را پیغمبر پس بگیرید آن را و عمل کنید بدان وما نهیکم عنه فانتهوا و چیزی که باز دارد پیغمبر شما را از آن پس باز
آئید از آن [illegible] واتقوا الله ولا تخالفوه و بپرهیزید از نا فرمودهٔ حق و مخالفت مکنید رسول را اشکروا النعم [illegible]
[illegible] کار [illegible] کردن بجا آورده است او را رسول [illegible] لانفسکم علما و عبادة و [illegible] برای خود علم و عبادت
که [illegible] از انعم است و اینجا معلوم میشود که ریاضات و مجاهدات و اعمال که موافق شرع [illegible] باشند چنانکه بعضی طوائف [illegible] ایشان

کنند سود نکنند پس چیست زهد و ورع کوشش و صدق و صفا و لیکن بعد از آن اتباع مصطفی کما قال الله تعالی چنانکه گفته است
خدای عز و جل فی حق قوم ضلوا عن السبیل در باره گروهی که گم شده اند از راه راست بسوی رهبانیه و اختراع کردند از پیش
خود عملها و عبادتها و رهبانیة ن ابتدعوها نو پیدا کردند اهل کتاب رهبانیت که عبارت است از کثرت ریاضت
و مبالغه در عبادت و گوشه گرفتن از خلق گسستن و قطعا گرد شهوت و لذت نگردیدن ما کتبناها علیهم نوشتیم
و فرض نگردانیدیم ما که پروردگار ایشانیم آنرا بر ایشان حکایت است از فضولی کردن بر فرموده بیتادن این گروه و خود دور و دراز
کردن کار را عاقبت آنرا هم بجا نیاوردند و رعایت حق نکردند حقیقتا این قوم معنی بندگی نفهمیدند و عمل خود را علت
بنای ثواب دانستند و ندانستند که ثواب بمحض فضل الهی تعالی است و اگر خود بطریق تالیف تعبد کردندی رعایت توسط و عهد الهی
دادندی چندین حقوق دشمن مطاوعی آن فوت نشدندی و اگر حظوظ نیز بودی بشهود ترفیه و ترخیص الهی حکم حقوق
پیدا کردی که ان الله یحب ان یوتی رخصه کما یحب ان یوتی عزائمه و ترخیص الهی حقوق پیدا کردی این خاصه سنت
محمد و محمدیان بوده است صلی الله علیه و سلم علیه بالذات و علیهم بواسطه که مخصوصان بارگاه فضل و کرم مرا کرده اند
اعتدال از خود فانی و بحق باقی اند آخر با ایشان بر عمل یسیر در مدت قصیر چندان اجر دادند که دیگران را بچندین
ریاضت و مجاهدت و جان کندن ندادند که احمد بن ابی الحواری نزد ابو سلیمان دارانی آمد و گفت رشک دارم بر بنی
اسرائیل گفت بر چه رشک داری گفت عمرها دراز یافتند و ریاضتها کشیدند تا مشکهای کهنه و کمانهای شکسته و زه
گسسته گشتند فرمود ندانستم که تو تازه خواهی آورد بخدا سوگند نمیخواهد پروردگار تعالی از ما که خشک شود پوستهای
ما بر استخوانهای ما نمیخواهد مگر صدق نیت در آنچه نزد اوست اگر یکی ده روز صدق و راستی ورزد بیابد آنچه نیافتند آنها
در عمرها دراز و در صحیح بخاری می آرد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حال و قصه شما نسبت بحال و قصه
کسانیکه پیش از شما بوده اند از امم سابقه آنست که مردی اجیری گرفتند پیش از بامداد تا وقت پیشین و قرار داد
اجرت او را یک قیراط و اجیری دیگر گرفت از وقت پیشین تا وقت نماز دیگر و تعیین کرد اجرت او را دو قیراط و
اجیری ثالث گرفت از نماز دیگر تا شام و قرار داد اجرت او را سه قیراط اول مثل یهود است دوم مثل نصاری سوم
بمثال این امت مرحومه چون وقت اجرت دادن شد و او بهره از آن چه قرار داده بود بس آن دو اجیرین نخستین
سودی غیرت بردند بر اجیر سوم و گفتند کار ما بیشتر و اجرت کمتر این چیست گفت آیا چیزی نقصان کردم از آنچه
قرار داده بودم شما را گفتند نی گفت باقی فضل منست بدهم هر چه خواهم بهر که خواهم بعد از آن تحقیق متابعت
و صدق و طهارت جناب نبوت سفر ماندیم انه قد تم هو تیسر بتی و رسم

تحقیق پاک گرد و هدایت یافت وی عز و جل نبیه پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم و نزهه و دور داشته است او را
من الباطل از ناحق و دروغ فقال پس گفته است حق تعالی و ما ینطق عن الهوی سخن نمیکند وی
صلی الله علیه وسلم از پیش خود بهوای نفس خود ان هو الا وحی یوحی نیست منطوق وی که در اتباع شریعت بیان میکرد
وحی ای که در ده شده است بسوی وی ای ما اتاکم به فهو من عندی لا من هواه و نفسه یعنی هرچه
آورده است وی از امر دین و شریعت از نزد من است نه از خواهش و نفس او ست فاتبعوه پس پیروی کنید او را
ثم قال پس گفته است حق تعالی قل ان کنتم تحبون الله بگو یا محمد ای محبان ای محبوب من
اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را و میخواهید که بقرب وصول درگاه و مخصوص گردید یا میخواهید خدا را که شما را
شما را دوست دارد فاتبعونی یحببکم الله پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را خدا ربط عبارت و معنی آن
بر وجه ثانی ظاهر است بر وجه اول مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید که محب خدا باشید مرا اتباع کنید محبت که محبوب او هم و سید
و عبارت وی رضی الله تعالی عنه تبرکا ذکر موفقین ان طریق المحبة اتباعه محتمل هر دو معنیست پس بیان کرد حق
سبحانه و تعالی که راه یافتن آن محبت مر شد اتباع پیغمبر است صلی الله علیه وسلم قولا و فعلا در گفتار و کردار و هرگاه
اتباع بر دوام فعل حاصل شد اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب آثار المکاسب و محبت میل
نفس و انجذاب اوست بسوی چیزی بجهت کمالی که اعتقاد کرده است در وی بر وجهی که باعث گردد بر تقرب بسوی
علت محبت حسن است یا احسان هر دو منحصر است در ذات مقدس ربانی دیگر هرجا که ظهور کرده از دست و اهل
مظاهر انوار مشارق آن ذات پاک حضرت سید السادات صلی الله علیه وسلم و بعد از وی بتفاوت مراتب اتباع در
طاعات در اولیا رایت سرایت کرده ظهور نموده است رحمة الله علیهم اجمعین و حقیقت محبت همان میل و انجذاب است که مورث
شد و اطاعت و موافقت که سبب تقرب است لازم آنست در آن محبت ناقص است و دعوی کمال آن کاذب
اهل محبت باقیست لا المعنون فان یحب البعد و یزله لسیل آنست و ازین جهت تعبیر کرده اند علمای محبت بنده انجذاب ارادت
طاعت و محبت خدا مر بنده را رضای او از وی و کرا اثر آن لطف و توفیق است انجاس و انجذاب که از مقوله انفعال است
امکان ندارد و سببیة اتباع پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبت الهی را از آن است که هر که اتباع یکی کند در پی وی اولا حتم
بمقامی رسد که او میرسیده او چون در مقام محبت و محبوبیت متمکن است پس تابعان او نیز صاحب آن مقام
باشند المرء مع من احب اشارت بآن است اگرچه آنجا که اوست هیچکس نتواند رسید و مقام او … استیعاب
جز … است و در آن مقام منازل مراتب متعدد است و علاقه محبت جذاب است …

آنجا که تو همی کجا بود منزل ما + در راه طلب شکسته شد محمل ما + لیکن ما اینست ور در رنا تو یکجا بود هم حاصل دل تو مقصود تو دل ما
بعد ازان اشارت بطریق اتباع مینماید که رخصت است و عزیمت و پیغمبر ما فرمود قال النبی پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت
الاکتساب سنتی والتوکل حالتی کسب کردن سنت ظاهر است و توکل کردن حالت باطن است و گفت
قال یا جبائیل گفته است آنحضرت یعنی عبارت آنحضرت اینست یا دیگر است اما مضمون یکی فانت من
سنته وبین حالته پس تو ای طالب آخرت داير و قائمی میان سنت و حالت وی ان ضعف ایمانه
اگر سست است ایمان تو و اعتقاد تو برازقیت حق بسبب ضعف یقین و وی بقسمت رزاق فالتکسب الذی هو
سنته پس وظیفه تو کسب کردن است که آن سنت است وان قوی ایمانك و اگر محکم است یقین تو فی حالته
التی هی التوکل پس طریقه تو توکل است که حالت است او و قال الله عز وجل وعلى الله فتوکلوا و بر خدا توکل
کنید در دین بسیار بدکار و بار خود را او قال گفته است تعالی ومن یتوکل على الله فهو حسبه و کسیکه توکل
کند بر خدا پس خدا بسنده است او را و حاجت بمباشرت اسباب ندارد و سببی می خواهد رسانید و اگر سبب نباشد سبب
پیدا خواهد کرد که وی مسبب الاسباب است و او را در محنت و مشقت تسبب نخواهد انداخت و قال و گفت ان الله یحب
المتوکلین بدرستی خدا دوست میدارد متوکلان را و چون وی تعالی دوست دارد توکل و متوکلان را پس اگر گرفتار اسباب
گرد ضد توکل است نه محبوب خداست نگاه خواهد داشت صحبت محالست چون دوست دارد ترا که دوست و دشمن گزار دیگر را
فقد امرك بالتوکل ونهاك عنه پس بتحقیق امر کرد ترا پروردگار تعالی و آگاه نبد ترا و باشد بر توکل کما
نبیه چنانکه امر کرده است بتوکل پیغمبر او صلعم یا چنانکه امر کرده است خاتم پیغمبر خود را بتوکل و فرمود و توکل على الحی
و در تعظیم شان توکل است و تکریم است مر طالب مامور را که حق تعالی او را بچیزی امر کرده است که پیغمبر خود را بدان امر
کرد و حقیقت ثقه است بضمانت حق و ترک اسباب از پی تحقیق وی است و اگر این ثقه حاصل باشد ترک اسباب با
مباشرت آن برابر است بعد ازان اشارت فرمود به تحفظ اتباع سنت و اجتناب از مخالفت و بدعت بقول خود و قال
النبی صلی الله علیه وسلم من عمل عملا لیس علیه امرنا یعنی کسیکه کند عملی را که نیست بر صحت وی حکم ما
فهو رد پس آن عمل مردود و باطل است هذا یعم الرزق والاعمال والاقوال این حکم فرا گیرنده است رزق
را و کردارها و گفتارها که حکم سنت و بدعت در همه جاری است پس تحصیل رزق تو باید که بطریق سنت باشد تا آنچه حاصل شود از
سنت بنا و آن بدعت مردود کردارها و گفتارها ی ظاهر است پس همه تابع سنت باید بود و از بدعت با نیز جدا
نمود مقصر نشسته و تنبل میشی با خود بیچاره منتظر از کتاب و سنت و نه آمیخته چه ان ... الیس لنا منه

غیره فنتبعه نیست شما را غیر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم تا متابعت کنیم آن غیر را ولا کتاب غیر
القرآن فنعمل به و نیست کتابی جز آن قرآن تا عمل کنیم بران کتاب پس ناچار است متابعت پیغمبر و کتاب و سنت فلا تخرج
عنهما فتبین بین اهل الباطل و سالک راه راست از کتاب و سنت فتهلک پس هلاک شوی به بیرون آمدن از کتاب و سنت
فیضلک هواک والشیطان پس گمراه کند ترا هوی نفس و شیطان قال الله تعالی ولا تتبع الهوی
فیضلک عن سبیل الله و پیروی مکن هوا را پس گمراه کند ترا از راه خدا والسلامة مع الکتاب والسنة
و سلامت از آفات نفس و شیطان از ضلالت و خذلان مقرون باشد کردن به عمل نمودن به کتاب و سنت است والهلاک
مع غیرهما و نیست شدن و آفت زده گشتن و افتادن در ضلالت و خسران با غیر کتاب و سنت است و بهما
یرتقی العبد الی الحالة الولایة والبدلیة والغوثیة و بعمل کردن به کتاب و سنت بر می رود بنده بسوی
حالت ولایت که محترز و مجتنب شدن است از اتباع هوا و حالت بدلیت که فانی و خالی گشتن از فعل و اراده خود
بفعل و اراده مولی تعالی و حالت غوثیه که حاکم و متصرف و ... در خلق خدا بامر خدا و ازینجا معلوم شد که طریقه سلسله علیه قادریه
اتباع کتاب و سنت و اجتناب از وقوع در بدعتها و هی بدعت پیرما فرمود رحمة الله علیه که در سلاسل دیگر از چیزهای دیگر رسید
اما درین سلسله از شریعت زنهار تا شریعت مطهره نگاه کند ... رزقنا الله و ثبتنا علی هذه الطریقة المستقیمة المقالة

السابعة والثلثون قال رضی الله عنه ما لی اریک یا مؤمن حاسدا لجارک چیست مرا که می بینم ترا
ای ایمان آرنده به تقدیر الهی و قسمت ازلی حسد کننده مر همسایه خود را بالتخصیص همسایه که صحبت اوست که ... تست حسد بر
بر همسایه در فی مطعمه و مشربه و ملبسه و منکحه و مسکنه در طعام و شراب او و لباس او و نکاح او و سکونت او که بهتر
و خوشتر از تو و تقلبه فی غناه و نعم مولاه و حسد بر دگرگشتن او از پهلو به پهلو و تصرف کردن وی در آنچه گری
در نعمتهای خداوند که مخصوص ... است او را بران و قسمه الذی قسمه له ذو ... بخشش نصیبی که قسمت کرده و نصیب
کرده است برای او و درین اشارت است بخطا و فساد ایمان ... حسد بر نصیب کسی پس درو چنانکه تفصیل شرح آن بیاید
بدانکه حسد آرزوی زوال نعمت کسی است خواه آنرا برای خود خواهد یا نخواهد و بعضی آنرا بخود خواهی تخصیص کرده و این مخصوص
بغیر ظالم است چه زوال نعمت ظالم که از آن ظلم ... رعیت گیری ... حسد ... سوم ... آنکه خود را خواهان آنچه دیگری
است بلا زوال آن از وی ... غبطه خوانند که بمعنی ... عموم اصل ابتدا ...
اما تعلم ان هذا مما یضعف ایمانک آیا نمی دانی که این حسد کردن از جمله چیزهاست که سست می گرداند
ایمان ترا و موجب طغیان ظلمت این صفت ... دیگر ... دشمن است چنانکه مبین گردد و شک نیست

کہ سبب ظہور این تاریکیہا نیز صفت تعیین ظلمت و جہلست اجرم اجتماع ظلمات بعضها فوق بعض صفتی منتشر است که در نور ایمان
ایمان پدید آید وکیف تطلب من غیر مولاک دمی اندازد ترا از چشم عنایت و رعایت خداوند تو عزوجل وبغضك
الیه ودشمن میگرداند ترا بسوی حق تعالی اما سمعت الحدیث المروی عن النبی آیا نشنیده حدیث
را که روایت کرده شده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله یقول که خدا تعالی میگوید الحسود عدو نعمتی
حاسد دشمن نعمت منست که میخواهد که نعمتهای من از بندگان من بعید آمده ظهور یابد و صیغه مبالغه تهمت آن در رد
کمال در حسد شدت و مبالغت میابد وما سمعت قول النبی صلی الله علیه وسلم ونشنیدی قول آنحضرت را
ان الحسد یاکل الحسنات بدرستیکه حسد کردن میخورد و میبرد نیکیها را یعنی برکات و انوار آنرا کما تاکل
النار الحطب چنانکه میخورد و میسوزد آتش هیزم را چه قوام عمل و اعتداد بدان بقوت ایمان و نور نیت اوست و ایمان
سستی میپذیرد و مظلم شد حسنات نیز این حال باشد بعد از آن بطلان حسد و عدم معقولیت وی اشارت نموده میفرماید
ثم علی ای شیء تحسده یا مسکین و بعد بگو که بر چه چیز حسد میکنی کسی را ای مسکین بر نصیب یا فضل و رحمت
اعلی قسمه او علی قسمتك آیا حسد میکنی بر نصیب بخشش وی که بوی رسیده است یا بر نصیب بخشش خود که بغیر او
فان حسدته علی قسمة الله تعالی له پس اگر حسد میکنی او را بر قسمت خدا که مر او را کرده آن چیز فی قوله تعالی
که مذکور است آن قسمت در قول وی سبحانه نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ما که پروردگار عالمیم
و مقدر از آنیم بخش کردیم میان ایشان حصه اسباب زندگانی ایشانرا در حیاتیکه فروترست یعنی حیات اینجهان الا اینجا آخر
آیت فقد ظلمته اگر اینست باعث حسد پس تحقیق ستم کردی بروی رجل یتقلب فی نعمة مولاه وی مرد ایست که می گردد
و تصرف میکند در نعمت خداوند خود التی تفضل بها علیه بنعمتی که نیکوئی کرده است خدا تعالی بر او آن نعمت تسلیم کرد و قدرها
له و تقدیر کرده است آن نعمت را برای او ولم یجعل لاحد فیها حظا و نصیبا و نگردانیده است مر هیچ یکی را در آن
بهره فمن یکون اظلم منك پس کیست که باشد ستمکارتر از تو که در نصیب دیگری که ترا هیچ دخلی در آن نیست حسد میکنی و زوال آن
میخواهی واتخذ کنه باشد نا جوانمردتر از تو که در دادن حق و عطای او بخیلی میکنی و تنگ ساحتی ... ست
ولیست احمق تر و سکبارتر از تو در آنچه هیچ فایده ندارد و محالست سعی میکنی و آرزو میبری وانقص عقلا
منك و کم عقل تر از تو وان حسدته علی قسمتك و اگر حسد میکنی در قسمت و نصیب
دیگران میبری تو توهم میکنی که آنچه نزد اوست نصیب است که بوی داده اند یا امکان آنکه
نشاید که نصیب من بیشتر و من بنده اوم اگر باین خیال حسد میکنی فقد جهلت

غایة الجهل پس تحقیق نادانی سیکنی نهایت نادانی انفرموده خدا و رسول خدا که فرموده اند که قسمت کس بدیگری نرسد
فان قسمتك لا یعطی غیرك زیراکه بدرستی نصیب تو و قسمت تو داده نمیشود بغیر ترا و لا ینتقل منك الیه
و نمیرود و نمیگذرد از تو بسوی او و حاشا لله پاکی و منزه است مر خدا را از دادن نصیبی که تقدیر کرده است برای
وی دیگری را و هرگز نمیکند وی سبحانه آنرا و قال الله تعالی گفت خدای سبحانه و تعالی ما یبدل القول لدی
بدل و تبدیل داده نمیشود حکم نزد من و ما انا بظلام للعبید و نیستم من ستم کننده مر بندگان را بدادن نصیب یکی بدیگری
چنانکه در تفسیر این فرمایند که ان الله لا یظلمك بدرستیکه خدای تعالی ظلم نمیکند ترا فیاخذ ما قسمه
و قدره لك پس بگیرد چیزیکه قسمت کرده و تقدیر نموده است از برای تو فیعطی غیرك پس بدهد بغیر ترا فهذا
جهل منك و ظلم لاخیك پس این حسد کردن نادانی است از تو و ستم است مر برادر ترا اشاره بهمین قسم
نادانی باشد و ظلم کردن بجهت اسناد کردن قسمت تو بوی و تهمت نهادن بر وی از وجهی دیگر قباحت حسد
و معقولیت آنرا تصویر نموده میفرمایند ثم حسدك الارض التی هی معدن الکنوز و الدفائن پس حسد
کردن تو زمین را که جای معدن گنجها و مالهاست که نهاده شده است در وی من انواع الذهب و الفضة و الجواهر
از گوناگون زر و نقره و گوهرها جمعتها الملوك المتقدمة آنرا آنچه فراهم آورده اند آنرا پادشاهان پیشین
من عاد از عاد قوم هود و ثمود از ثمود قوم صالح و کسری و پادشاه فرس و قیصر و پادشاه روم او
سزاوارتر و نزدیکتر است من حسدك لاخیك از حسد کردن تو مر برادر ترا زیرا که برابر اند در آنکه مر پروردگار
تعالی چیزی از نفائس و غایت مخلوقات خود در ایشان بعلت نهاده و سپرده است و شک نیست که نهادن آن
نزد آدمیان بظاهر مناسبتر و بمصلحت نزدیکتر است از نهادن نزد زمین پس تمنای زوال آن از زمین که او را منفعتی
و حظی در آن نیست بقیاس عقل اولی و اقرب است از آرزوی زوال آن از مردم و اگر گوئی که چرا نزد من نه نهاد و مرا نداد
که نزد آن دیگر نهاد و بو داد این جنگ با خداست و تعالی فاعل مختار است هرچه خواهد بکند و مر او را حکمتها
و مصلحتهاست و شاید که صلاح تو همه درین باشد که ترا از دنیا کم و صلاح او درین که او را داد چه توان دانست
بیت اکسیر کم تو انگرت نمیگرداند و مصلحت تو از تو بهتر داند. و ما مثالك الا کمثل رجل ... حال تقسیم
غریب تو در حسد نمودن بر خزاین و دفاین که در زمین است و حسد بردن بر چیزی حال مثال از طعام و شراب
که افراد انسان دارند مگر همچون حال و قصه غریب دیگر رای ملکا مع سلطانه ... با هیبت و شان
و غلبه و قهرمانی او و جنوده و حشمه و با لشکرهای او و خیل و حشم او و حشمت و احتشام وی

لغت بمعنی شرم کردن و خود را کشیده داشتن و هراس نمودن و خشم گرفتن آید وملکه علی الارض و بمعنی
آن پادشاه را ملک و دولت و بر زمینها وجبایتهم خراجها الیه و گرد کردن آوردن حاصل زمینها که میرفت
از آنها بسوی او وارتفاعها الدیه و بمعنی بر داشتن حاصلها زمین را بسوی او و ارتفاع بر داشتن غلها و رود
را و آوردن آن بخزانه گاه ومتنعمه بانواع التنعیم واللذات والشهوات و کامرانی او بگوناگون
نعمتها و لذتها و شهوتها فلم یحسده علی ذلک پس حسد نمیکند آنمرد آن پادشاه را برین ملک و دولت و بخت و ازدیاد
وحشمت و ناز و نعمت ثم رای کلبا ببابه پس دید آنمرد سگ شتی را که بیرون سرای پادشاه میباشد و در نسخه
بزاینه است بمعنی بند و بیرون بردارنده چنانکه عادت سگانست و صفت این سگ اینست که یخدم کلبا من
کلاب ذلک الملک خدمت میکند سگی از سگان پادشاه ویقوم معه برپا استاده میباشد این سگ
برای آن سگ پادشاهی ویبیت ویصبح معه و شب میگذراند و صبح میکند یعنی شب و روز در پیش وی استاده
میباشد فیعطی من مطبخ الملک بقایة طعام ورمایة پس داده میشود این سگ را از جای پختن طعام
پادشاه طعام باقیمانده طعام و تباه شده بی که از پیش سگ پادشاه باقیمانده فیتقوت به پس قوت پیدا زد و پرورش
میکند بقدر کفایت فاخذه یحسده ویعادیه پس حسد کردن گرفت آنمرد آن سگ را و دشمن داشتن مراو را
ویتمنی موته وهلاکه و آرزو کردن مردن او را و آرزو بردن کشتن او را وکونه مکانه و بودن جا در ا
بجائی آن سگ وان یخلفه فی ذلک و خلیفه و جانشین شدن او را در خوردن آن طعام پس مانده
تباه گشته خسة ودناءة از جهت فرومایگی طبع و دنائت همت لا زهدا ودینا وقناعة نه بجهت نفرت
و کراهت از زیادتی دنیا و نه بجهت نمایت دین کردن و قناعت نمودن فهل یکون فی الزمان رجل احمق
منه واسمعن واجهل پس آیا میباشد در روزگار هیچ مرد گولتر و سلیتر و نادانتر ازین مرد حسد برنده برین سگ
پس همچنین حال شخصیست که حسد میبرد بر مردم در چیزهای فانی خسیس از لذات و شهوات دنیا که از امثال و اقران خود
بجهت طالبیت دنیا بحکم کلاب اند نصیب ذلت و خست و دنائت حاصل کرده اند و بجهت خسارت و دنائت آنرا برای خود
میخواهد و بآن سر فرو می آید چنانکه آن سگ بی از سگ سلطان طعام پز نامی پس مانده چرکین میگیرد و میخورد و مثال آنکه هیچ جا
از تفاوت سوال در خانه جناب کنوز و خزاین بندگان خود واده که همت بلند دارد و بآین خسایس و محقرات نظر نمیکند
و طمع نمیکند و میداند که اگر نصیب میبود پروردگار تعالی قسمت میکرد و همه چیز میرسید و چون قسمت و نصیب او نشد
و داده و بآن راضی و قانع باشد و نظر بر قسمت او دوم نمیکند و حسد نبرد و همت بلند دارد و همت بلند دا

که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو بعد از آن در تسلیه و تثبیت فقرا و مساکین و ترک حسد بر توانگران
و دنیاداران می فرماید ثم کر علی مسکنت یا مسکین ما سیلقی جارک غداً پس اگر بدانی تو ای مسکین چیزی که
زود است که دریابد همسایه تو که بر وی حسد میبری فردای قیامت من طول الحساب یوم القیمة از محنت درازی
و سختی حساب روز قیامت ان لم یکن اطاع الله اگر فرمانبرداری نکرده است خدا را عز و جل و نپذیرفته است فرموده
وی را فیما خوله من نعمته در چیزی که داده است و مالک گردانیده است خدای تعالی او را از نعمت خود و ادی حقه
فیها و درگزاردن حق خدای تعالی در آن نعمت و امتثل امره و بجا نیاورده است فرموده خدا را وانتهی نهیه فیها
و باز نمانده است از نافرموده او در آن نعمت که داده است واستعان بها علی عبادته وطاعته و یاری نخواسته است بآن
بر پرستش کردن مر خدا را و فرمانبرداری نمودن او را لما یتمنی انه لم یعط من ذلک درهما هر آینه دریابد همسایه تو
چیزی را که آرزو میبرد بسبب آن که کاش که داده نمیشد دنیاداران از آن نعمت ذره و لا رأی نعیماً یوماً قط و نمی دید
راحتی روزی هرگز اما سمعت قد ورد فی الحدیث آیا نشنیده آنچه تحقیق آمده است در حدیث که انه لیتمنین
اقوام یوم القیمة بدرستیکه هر آینه آرزو برند گروهها روز قیامت ان تقرض لحومهم بالمقاریض
کاش که پاره پاره کرده میشد یعنی در دنیا گوشتهای ایشان بکازها لما یرون من اصحاب البلایا من الثواب
از آنچه می بینند مر خداوندان بلا و محنت از ثواب فیتمنی جارک غداً پس زود باشد که آرزو برد فردای قیامت
همسایه تو که حسد میبری بر وی مکانک فی الدنیا جای و حال ترا که کاش که او را بید آن است در دنیا لما یری من
طول حسابه و مناقشته از جهت آنچه می بیند از درازی حساب خود و دقت کردن بر آن در قیامت خمسین
الف سنة و ایستادن وی پنجاه هزار سال فی حر الشمس فی القیمة در گرمی آفتاب روز قیامت لاجل ما
تمتع به من النعیم فی الدنیا از جهت آنچه بهره مند گشته است از ناز و نعمت در دنیا و انت فی مستراح من
ذلک و حال آنکه تو در گوشه جدا و دور باشی از این محنت و شدت فی ظل العرش ربنا در سایه عرش که محل رحمت و عزت
الهی است آکلاً و شارباً متنعماً خورنده و نوشنده و تنعم کننده فرحاً مسروراً مستبشراً شادمان خوشحال
آسوده بصبرک علی شدائد الدنیا از جهت شکیبائی ورزیدن تو بر سختیهای دنیا وضیقها و تنگی
وفاقتها و سختیهای وی و فقرها و درویشی وی وفاقتها و حاجتمندی سخت وی ورضاک بعیشک
و از جهت خوشنود بودن تو بقسمت نصیب تو و موافقتک لربک و از جهت موافقتی تو مر پروردگار را فیما قضی
در چیزی که تقدیر کرده و حکم کرده من فقرک و غناء غیرک از درویشی تو و توانگری غیر تو و سقمک و عافیة غیرک

و بیماری تو تندرستی جز تو و شدتك و رخاء غیرك و سختی تو و نرمی جز تو و ذلك و عز غیرك و خوار شدن تو و گرامی شدن جز تو جعلنا الله و ایاك ممن صبر على البلاء و شكر على النعماء گرداند ما را خدای تعالی و ترا از کسانیکه صبر کردند بر بلا و شکر گفتند بر نعمت و سلم و فوض الامر الى رب الارض والسماء و بگذاشت و سپرد کار خود را بسوی پروردگار زمین و آسمان بیت کار خود را بخدا باز گذار + گفت نمی بینم ازین بهتر کار

المقالة الثامنة والثلثون قال رض من عامل مولاه بالصدق والنصاح کسیکه کار کند با خداوند خود در سلوك طریق طلب وی برای وی بخلوص بی آمیزش ریا و شرك و صدق خلاصه اخلاص و مغز اوست و درجه اعلی از آن است که در آن قطعا شوب اغراض و اعواض دنیا و آخرت و حول و قوت نفس و نهاد حرکت و سکنت بوی نباشد و اول مرتبه اخلاص آنست که از سمعه و ریا خلق و اغراض دنیا خالص باشد و اول مقام مقربان و احرار است و ثانی نصیبه متعبدان ابرار است استوحش مما سواه اندوهگین و بی آرام گردد از هر چیزیکه جز اوست فی المساء والصباح در شبانگاه و بامداد یعنی در همه اوقات یا قوم لا تدعوا ما لیس لکم ای گروه صادقان و طالبان حق دعوی مکنید حالی و مقامی که نیست حاصل شما را و وحدوا و لا تشرکوا و یگانه گردانید حق را در عبادت و انباز مگردانید چیزی را از خلق و نفس و دنیا و آخرت با وی و ولکن فی السهام القدر و نشانه شوید مر تیرهای قدر ایصیبکم حدیثنا لا قتلا میرسد این تیرها شما را بطریق خراشیدن بر وجه گذشتن و اگر بکشد شما را نیز از روی مجاز من کان فی الله تلفه هر کسیکه باشد در دین خدا طلب و محبت او تلف و هلاک او و کان على الله خلفه باشد بر خدای بفضل و کرم و لطف خدا اجر و بدل و عوض او بیت غرقی از ره مقصود قدم ز کنش گر در بحر ره و دمان تو مهو المقصود

المقالة التاسعة والثلثون قال رض الاخذ مع وجود الهوی گرفتن مال و در رفتن بلکه گرفتن هر چه و راهی و فعلی از تو و هر کاری که هر پیشه بوجود هوای نفس و خلت هی من غیر الامر بی امر و حکم الهی و باطن منور هیئت قلب و صفای وقت و صحت حال پیدا میشود چنانکه اولیا را میسر شده و این گویا بیان و تعبیر وجود هواست عناد و شقاق از راه بر گشتن و خلاف حق کردن است و الاخذ مع عدم الهوی گرفتن بی امر و بوجود هوای نفس وفاق و اتفاق موافقت و سازگاری کردن است با حق و با حق یکی شدن و همیشی کردن است از و در نسخه دیگر بجای اتفاق انفاق واقع شده بمعنی نفقه کردن و رایج و روان ساختن باز از علم و دین نفقه کردن متاع اوست و انبد و ترکه معها و نفاق و نماندن و گذاشتن آن با وجود امر و عدم هوا را کردن ست بخلق و منظور داشتن ست ایشانرا جهت ملاحظه آنکه ایشان

مطلع نیستند همه بر وجود امر و عدم هوا و شائبه بگویند که سبب امر گرفت و هوای نفس گرفت و نفاق و ریا زیرا دست داد لیکن
صدق و اخلاص حاصل گشتن طالب صادق را باید که چون نیت صحیح دست داد کار کند و ملاحظه گفتگوی خلق و خوف
ملامت ایشان نکند و هیچ جای آنکه امر بدان منضم گردد بیت کار جای عشق خوبانست هر سو عالمی + سکینه انجا را او
او بیچاره سلک درکار خویش المقالة لا یعرف قال رض لا تطمع ان تدخل فی زمرة الروحانیین
ای عزیز آرزو مکن که در آئی در گروه روحانیان که از قیود بشریت و کدورات جسمانیت گذشته و صاف گشته
و با حکام روح و صفات ملکیت متصف شده اند بلکه روح مجرد گشته از صفات روحانی نیز متجرد و منفرد و فانی
شده از جمیع سوای حق گذشته اند حتی تعادی جملتک تا آنکه دشمن داری مخالفت تمامی تمام وجود ترا
در احکام بشریت و صفات جسمانیت وتباین بجمیع الجوارح والاعضاء و جدا شوی و از ارتکاب معصیت
و آنچه نه مرضی حق بود همه اندامها و جزو ها ترا که بدان کار سیکنی از چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج که اندام
اندام اند در زبان اهل تصوف و طریقت و نگاه داشتن آنها از معصیت و آنچه نه مرضی حق و طاعت اوست و جنبیت و
تفرد عن وجودك و تنها شوی از هستی و حرکاتك وسکناتك و از جنبشها و آرامها تو و سمعك
وبصرك وكلامك و تنها شوی از شنوائی و بینائی و گویائی تو تا نشنوی آنچه نباید شنید و نبینی آنچه نباید
شنید و نگوئی آنچه نباید گفت وبطشك و تنها شوی تو از گرفتن بدست تا نگیری آنچه گرفتنی نیست وسعيك
و از رفتن بپا تا آنجا که نباید رفت وعملك و از همه جنبها تو تا کاری نکنی که خلاف فرموده حق باشد و نه شایسته
درگاه بود بطش بلغت بمعنی حمله کردن و سخت گرفتن بود و سعی بمعنی دویدن و شتاب رفتن لیکن اینجا مطلق
گرفتن و رفتن مراد خواهد بود و ذکر آن بعبارت بطش و سعی بجهت آنست که هر کاریکه بهوای نفس و شهوت
آن کنند بسبب میل و رغبت بسختی و شتابی آید و نفس بخاصیت خود در طاعت سست و آهسته
رود چنانکه آیه کریمه لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت باشارت آن میکند تا اینجا بیان تقوی است که متقی از
خواهش از ناشایسته نگاه دارد و انجام مرتبه دیگر است که بعد از امتثال امر و اجتناب نواهی از خواطر بستیه گردد
و از ادات و اندیشه منحصر گردد بر حق و اشارت باین گروه میفرماید وعقلك و تنها شوی از همه
و اندیشه تو تا هیچ خاطر و اندیشه پریشان که تعلق بما سوا دارد و تا بر نفی حق تست راه نیابد و بعد از ان تعمیم و کلیت میفرماید
وجمیع ما کان منك قبل وجود الروح فیك و تنها شوی از همه چیزها که هست از تو پیش از وجود روح
دو سیدن آن بتو از جوارح و اعضا وما وجد فیك بعد نفخ الروح و چیزها که پیدا

گردیده است در تو بعد از دیدن روح از عقل و حواس تمام این اشیا و مقتضیات بشریت از اینها برای وی تنها
شوی لِأَنَّ جَمِيعَ ذٰلِكَ حِجَابُكَ عَنْ رَبِّكَ زیرا که این همه چیزها پرده تو و باز دارنده تو از پروردگار
تو و قرب و حصول او عزّ و جلّ فَأَنْتَ ذَاتُ الرُّوحِ وَمَعْنَاهَا مُنْفَرِدَةٌ پس هرگاه که بگردی تو روح تنها و مجرد از صفات
جسمانی و روحانی و معرا از علایق صوری و معنوی چه همچنانکه جسم جسمانیات حجاب روح و صفاوی نیز همین حکم دارند اول حجاب
ظلمانی و جسمانی و ثانی نورانی که إِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ ظُلْمَةٍ وَنُورٍ سِرَّ السِّرِّ وَغَيْبَ الْغَيْبِ گردی تو پوشیده تو
پنهان پنهان یعنی در غایت پوشیدگی و پنهانی از چشم اغیار در مراقبه حضور پروردگار یا واصل مرتبه سر سر که خفی و اخفی ولایت
و فانی در غیب هویت ذات مُبَايِنًا لِلْأَشْيَاءِ فِي سِرِّكَ جُلًّا گردی تو جدا و بریده از همه چیز در سر تو البته از
جهت اتصال سر بلطیفه حق تعالی و تقدس اتصال بی مثل باز دائم است اگرچه روح که محل و مقام محبت است گاه گاهی
بسبب تعلق قلب و نفس جدا افتاد و حیلولت دیدن قوم در دوام نسبت عدم دوام آن واقع است محمول بمعنی است
تَتَّخِذُ الْكُلَّ عَدُوًّا وَحِجَابًا وَظُلْمَةً گیرنده و داننده همه چیزها را دشمن و مخالف مقصود و پرده برروی مطلوب تاریکی
مانع از دیدن جمال محبوب كَمَا قَالَ إِبْرَاهِيمُ الْخَلِيلُ چنانکه گفت ابراهیم دوست خالص خدا عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ بدرستی که این بتان دشمنانند مرا مگر پروردگار عالم که دوست من اوست وَقَالَ ذٰلِكَ
لِلْأَصْنَامِ گفت ابراهیم آن را از برای بتان فَاجْعَلْ أَنْتَ جُمْلَتَكَ وَأَجْزَاءَكَ أَصْنَامًا پس بگردان تو و معتقد گرد
مجموع وجود ترا و جزوهای وجود ترا بتان مَعَ سَائِرِ الْخَلْقِ با همه خلق که اشیا نیز بت انگار وَلَا تُطِعْ شَيْئًا مِنْ
ذٰلِكَ و فرمانبرداری مکن چیزی را از وجود تو و خلق وَلَا تَتَّبِعْهُ جُمْلَةً و متابعت مکن چیزی را از آن بیکبارگی و اطاعت
و اتباع آن تعلق و تقید بآنهاست بی آنکه وجه ذات حق و طلب رضا و اطاعت او باشد ثُمَّ تُؤْمَنُ عَلَى الْأَسْرَارِ وَالْعُلُومِ
اللَّدُنِّيَّةِ پس در این هنگام امین و محرم ساخته میشوی بر سرها و علمها که حاصل میشوند از پیش حق بطریق فیض و الهام بی
کسب و تعلق وَغَرَائِبِهَا و بر اسرار علوم نادر ناآشنا چنانکه گفته اند بیت چشم بند و لب ببند و گوش بند + گر نه بینی
سر حق بر ما بخند وَتُرَدُّ عَلَيْكَ التَّكْوِينُ باز گردانیده میشود و سپرده میشود بتو پیدا کردن و موجود گردانیدن اشیا
وَخَرْقُ الْعَادَاتِ الَّتِي هِيَ مِنْ قَبِيلِ الْقُدْرَةِ الَّتِي تَكُونُ لِلْمُؤْمِنِينَ فِي الْجَنَّةِ و رد کرده میشود و سپرده
تو پاره گردانیدن عادتها که از قبیل قدرتیست که پیدا شده مر مسلمانان را در بهشت بدانکه عادت ایجاد اشیا است
بتوسط اسباب چنانکه تا نخورند سیر نشوند و تا گام نزنند بمنزل نرسند و خرق عادت آنکه امری
بی سبب بوجود آید و اولیا را که از عادات و رسوم خلق رسته و از مضیق عجز بشریت

بمقتضای قدرت حق رسیده اند این مرتبت و کرامت می بخشند کرشیا را بی اسباب جا وی بر دست ایشان ایجاد
میفرمایند و این خرق عادات از قبیل قدرت است کرباشد مر همه مومنان را در بهشت که عالم قدرت است و قدرت
در ایجاد آشکار است و حکمت پنهان بر خلاف این که اینجا قدرت در حکمت پنهان است و کاملان که از عادات و رسوم
گذشته و فانی شده اند مرور بی قید در بهشت و مظهر تجلی اسم القدیر گشته اند و در اصطلاح ایشان چنین کسی را عبد القادر
خوانند چنانکه میفرمایند فَتَکُوْنُ فِیْ هٰذِهِ الْحَالَةِ کَاَنَّکَ حُیِّیْتَ بَعْدَ الْمَوْتِ فِی الْاٰخِرَةِ پس می باشی
تو درین حالت گویا که تو زنده گردانیده شده پس از مردن بموت ارادی و گذشتن از احکام و رسوم این عالم و بر دیده شده
در عالم آخرت فَتَکُوْنُ کُلِّیَّتُکَ قُدْرَةً پس می باشد همه وجود تو مظهر قدرت الهی تعالی بلکه عین قدرت
مبالغه تَسْمَعُ بِاللّٰهِ میشنوی بخدا وَتُبْصِرُ بِاللّٰهِ و می بینی بخدا وَتَنْطِقُ بِاللّٰهِ و سخن میگوئی بخدا وَتَبْطِشُ بِاللّٰهِ
و میگیری بخدا وَتَسْعٰی بِاللّٰهِ و میروی بخدا وَتَعْقِلُ بِاللّٰهِ و می فهمی بخدا وَتَطْمَئِنُّ وَتَسْکُنُ بِاللّٰهِ و قرار میابی
و آرام میگیری بخدا در همه کارها و همه چیزها منظور و موجود در نظر شهود تو جز خدا و قبولیت وی نمانده و تو فانی
مطلق شده بیت بی بصر بی سمع بی بطش بی بمشی + سر بسته لیس فاعف مریه ولا تعشی + فمعی عما سوی الله
پس کور میشوی از هر چیز مگر خدا وست تعالی فَتُصَمُّ عَنْهُ و کر میشوی از ما سوای وی فَلَا تَسْمَعُ لِغَیْرِهِ
وجودا پس هیچ چیز مگر جز حق است و ساقط میگردد از نظر شهود تو جز حق ه رفت و نسیان همین خدا مانده شد اذا
الفقر اذا تم فهو الله است ه تو از نشوی ای گر وحید کنی + جا بر سی کز تو تو بی بر خیزد + و این مقام فنا فی التوحید
ست که وجود بنده و فعل و ذات و صفات وی فانی شده در نظر شهود وی جز حق و ذات و صفات و فعل وی نمانده و این مرتبه
اعلی و اکمل و نهایت مراتب قرب است و لیکن حیثیت شامل ست جمیع مراتب و اقسام آن را و بعضی از متاخرین صوفیه مراتب قرب را
بر چهار قسم نهاده اند اول مرتبه قرب نوافل گفته اند که بنده در آنجا فاعل ست و حق آلت یعنی شهود سالک درین چنان نیست
که اشارت با آن در وجود و ذات خود مش ست اما شهود فاعلیت وی از نظرش ساقط گشته و این مرتبه فنای صفات ست
که از مواظبت و مداومت بر نوافل خیرات و مرضیات حق حاصل میگردد چنانکه منطوق حدیث نبوی ست صلی الله
علیه و سلم که حق تعالی میگوید که چون بنده مداومت و مواظبت بر نوافل می نماید و تقرب می جوید بدان
بسوی من دوست میدارم من او را پس میشوم سمع او و بصر او و جمیع اعضای
او پس بمن می شنود و بمن می بیند لیکن آخر در ایشان سبب لیس سمع و
بی بصر را برین معنی حمل کنند و مرتبه دیگر ست که آن را قرب فرائض میگویند

گویند که از عمل لفقیر البعض حصول می پذیرد چنانکه آن نیز از سیاق حدیث مذکور معلوم میگردد و گویند که فاعل در اینجا
حق ست و بنده آلت و این مقام فنای ذات ست و ان الحق ینطق بلسان عمر درین مقام ست و مقامی دیگر
ست جامع مرتبتین و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت بدانست و مقامی دیگر ست در قرب که اعلی و ارفع
مقامات ست و در اینجا شهود عبد مقرب صحیح یکی از فاعلیت و آلیت بقید نیست و نهایت کمال این مقام مخصوص
بحضرت سید السادات و خاتم النبیین ست صلی الله علیه وسلم و مقام خلافت و اتحاد ست و ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و من یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت باوست و این اصطلاحی
ست از بعضی متأخرین این قوم و کلام وی رضی الله عنه اشارت بمجمل مقام قرب مطلق آنست پس ملاحظه و تتبع
این تقسیم مخصوص نیست بقسمی از آنان که آنرا این قرب نوافل نام کرده اند و مفهوم بی یبصر و بی یسمع صریح
و منحصر نیست درین قسم بلکه بمعنی حصول فنا و توحید ست و لهذا متفرع ساختند بر آن این که فلا تری
لغیره وجودا الا اثرا از این چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت میکند که
حاصل میشود این مقام بقرب بعض با تتمیم و تکمیل آن بنوافل چنانکه بنظر در سیاق و سباق حدیث میگردد پس
توهم کرده نشود که آنچه حضرت ایشان فرموده اند بعضی [illegible] فناست نه کل و آن اولی مراتب اوست فافهم
و بالله التوفیق و سفر ما نیز اینجا لطف [illegible] صحیح و معتبر افتد که جمع شود مع حفظ الحدود یا نگاهداشت
حدود شرع و احکام آن وقد قوم الاوامر و النواهی و لازم بودن و جدا نشدن امرها و نهی ها شریعت
فان انجنحم فیك شیء من الحدود پس اگر بر برید گردد و گم گردد در تو چیزی از حدود و احکام شرع
فاعلم انك مفتون پس بدان که تو در فتنه و بلا انداخته شده و رفته ست عقل تو و گم کرده راه راست را
متلاعبة بك الشیاطین بازی کنندگان اند تو شیطانان و هم و خیال با فگندن در ورطه معصیت
وهتک استار شریعت و اسقاط در اودیه نفس طبیعت فارجع الی حکم الشرع پس باز گرد سوی حکم دین و شریعت
والزمه و لازم شو آنرا و جدا مشو از آن ودع عنك الهوس و بجان از خود هوا و هوس را دور کن
گفته اند که هوس نوعیست از جنون کل حقیقة لا یشهد لها الشرع فهو زندقة هر حقیقت که گواهی
ندهد ثابت نکرداند او را شریعت پس آن حقیقت زندقه ست یعنی کفر و الحاد و انکار دین و آخرت و نفی احکام
ربوبیت ست و باید دانست که حقیقت اکثر ساین مخالف نیست شریعت را بلکه حقیقت حقیقت شریعت ست
تا آنچه بدان ایمان آورده اند ایشان آن از عیان در یابند و بتحقیقت آن ببینند اگر چیزی [illegible] کشف شود که

که مخالف شریعت است از فروع و باطل باشد و اگر آن را اعتقاد کنند کافر گردد ابو عثمان وارثی رضی الله عنه گفت بسیار باشد
که بنده از مشاهده این راه بر سر گنج رسد و بحسن و جمالی که دارد خود را جلوه دهد تا قبول نفس کنم و گوییم تا دو گواه بر درستی
و راستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه کدام است کتاب الله و سنت رسوله و بدانکه شهود توحید با حفظ حدود شریعت
مقام صدیقان و عارفان از اهل تحقیق است و بعضی مردم اندرین مقام حیرانی و سراسیمگی شوند و بعضی خود از
دایره اسلام بیرون افتادند و دین از دست دادند و گفتند چون توحید است باز شریعت چیست و دیگران گویند
نعم شریعت برای پاسبانی و نگهبانی خلق و انتظام کارخانه آبادانی است از سیمای حال بعضی این اعتقاد ظاهر شود که
مقتدایان که وصیت حفظ حدود شریعت می کنند برای این غرض میکنند و داد افشانند اینست مسند شد و اگر ضروری
نیست و اگر نباشد ضرورتی ندارد حاشا و کلا نعوذ بالله من الزیغ والزلل و جماعه دیگر که خود را در لباس تحقیق
نمایند گویند حفظ مراتب شرط است مصرع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی و گویند شریعت نیز از شیونات
و اعتبارات وجود است این عبارت باصطلاح اهل وحدت وجود درست است اما بزبان شریعت و عرف دین ناشناس
است وحی که بی شک از شارع آمده خود همین شریعت است و امر و نواهی و ثبوت حقانیت آنچه درست است که او را باز
توجیهات و عبارات اثبات نمایند او خود هست و مسلمست فرضا اگر توحید نباشد کمال فوت خواهد شد و شریعت اگر
نباشد ایمان زوال می پذیرد و توحید حالی را میگوییم که بحکم وقوع وجود داشته باشد اما این سخنان توحید که عوام
الناس آن تفوه نمایند و بتقلید اعتقاد کنند بی تحاشی بجلیه ایمان و عمل صالح آن خود عین زندقه و الحاد است بیت
در خلوت خاص که بده عامی چند ... بد نام کننده نکو نامی چند ... سخن وحدت اگر از عامی ... زان همه خیزد بغتنه نامی
و توحید حالی است که بعد از عمل شریعت و اتباع آن نورانیتی در باطن پیدا می گردد که بان آنچنین چیز مینمایند
کاری نباید کرد که آن شریعت و اعتقاد مسلمانی جمع گردد و بنوعی باید فهمید که منافات با مبنی شریعت نباشد
نه اینکه تابع آن ساخته و در ورطه بداهت افتاده توجیهات نمایند و اصل را تابع فرع ساختن بخلاف منع و
منافی طریقه انصاف است پس توحید محتاج بتوجیه است نه شریعت یکی بخدمت خواجه گفت قدس سره این بار
شریعت عجب گردن افتاده است فرمود بار توحید آمده بر گردن افتاده است شریعت خود هست و اصل دین است
و بالجمله دین مجموعه شریعت طریقت و حقیقت همه شعب مراتب و درجات است و الله الحق ...

المقالة الحادیة والاربعون قال الله تعالی ضرب الله مثلا ... بر نیم [illegible]

بیان کنیم قصه و حال عجیب تر فی الغنی بمثال آوردن صورت حال توانگر یا توانگری فیقول [illegible]

الا تری الملک یولی رجلا من العوام ای نمی بینی بادشاه را که می اندازد کار را در گردن مردی از عوام
مردمان ویعطیه ومی دهد او را ولایة علی بلدة من البلاد ولایت وحکومت را بر شهری از شهرها
ویخلع علیه وخلعت می پوشاند بر وی ومی نوازد او را ویعقد له الالویة وعلمهای وی می بندد برای عزت او
لواها او رایتها لوا علم خورد ورایت علم بزرگ را گویند ویعطیه الکوس والطبل ومی دهد او را کوس از
نشکر فمکثوا علی ذلک برهة من الزمان پس باشند مردمان بر آن مع وحال مدتی دراز از روزگار
حتی اذا اطمان علی ذلک تا وقتی که آرمیده میل کرد بسوی آن قرار یافت واعتقد بقاءه و
ثباته ویقین کرد در دل خود بپایندگی آن را وبرجا بودن آن را واعتقد بقاءه فا و یک بنده است از خود خویشتن
بنی کرد ونسی سالف حاله وفراموش کرد حالت نخستین خود را که مفلس وبی نوا بود ونقصانه وفراموش
کرد کمی قدر ومرتبه خود را وخلته وخواری خود را وفقره ودرویشی خود را وخموله وگمنامی وبیقدری
خود را وجاءته النخوة ویکبر واه یافت ودر آمد ونفس وی را نخوة وکبر بزرگی چون چنین کرد جاءه العزل
من الملک آمد او را عزل از بادشاه وبر طرف کردن از عمل وولایت از جانب بادشاه فی اسر ماکان من اخره
در شاد کننده تر وخوشتر وقتی از کار وی چنانکه مضمون کریمه حتی اذا فرحوا بما اوتینا اخذناهم بغتة است
ثم طالبه الملک بجرائم صنعها کثیر باز حسبت کرد او را بادشاه بگناهان که کرده است آنها را وبعد امره وبحبسه
وبجا وزکر ده شود وفرموده بادشاه را در آن جرائم یاد دارد ولایت وحبسه فی اضیق الحبوس پس شد ها بس
باز داشت وبند کرد او را بادشاه در تنگترین بندها وسختترین آن وطال حبسه ودراز شدن زمان محبوسی وی
حبسه ودائم شد گزیدن زبان و در نسخه مقره بفتح میم وسکون قاف و ضم میم تلخ زبان که معنی تلخی عیش او
در نسخه دیگر حیره دخله وتغیره ودائم شد خواری او ودرویشی او وخائب کبریاه ونخوته وگداخت ناز و
کبر او وبزرگی او وانکسرت نفسه وشکست نفسانیت او وخمدت نائرة هواه وفرو مرد آتش
هوای نفس او وکل ذلک بعین الملک وعلمه وهمه آن در چشم بادشاه ودیده است او یعنی بادشاه این همه خواری
ورا می بیند وچندین ومی بیند ولیکن چون صلاح وقت وعلاج حال او در بیست تغافل می ورزد او را بر
آن حال میگذارد وچنین میگذارد ثم تعطف الملک فعطفه پس بعد از روزگاری که شکست یافت نفس او و
اصلاح پذیرفت مهربانی کرد بادشاه بر وی ونظر بعین الرافة والرحمة بچشم بخشیدن ومهربانی کردن
فامر باخراجه من الحبس امر کرد بادشاه به بیرون آوردن وی از بند والاحسان الیه وامر کرد به نیکی کردن

بود و الخلعة علیه و خلعت پوشانیدن برو و ترجمة الولایة الیه باز گردانیدن ولایت و حکومت بسوی وی
معها باز گردانیدن یا نشدن ولایتها با ن ولایت یعنی آن ولایت که داشت بخشید و دیگر نیز بر و افزود و حقیقتا
ممنوحة و گردانیدن آن ولایت بخششی بزرگ بی سابقه استحقاق کر یا وجود گناهان و تقصیرات گذشته
از همه گذشت و بخششهای دیگر نیز بر و افزود و قد امت له پس همیشه شدن و آمیز او را و تقبت مصافاة
و پاینده شدن آن و رات صاف کرده شد از کدورت نفس و هوا و عجب و غرور و نخوت بجهت پاک و صاف گردانیدن و از رزائل و
کدورات کلفات کفایت و کارگذاری کرده شده مهنأة گوارا کرده شده یا تهنیت گفته شده بر آن
از من تا از تهنیت بعد از آن که حالات توانگر بیان نمود در حال مومن بیان مینماید از برای روشن گردانیدن
تشبیه و تمثیل میفرماید فکذلک المومن بین مجنبین تا حال سلمان اخاه اولیته الله تعالی الیه چون دیگر
گرداند او را احاطا منعم بسوی خود و اجتباه برگزیند او را به معرفت و کرامت فی ما لا عین قلبه
روبار و بچشم دل [illegible] و مآب النعمة والمثوبة و انعام و در رحمت و نعمت و بخشش [illegible] بقلبه کالا عین [illegible]
کالاذن سمعت بیچ [illegible] و در یابد بدان مومن بدل خود چیزی را که نه هیچ چشم دیده و نه هیچ گوش شنیده است ولا خطر
علی قلب بشر و نه خطور کرده و گذشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باب نعمتهای بهشت وارد شده است لیکن
آنجا نعمتهای حسی از ماکول و مشارب و مناکح است و نعمتهای معنوی نیز باشد و اینجا معانی و معارف و احوال است که
دارد شهود بدل عارف من مطالعة الغیوب از در نگریستن و مطلع گشتن بر چیزهایی که در عالم حس ناپدید است من ملکوت
السموات والارض از عجائب و غرائب سماها و زمین که مجالی و مظاهر آثار ربوبیت ذات و صفات و افعال حق اند و ملکوت
صیغه مبالغه است بمعنی ملک عظیم و تقربه و نزدیک گردانیدن بخیار لطف و عنایت و کلامه لذیذ
لطیف و سخنان با مزه نرم نازک و وعد جمیل و نوید خوش امیدبخش و دلال بفتح ناز کردن محبوبی و لو
از نجابت و اجابة دعائه و قبول کردن دعا و پاسخ دادن سوال او را و تصدیق درست گو گردانیدن او را که خبر
کمو پدید و خبر دید یا عطا کردن حق تعالی او را حقیقت بتصدیق ایمان کمال آنرا یا گرویدن و با نچه از جانب حق و اما گرود
و وعد وفائه وعده کردن عهد بستن و بجای آوردن و اختیار عمل و سلوک طریق حق و بسر بردن آن یا نوید
داد حق تعالی او را این وعد و وفای آن یا وعده کردن حق سبحانه مراد را با نوید عطایا و کلمات حکمیة و سخنان
روا یا بجهت [illegible] حقیقت هر چیزی را درست کردار گفتاری توحی الی قلبه انداخته میشود آن کلمات و القا کرده
میشود بر دل وی قد دنا من مکان نبیه نزدیک شده و در مقام عزت و علا کبریایی حق است

بروی نعمتهای ظاهر را علی جسده و جوارحه بر تن وی و اعضای وی مثل تندرستی و درستی و خوبی و فراخی
فی المأکول والمشروب والملبوس والمنکوح الحکمه این نعمتها حلال شد به وجه عزیمت و المباح و بر طریق
رخصت و حفظ الحدود والعبادات الظاهرة و نگهداشت احکام دین عبادات و اعمال ظاهر که بجوارح و اعضا
تعلق دارند قید نعم الله پس هشیار باید بود خدای عز و جل ذلک آن مذکور از نعمتهای ظاهر باز
لعبده المؤمن المجذوب برای بنده مسلمان خود گردانیده است بجانب وی نعم بجا و به لطف و عنایت [illegible]
من الزمان مدتی دراز از روزگار حتی المماة العبد الی [illegible] تا زمانی که رسید بنده بدان حالت [illegible]
بدان فلعتقد وامه و اعتقاد کرد همیشگی او را فتحه الله گشاد خدا انعم علیه بر آن بنده ابواب
البلاء درهای آزمایش را و انواع المحن و گوناگون محنتها و آزمایشها را فی النفس در ذات وی از مرض
و آلام و غموم و همومهم والمال در مال از تلف و نقصان والاهل و
الولد در کسان خانه وی و فرزندان وی به موت و امراض و سوء اخلاق و محبت و تعلق با ایشان و
دیگر شداید و نکایت فینقطع عنه جمیع ما کان قد انعم الله علیه من قبل پس بریده و گسسته میگردد هر آنچه
بخشش کرده بود خدا بر وی پیش ازین فیبقی متحیرا پس میماند آن بنده سرگشته حیرت زده
و فرومانده شده بیابانی آوازه دیدن منکسرا شکسته دل منقطعا بریده گرد شده از همه یاران و دوستان و
خویشان همه از وی بریدند و قطعیت نمودند ان نظر الی ظاهره رأی ما یسوءه اگر نگاه میکند بظاهر بدن خود
و حال خود می بیند بجز چیزی که بد آید و بد حال گرداند و ان نظر الی قلبه و باطنه و اگر ملاحظه کند و فکر کند بجانب
دل خود و باطن احوال خود رأی ما یحزنه می بیند چیزی را که اندوهگین میگرداند او را و اگر دعا کند و بخواهد از خدا تعالی
گشادن و دور گردانیدن چیزی که باو رسیده است از گزند و زیان لم یر اجابة نه بیند و نه یابد قبول دعا و جواب آن
سوال او را بیت من سر زنده گردم گر تو با من سخن + تو سید انم نگوئی لیک من گفتار سگویم + وان طلب وعدا
جمیلا و اگر بجوید از درگاه خدا نوید و آن خوشی که بدان امیدوار گردد و دلگرم لم یجده سریعا نیابد وعده [illegible]
وعد بشیء و اگر وعده کرده شود برضا بچیزی لم یعثر علی الوفاء به اطلاع داده نمیشود بر وفا کردن بآن عده و ان رأی
رؤیا لم یظفر بتعبیرها و تصدیقها و اگر ببیند خوابی را که باعث بر خوشی و گشادگی باشد فیروز نشود بتعبیر آن
خواب [illegible] و ان رام الرجوع الی الخلق و اگر بجوید بازگشتن بسوی خلق [illegible] و کنند و کار او را
تدبیری نمایند لم یجد الی ذلک سبیلا نیابد بسوی بازگشت بخلق راهی و مجالی یعنی درست نباشد [illegible]

خبر بعثت که برود بجانب ایشان و بیاید و بیان ایشان بازگذارد و مدت بعد از آنکه تواند گشت گرد ایشان بارشاد و تنبیه
بدان جانب حق بیان ظهرت که رخصة فی ذلک ما تعجل ... اگر رسید اگر دو مراو را خصیصی و حکم بعثت با توفیق و ارشاد
از جانب حق پس کار کند رخصت و اشارت شناعة العقوبة بمحو ... تنبیه بیندها بها سبز این بازگشت بجانب ...
وتسلطت یدی الخلق علی جنبه و برگماشته گردد و دستها خلق بر تن او و ظاهر حال او والسنتهم علی عرضه
و برگماشته گردد زبانهای خلق بر آبروی او و تلک حالة الاقالة فما اذ دخل فیه من الحالة و اگر چه بود از خدا رهیدن
و در گذشتن از آنچه تحقیق او و رفته است در وی که حالت محنت و بلا است الی الحالة الاولة قبل الاجتباء بسوی
حالت نخستین که پیش از برگزیدن مقرب گردانید و نعمت ظاهر و باطن او روان است کما قیل پذیرفته نشود یعنی اگر گوید
کاشکی بهمان حال نخستین از جهل و بعید و افلاس بودمی و این نعمت و دولت و مرتبت نیافتمی تا زوال آن و نقصان آن
و این بلاها سخت نعمتهای غریب مبتلا نگشتمی و ان طلب الرضا الطیبة و اگر طلب کند خشنودی و خوشی
را قال التنعم بما به من البلا و خوشحالی بودن و ساختن بخیری که با وی است از بلا گم لقیط این هم داده نمیشود و چه امر ثبت
صابرین و شاکران و راضیان بقضا است اگر این حالت بخشد خود عین نعمت و ذوق و سرور حضور است که این حالت که او را
محض ابتلا و امتحان و حقیقت خذلان است و در حضرت او را او با نسبت با او می گذارد ند موسی علیه السلام چون از مصر بعثت شوق
و طلب آن حضرت نه روز گذشت که هیچ نخورد و نه تشنه شد و نه گرسنه شد و نه ماند ...سیر ابود چون سفری که طلب حضرت چون ابتلا
داشت و او را بازگذاشته بود چند گام نرفته بود که گرسنه شد و طعام طلبید و بالجمله چون گاه نشاط و آسایش از همه
بسته شد و مجال گزیر نماند مدح نماند باخذ النفس بالدویات و المنی فی الزوال پس در این هنگام شروع
میکند نفس در گذاردن و هوای نفس در گم گشتن و دور شدن و لا ارادة و لا مانی فی الحیل و شروع میکند
خواهشها و آرزوها در هیچ کردن و گذشتن و لا اکوان و شروع میکند بودنها چنانکه مقرب بودن متنعم بودن
و با عافیت بودن حسین بودن و جنان بودن فی التلف شی در نیست و نابود شدن فیدام له ذلک پس
همیشه مستمر داشته میشود مر آدمی آن گذارش و زوال قوله فرمودند علیه زیرا که بها قیمت کار آن نفع و بد بود نیست
یکی نیز او بلکه افزودن کرده میشود آن گذارش و زوال تشتد یدا از جهة سختی بودن و عصیان و فقدان
ولا تکن دائما و استوار کردن بلا است نور چشم من چه واقع شد گناه من چه بود و گر نظر انداختی بار ابه یکبار همچنین
حتی اذا فنی العبد من الخلق و الانسانیة و قبلکه فانی شد بنده از خویها که لازم طبیعت آدمی است
و صفات البشریة و صفتها که بسبب بشریت عارض میشود فیبقی روحا فقط چون صفات بشریت

رفت با بدو وی رنج و محنتی به ظلمه جسمانیت و حجاب آلودگی عبارت ببشریت بلکه حق باطنیه مبتلی شود و از وی

دور شود و از لطف بی‌خلاف یحجبان با خود را و زن بدان زمین را هذا مغتسل بارد و شراب ای این

است چشمه که غسل سازی با آن و می نوشی از آن کما قیل لایوب چنانکه گفته شد مر ایوب پیغمبر علیه السلام را قصه

و ابتلا او مشهورست و چون ایوب علیه السلام بدرگاه پروردگار نعم شفا داد او را و فرمود تن پای خود را بر زمین

پس چون از آنجا چشمه برآمد فرمان آمد که با آب این چشمه غسل کن و از وی بنوش تا بشود ظاهر و باطن تو پس غسل کرد

و بنوشید و شفا یافت و همچنین این بنده مبتلا را الهام میکند تا بجنبد و بپا طلب بین توبه و مغفرت تا از زمین

از آن چشمه مغفرت و رحمت بجوشد و با آب آن چشمه وجود خود را بشوید و بخورد تا از لوث ظاهر و باطن پاک گردد

فامطر الله پس بباراند خدای عز و جل علی قلبه بر دل آن بنده بحار رحمته دریاهای رحمت

خود را و رأفته و دریاهای رأفت خود را سخت‌تر شود بجز مهربانی کردن ولطفه ومنته و دریاهای توفیق

و عصمت و نعمت خود را یعنی چندان ابر ببارد که دریا شده اصناف بحار با مجموع این امور اعتبار کنند تا از هر یک بحری باشد

یا هر یک هر یک بسیار باشد و این ابلغ است فاحیاه پس زنده گردانید که بیشتر نعم او را [illegible] نعمته را حیات

بصحت و یاد نسیم و قوت [illegible] که بعضی خوانند وطیب سفرا فیه و زنده گردانید بخوشی شناسائی خود و حقایق علوم

وجدانیهای او بر همه خود و فتح علیه ابواب نعمه و بگشاد بروی درهای نعمتهای ظاهر و باطن خود را وکلامه

و راز و صحبت خود را والملق لایدی الیه و بگشاد دستهای مردم بسوی او الجاب و بالبذل والعطا بر ایثار

بخشیدن مال و منال والخدمة و چاکری کردن و بندگی نمودن فی سائر الاحوال در همه حالها

حال تنگی و فراخی و خواسته و ناخواسته گاه و بیگاه والالسن بالحمد والثناء و بگشاد زبانهای مردم را ستودن و ثنا

کردن و شکرگذاری او والذکر الطیب و یاد کردن بخوبی و خوشی فی جمیع المحافل در همه مجالس و محافل

در مجالس خاص و عام و ملاقات و موافقت مردم و مخالفت ایشان والارجل بالمثال و بگشاد پایهای مردم را بسوی

گردیدن نزد وی ملاقات کردن و تبرک جستن و فایده گرفتن از وی فجعله کعبة الرجاء در امید خوار گردانیدن بر آدمی

گردنهای مردم با طاعت سر فرود آوردن فخرت له الملوک والارباب و خاضع شدند مر او را فرمان بردار گردانید بر آدمی

بادشاهان و خداوندان [illegible] و گفت حضرت ما فاسبغ علیه نعمه ظاهره و باطنه پس کامل و تمام گردانید بر وی نعمتهای خود را

نعمتهای ظاهر و باطن آنها که [illegible] و تلک تربیة ظاهره [illegible] و گرفت [illegible] و صلاح نمودن حال

[illegible] علی قلبه [illegible] خود و نعمتهای [illegible] خود با مخلوقات [illegible] نعمتهای که از جانب ایشان برسد که آن [illegible]

از جناب اوست و اشارت تربیة باطنه بلطفه وکرمه و محروم خود گردید و مستعد شد تربیت باطن او را
بلطف و کرم خاص خود اشارتست بانکه اگر وصول نعمت ظاهر خلق از خلق هست اما اصلاح و تربیت باطن محض
بلطف و کرم پروردگار تعالی است و بدست قدرت اوست پس و دوام که ذلک الی اللقاء همیشه گردانید برای بنده خود
این همه را تا وقت موت احوال برزخ و حشر و نشر و تابع انست ثم یدخله فیما لا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر یعنی میگرداند بنده را بمحض فضل و کرم خود در جائیها و نعمتها که نه هیچ چشمی دیده است و نه هیچ گوشی
شنیده و نه گذشته بر دل و اندیشه هیچ آدمی کما قال چنانچه گفته است وی جل و علا فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین یعنی از هیچ ذاتی چیزیکه پوشیده داشته شده است در عالم آخرت برای ایشان از انچه روشن
گرداند چشمهای ایشان را و شاد و خوش گرداند دلهای ایشان جزاء بما کانوا یعملون از جهت پاداش نعمتهای
که بکرده اند تفسیر اینکه بروز مقال از مقالات سابق گذشته است فلیتدبر المقالة الثالثة و الاربعون قال رضه النفس
لها حالتان نفس را می باشد دو حالت که سوم نیست مر آن دو حالت را و خالی نیست از آن حالة عافیة
وحالة بلاء یکی حالت عافیت است و دیگر حالت بلاء است یعنی عافیت سلامت از بلایا و شدائد و هر مکروه ظاهر و
باطن است شامل تمام خیرات است دنیا و آخرت و همین است مراد انچه در حدیث واقع شده است که بهترین چیزیکه خواسته شود
از خدا عافیت است و نزد این قوم عافیت سکون و آرام دل است با خدا و این معنی شامل باشد نیز باشد نسبت با کسانی که
راضی باشند بآن و در وی شهود میلی کنند و در عرف بمعنی صحت و تندرستی و سلامت از امراض و اعراض و سقام و آلام و فراغ و
آسایش و اسباب دنیا آید و اینجا هم بمعنی است و بلا مقابل عافیت است بهر معنی که باشد فاذا کانت فی بلاء
پس چون بوده باشد نفس در بلا فالجزع پس کار نفس بی صبری و ناشکیبائی است و الشکوی و گله کردن از حق
تعالی و السخط و ناراضی بودن از قضاء الهی و مکروه پنداشتن و ناخوش داشتن تقدیر او را و التسخط یعنی کم شمردن
عطا و بجا نیاوردن شکر آن نیز آید و الاعتراض و در افتادن در کارهای پروردگار و عیب گرفتن بر آن والتهمة
للحق عز و جل و تهمت کردن بر حق و بدگمانی کردن برکه وی تعالی آنچه نه شایسته در نگاه او است نسبت جهل و سهو و نسیان
و بخل و ظلم و سفه لا صبر ولا رضا ولا موافقة نه شکیبائی بر بلای او و نه خشنودی بقضاء او و نه سازگاری
با او است و تعدیل بل سوء الادب و الشرک بالخلق و الاسباب بلکه کار نفس در وجود بلائی او بی ادبیست
بجناب کبریای حق و باز گرداندن وی نعمتها بمخلوقات و اسباب باشد و حال و حوادث بآن بطریق اعتقاد و بقید او
والکفر و کار وی کفر است باین جهت که گفته شد و تواند که کفر بمعنی کفران باشد زیرا که با وجود بلا [illegible]

نعمتها موجود است که آنها را می‌پوشد و در نظر نمی‌آرد و شکر آن نمی‌گذارد و اذا کانت فی عافیة و فیکه باشد نفس [illegible]

فالاشر والبطر یعنی کار نفس بلا کردن بحث و شادی نمودن و تکبر کردن است حد و گذشتن در نعمت حق ناخوش [illegible]

است و اتباع الشهوات واللذات یعنی پیروی کردن شهوتها و لذتها و رفتن در دنبال آنها کلما نالت شهوة طلبت

هرگاه که بیابد نفس شهوتی را بجوید شهوتی دیگر را واستحقرت ما عندها من النعم و خوار و خورد شمارد آنچه نزد او است

نعمتها از اکول و مشروب و منکوح و ملبوس و مسکون و مرکوب بجهت آنکه نفس بهمین نعمتهای نازد و بزرگی می‌کند و باز بهمین [illegible]

خوار شمارد و خورد می‌پندارد و تتحسر من هذه النعم عیبا و نقصا یعنی و بسیار نفس از این

نعمتها که ساخته پروردگار تعالی است عیبها و نقصانها و اگر تمام عالمیان جمع شوند یکی از اینها پیدا نتوانند کرد و [illegible]

بمحض فضل و کرم و لطف خود بی سابقه استحقاق این همه بوی داده و تطلب اعلی منها فی سنیها

و طلب می‌کند و آرزو می‌برد نعمتهای ملتذتر و روشن‌تر از آن مما لا تقسم لها و تعرض عما قسم لها

و دیگر آنکه نعمتها را که قسمت کرده نشده است و نه نهاده شده است برای او می‌طلبد و اعراض می‌کند و روی می‌گرداند

از آنچه قسمت کرده شده برای او و نصیب او و نشر طبیعت آنست که اگر نصیب و قضا زیاده بود و [illegible]

از آن کمتر رسانیده شدی [illegible] راضی می‌بود و بدانچه پیدا و چه جا آنکه قسمت وقوع کرد و وجود آن این طمع سخط و [illegible]

[illegible] دارد و بالجمله خاصیت نفس اینست که بقسمه خود راضی نمی‌باشد و زیاده از آن و بهتر از آن می‌جوید

فتعاقدها الانسان فی تعب طویل پس می‌اندازد نفس آدمی را در محنت و مشقت دراز و لا ترضی بما

فی یدیها مما قسم لها و راضی نمی‌گردد بآنچه در دست او است و آنچه قسمت کرده شده است او را و ترکب العثرات

پس سوار می‌گردد لغزشها را از ارتکاب [illegible] اصل معنی سوار شدن است و غالب استعمال او در کردن معاصی و مهیا شدن آید یعنی [illegible]

ارتکاب گناه کردن و فی القاموس ارتکب الذنب و ارتکبه اقترفه و عثرات جمع عثرة بمعنی لغزش و انبوهی مردم [illegible]

بیشتر سختی که در آن بیشتر می‌آید اطلاق یابد و تخوض المهالک و در می‌آید جایها را که مظنه هلاک است و خوض

بمعنی آمدن بکار و رشدن فی تعب طویل و سختی دراز که لا غایة لها و لا منتهی فی الدنیا

نیست مر آن را نه نهایت در دنیا جهت آنکه هر روز در طلب زیاده تعب دیگر می‌افتد ثم فی العقبی

آخرت بجزای آن و [illegible] از آن در تعبی می‌افتد که ممکن نیست تعبیر از آن کما قیل ان من اشد العقوبات

طلب ما لا یقسم چنانکه گفته شده است که از سخت‌ترین عذابها جستن چیزیست که قسمت کرده نشده است [illegible]

حادثه [illegible] بلا و عافیت جزع و فزع و شکوه [illegible] نفس هویدا شد بیان می‌فرمایند که فاذا کانت فی بلاء

لا تتمنّى سيعها انكشافها يعني بيا شد نفس در بلا آرزو منبر د جزو در شدن وكشاده شدن بلا را كه داشت وتنسى
كلّ نعيم وشهوة ولذّة وفراموش ميكند هر ناز و شهوت و لذت را كه داشت ولا تطلب شيئا منها
نميخواهد چيزي را از نعمتها و حضر ميگردد و خواست و آرزو همي نفس در نزول بلا فاذا عوفيت منها پس چون
عافيت داده شد نفس از آن بليت رجعت الى رعونتها واشرها وبطرها باز ميگردد نفس بسوي گولى و شادى
و كبر خود واعراضها عن طاعة ربّها و روي گردانيدن وي از فرمانبرداري پروردگار خود وانهماكها في معاصيه
و در فتن و ستيدن وي در گناهان پروردگار وتنسى ما كانت فيه من البلية و فراموش ميكند نفس بلا را
كه بود در آن وما حلّ بها من الويل و چيزي را كه فرود آمده باشد متعلق سختي و هلاك چنانكه در وقت نزول اشد فراموش
ميكند عطيته ا فتردّ الى اشدّ ما كانت عليه من انواع البلاء والضرّ چون باز گردانيده ميشود بسوي
سخت تر از آنچه بود نفس بر آن از بلا و گزند و زيان عقوبة لها از جهت عذاب كردن و سزا دادن مر نفس را لما
قد اجترحت وارتكبت من العظائم بجهت آنچه كسب كرده است نفس و ارتكاب كرده گناهان عظيم كه كفران
نعمت و طغيان و انهماك در معاصي است ؎ چو قدر دولت وصل تو نا نشناختم + فراق را جزاين ميكند سزا است وقطعا لها وكفّا
عن المعاصي في المستقبل و از جهت باز داشتن مر او را و باز ايستانيدن از گناهان در زمان آينده اذ لا تصلح
لها العافية والنعمة زيرا كه نيك نمي آيد و نميسازد مر اين نفس را عافيت و نعمت بل حفظها في البلاء والبؤس
بلكه نگاهباني او و مصلحت او در بلا و سختي و در شكنجه داشتن و تعطيف خفي تربيت كردن است فلو احسنت الادب عند
انكشاف البلية پس اگر خوب ميكرد نفس ادب را و نگاه ميداشت حق نعمت شناسي و شكر را نزد دور كردن و كشادن بلا
ولازمت الطاعة و لازم ميگرفت و نميگذاشت فرمانبرداري منعم را والشكر و شكر گذاري نعمت را والرضاء
بالمقسوم و خوشنودي بقسمت كه زياده طلب نميكرد و بيشتر و بهتر از آنچه داده شده است توقع نميداشت لكان
خيرا لها دنيا واخرى هر آينه ميبود بهتر مر او را در دنيا بعيش كشيده در شادي ايها الا سا نمي افتاد و در آخرت
بجهت حصول جزاي طاعت و شكر و در يافتن درجه شاكران راضيان چنانكه ميفرمايند فكانت تجد زيادة في
النعم والعافية پس مي بود نفس كه مي يافت زيادتي در نعمت و عافيت بحكم وعده كه هر يد نعمت رفته است نزد
وجود شكر والرضى من الله و مييافت خشنودي را از خداي عز وجل والطيب و خوشحالي و خوش وقتي و خوشي
زندگاني را بموجب وعده عطا حيوة طيبه بر عمل صالح والتوفيق واللطف و مي يافت ساز كار هاي اسباب خير را
يعني توفيق است فمن اراد السلامة في الدنيا والاخرة پس هر كه خواهد سلامتي در دنيا و آخرت فعليه

بِالصَّبْرِ وَالرِّضَا وَتَرْكِ الشَّكْوَى إِلَى الْخَلْقِ پس بگویا که صبر کند بر بلاهای مولی و راضی شود بقضاهای حق سبحانه
و گله نکند از حق بسوی خلق وَإِنْزَالِ حَوَائِجِهِ بِرَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ و فرود آوردن حاجتهای خود را به پروردگار خود
بدعا و سؤال بزبان قال یا حال یا به تسلیم و اکتفا بعلم و تدبیر و کرم و افضال وی وَلُزُومِ طَاعَتِهِ و لازم گرفتن طاعت
و عبادت وی وَانْتِظَارِ الْفَرَجِ و چشم داشتن گشاد کار را از وی عز و جل وَالْانْقِطَاعِ إِلَيْهِ و بریده شدن و گسستن
شدن از علایق خلق بسوی وی عز و جل إِذْ هُوَ خَيْرٌ مِنْ غَيْرِهِ زیرا که وی تعالی بهتر است از غیر خود لفرود آوردن
حاجتها که بهتر است از فرود آوردن آن بغیر مِنْ جَمِيعِ خَلْقِهِ از همه خلقهای وی عز و جل بهر جهت آن فرمودند که اگر
با سبب و وسایط رسند و مشهود و مسبب حق را نگاه دارند و وصول نعمت از وی انگارند آن نیز بهست و لیکن قطع اسباب
و دور خواست اسباب هم وسایط از حضرت رب الارباب بهتر است با وجود قبض دست تمنا سر بغیر # سحر خیزین محیط بکجا
حاجت بنده حق داند عطا و محروم شدن از حق و نایافتن نعمت بالفعل در حقیقت عطاست چه در آنجا حکمتها و
مصلحتها خواهد بود که منفعت آنجا بحال بنده باز میگردد و شاید که در وقت دیگر بیشتر و بهتر از آن دهد که الآن از آن
باز داشته است و از جهت حصول انکسار قلب که أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ محل وجود قرب و عندیت حق سبحانه و تعالی
و وجود صدق افتقار که بموجب [illegible] تضرع عون مطلوب تعالی است از بندگان خود و چه چیز فاضلتر و بهتر از آنچه مولی تعالی
برای بنده خود اختیار کند وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ خواه منع بود یا عطا بیت گر وصال تو نباشد
بفراق تو خوشم # هم فراق تو مرا به که وصال دگران عُقُوبَةً كَانَتْ عذاب کردن و سزا دادن مولی تعالی بنده را نعمت است
که بسبب آن از آلایش معصیت پاک شود و مستحق جنت گردد أَوْ نِعْمَةً دَوَامُهَا یا فرستادن نعمت و دروادن [illegible]
همه جهت که گفته شد فَعَلَى كُلِّ حَالٍ وعده کردن او که خواهم داد نعمت است زیرا که وعده و وصال [illegible] چون گفت خواهم داد
و او وعده بالفعل عنایتی هست که نزد محبت شیرین تر از حصول موعود است نَسِيئَةً حَالَةً [illegible] قوله تعالی
گفتن [illegible] إِنَّمَا قَوْلُهُ وَأَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ [illegible] چون
[illegible] وَكُلُّ فِعَالِهِ حَسَنَةٌ وَحِكْمَةٌ وَمَصْلَحَةٌ همه کارهای وی [illegible] متضمن حکمتها و مصلحتها
ست غَيَّبَ [illegible] عِلْمَ الْمَصَالِحِ عَنْ عِبَادِهِ [illegible] مصلحتها و حکمتها را
از بندگان خود وَتَفَرَّدَ بِهِ [illegible] فَالْأَوْلَى لِلْعَبْدِ وَالْأَلْيَقُ بِحَالِهِ الرِّضَى [illegible]
[illegible] وَالتَّسْلِيمُ [illegible] حکم تقدیر
[illegible]

الاشتغال بالعبودیة اولی و لایق بحال بنده کار بردار گردن نهادن است به بندگی من اداء الاوامر و النواهی
گزاردن و بجا آوردن فرمودها و باز ایستادن از نهیها در حکم تشریعی والتسلیم فی القدر و گردن نهادن احکام قضا و قدر
در حکم ارادی و ترک الاشتغال بالعبودیة و مشغول شدن بلوازم ربوبیت که دعوی کبریا و ترک عبادت
و ترک تسلیم است و یا ترک اشتغال تسلیم در افعال ربوبیت حق التی هی علة الاکدار ربوبیت که علت
و همه واقع است در عالم و مجاریها و علت مجلها جریان قدر است که مکونات مخلوق اند و اصولها علت اصول
اند از مجاری قدر است ظاهر گردانیده باصول اسمای الهی است که هر اسمی منشاء و مبدأ تقدیری خاص و مبدأ ایجاد فردی مخصوص
از کائنات است با مراد و مجاری قدر اسبابیست و کائنات سفلیات و اصول اسباب علویات والله اعلم والسکوت عن کیف
و متی و لایق بحال بنده خاموش بودن است از آنکه گوید چرا چنین شد و چگونه شد و کی خواهد شد والتهمة للحق
و تهمت نهادن و گمان بد کردن بحق عز و جل فی جمیع حرکاته و سکناته در همه جنبشها و آرامهای خود پس حاصل
امر سکنا همین و حریت امتثال و تسلیم یعنی عبادت و عبودیت آنچه فرمایند بکنند و آنچه نکنند در آن ندا باشند بسته زبان
گردن با قرار تو + نه آنکه چون علت انکار کنی مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان
گفت و نستدل لهذه الجملة و تکیه میکنند بازین گفتار همه که گفته شد الی حدیث ابن عباس و هو ما
روی عن عطاء عن ابن عباس و آن حدیثی است که روایت کرده شده است از عطا از ابن عباس انه قال
که گفت عباس بینما انا ردیف رسول الله ص در اثنای آنکه من ردیف بودم در پس پیغمبر ص اذ قال لی یا
گفت آنحضرت مرا یا غلام احفظ الله ای کودک نگاه دار حق خدا را با امتثال اوامر و نواهی و تسلیم
قضا و قدر یحفظک الله نگاه دارد تعالی حق ترا برحمت و مغفرت و نصرت احفظ الله نگاه دار خدا را بمراقبه
علم و حضور و معیت تجده امامک بیابی تو نصرت او را پیش روی خود و امداد او را پیش روی فاذا سألت فاسأل الله هر چون
خواهی که سوال کنی و در خواست نمائی حاجتهای ترا سوال کن و درخواه از خدا نه از غیر او واذا استعنت فاستعن بالله
و چون خواهی که یاری جوئی و مدد خواهی در کارها پس یاری جو و مدد خواه بخدا جف القلم بما هو کائن خشک شد
قلم آن تقدیر و احکام قضا و قدر نوشتن و لو جهد العباد ان ینفعوک بشیء لم یقضه الله لک و اگر کوشش کنند
همه بندگان برای آنکه سود رسانند ترا بچیزی که قضا نکرده و تقدیر ننموده است خدای تعالی برای تو لم یقدروا علیه قدرت نیابند و توانا
نباشند بر آن و لو جهد العباد ان یضروک بشیء لم یقضه الله علیک لم یقدروا و اگر
کوشش کنندگان که زیان رسانند ترا بچیزی که تقدیر نکرده است آن را خدای تعالی بر تو

قدرت نیابند بر آن فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَعْمَلَ لِلّٰهِ بِالصِّدْقِ فِي الْيَقِينِ پس اگر بتوانی که کار کنی برای خدا
براستی در یقین فَاعْمَلْ پس بکن آن کار را وَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ و اگر نتوانی کرد بسبب عارضی از عوارض که در ایمان یقین خلل
پیدا رسد پس باید باشی فَإِنَّ الصَّبْرَ عَلَىٰ مَا تَكْرَهُ خَيْرٌ كَثِيرٌ زیرا که بدرستی در صبر کردن بر آنچه ناخوش داری بحکم
طبیعت از بلایا و مصائب و شدائد نیکی بسیار است از اینجا معلوم میگردد که صابر را اگر در بعضی اعمال خیر و نوافل تقصیری
رود نتواند بجای آورد و صبر بر مصائب بلایا کفایت آن گردد و گاهی بسبب رفع درجات نیز آید وَاعْلَمْ أَنَّ
النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ بدان بدرستی که یاری دادن حق مرتبه بصبر ثبات و قائم است بر بلا وَالْفَرَجَ مَعَ الْكَرْبِ
وکشادگی کار در دنیا و آخرت با غم و اندوه است و کرب اندوه که باز گیرد از نفس وَأَنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا و بدرستی که با هر دشواری
آسانیست و عمر بن الخطاب گفته رضی الله عنه هرچه قضای الٰهی است خواه نخواه شدنیست و اگر صبر ورزیدی اجر
آن مرتب است و اگر بی صبری کردی وزر آن بر تست علی مرتضی رض فرموده مرکبی که هرگز از پای نه در آید و تیغیکه هرگز
کندی نپذیرد صبر است و مشایخ فرموده اند رحم که مصیبت آن نیست که صبر نکند و چون صبر کرد اجر یافت دیگر مصیبت
تمام قال الشاعر ؎ واذا اصابک مصیبة فاصبر لها + عظمت مصیبة مبتلی لا یصبر و تعوضت اجرا من فقید فلا
تکن + فقیدک لا یاتی واجرک یذهب بیت اگر همین خواهی کشاد دین و دنیا بیچ + صبر میکن صبر ان الصبر مفتاح
الفرج فَيَنْبَغِي لِكُلِّ مُؤْمِنٍ أَنْ يَجْعَلَ هٰذَا الْحَدِيثَ مِرْآةً لِقَلْبِهِ پس میباید سزد مر هر مومن را که بگرداند
این حدیث را آئینه برای دل خود تا در مضمون آن احوال دل خود نگرد و خوبی و زشتی و درستی و نادرستی آن ادراک نماید
وَشِعَارَهُ وَدِثَارَهُ و بگرداند این حدیث را لازم حال خود و شعار جامه که بر تن ساید چون پیراهن و ازار و جز آن
و دثار جامه که بالای شعار بود وَحَدِيثَهُ و حدیث بگرداند این حدیث را سخن و حکایت که هر وقت با خود میگفته
باشد و بر دل خود میگذرانیده باشد و اگر حِدّیثه بکسر حاء و تشدید دال مهمله خوانند بهتر مینماید یقال رجل حدیث و حِدّیث
کثیر الحدیث فَيَعْمَلُ بِهِ فِي جَمِيعِ حَرَكَاتِهِ وَسَكَنَاتِهِ پس کار کند بدان در همه جنبشهای خود و آرامهای خود و در احوال
خود و افعال خود حَتَّىٰ يَسْلَمَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تا آنکه بسلامت ماند از جمیع آفات نفسی و آفاقی در دنیا و آخرت
وَيَجِدَ الْعِزَّةَ فِيهِمَا و بیابد غلبه و ارجمندی در دنیا بعفت و حضور و ترک طمع و حرص و وجود صبر و یقین و انوار و اسرار آن
و در آخرت بجزای اعمال و اخلاق و قال بِرَحْمَةِ اللّٰهِ برحمت حق و فضل وی عز و جل

المقالة الثالثة والاربعون

قَالَ رَضِيَ مَا سَأَلَ النَّاسَ مَنْ سَأَلَ سوال نکرد مردم را و نخواست از ایشان
هر که سوال کرد و خواسته بطریق غفلت و حکم طبیعت إِلَّا لِجَهْلِهِ بِاللّٰهِ مگر از جهت نادانی او بخدا و ناشناسی او

مراد او عز وجل بضعف ایمانه ومعرفته ویقینه وقلة صبره وبجهت سستی ایمان وی وی شناخت وی ویقین
وی بحضرت حق وکم صبری وی چه اگر ایمان ومعرفت ویقین وی قوی ومحکم بودی وصبر ورزیدی بیشکی کردی تحویل سبحانه وتعالی از
خلق سوال نکردی ومضطرب وپریشان نشدی شیخ ابن اکرم عالم عارف بالله متقی رح در بعضی از رسایل خود آورده که طالب را
باید که این پنج علم را بر خود تکرار کند تا در من وی قرار گیرد وموجب حصول توکل گردد اول آنکه بداند که علم حق بهمه خلق شامل
است باحوال ایشان محیط بخلاف آدمی که چندین فقرا در شهر ودر عالم باشند که نداند ونشناسد اگرچه سخی بود چون نداند چگونه دهد
دوم آنکه وی تعالی قادر است بر رسانیدن رزق وعطا بهر جا که فقیری ومحتاجی است اگرچه در اقصای عالم بود وآدمی اینقدرت ندارد
ونتواند چون نتواند چگونه رساند سوم نسیان وفراموشی بر پروردگار تعالی روا نیست بخلاف آدمی که چیزی را نسیان از او فراموش
کرده بسیار باشد که فقیر را بر در نشاند ووعده کند تا از درون خانه چیزی برای او فرستد یا بیارد چون بدرون خانه رفت فراموش
کرد چهارم حق را ملال وکلال نیست که باری بخشد واز این ستوه آید ومانده شود بخلاف آدمی که بنشیند تا بخلق خدا عطای
کند زمانی نگذرد که ملول گردد ومانده شود پس خیزد وبگذارد پنجم خزینه الهی تعالی را انتهای ونقصانی نبود وسیر نگردد بخلاف
مال آدمی که بدادن سخاوت کردن سیر وکم گردد وما تعفف عن ذلك الا لوفور علمه بالله عز وجل وباز
نکرد از سوال وخلق باز نه ایستاد مگر بسبب بسیاری وتمامی علم ومعرفت وی بخدا وصفات وی ولقوة ایمانه ویقینه
وبسبب محکم بودن ایمان ویقین وی وتزائد معرفته بربه وافزونی شناسائی او پروردگار خود عز وجل فی
کل لحظة دائما در هر وقت بلکه در هر چشم زدن یعنی قوه ایمان ویقین ومعرفت وی بجای رسیده است که یک چشم زدن ازان
غافل نیست بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم + ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم وحیائه منه عز وجل
واز جهت شرم داشتن وی از خدا وسوال کردن از خلق ورو آوردن بماسوای حق شرمت باد که من بسوی تو نگران +
باشم تو نهی چشم بسوی دگران

المقالة الرابعة والاربعون

قال رضی الله عنه انما یستجب للعارف کل ما
یسال ربه عز وجل جز این نیست که قبول کرده میشود مر عارف را هرچه سوال کند وبخواهد از پروردگار خود وقبول کرده میشود دعای
او در همه ابواب ولم یوف له بکل وعد وبسر برده میشود مر او را هر وعده از جانب حق وواقع میشود لئلا یغلب علیه
الرجاء فیهلکه تا آنکه غالب نیاید بر وی چیره نگردد بر وی امیدواری وی ودر انبساط در مقام قرب با اخلال بچیزی از آداب حضرت نیفتد وترک خوف
که لازم حقیقت عبودیت است نکند تا بغرور وبهتان مبتلا گردد فیهلك پس هلاک شود ونیست گردد لانه ما من حالة
ومقام الا لذلك خوف ورجاء زیرا که نیست هیچ حال ومقام مگر آنکه مر او راهی وامید هست که از زوال
آن منزل ازان ترسان وثبات بر آن مترقی ازان امید دارد هما کجناحی طائر لا [illegible]

الا بهما یعنی خوف و رجا مانند دو بازوی پرنده اند تمام و کمال نمی پذیرد و پریدن او و ترقی او بدیگر مگر بان دو بازو
وکذا الحال والمقام و همچنین حال و مقام کمال نمی پذیرد و باتمام نمی رسد مگر بخوف و رجا غیر ان لکل خوف کل حالة و
رجاءها فیما یلیق بها جز آنکه بیم هر حالت و امید آن بچیزی است که لایق و سزاوار آن حالت است چنانکه خوف اهل
ایمان از زوال التصدیق و تبدل آن بشک و انکار و سقوط در تهاوی دوزخ و درکات نار یا انحطاط از مرتبه کمال و وقوع
در مواقع معصیت و ضلال و خوف اهل ارادت و سلوک از اخلال بآداب و شرایط طلب و ترقی و خوف اهل قرب از طغیان و سکر و
غلبه حال و اقدام بر بساط انبساط و از زیغ بصر و ادنی التفات بما سوی و خوف منتهیان از خروج و انقلاب نفس از قیود و سلاسل
سیاست و احتراس از استرسال و توسع لذات و شهوات و ترک نوافل و خیرات و رجا بر ضد خوف در جمیع مراتب و خوف و رجا
در جمیع احوال و مقامات واجب و لابد است الا آنکه بعضی رجا را غالب دانند و ترجیح نمایند که مشعر بانس و محبت است و سالک
بذیل رحمت دارند و بعضی اهتمام بخوف بیشتر دارند که طالب را هیبت تازیانه بیم تیزتر رود و کار بیشتر کند و بالجمله مردود
تا کار کشاید رباعی آنها که خواص درگه کریم اند + و حشمت زدگان عالم التسلیم اند + نا امید مشو که رحمت حق عام است
مغرور مشو که خاصگان در بیم اند + و بعضی گویند که تا در حیات خوف غالب باید و نزد نزول موت رجا بر و نمایان
نشان سعادت است و آنچه گویند عارف از مضیق دایره خوف و رجا بر آمده و رسته است عبارتی بیش نیست آنجا که هست
دل اوست که بجای خوف و رجا نشسته است گویا که در خوف و رجا ملاحظه مکروه و محبوب است و صاحب این مقام در تجلی صفات است
و در انس و هیبت یعنی مساقط است و ملحوظ دهشت و آنچه فرموده اند که خوف هر حالت و رجای او بانچه لایق او است این
همعنی نیز تواند بود فالعارف مقرب فکانه فی مقامه ان لا یرید شیئا سوی الله پس عارف
نزدیک گردانیده شده است بحضرت حق و حال او و مقام او نیست که نخواهد چیزی را از ماسوای حق عز و جل و لا
یرکن و تطمئن الی غیره و میل نکند و آرام نگیرد بچیزی جز خدای عز و جل و لا یستانس بغیره و انس و آرام نگیرد
در شان نگردد بغیر و فطلبه لاجابة سؤاله پس خواستن عارف جواب دادن حق سوال و را از برای
کردن دعا و دادن مراد و بعد عا و را والوفاء بعهده و طلب کردن او وفا کردن حق بجا عهدی را که کرده است
عن ما هو بصدده و لایق بحاله جز آن چیزی است که عارف در راه آن و نزدیک بدان است و آنچیزی که
سزاوار است بحال وی که نفی ماسوی و قطع نظر از ما و عدم التفات بغیر خدا است اگر گفته شود که دعاهای رق و
مدعای او وصول بخدا و قرب با او خواهد بود و اینجا میل و آرام بغیر لازم نیاید جوابش آنکه مراد اینجا در خواست بعضی
ظاهر از مفهومات دنیا خواهد بود یا گوییم در مقام فنا که نفی مطلق ماسوی است طلب و سوال قرب و وصول نیز وبال

لبعض العارفين ان يصل الى حتى يخرج منه شهوة الوصول نعم آن مرتبه عالى است اما فنا و ترك خواهش مطلق
عالى تر از آنست و اگر دعا و سوال نظر با مر و ارادت الهى است خود هر چه طلبد و خواهش منافات بدان ندارد چنانكه آمده
مقاله سفير باشد فيقع فى ذلك پس سبب عدم اجابت دعا و سوال عارف عدم وفا بود بعده كه كرده شد و امر آن اثنان
و چيست احدهما لئلا يغلب عليه الرضاء والغرة بمكر ربه يعنى آنكه تا غالب نيايد بروى رضا و نيارد سى در
غافل شدن و فريفتن بمكر و استدراج پروردگار فيهلك پس هلاك گردد و ترك ادب والاخر شركه بربه عز
و بجا آوردن حق آن فيهلك پس هلاك گردد و ترك ادب والاخر شركه بربه عز و جل و ديگر سبب اجابت
خوف شرك كردنست بپروردگار خود و انباز گردانيدن اوست تعالى بشيء مما سواه بچيزى كه از همه جود
اذ لا معصوم فى العالم بالظاهر بعد الانبياء زيرا كه نيست معصوم در عالم بحسب ظاهر هيچ كس بعد از انبياء
عليهم الصلوة والسلام يعنى آنكه عصمت با برظاهر باشد و بقطع و يقين حكم كنيم بدان جز در انبيا نيست و در ديگرى جز انبيا
قطع بدان نتوان كرد اشارة فى الظاهر با نغمى ست فلا يجيبه ولا يفى له پس اجابت نكند او را بعدم غايت
او را و نمى رسد بمراد وى عهد او را كيلا يسأل عادة تا سوال نكند بطريق عادت ويريده طبعا و نخواهد از روى طبع
و شهوت بشريت الا امتثالا للامر از جهت فرمانبردارى كردن امر كه بدعا كردن وارد شده لما فى ذلك من
الشرك اجابت نا كردن و وفا نمودن براى اينكه تا مبادا دعا و سوال بطريق عادت و طبيعت باشد از جهت خيريت
كرده است از شرك و انباز كردن شهوت طبع و اراده نفس با حق عز و جل و علا يعنى اگر همه دعا و سوال عارف مقبول و
مستجاب گردانيدى توانستى كه گاهى بطريق عادت و تقاضاى طبيعت نيز دعا و سوال كردى اگر چه اين نه شان عارف
است ليكن عصمت نيست شايد كه در ورطه شقاوت ارتكاب آن كردى اين حكم شركت او را بسبب عدم اجابت و احتمال آن
برسبب از جهت نگاهداشت وى از وقوع در ورطه شرك و طلب ما سوى اين لطفى است كه با بنده خاص خود دارد و چون وجود
شرك و ارتكاب آن از عارف مستبعد است از براى دفع اين استبعاد مضمر باشد والشرك كثير فى الاحوال كلها
و وجود شرك خفى بسيار است در همه احوال الا فى الاقل خمسه ها و بسيار است در قدمها كه طالبان و عارفان در راه حق نهند
همه اقدام والمقامات باسرها و بسيار است در مقامات همه مقامات ليكن بنا بر حال هر قدم و هر مقام چنانكه گفته اند حسنات
الابرار سيئات المقربين يعنى مقربان آنرا شرك و ريا نام ميكنند و ديگران از اهل تقوى حميد و خلاص ميدانند همچنانكه مذكور شد
در توقيت كه عارف دعا و سوال كه ميكند بمقتضى حكم الهى و كان السوال بامر فذلك بما نراه قربا و خواهش
سوال او مر سبب آنست جنس خير است كه افزون ميگردد اندر شهود عارف قرب سبحانه كالصلوة المعلوم عليها من

والنوافل مثل نماز و روزه جز آن از عبادات فرض که امر در آنجا بطریق ایجابست و نفل که امر در وی بروجه استحبابست
الا انه یکون فی ذلک ممتثلا للامر زیرا که عارف میباشد و سوال کردن با مر فرمان بردار هیچ نکند قرار
جز آنکه آن در احکام ظاهرست و این در احوال باطن و هر دو حق ست تنبیه اشکال در اینجا آنست که فرموده که وعده کرده
بعباد از درگاه خداوند یکی بهره مند گاهی آن وعده وفا کرده نمیشود و موعود بایشان رسانیده نمیشود پس اینجا خلاف در وعده حق
لازم می آید و آن باتفاق روا نبود جوابش آنکه شاید آن وعده فی الواقع موقوف بوقتی دیگر باشد در دنیا یا در آخرت و اگر
در وقت معین نیز وعده کرده باشند تواند که مشروط و مقید باشد بشروط و قیود دیگر که بنده را بر آن اطلاع نداده اند اگرچه خود آن شرط
همین باشد که سوال نکند و نخواهد لازم نیست که هر چه در علم الهی تعالی باشد بنده را بر آن اطلاع بخشند ولا یحیطون بشیئ
من علمه الا بما شاء ربما که حکمت بالغه وی اقتضای سر کتمان آن کند بجهت ابقای سطوت ربوبیت و نظر بنده
و استیفای احکام عبودیت بر وی چنانکه مادر ذکر خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اول بقوم خود گفت ولا اخاف
ما تشرکون بجهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت ایشان بر اعدای بعد از این استثنا کرد و فرمود
الا ان یشاء ربی شیئا بسبب اتساع علم باریتعالی و عدم اطلاع بنده و احاطه وی بعلم حق پس گفت وسع ربی کل شیئ علما
از برای دفع توهم عدم وثوق بوعده صادق و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی و از اینجاست که گویند خوف انبیا و بشر
بجهت خوف حکم لا ابالی ست نه بجهت عدم وثوق بوعده کریم متعالی فافهم والله التوفیق و هم بجهت نظر و رجوع باتساع
علم باریتعالی بود که سید رسل علیه السلام در روز بدر گفت اللهم انک ان اهلکت هذه العصابة من یعبد علی وجه الارض
خداوندا اگر این جماعه مسلمانان را امروز هلاک کردی و مخذول ساختی دیگر عبادت تو بر روی زمین از آدمیان کسی نکند
خواهد کرد و در آنجا ابوبکر صدیق رض که مقرب درگاه و محرم گاه و بیگاه آنجناب بود بر وی صلعم آمد و گفت بگذار
یا رسول الله مناشدت پروردگار خود را و سوال کردن از وی و خاطر جمعدار که بتحقیق وی تعالی وعده کرده است
ترا نصرت بر اعدای و جلای دین ترا امدادیان امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی رحمه الله علیه میفرماید که اول
یعنی رسول صلعم اتم و اکمل ست یعنی توهم مکنی و خود گنجایش این توهم نیست که مگر وثوق و یقین ابوبکر صدیق
بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه و سلم حاشا بلکه مناشدت رسول صلعم از مقامات
تادب نظر باتساع علم حضرت عزت و خوف لا ابالی وی بود جل شانه و عظم سلطانه و آن مقام اعلی و ارفع و
اتم درجاتست در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت مقام معرفت و حال درگاه عزت لا یسأل عما یفعل
وهو یسئل ولا یعترض عما یقول یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کذا ذکر بعض المحققین من علماء الصوفیة بیت

نوشته بر سر ما الفعل بسم چرا و چون کجا گنجد در بن دو وه این گفته را در رسالة التسلیة المصائب شیخ زین الدین شرح و بسط کرده

است درین جمله نیز از انجا و الله اعلم قال رضی الله عنه و ارضاه اعلم ان الناس رجلان بدان که

آدمیان دو قسم مرد انند منعم علیه مروی است که انعام کرده شده است نعمتها بر وی و مبتلی بما تقتضی به علیه

و مرد دیگر است که گرفتار گردانیده شده است به بلاهائی که حکم کرده است پروردگار او بر وی فالمنعم علیه لا یخلو عن

التعصان و التکدر فیما انعم علیه پس آنکه نعمت داده شده است بر وی خالی نیست از تیرگی و بی صفائی زندگانی و تمام

نرسیدن او در چیزی که انعام کرده شده است فهو فی انعم ما یکون من ذلک پس وی در خوشترین و نرم ترین

اوقات و حالات بود از انعام اذا جاءنا لقد ربما یکدره علینا کاه آید تقدیر الٰهی بچیزی که تیره گرداند

آن انعام را بر وی من انواع الرزایا و البلایا و از گونان مصیبتها و بلاها من الامراض از بیماریها و الالام

و دردها و بیخودیها و المصائب و سختیها و اندوهها که میرسد از روزگار فالنفس و المال و الاهل و الاولاد

فتنغص له الدنیا تیره و بی مزه میگردد حیات او بجهت آن فکانه لم ینعم علیه قط پس چنان میگردد که گویا نعمت

داده نشده است بر وی هرگز فینسی ذلک النعیم و حلاوته فراموش میکند آن نعمتها و شیرینی آنرا و ان کان اغنیا

نامیا بالمال و الجاه و العبید و الاماء و لا من من عدو و اگرچه توانگری شاده است به مال و بزرگی

و منزلت و غلامان و کنیزکان بی بیمی از دشمنان فهو فی حال النعماء کان لا بلاء فی الوجود پس آن مرد در حال

نازو نعمت چنانست که گویا بلا وجود ندارد و فی البلاء کان لا نعیم فی الوجود و در حالت بلا و محنت چنان

که گویا که نعمت وجود ندارد و کل ذلک لجهله بمولاه و همه این تفاوت احوال از جهت نادانی و ناشناسی

خداوند خود و فلو علم ان مولاه تعالی لما یرید یحکم اگر میدانست که خداوند او کننده است هر چیزی را که خواهد

و یبدل تغیر و تبدیل میدهد از حالی بحالی و چیزی را بچیزی می آرد دمی و شیرین میگرداند تلخ را

و لیغنی و یفقر و توانگر میگرداند و درویش میکند و یعز و یذل عزیز و بلند میگرداند و پست میگرداند و یحیی

یذل و از جمند میگرداند و خوار میدارد و یحیی و یمیت و زنده میکند و میراند و تقدیم و تاخیر و بیش آرد و

پس اندازد و لما اطمأن الی ما بید من النعم و اگر این قدر میدانست هر آینه آرام نمیگرفت و دل ننهادی بسوی چیزی که

از نعمت و لما اغتر به و مغرور و فریفته نمیگشت بآن بجهت بیم عدم و زوال و ملاحظه تبدل و انتقال و بیم زوال

خویشتن غم و مشوش کار از بشی برند و بی از شی و لما ایس من الفرج فی حالة البلاء و هر آینه نا امید نمیشد از کشاد

کار و خوشی روزگار در حالة بلا با میدانکه شاید که روزگار غم و محنت بسر آید و ایام شادی در رسد

گر تا ثنف نمیر غریب نباشد اندر پرده بازیها و دران غم مخور و لجهله ایضا بالله نیست و نیز تفاوت میان
آدمی زادگان و محنت و غم دنیا یافت مقصود از جهت نادانی اوست بحقیقت حال دنیا و آنها که او بلا و تنغیص و جهل با غم
دنیا سرای بلا و محنت و تیره گردانیدن زندگانی است و تکالیف و تنگدستی و جای تکلیفها و مشقت اند جنتها
و تیره گردانیدن عیش است و ان اصلها بلاء و طارقها و جهل آنکه اصل دنیا و صفت ذاتی وی بلاست و حال عاجز
وی که گاهی برخلاف اصل آید نعمت است و طارق در نسخها اتفاقات است و معنی او چیزی شب در آینده و نفا نیز
تواند بود و معنی مال نو پیدا شده و بر هر تقدیر معنی عارض و خلاف اصل است و نفا نیز دیگر است بمعنی و الله اعلم و
از بعضی که اصل دنیا بلاست و وقتی که دران پرسید بر خلاف صلت است گفت سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره که من برای
خود اصل و قاعده بربسته ام که بدان خود رسند هم آن قاعده این است که دنیا در اصل جای غم و اندوه و محنت و بلا است هر چیزی با
چیزی برغم کمین نشسته ام که مر اصل خود است و اگر شادی و نعمت و راحت آید مفت خود دانم و غنیمت شمرم فهی کشجرة
للصبر پس دنیا مانند درختی است که از شیر او صبر سازند و او تلخ مشهور اکله ثمرها و آخرها شهد حلو
تخت میوه او تلخ است در مطعم و مذاق تا بپایان ثمره و شهد شیرین است در نفع و خاصیت لا یصل المرء الی حلاوتها
حتی یتجرع مرارتها تا نمیرسد مرد بشیرینی آن ثمره باد دنیا تا آنکه بیاشامد تلخی آن را فلن یبلغ الشهد الا
بالتمر پس هرگز نرسد مرد بشهد خوردن و راحت یافتن مگر به آشامیدن تلخی ها و محنت کشیدن فمن صبر علی بلائها
پس کسیکه شکیبائی ورزد بر بلاهای دنیا حل له نعیمها حلال شود و میسر گردد یا فرود آید برای او وی نعمت دنیا انما یعطی
الاجیر اجره بعد عرق جبینه داده نمیشود مزد مزدور را مگر بعد از خوی پیشانی و مشقت او و تعب جسد او
و مانده شدن تن وی در کار و کوب روحه و اندوه دیدن جان او و ضیق صدره و تنگ آمدن سینه وی و ذهاب
قوته و رفتن زور وی و اذلال نفسه و خوار کردن وی نفس خود را بکسر هواه و شکستن وی هوای نفسانیت
و [illegible] مثله در چاکری آدمی ماند و وی پس چگونه در خدمت مولی تعالی و کار کردن برای آخرت طلب
حسن عاقبت نکند بیهوده رنج گنج میسر نمیشود و مزد آن گرفت جان برد که کار کرد فلما تجرع مرارتها
پس هرگاه بیاشامد مرد و برکامرود و این تلخیها [illegible] عقبت [illegible] پس آرد این تلخیها برای وی خوش طعام
وادام و خوشی نانخورش را دانا کهه و میوه لباس و پوشش [illegible] و آسایش و خوشی [illegible] لو اتا تلبیل
و اگرچه کمتر از کم باشد چه مدت عیش و سرور دنیا از غایت کوتاهی است فالدنیا اولها مرة پس دنیا نخست تلخ است و محنت و
[illegible] العلیا من عسل مجوکرانه بالا تر از شهد که در آوند است [illegible] آخره آمیخته

شده است آن کرانه بالا تلخ فلا یصل الآکل الی ید الطلاوة پس نمی‌رسد خورنده آن بشهد مگر پس از آن فراز گذر کرد

کرانه بالا آن است و تناول الخالص منه و نمی‌رسد بگرفتن و خوردن خالص از شهد مگر بعد الامعان و تناول الصفیحة

العلیا اگر پیش گرفتن و خوردن شهد خالص کرانه بالا که تلخ است فاذا صبر العبد علی اوامر الله عزوجل و نواهیه

[illegible] پس چون صبر کند بنده بر گذاردن فرمودهای او و باز ایستادن از نهیهای او و تسلیم و تفویض کند و گردن نهادن

و سپردن خود را بحق تعالی فیما یجری به القدر در چیزی که روان میشود بتقدیر و تجرع مرارته [illegible] ذلک و بیاشامید

تلخیهای آن را و تحمل اثقاله و برداشت گرانیهای آن را و خالف هواه و ناسازگاری کرد با هوای نفس خود

فرمانبرداری و بردباری و ترک مراده و بگذارد خواست خود را عقبه الله بذلک طیب العیش فی آخر

عمره بیارد او را خدا تعالی او را از پس مخالفت نفس و ترک مراد خوشی زندگانی در آخر عمر یعنی اگر چه بود اول بلا و محنت

و شدت بیند آخر خوشی و راحت را باید [illegible] و التلذذ و ناز و آسایش و غلبه او [illegible] و بگیرد کار او را

خدا تعالی بلطف و کرم خود [illegible] بفقر و نیستی [illegible] خورش [illegible] که یا [illegible] کرم خدا [illegible] و یغذیه

و خورش دهد و پرورش کند او را کما یغذی الطفل الرضیع چنانکه خورش داده میشود و پرورش کرده میشود بچه

شیرخواره من غیر تکلف منه و تحمل مؤنته و تبعة فی الدنیا و الآخرة بی آنکه بنده را مشقتی باید کشید

و کار بجهد و گرفت بار گرانی خود باید برداشت و عاقبت بد در دنیا و آخرت باید و به تبعت [illegible] عاقبت

کما یلتذ آکل المر من الصفحة العلیا من العسل چنانکه مزه مییابد خورنده از طرف بالای شهد که شیرینی

آمیخته باشد باکله من قرار الظرف [illegible] شهد [illegible] فینبغی للعبد المنعم علیه ان لا یامن مکر الله

را که نعمت داده شده است او را که ایمن نشود از مکر و فریب [illegible] خدا تعالی فیغتر بالنعمة پس فریفته شود بنعمت و مغرور

گردد بدان و یقطع بدوامها و جزم کند بهمیشگی آن بطریق حال و عدم جریان مقتضیات [illegible] و لا یغفل عن شکرها

بیخبر گردد از شکر نعمت و یرخی قیدها و سست رها کند بند نعمت را که شکر است [illegible] بگذاشتن و ماندن [illegible] شکر

قید صید نعمت است [illegible] آن سبب کشادن آن قید [illegible] قال النبی گفت پیغمبر صلعم النعمة وحشیة فقیدوها بالشکر

نعمت مثل جانور وحشی است که بر میشود و گریزان میباشد پس بند کنید آن را بشکر فشکر النعمة الاعتراف بالمنعم

المتفضل پس شکر نعمت اقرار کردن است بآن که نعمت دهنده و نیکوئی کننده او هو الله [illegible] المتفضل

است عزوجل فالتحدث بها لنفسه و حدیث کردن بوجود [illegible] آن نعمت از برای نفس خود چنانکه آیه کریمه اما بنعمة ربک فحدث

بدان ناطق است [illegible] الاحد [illegible] فی جمیع الحال [illegible] بفضله و منته [illegible]

افزونی کرم و نعمت خدای عز و جل است چنانکه مشترک است در همه نعمتها مال و جاه و آنچه مخصوص است بشکر مال این است که صرف نماید
و آن که تملک [illegible] شکر نعمت مال این است که از ملکیت و فوقیت تکبر نکند بر مردم بنا بر وجود مال چنانکه طاغیان [illegible]
گردند یا تمرد و تکبر نکند بر پروردگار به تقاضای سبب تنعم مال و رفاهیت حال ترک تمجید و شکر نکند و لا یتخذ [illegible]
نگذرد و [illegible] خدا تعالی [illegible] در مال که لا یترک [illegible] و نگذارد امر خدا را در آن بتحصیل وی از وجه حلال و عدم
و افراط در جمع و تحصیل آن و ترک اسراف و تبذیر در بذل آن ثم باداء حقوقه بعد از آن شکر نعمت مال بگذاردن
مال است یا حقهای خدا را در مال از منال که [illegible] زکوة دادن بشرایط مذکوره و نفقه و الکفارة و ما [illegible] و صوم
و قتل [illegible] و النذور و نذرها که بر خود [illegible] خدا لازم گردانند الصدقة و صدقه فطره و هرچه [illegible]
کالعاریة الملهوف و فریاد رسیدن مظلوم [illegible] و [illegible] اعانة [illegible] اقتدار [illegible]
و باز پرسیدن احوال خداوندان حاجتها و اهلها فی الشدائد و [illegible] حاجات [illegible] محتاج شدن
بجهت افتادن بسختی عند تقلب الاحوال بر گشتن از حالی بحالی و تبدل الحسنات بالسیئات و تبدیل
یافتن نیکیها ببدیها اعنی ساعات التنعم و الرجاء بالباساء و الضراء [illegible] تبدل حسنات بسیئات [illegible]
[illegible] نعمت و فراخی [illegible] بسختی گردد و شکر نعمة العافیة فی الجوارح و الاعضاء و شکر نعمت تندرستی
و سلامتی در اندامها و اجزای بدن از دست و پای و چشم و گوش و جز آن بالاستعانة بها فی الطاعات [illegible]
جستن مدد [illegible] یافتن بآنها در اقسام طاعت فرمانبرداری حق و الکف عن المحارم و باز ایستادن [illegible]
آنها از حرامها و التستر [illegible] و المعاصی از گناهها و الآثام و از بزه [illegible] الانتهاء عن [illegible]
و الذهاب پس شکر سبب کردن باز داشتن نعمت از کوچ کردن و رفتن و سقی شجرتها و سبب آب دادن
درخت نعمت و پروردن نعمت است و تثبیت اغصانها [illegible] برآوردن شاخهای درخت نعمت [illegible]
اوست و تحسین ثمرها و نیکو کردن [illegible] رستن میوه اند درخت است و حلاوة طعمها و سبب شیرینی مزه آن میوه است
و سلامة عاقبتها و موجب [illegible] پایان کار میوه او و لذاذة مضغها و خوش مزگی خاییدن او
و سهولة بلعها و آسانی فرو بردن اوست و تعقب عافیتها و از دنبال رسیدن سلامتی و درستی میوه است
و [illegible] بسبب یاد کردن [illegible] نشو و نما یافتن میوه [illegible] ثم ظهور برکتها علی الجوارح [illegible] سبب پیدا آمدن
برکت [illegible] آثار [illegible] من انواع الطاعات [illegible] باب [illegible] و کارها [illegible] موجب [illegible]
[illegible] این آثار و انوار و برکات و خیرات شکر نعمت [illegible] ثم دخول العبد بعد ذلک

فی الآخرة پس ترا شرح جزای شکر در آمدن نعمت بعد از آن در آخرت فی رحمة الله عز وجل در بهشت که
محل رحمت حق است او الخلود فی الجنان یا همیشه بودن در بهشتها مع النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین همراه بندگان خاص حق و رفاقت ایشان وحسن اولئک رفیقا و نیکو رفیقان هم ایشان
اند ایشان فان لم یفعل پس اگر نکند در شکرگذاری واغتر بما ظهر من زینتها و فریفته و مغرور گردد بآنچه
پیداست از آرایش دنیا وذاق من لذاتها و بچشد از خوشی گی وی واعماته بریق سرابها و آرام گیرد بآن
گرد و تیرگی دنیاست که مانند درخشش سراب است که بر منزل بوده است وما لاح من برقها و آرام گیرد و بنگرد
بآنچه روشن میشود و درخشانی میگردد از خوبیهای مانند درخشیدن برق آسمان وما هبت من نسیم ایام لذتها و تیقظها
و بآنچه میباید در آغاز رسید دنیا از زود لذت و پایان که سرد و خنکی است و محنت اختیاری و در باد سرد و نرم در او از
تابستان سخت گرم و نفحة ... و سکون با انحنائیه و ظلمتها گرمای تابستان سخت گرم شدن روز و تلفحت
جلود حیاتها وعقاربها و تازگی ... که در زنها ... خوش ملایم می نماید در باطن در شب و گزنده است
مانند ... پوست مار ... وغفل عن سمومها القاتلة المودعة فی اعماقها ... کول
زهرهای کشنده دنیا که نهاده شده اند در مغاک ... در باطن و مکائدها و از مکر و حیله خنک ... نگاه وی
مصائدها و از خوبیها و لذتها و شهوتهای وی که مانند دامهاست که بدان شکار دل مردم کنند المنصوبة لأخذه
... کما اشاره کرده شده اند آنچه او را ... لب دنیا و در بند ... بلا گرسی ... فکسبها
... که مبارک ... گفته شود او را ... بلا که فرزانه ... یکبار درجات ... از بار که در عاقبت کار
خواهد شد لینتشی بالعطب و گو که بشارت است و خبر خوش ساینده شود بهلاک والفقر العاجل مع الذل والهوان فی
الدنیا و بدر و درویشی محتاجی شتاب با خواری سبکساری اهانت حقارت در دنیا اگر دولت رفت و تقیر شد اگر
خواری اری ... نگونساری ... بمیرد و در آخرت می بیند صد چند آنست والعذاب الآجل فی النار ولظی والعذاب
آنجهان در آتش دوزخ ... وزبانه ... و ذکر تهنیت بشارت بر سبیل سخریه و استهزاست چنانکه فبشرهم بعذاب الیم
این همه احوال مر منعم علیه بیان یافت اگر شکر کند آنمرتب درجات یابد اگر شکر نکند در مهالک در کافتد و اما المبتلی
و اما مردی که در بلا افکنده شده و در محنت ... آزرده شده است چنانکه ... ابتلاء فیبتلی عقوبة بجای ابتلا گردد
... سزاوار ... مقابله ... برابر کردن گناهی که کرده است آنرا ومعصیة اقترفها ... گناه
کرده است آنرا ... لتکفر ... ابتلا ... میشود از برای پوشیدن و محو کردن گناهان که کرده است

و تصفیه و پاک ساختن نجاسات گردانید از جرک معصیت چنانکه زر و نقره را گدازند و خالص از آمیزش گردانند و آخر
مبتلی لارتفاع الدرجات او بار دیگر مبتلا کرده شود از برای اهتدی نها و تبلیغ المنازل العالیة و رسانید بجای
بلند در دین علم و معرفت لیلحقوه باولی العلم من اهل الحالات والمقامات تا دریابد و در رسد مر پیشان را تجدید و
دانش از اهل حالها و مقامها در معرفت و قرب الهی ممن سبقت لهم عنایة رب الخلیقة والبریة کسانیکه پیشی کرده است
مر ایشان را خواهش و لطف پروردگار خلق و انواع مخلوقات و سیدهم مولاهم فی مبادی البلیات و کسانیکه برد و سیر
کنانیده است ایشان را خداوند ایشان و سید ایشان بلاها علی مطایا الرفق والالطاف برنشست با نگهبانی
[illegible] لطفها خفند رحمهم بنسیم النظرات والخطرات و راحت آسایش بخشیده است ایشان را با بازدم نظر ها کی لطف
نگریستن بگوشه چشم عنایت فی الحرکات والسکنات در جنبشها و آرامها چون ابتلا و امتحان [illegible] اعتقاد [illegible]
منافاتی دراشت میان آن [illegible] ان یکن ابتلاءهم لهم لاذیة زیرا که مبتلا گردانیده است ایشان را برای
گردانیدن ایشان بجبر و قهر والاهواء فی الدرکات و از برای فرود افکندن ایشان را در پایها در اکثر [illegible]
در دوزخ کنند درجات در بهشت [illegible] لکن اختبرهم بها الاصطفاء و لکن آزمایش کرده است ایشان را بسیار بلاها از برای
برگزیدن و رسانیدن بدرجات عالیه استخرجهم بها حقیقة الایمان و بیرون برد بیرون آورده بان بلاها و آزمایشها
حقیقت و درستی ایمان ایشان را و صفاها میزها من الشوائب و صافی گردانید حقیقت ایمان را و جدا گردانید آنرا از شرک خفی
و اعتماد بر نعم و اسباب والدعاوی و از دعویها نفس در توحید و تجرید و فنا والنفاق و اظهار آنچه نه در باطن است
از احوال و معارف و حقایق و حملهم بها انواع العلوم و بار کرد بر ایشان بسبب بلاها گوناگون علمها از صفات
قهریه جلالیه یا لطفیه جمالیه و لکن مخفی والاسرار و گوناگون نکتها و رمزها پوشیده که در حالت شعور و نعمت
مکشوف نگردد والانوار و روشنیها که لازم علم و انکشاف اند فلما خلصوا فی الظاهر والباطن پس گاه که خالص
گردیدند از آمیزش شرک و دعوی نفاق در آشکار او پنهان فتطهرت سرائرهم و پاک شد سرهای ایشان
و مراد بسر لطیفه ایست که باطن و جان و روان است جعلهم من الخلص الخواص گردانید ایشان را از مخلصان که
خاصان درگاه اند من اصحاب السدة و جلساء الحضرة و جمله کسانیکه ملازمان درگاه و همنشینان مجلس حضرت اند دنیا و آخرت
در دنیا و آخرت فی الدنیا بقلوبهم در دنیا بدلهای ایشان و فی الآخرة باجسامهم و در آخرت بتنهای
بحقیقت کاملان را اهل کمال که در آخرت از نعیم جنت و رویت حضرت عزت بهره [illegible] ظاهر حاصل شد عیب در دنیا بدل و باطن
حاصل بوده و آنجا به چشم سر به بینند و انچه بدیده دل اینجا کمالات روحانی حاصل آید و آنجا لذات جسمانی حاصل گردد

اینجا کانان او است و اینجا آنکه آه کرد و در دنیا پرده در میان است که بان ظاهر از باطن جدا است چون پرده برافتد ظاهر و باطن
یکی بود و بصر و بصیرت یک حکم گیرد و آنکه گفته است بیت امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است + در حیرتم که وعده
فردا برای چیست + از مستی و غلبهٔ بی تمیزی است ورنه نظر بهوش و تمیز البته در میان است ولیکن از غایت صفا و لطافت
چنان نماید که پرده نیست بیت حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم + خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم + و در نفحات الانس
می آرد که مریدی از مریدان شیخ رضی الله عنه دعوی کرد که من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون بحضرت شیخ رسید منع کرد
و زجر فرمود تا بار دیگر ازین عالم دم نزند عرض کردند که منع و زجر و نصیحت با این مرد چرا است سخن وی آنست که وی درین
دعوی محق است یا مبطل فرمودند محق مشتبه است و حقیقت آن اینست که بدیده بصیرت دیده است و از بصیرت وی
روزنی بجانب بصر گشاده گشته و در حقیقت نظر بصیرت بر بصر افتاده گمان برده که مگر به بصر بیند مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان بیت عکس روی تو چو در آینه جام افتاد + عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد +
کانت البلایا مطهرة لقلوبهم یعنی هست بلایا پاک کننده مر دلهای ایشان را من درن الشرک از چرک
شرک خفی و التعلق بالخلق و الاسباب و آویختن خلق و اسباب و الامانی و الارادة و آرزوها و خواستها
که در صورت وجود نعمت ناگاه پیدا میگردد اگرچه عارف را در اینجا نیز تعرف و شهود صفات حاصل است اما با وجود آن
احتمال آمیختگی بچاشنی نفس و طبیعت باقی است اما در صورت بلا طمع تعلق بما سوی صاف و تجرد باطن از علاقه غیر خالص است
فهذه البلایا تزکیهم هست بلایا سبب آختن و ریختن نفس و طبیعت چنانکه زر و نقره را در بوته بریزند و بگدازند
من الدعاوی و الهوسات از دعویها و هوسها و طلب الاعواض بالطاعات و از طلب عوضها و حسبتن عوضها و اجرها
للطاعات و العبادات از جهت عدم حصول طاعتها و عبادتها بدست در امراض و آلام اگرچه اجر و ثواب تعرف که در آن
حاصل است ضعفا آنچه فوت شد و خواهد بود من الله درجات بالمنازل العالیات از پایها و منزلها بلند در آخرت
فی الفردوس در بستان بهشت و فردوس نام اعلی مراتب بهشت است و الجنان و در سایر بهشتها و بستانها فعلامة
الابتلاء على وجه المقابلة و العقوبات پس ایشان مبتلا گردانیدن بر وجه مقابلت گناه و سزا دادن بر آن عدم
الصبر عند وجودها صبر کردن در وجود بلاها و الجزع و الشکوی الی الخلق البریات و ناشکیبائی نمودن و
گله کردن بخلق و تمامهٔ آفریدگان از خویش و بیگانه و یار و اغیار زیرا که چون بلا فرستاد و صبر نکرد او و عذاب گردد آخر
بخشید و عذاب بمقابله گناه بود و بدین تقدیر نیز اگر در همین دنیا عذاب بیند نه در آخرت غنیمت است چه عذاب
دنیا اهون و اسهل است از عذاب آخرت پس بر هر تقدیر وجود بلا مفید بود علامة الابتلاء بتخصیص

و تکفیر الخطیئات و نشان ابتلا از جهت پاک کردن از گناهان و خالص گردانیدن از چرک آن

و حبوط العقاب الجمیل یافتن صبر نیکو و تفسیر صبر جمیل آنست که صبر نماید من غیر شکوی و اظهار الجزع الی الخلق

و نا شکیبائی نمودن الی الاصدقاء و الجیران تجوید و نشان همسایگان چه جای دیگران و التصحیح باد

الاوامر و الطاعات و ملول نشدن و ستوه نیامدن از اوامر دینی و امور فرمانبرداری حق کردن هرگاه صبر

و از طاعت ذوق یافت نورانیت آن باطن را پاک خواهد کرد و ظلمت معصیت ببرد نماند و علامة الابتلاء

الا ارتفاع الدرجات و نشان ابتلا جهت بلند گردانید پایه‌ها و نیل ثواب حصول مراتب عالیه و الخامس الرضا

یافتن رضا و سازگاری با ارادت حق و بفعل وی و طمأنینة النفس و آرام یافتن نفس بلکه مسوی تعاد المکروهات

آرامید و مضطرب نکردن از فعل و اختیار خدا الله الارض و السماء که خدای زمین و آسمانهاست و قادر قوی

علیم حکیم است و هرچه کند بدان رضا باید بود و معنی الفناء فیه یاد و فانی و بی اختیار نیست گم شدن در بلا

میلی و فعل وی را در جنبی تا وقت دور شدن بلا و گشاد کار یا تا وقت پرده برافتادن از روی حقیقت وجود

مقام اللقاء بالاتر از تقا است انتهی و یرید الایام و الساعات بگذشتن روزها و ساعتها در رسید وقت آن و رضا نزد بعض سلوک

و آرام است بمجاری اقدار پروردگار و بعضی گفته اند وجدان الحلاوة بفعل الحق و این مرتبه اعلی و ارفع است از جمیع

مقامات در سلوک بالا از مقام رضا نیست چنانچه هیچ حالی از محبت شریفتر و نفیس‌تری نه و رضا از محبت خیزد هر چند

محبت بیشتر و قوی‌تر رضا صافی‌تر و کاملتر و تفاوت درین تفسیر که نقل کرده شد نیز مبنی بر آنست که سالکی باشد یا

که مصیر رضا از مقامات قلب است چون قلب قرار خود بود و از تعلقی که دارد محفوظ گردد رضا حاصل است اگرچه نفس و طبیعت

بجا صفتی که دارند قلقی و کراهتی داشته باشد از آن غم نیست محبوب اگر شمشیر زند لا جرم الم آن طبیعت یابد

اما از آنجهت که از دوست و ست از جانب او محبوب است و شیرین کل شی من الملیح ملیح قال رضی الله عنه [illegible]

فرمودند در قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ربه که روایت و حکایت میکند در حدیث قدسی از پروردگار

خود عز و جل من شغله ذکری عن مسألتی کسیکه باز دارد وی را ذکر لسانی از دعا و از سؤال کردن از من

بدل یا زبان اعطیته افضل ما اعطی السائلین بدهم آنکس را بهتر و بیشتر از آنچه بدهم سوال و دعا کنندگان را ذلک المؤمن [illegible]

و آن از جهت آنست که مسلمان چون خدا از خدای عز و جل مصطفاه و اختاره اختیار کرده و برگزیده او را سالک

فی الاثر [illegible] میگردانند او را و حالها متغیر با انواع المحن و البلایا و می آزماید او را گوناگون محنتها و بلاها

المصائب و سختیها که میرسد او را از حوادث روزگار امراض و آلام و ضرار نفقه بعد [illegible] میگرد

خدا تعالی مومن را پس از توانگری و یضطره الی مسئلة الخلق فی الرزق و بیچاره میگرداند و بیمار و بحکم
طبیعت بشری او را بسوی سوال کردن از مردم در روی عند سد جهاته علیه نزد باز داشتن و بستن جایها
و راههای رزق که می آید از آن سو برو ثم یصون عن مسألتهم پس نگاه میدارد خدا تعالی مومن را از
سوال خلق بنا خواستن از ایشان و ننگ داشتن از آن به همتی در کار فرمودن و بعد از آن پس آن فیضطره الی
القرض منهم پس از آن بیچاره میگرداند او را بحکم ضرورت معیشت بسوی وام ستدن از مردم ثم یصونه عن القرض
پس نگاه میدارد او را از قرض گرفتن نیز بمانند اسبابیکه ذکر کرده شد فیضطره الی الکسب پس بیچاره
میگرداند او را بسوی کسب کردن و آوردن اسباب و ورزیدن کاریکه بدان روزی که برای آدمی نهاده اند بدست آید
و یسهله علیه و آسان میگرداند کسب کار بر او فیأکل بالکسب الذی هو السنة پس روزی
میخورد بسبب کسبی که سنت الهی آن جاریست یا مراد سنت رسول صلعم است و در حدیث آمده است که هر پیغمبر را
حرفتی است و حرفت من جهاد است ثم یعسره علیه پس دشوار میگرداند کسب را برو بعدم تقاضی قدرت بر آن
یا بعدم حصول فایده آن بعد از آنکه از سوال و قرض و کسب که بروجه اضطرار بگیرد آنگاه داشت همچنین این مرتبه
کار را بر وی و امر ایجاب و اجبار شده تو حو دارد فیلهمه السؤال للخلق پس الهام میکند حق سبحانه مومن را و می
اندازد در دل وی از جانب خود سوال کردن از خلق و یأمره بامر باطن و میفرماید او را بسوال کردن بامریکه در
درون مومن پیدا می گردد چنانکه شان این قوم است و مکرر گفته شده است که آن صریح صیغه فعل است یا یقینی که در قلب
صحیح وی پیدا می گردد و ظاهر این عبارت که میفرماید یعلمه و یعرفه میداند و می شناسد مومن این امر را در باطن خود
یا میداند یا می شناسد و می شناسد که تعم شده الی ترانی است و تمام الهم و یجعل عبادته فیه و میگرداند حق تعالی عبادت مومن را در
فرمان بردن آن امر و معصیته فی ترکه و میگرداند در گنهکاری او را در گذاشتن آن امر لیذل بذلک هواه
و یکسر نفسه و این امر کردن بسوال بطریق جبر و ایجاب برای آنست که تا دور گرداند بسبب آن هوای نفس مومن را و بشکست
آید نفس او منت و می بجهت قبول و انکسار که در سوال کردن از خلق میباید و هی حالة الریاضة و اینحالتی است
که بدان می نشست میدهد حق سبحانه و تعالی مومن را و مر او را میگرداند نفس و هوا و لا بد این امر در حالت مخمصه و اضطرار خواهد بود
و اگر نه امر بسوال حرام صورت ندارد فیکون سؤاله علی وجه الاختیار پس می باشد سوال مومن درینحال بطریق
جبر نمودن امر کردن پروردگار تعالی بنده را بدان لا علی وجه الشهوات بالحیا نه بر وجه نشر ک نجد و بنا بر
کردن بشره طبیعت و هوای نفس او تعالی چنانکه سابق بود ثم یصونه عن ذلک پس نگاه میدارد

از سوال و امر کردن بدان راضی نمی گردد بدان فتأمره بالقرض منهم و امر میکند او را بوام کردن از ایشان
امر آخر حتی انّما امر کردن بقطعه که بر احتمال شک شبهه را الا تمکن بهما که درست نیست ترک آن و سوال
پیغمبرانی کرد بزرا کالسؤال من قبل همچون سوال کردن از خلق که پیش ازین کرده بود بدان بجزم و قطع ثم ینقله
من ذلك بیشتر ازین جا بجد او را از قرض و امر کردن بدان فیقطعه عن الخلق و میبرد و جدا می کرد او را از خلق
و معامله ایشان که هیچ چه با ایشان پیوند نماند او را فیجعل رزقه في السؤال له پس میگرداند حق سبحانه و تعالی روزی او را
در سوال کردن از وی عزوجل فیسأله في جميع ما يحتاج اليه پس حالا میکند بنده خدا را و طلب میکند از وی هر
چیزی که نیاز مند است بدان خیر تا حوائج و یک نمک خمیر خود را نیز از حق و وی طلبد فیعطیه پس میدهد مومن را وی
عزوجل هر چه محتاج است بدان و اگر سوال نکند نخواهد و لا یعطیه ان سکت و اعرض عن السؤال و نمیدهد او را اگر
خاموش نشیند و روی گرداند از سوال و طلب و این طلب سوال بزبان است و لا بد دل نیز موافق آن خواهد بود ثم ینقله
من السؤال باللسان الى السؤال بالقلب بعد نقل میکند او را از جائی میبرد او را از سوال کردن
بزبان بسوی کردن بدل تنها فیسأله بقلبه جميع ما يحتاج اليه پس سوال میکند حق سبحانه و تعالی را بدل خود هر چه
محتاج است بدان فیعطیه پس میدهد و تعالی مومن را هر چه محتاج است بدان اگر بدل سوال کند و بزبان نیارد
حتى لو سأله بلسانه لم يعطه تا آنکه اگر سوال کند او را بزبان خود نمیدهد او را او سأل الخلق یا اگر
سوال کند خلق را نیز ندهد زیرا که قطع کرده است او را از خلق و معامله ایشان و منحصر گردانیده است در سوال از خود ثم یغنیه
عنه و عن السؤال جملة بعد از آن بی نیاز میگرداند او را از سوال کردن تمام و در بعضی نسخه بموحده بعد از تحتانیه
اگر یغنیه بنون پس از تحتانیه باشد نیز درست است ظاهرا و باطنا آشکارا و نهان یعنی بزبان و بدل از خلق و از خود فیأتیه
بجمیع ما یصلحه و یقوم به اوده پس از آن بی سابقه سوال و طلب میدهد او را هر چه نیک میگرداند حال او را و
راست می گرداند کجی او یعنی هر چه صلاح حال و استقامت کار او در آن است من المأکول و المشروب و الملبوس
از این حوائج و جمیع مصالح النفس و تمام مصلحتها و حاجتها که آدمی را می باشد مهیا گرداند من غیر ان
یکون هو فیها بی آنکه وی را دخل و دستی باشد در آن حوائج بسوال کردن و غرض گرفتن و کسب یا ان یخطر بها له
یا خطور کند و بگذرد در دل وی فیتولاه پس حق خود میگیرد کار او را پروردگار عزوجل و هو قوله تعالى یعنی
گفته حق تعالی که در قرآن مجید از زبان پیغمبر خود صلعم خبر داده ان ولیی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی
دوست من متولی همه کارهای من خدا است که فرستاده است قرآن که در وی کفایت جمیع مهمات و تعلیم

همه احکام خود آوردن مصالح کرده است وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ و خدا تعالی بر لطف خود میگیرد کار
همه نیکوکاران را فیتحقق سحر قوله یعنی تا نهایت و درست میگردد. و درین هنگام که مومن از سوال و طلب مطلقا برست از همه
اسباب و علل منقطع گشت پروردگار تعالی متولی همه کارها او شد تمام مصالح و حوائج وی بی سابقه طلب و سوال
مهیا داشت یعنی قول صلی الله علیه وسلم که گفت بطریق حکایت از پروردگار خود عز وجل و علا قوله تعالی من شغله ذکری
عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین وهی حالة الفناء التی علیه احوال الاولیاء و
الابدال و این باز آمدن بنده حق از سوال و طلب حاجات و منتهی است که آن نهایت احوال اولیاء الله
است و نهایت نزد این قوم عبارتست از فنا فی الله با نهایت سیر الی الله با ضمحلال صفات بشریت و محو رسوم خلقیت و
چون باین مرتبه رسید در دروازه ولایت در آمد و منتهی شد و کامل گشت و بجمع بعد الفرق مشرف شد پس از ابتدا
سیر فی الله است و درینجا بتجلیات صفات حق تربیت یافته و سیر من الله افتاده بفرق بعد الجمع میرسد و تکمیل
میکند و لمعی ازین معنی در شرح بعضی مقالات سابقه نیز گذشته است ثُمَّ قَدْ يُرَدُّ إِلَيْهِ التَّكْوِينُ پستر بعد رسیدن
مرتبه فناء ولایت و بدلیت گاهی رد کرده میشود و سپرده میشود که پیدا کردن اشیا و تصرف در اکوان که عبارتست از خرق عادات
و کرامت است فَيَكُونُ جَمِيعُ مَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ بِإِذْنِ اللهِ پس یافته می شود تمامه آنچه احتیاج کرده میشود بسوی آن
به سوی خدا و قدرت وی عز وجل یعنی آن در حقیقت فعل حق است که بر دست ولی ظهور یافته چنانچه معجزه بر دست نبی صلی
الله علیه وسلم و در کلمه قد اشارتست بانکه ظهور کرامات و خرق عادات لازم مقام ولایت و شرط آن نیست باشد که
نباشد اگر باشد برای مصلحت باشد و تحصیل یقین مریدان خواهد بود و تواند که برای مزید یقین شیخ باشد و ترقی وی
نیز باشد کلام درین مقام در رساله انوار جلیه بتفصیل واقع شده است از انجا باید طلبید وَهُوَ قَوْلُهُ فِي بَعْضِ كُتُبِهِ
و این تکوین و اعطاء تصرف در کائنات ثابت و مذکور است بقول حق سبحانه وتعالی در بعض کتابهای که بر پیغامبران
خود فرستاده یَا ابْنَ آدَمَ أَنَا اللهُ [illegible] زنده ام نمیرم خدا لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا نیست خدا جز من أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ میگویم چیزی را
پیدا شو فَيَكُونُ [illegible] أَطِعْنِي تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ الطاعت فرمان بردار من [illegible] کن امی گوئی
[illegible] پیدا شو پس پیدا شود و سر این است که چون بنده از طاعت فرمان بردار حق شود و از اختیار خود آمد و از ظلمات صفات
بشریت فانی و خالی شد و بر فنا بالبقاء و بر خلاقی را ملاقی لازم است لاجرم با انوار صفات ربوبیت باقی و متجلی گشت [illegible]
[illegible] حق از بیرون [illegible] ظهور [illegible] چون [illegible] از عادات خود در [illegible] حق تعالی [illegible] عادت خود را فرق [illegible] بنده [illegible]
[illegible]

شعر کیف یخفی لک العوائد منه وانما عرفت من نفسک العوائد منه بطبیعتا تو کز سر طبیعت تمیز و برتر و به کجا باکوی حقیقت گذر توانی کرد و تعلیم

پوشیده ماند که ظاهر معنی حدیث مذکور است که اگر یکی دعا کند و حاجات نفس را از درگاه حق خواهد و دیگری از طلب حاجات روی گردانیده

بذکر حق مشغول باشد فضل و کرم حق از آن بحدیست که ذاکر را چندان عطا کند که سائل را نکند و این تصویر و

تمثیل باین تفصیل که بیان فرموده اند بطن حدیث و حقیقت معنی اوست و بیان فرد کامل از آن است و معامله کاملان

تا اینجا میرسد که مطلقا اراده طلب سوال از این طریق و سوال از ایشان مسدود میگردانند پس از آن ابواب فیوض و فتوح

مفتوح میسازند و هو علی کل شیء قدیر المقالة السابعة والاربعون قال رضی الله تعالی عنه [illegible] شیخا [illegible]

مرد پیر در خواب ای شیء یتقرب به العبد الی الله چه چیز است که نزدیکی جوید بسبب آن چیز بنده و سوی خدای

عز و جل فقلت پس گفتم من در خواب ذلک ابتداؤه وانتهاؤه مر تقرب بجناب حق را آن چیز را که بدان

تقرب نماید آغاز است و انجام فابتداؤه الورع پس آغاز کار ورع و تقوی است که عبارت است از اجتناب محرمات

و مکروهات چندانکه تواند وانتهاؤه الرضا والتسلیم والتوکل انجام و آخر وی راضی بودن بقضا و قدر الهی تعالی

و سپردن خود را با حکام او و وی گذاشتن کارها بوی تعالی جهت رضا بده بالقضا و از جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار

نگشاده است مصرعه با سر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست المقالة الثامنة والاربعون قال رضی الله عنه ینبغی للمؤمن ان یشتغل

اولا بالفرائض می باید و سزد مر مسلمان را که کار بندد نخست بچیزهایی که فرض و واجب گردانیده است حق تعالی از عبادات

که ترک آنها اثم و معاقب میگردد فاذا فرغ منها اشتغل بالسنن چون بپردازد از فرائض مشغول گردد بسنتها

راتبه را که سنت موکده شده است همراه فرائض و ترک آن سبب اسائت و عتاب است ثم یشتغل بالنوافل والفضائل

پس مشغول گردد بعبادتهای نافله که زیاده اند بر آن و فضیلتها در فعل آنها ثواب است و ترک آن نهی و اسائت

فما لم یفرغ من الفرائض فالاشتغال بالسنن حمق و رعونة پس مادام که نپرداخته از فرائض و تمام نکند

آنها را پس مشغول شدن بسنتها نشان جهل و بیخردی و سبکعقلی است چه ترک آنچه لازم و ضروری است و اهتمام بآنچه غیر لازم

است از قاعده عقل و خرد دور است چه دفع ضرر اهم است بر عاقل از جلب نفع بلکه بحقیقت نفع در صورت منتفی

است و باین قیاس کردن نوافل با ترک فرائض نیز نامقبول و باطل است چنانکه پیغمبر ما نیز که فان اشتغل بالسنن

قبل الفرائض پس اگر مشغول گردد بسنتها و نفلها پیش از ادای فرائض لم یقبل منه واهین [illegible]

نشود و بلکه خوار کرده شود و آنکه میگویند که نوافل سبب جبر نقصان فرائض است در صورتیست که فرائض را بجا آرد و چیزی از حقوق

[illegible] دار قبیل و آداب است بلکه سبب کمال اوست فوت شود و چیز نقصان بمعنی [illegible] و آنکه [illegible] فرض گذارد [illegible]

گزاردن نوافل با ترک فرایض مثل آن مانند که یکی هدیه برد نزد کسی که وام وی دارد و وام نه دهد این هرگز قبول نیفتد نعم اگر
در بعضی از حقوق و صفات وامر نقصانی رود با ارسال هدیه جبران نقصان کند شاید و نیز گفته اند که هرکه بنوافل نزد
وی اهم از فرایض باشد وی مخدوع و ممکور است و نیز گفته اند که هلاک مردم در دو چیز است اشتغال نافله با تضییع فرایض و
عمل جوارح بی مواطات قلب قصه مَثَلُهُ کَمَثَلِ رَجُلٍ یَدْعُوهُ الْمَلِکُ اِلٰی خِدْمَتِهِ ۱ پیر هاری قصه غریب
آنکسیکه ترک میکند فرایض را با تیان سنن و نوافل همچو حال مردی است که میخواند او را بادشاه بخدمت خود کنایت از
اتیان فرایض که پروردگار نعم و حاکم و بادشاه علی الاطلاق است بدان خوانده او مرگرویده فَلَا یَاْتِی اِلَیْهِ بَل
یمی اتی امر دیسوهی بادشاه فَیَقِفُ بِخِدْمَةِ الْاَمِیْرِ الَّذِیْ هُوَ غُلَامُ الْمَلِکِ وَخَادِمُهُ و می آید و خدمت میکند نزد
بادشاه که غلام بادشاه است و چاکر است او تَحْتَ یَدِهٖ وَوِلَایَتِهٖ و زیر دست قدرت او و تصرف اوست این مثال
اتیان سنن و نوافل است که بطریقه رسول خدا اند که شده امیر و زیر خاص درگاه اوست و باحسان ... علما که بندگان و
غلامان اویند عمل کردن است اگرچه همه بحکم حضرت پروردگار نعم و تشریع اوست ولیکن فرایض را بجهة الذات او واجب نسبت بجانب
امر وی کنند و سنن و نوافل را که نه دوران مرتبه اند بخدمت عمل اصحاب و اتباع او صلعم و رض عَنْ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ
روایت است از امیر المومنین علی کرم الله وجهه قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اِنَّ
مَثَلَ مُصَلِّی النَّوَافِلِ تشبیه قصه حال گذارنده نفلها وَعَلَیْهِ فَرِیْضَةٌ و حال آنکه بر ذمه او فریضت که گذارده است او
کَمَثَلِ حُبْلٰی حَمَلَتْ همچو قصه حال زنی بار بردار که تمام شده است مدت حمل او فَلَمَّا دَنٰی نِفَاسُهَا اَسْقَطَتْ
پس گاه نزدیک شد وقت زائیدن وی افگند بچه را با تمام از شکم وجه تشبیه رنج و دیدن مشقت کشید نیست فایده زیرا که
چون قبول نیفتاد آن نوافل بجهة عدم ادای فرایض حاصل شد مر آن مصلی را رنج و مشقت بی فایده چنانکه حاصل شد از زن
حامله را که مدت بعد گذشت مشقت کشید و فایده که حصول ولد است بر آن مترتب نگشت و بعضی از مشایخ اهل عصر در
تحریر و تصویر این تشبیه در حاشیه نوشته که فرض بمثال ولد است که هردو مقصود بالاصالة اند و نفل بمثال حمل است که در
مقصود بالتفصیل چه مقصود از نفل تکمیل فرض است چنانکه مقصود از حمل وجود ولد است پس هرکه مشغول شد بنوافل و بگذارد فرایض
را و فات آن بمثابه حبلی است که باردار شد و چون وقت ولادت رسید سقط کرد حمل را و نزائید وجه تشبیه اینست که مقصود اصلی
و مقصود بغیره است هر دو نیز زیرا که چون گذارد نوافل را بی فرایض و قبول نیفتاد نه فرض شد و نه نفل فرض حقیقة و نفل حکما
چنانکه حبلی مذکوره از حبلی شد و نه ولد حقیقة و حمل حکما و همه همین معنی ظاهر است این عبارت که میفرماید فَلَا هِیَ
حُبْلٰی نیست مر آن زن حبلی و نه حمل است باعتبار انتفاء مقصود که ولد است وَلَا هِیَ ذَاتُ وِلَادٍ و نه صاحب ولادت

استابحة انتقاما حاصل شود وكذلك المصلي لا يقبل الله له نافلة حتى يؤدي الفريضة و همچنین معطل نگردد
و نمی پذیرد خدا تعالی او را نماز نفل را تا آنکه بجا آرد فرض را پس فرض شد او را و نه نفل و مثال دیگر مصلی نفل را بی ادای
فرایض مثل تاجر است که سود نخواهد بسر چنانکه سفیر باید مثل المصلي كمثل التاجر و حال مصلی بی ادای فرایض چون حال
سوداگر است که لا يحصل له ربحه حاصل نمیشود مر او را سود و سود حتى يأخذ رأس ماله تا آنکه بگیرد سرمایه خود را
وكذلك المصلي بالنوافل لا يقبل له نافلة حتى يؤدي الفريضة و همچنین مشغول شونده بنوافل
بی ادای فرضی نمیشود مراد از فضل که بمنزله سود است تا آنکه ادا کند فرض را که بمنزله سرمایه است بیت حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل
خواست باحرام طوف کعبه دل بی وضو نیست + این حکم گذارنده سنن و نوافل است با ترک فرایض و همچنین گذارنده نفل
است با ترک سنن که اصل و عمده است نسبت به نفل چنانکه سفیر میفرماید وكذلك من ترك السنة و همچنین است حال کسی
که گذاشت سنت را واشتغل بالنوافل التي لم تجئ مع الفرائض و مشغول شد بنوافلی که آنها تبع و ضمیمه ادای
نشده و قصد کرده نشده است با فرایض یعنی ولم ينص عليها و تصریح کرده نشده است از جانب شارع بر آن ولا يؤكد امرها
و استوار کرده نشده و قصد کرده نشده است اتیان آن یعنی او بنوافل بیجا در ادای سنن مشغول است که راتبه مرادند با فرایض
هر چه جز فرض است او را نفل میگویند و گاهی نوافل را نیز سنن میگویند چون حیثیت فرمودند که فرایض را بر نوافل
مقدم باید داشت و نوافل بی ادای آن صحیح نیست پس بیان فرایض میکنند و میفرمایند. فمن الفرائض ترك الحرام
پس جمله فرایض است ترک آنچه حرام است اگرچه فعل آنچه واجب است هم از فرایض است ولیکن اهتمام بترک حرام اشد و اقوی است
در رعایت جانب اجتناب اهم و اقدم است از رعایت امتثال بجهت آنکه دفع ضرر اهم است از جلب نفع چنانکه سابقا در شرح مقاله رابع
و عشرین در شرح قول شریف و ترک الذنوب اجمع و اعظم است بیان یافت از ینجهت تخصیص کرد ترک حرام کرد و چون فعل
واجب ملزوم فعل واجب که ضد اوست والشرك بالله عز وجل خلقه و از فرایض است ترک شریک گردانیدن
خلق را بخدا تعالی باسناد افعال بایشان بر وجه استقلال ... و وسایط والاعتراض عليه في قدره
وقضائه و ترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدا تعالی و تقدیر قضا و قدر او و راضی بودن باحکام آن
والإجابة للخلق وطاعتهم و ترک اجابت خلق و فرمان بردار کردن ایشان در معصیت و نارضایات حق و
والإعراض عن أمر الله وطاعته ... گردانیدن از فرموده خدا و اطاعت وی قال النبي صلى الله عليه وسلم
لا طاعة لمخلوق في معصية الله روا نیست فرمان بردار کردن مخلوق را در نافرمانی خالق تعالی ...
... المقالة

قال رض و احتمال النوم على السهر الذي هو سبب اليقظة کسیکه برگزید خواب را بر

بیداری که آن سبب آگاهی و هشیاری است فقد اختار الانقص و الادنی یعنی برگزید چیزی را که کمتر

و دورتر است با یزدان و اللحوق بالموتی و برگزید پیوستگی بمردگان عن جميع المصالح و بیخبری از تمام کارها

بنا بر آنکه النوم اخ الموت زیرا که خواب برادر مرگ و مشابهت بآن در تعطیل جوارح و قوی و لعله لا يعني النوم

على الله و از اینجهة روا نیست خواب و ممکن نیست بر خدای عز و جل که در هر آن در کار است لما انتفى عنه النقائص

اجمع از جهة دور بودن صفتهائی که موجب آن نقصانها اند همه از ذات کامل صفات وی و كذلك الملائكة لما قربوا منه

عز و جل و همچنین فرشتگان بارگاه نزدیک اند از جناب قدس وی و منزه و مجرد از صفات بشریت و اسباب قرب نفى عنهم

النوم دور کرده شده است از ایشان خواب و كذلك اهل الجنة و همچنین بهشتیان لما كانوا في ارفع

المواضع هرگاه که هستند در بلندترین جایها از روی شرف و رتبت و اطهرها و انفسها و اکرمها و پاکترین و گرامی‌ترین

و بزرگترین جایها نفى عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب لكونه نقصانا في حالهم از جهة

بودن خواب موجب نقصان در حال ایشان چه سبب خواب کسل و فترتیست که از تصاعد بخارات غلیظه از جوف بجانب

دماغ و تعطیل قوی الابدان پدید می آید و شکی نیست که کسل و فترت و تعطیل قوی از نقایص است و غالب سبب آن

بی شوقی و بی حضوریست و بهشتیان دائم در مطالعه صفات و شهود ذات حق در شوق و ذوق حضور و آگاهی خواب از کجا

حضور و شخص هنگام آگاه و نشاط خواب نیست فالخير كل الخير في اليقظة پس نیکی همه نیکی در بیداری

هشیاری است و الشر كل الشر في النوم و الغفلة من المصالح و بدی همه بدی در خواب و بیخبری از کارهای

نیک است و چون غالب سبب خواب تکثیر طعام و شراب است در اجتناب از آن ترغیب بر تقلیل و تفصیل انواع و احکام آن میفرماید

من اكل بهواه کسیکه بخورد بهوای نفس و شره طبیعت بلا خطر و جهنا فاكل كثيرا میخورد بسیار و شرب

كثيرا و چون بخورد طعام بسیار بنوشد آب بسیار فنام كثيرا پس خواب میکند بسیار و دور از وفاته الخير

كثيرا و دور میکند دوازده ساعت و از نیکی بسیار از طاعت و عبادت و تفکر و اعتبار و من اكل قليلا من

الحرام و کسیکه میخورد اندکی طعام از حرام كان كمن اكل كثيرا من المباح بهواه بسیار و بسیار خواب و غفلت

و ظلمت کسیکه بسیار میخورد و بسیار از طعام حلال بهوای نفس خود یعنی کم خوردن از طعام حرام فایده نمیدهد در حکم بسیار خوردن است

از آن پس از حلال باید خورد و کم باید خورد ... از حرام خورد ... و كان الحركة تقتضي ...

... العقل و الفطنة ...

پس چون تاریک شد ایمان و رفت نورانیت آن فلا صلوة ولا عبادة ولا اخلاص پس آن نماز نیست که فاصله از
عبادتها و احکام ایمان و صحیح عبادت و اخلاص خود از کجا باشد که نه عقل درست ماند و نه شعور و نه ادراک و من اکل کثیرا
من الحلال بالامر کسیکه بخورد طعام حلال بسیار ولیکن الهی که در باطن خود می یابد نه بهوای نفس و شره طبیعت
چنانکه بعضی از منتهیان را که نفس ایشان شده است محال توسعه و ترفیه در بعضی مباحات شده کان کمن اکل
منه قلیلا باشد همچو کسی که بخورد از حلال کم فی النشاط فی العبادة والقوة در نشاط در آن یافتن و ذوق
گرفتن در عبادت و قوی شدن بر آن فالحلال نور فی نور پس طعام حلال خوردن موجب روشنائی در روشنائی است اگرچه
بسیار خورند ولیکن با امر نه بشره طبیعت و شهوت نفس بجهة پیدا شدن نورانیت ایمان موجب شدن رجا عبادات
که همه انوار اند بالای یکدیگر پیدا شده والحرام ظلمة فی ظلمة و حرام خوردن سبب تاریکی در تاریکی است اگرچه کم خورند
بسبب تاریک شدن ایمان حدوث ذنوب و معاصی که همه ظلمات اند لا خیر فیه هیچ نیکی نیست در آن و اکل الحلال
بهوی النفس بغیر الامر کاکل الحرام فی الجملة چون حلال بهوای نفس خود بی امر الهی همچو خوردن حرام است مجملا
مستجلب للنوم کشنده اند بسوی خواب را فلا خیر فیه پس نیست هیچ نیکی در آن پس
قسم اند کم خوردن از حلال اگرچه بهوای نفس و بسیار خوردن از حرام از همه بدتر است و کم خوردن از حلال بهوای نفس کم خوردن
از حرام هر دو یک حکم دارند و بسیار خوردن از حرام از همه بدتر است و کم خوردن از حلال اگر با امر باشد از همه اصفا و اعلا است

المقالة الخمسون قال رضی الله عنه لا یخلو حالک من قسمین بیرون نیست حال تو از دو قسم اما ان تکون غائبا عن
القرب من الله عز و جل یا آنکه باشی غائب و ناپیدا از قرب بخدا او قریبا منه و اصلا الیه یا می باشی
نزدیک از خدا رسیده بسوی او فان کنت غائبا عنه پس اگر هستی تو غائب از حق و قرب او فما قعودک
و توانیک پس چیست نشستن و طلب ناکردن و سستی و تقصیر نمودن تو عن الحظ الوافر از طلب قرب
حق که سبب نصیب بسیار و تمام است والنعیم والعز الدائم و سبب نعمت و عزت همیشه والکفایة الکبری و سبب کارگذاری
کردن و بسنده نمودن مهمات بزرگ والسلامة والغناء والدلال فی الدنیا والاخری و سبب گزندی
توانگری و نازمندی در دنیا و آخرت فقم واسرع فی الطیران الیه پس برخیز و شتابی کن در پریدن و رفتن بسوی
درگاه حق عز و جل بجناحیک بدو بازوی تو احدهما ترک اللذات والشهوات یکی از آن دو بازو ترک کردن لذتها
و شهوتهای نفس الحرام منها والمباح خواه لذتها و شهوتها حرام باشد یا مباح والراحات جمع و ترک
کردن آسایشها همه والاخر احتمال الاذی والمکاره و بازوی دیگر برداشتن کشیدن آزار و رنج و سختیها

زنا خویشها در رکوب العزیمة و الاستقامة سوار شدن یعنی کار دشوارتر بر تو فاضلتر و سخت تر از عمل و الخروج من
الخلق و الهوی و الارادة و المنی دنیا و اخری بیرون آمدن از قید و تعلق خلق و بیرون آمدن از هوای نفس و از خواستها
و آرزوهای دنیا و آخرت حتی تظفر بالوصول و القرب تا فیروزی یابی بنزدیکی از جناب حق و رسیدن بآن فیحصل عندک
ذلک جمیع ما یتمنی بین یا پس حاصل شود نزد تو همه آنچه آرزو دارد تحصل لک الکرامة العظمی و العزة الکبری حاصل
گردد مر ترا بزرگی و جوانمردی علیه و ارجمندی بزرگتر و بیشتر از آنچه میخواهی و آرزو دارد فان کنت من المقربین الواصلین
الیه و اگر هستی تو از نزدیکان درگاه و رسیدگان بوی عز و جل ممن ادرکتهم العنایة از آن کسانیکه دریافته است ایشان
را عنایت و خواهش الهی و شملتهم الرعایة و فرا گرفته و رسیده است ایشانرا پاس داشتن و حرمت نگاه داشتن
و تعظیم مر ایشانرا و جذبتهم المحبة و کشیده است ایشانرا دوست داشتن حق مر ایشانرا و نالتهم الرحمة و
الرأفة و دریافته است ایشانرا مهربانی و سخت بخشودن حق تعالی فاحسن الادب پس نیکو نگاه دار ادب بارگاه سطوت
ربوبیت را و لا تغتر بما انت فیه و فریفته مشو بحال نیکو که در آنی فتقصر فی الخدمة پس کوتاهی کنی در خدمت
و تقصیر کنی در ادای حقوق عبودیت و لا یشتغل الخدمة و مکن خدمت را تقصیر مکن در آداب دان و لا تخلد الی الرعونة
الاصلیة و میل مکن بسوی سبکی و گولی که در اصل جبلت تو سرشته است من الجهل و الظلم و العجلة از نادانی و درشتی کار
و عاقبت آن و ستم کردن بر نفس خود و شتابی کردن در کارها بی تامل و توقف که آدمی مجهول است بر آن چنانکه آمده است
فی قوله تعالی عز و جل و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و برداشت امانت الهی که عبارت از طاعت است
او امر و نواهی بیشتری که هست آدمی ستم کننده بر نفس خود بعید تمام وفای آن عهد و نگاه داشت آن امانت نادان بعاقبت کار
و این صفت نسبت بجنس او باعتبار اکثر و غلب والا در میان آدمیان هستند که اثر این دو صفت از ایشان بظهور نیاید و لیکن در
اصل جبلت آدمی این دو صفت کامن است و بعضی بنور توفیق و هدایت و غلبه قوت عقلیه بر قوت غضبیه و شهویه ازین ظلمت
برآمد قوله تعالی و کان الانسان عجولا و هست آدمی سخت درشتابنده کارها و احفظ قلبک من الالتفات الی
ما ترکته و اگرچه مقربان و اصلان درگاه الهی تو شناخته شده و از خلق و هوا و ارادت گسسته و از قیود و تعلقات برست
رسته و لیکن هنوز غافل مباش و نگاه دار دل خود را از میل کردن بجانب چیزیکه گذاشته آنرا من الخلق و الهوی و الارادة
از گرفتاری بخلق و هوای نفس و خواهشات ماسوای حق و التخییر و التدبیر و اختیار کردن و برگزیدن چیزی را از فعل
و ترک و تدبیر نمودن مر نفس و دنبال کارها رفتن و فکر کردن در آن و التزم الصبر و الموافقة و الرضا عند
نزول البلاء بصبر پیوستن و سازگاری نمودن و خورسند بودن نزد فرود آمدن بلا اگرچه ازین دائم

و نزد اهل شریعت مجاهده. صفت گذشته و نجات یافته چون جبلت بشریت بر آن واقع است از کید نفس آگاه باید بود
تا میلی و التفاتی بدان نکند و از اینجا معلوم گردد که منتهی را نیز با وجود تمامی سیر و سلوک از سیاست و پاسبانی وی
غافل نباید بود که نفس و هوای ایشان اسیر است و هر چند افتاده آنکه مرده و بتمام معدوم شده است اسیر اگر از وی خبردار نباشد
تواند که رو در خود دهد معاذ غیری از خود بگسلد نفسی دارم که هر نفس که هر نفس بگیرد و گویم که زنار صنعت و همتش گرد
هر چند بیدار لاغرش گردانم + از یکی سخن مشغول زنده گردد + و نیز منتهی اگر هر چند بترک زیادت نوافل خیرات و عبادات
از حالی و مقامی که دارد بنشیند و بیرون نباید لیکن از فزاید و ترقی در مقامات قرب که لایعد و لایحصی است باز نماند بیت
ای برادر بی نهایت درگهی است + هر چه بروی میرسی بالله مایست + پس سبیل سالک در رسیدن بمقام تمکین آنست که بکوشد
تا هیچ اثر هستی خود و هستی نماند و مطلقا فانی گردد و نظر تفتیش آنست که سیر باید کِالْمُسْتَطِحِ بَيْنَ يَدَيْهِ مَلِك
افتاده گی و افتادگی کن پیش حضرت حق عز و جل تا ترک هیچ فعلی و اختیاری تدبیری و کاری نماند کالکرة بین
یدی الفارس یقلبها بصولجانه همچو گوی پیش سوار که میگرداند و سیر او را از جا بجای بچوگان خود و کالمیّتة
بین یدی الغاسل همچو مرده در دست شوینده و الطفل الرضیع فی حجر امه و ظئره همچو بچه شیرخوار در کنار
مادر خود و دایه این مثلها اینجا سبیل تنزل است اعلی و یعنی اگر اینچنان نباشد اینچنین خود باید و در بعضی از مقالات
بر وجه تمثیل نیز مذکور شده اند تعامی عمن سواه کور ساز خود را از هر چه جز حق است عز و جل فلا تری
لغیره وجودا و لا ضرا و لا نفعا و لا عطاء و لا منعا پس نبینی جز حق تا آنکه نزد آید در شهود و بصیرت
و نماید جز او را وجودی از صفات و جود از زیان و سود رسانیدن و بخشیدن و نبخشیدن اجعل الخلیقة و
الاسباب عند البلیة و الاذیة بگردان بدان خلق را و اسباب که در وجود اشیاء دخل دارند نزد آزار رسیدن بلا
فرود آمدن آن جانب ایشان کسوطه عز و جل همچو تازیانه حق یضربک به میزند ترا بدان و نماید در طریق طلب
و اقرب سببا ترد بلا الا که میگرداند اما این آنست که قوة یقین رو و میدارد که بلی حق است و او در آنجا حکمت است
و صلاح بید وی رنشتنا تند اسپ چابک تند که تا بتازیانه زدن چابکتر و تندتر گردد و آنکه نه باین صفت است با ذوق
بلا مستقر گردد و تیز رو مانند اسپ حرون چنانکه در کتاب مجید میفرماید و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه
و عند النعمة و العطیة کیده یطعمک بها دیگر دان خلق و اسباب را نزد نعمت دادن عطا یافتن این
ایشان بر تو چو دست قدرت که لقمه میخوراند ترا بدان بلا و عطا فاعل حقیقی خدا را دانی و اسباب
و اسباب وجود نهی المقالة الاحدی و الخمسون قال رض الزاهد یثاب بسبب الاثنا

حق تعالی زاهد که نفرت کرد از دنیا و رغبت کرد در لذت آن و ترک کرد از ایشان باز آن سکیرد و چیزی از آن چه نصیب اوست
و ثواب داده شود او را هم در ترک و هم در اخذ پس ثواب داده شود بسبب این قسمها دو بار فی ترکها اولا در ترک کردن
آن نخست فلا یاخذ بهواه و موافقة النفس پس نگیرد بهوای نفس خود سابقا نه بنفس خود بل
بحسب الامر یاخذها بمحض امر پروردگار او یا تشریعی بگیرد آنرا فاذا تحققت عداوته
لنفسه ومخالفته لهواه پس چون ثابت شود دشمنی زاهد مر نفس را و ناسازگاری او مر هوای نفس را و علم
من المحققین واهل الولایة و شمار کرده شود از جمله اهل تحقیق و رندان و ندان لایت وادخل فی زمرة
الابدال والعارفین له در آورده شود در گروه ابدال و شناسندگان خدا را امر حینئذ ثانیا بها امر
کرده شود در ظاهر یا در باطن درین هنگام بگرفتن آن اقسام والتلبس بها ای آمیزش و تعلق بدان اذ هی
قسمة لابد له منها زیرا که وی قسمتی و نصیبی است که چاره نیست مر او را از آن لم یخلق لغیره پیدا کرده
نشده است مر غیر او را وجف بها القلم و خشک شده است بآن قلم و گذشته است آن تقدیر الهی سبق بها العلم و
و گذشته است بآن علم ازلی فاذا امتثل الامر پس چون فرمانبرداری کند امر را فتناول پس بگیرد آنرا او اطلع بالعلم
یا واقف شود بعلم الهی که متعلق شده است برسیدن آن با وی چنانکه بعضی از اهل خصوص از ارباب کشف را میباشد و چنانکه در
احوال شریف وی رضه نوشته اند که سلیقی از یکی از اهل شهر طلبیده اند که نصیب ما پیش تست بده و اگر نباشد قرض ده تو باز بس
خواهم داد و وکیل و امین شخصی بود متوسنت زعا و فردا خطا [illegible] که انیقدر سلیغ نزد حضرت شیخ کرده هم [illegible]
باید رسانید حاصل که چون با هوش شود از درگاه الهی مطلع گردد بر علم وی تعالی فتلبس بها پس آمیزش کند و تناولها لما
ان لجریان القدر والفعل فیه و از جهت روان شدن و گذشتن تقدیر و حکم الهی در شان وی من غیر ان یکون
هو فیه بی آنکه باشد وی میان و دخل داشته باشد وجود وی در آن لا هوی و لا ارادة و لا نیة از درو
هوای نفس و خواست و قصد اثیب بذلک ثانیا ثواب داده شود بسبب گرفتن آن بار دیگر اقصد چه
اذ هو ممتثل للامر بذلک زیرا که وی فرمانبرداری کننده است بسبب گرفتن او بامر گرفتن آن او موافق
لفعل الحق فیه یا موافقست مر فعل حق را در وی اگر اطلاع بر علم گرفته و بالجمله چون در ترک
اخذ هوا و ارادت او را دخل نیست و هر دو بامر حق و فعل اوست در هر دو حالت مثاب
و ماجور است نیست سعی سخن آن عارف که گفته است اگر هست غم نیست و اگر نیست
غم نیست چون هوای نفس و خواست آنرا دخلی نباشد غم از وجود و نیست چه باشد

ایشانرا محنت و اندوه نه مر ایشانرا بعض است یعنی کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا وکانوا
یتقون هم آیت فان قیل کیف اطلقت القول بالثواب پس اگر گفته شود و سوال کرده شود که چگونه ذکر کرد
تو قول ثواب را درین حق تو لمن هو فی المقام الاکبر الذی ذکرته هر کسی را که آنکس در مقامی بزرگتر است که ذکر کرد
تو آنرا من انه ادخل فی زمرة الابدال والعارفین مقام اکبر آنست که آنکس در آورده شده در گروه ابدال و عارفان
المقبول منهم پذیرفته شده است آنکس از جمله ایشان و در بعضی نسخ فهم القانین عن الخلق ولا نفس
ابدال و عارفان که صفت ایشان آنست که نیست و فانی اند از خلق و نفسهای خود ولا اهویة ولا ارادة وازهوا
و خواهشها والمنظوظ ولا مانی و نصیبها و آرزوها ولا اعواض علی الاعمال و فانی اند از طلب عوضها بر
عملها در دنیا و آخرت الذین یشهدون طاعاتهم وعباداتهم فعلا من الله آنکسانیکه می بینند و می بینند همه
طاعتها و عبادتهای خود را فعل پیدا شده از خدا ونعمة ورحمة وتوفیقا وتیسیرا منه و می بینند طاعات
و عبادات خود را نیکوئی و مهربانی و سازگاری اسباب بمقصود و آسان گردانیدن از خدای عز و جل یعنی می بینند که
همه بتوفیق و تیسیر اوست نعمتی است که بمحض تفضل و کرم و رحمت خود بر ایشان افاضه و انعام کرده چه هر چیست سبابها
و آلات و قصد و قدرت همه بخلق اوست و ایشانرا در ایجاد قدرتی و تاثیری نه ویعتقدون بانهم عبید الله و عقاد
میکنند که ایشان بندگان خدا اند عز و جل والعبد لا یستحق علی مولاه حقا و بنده استحقاق ندارد بر خداوندگار خود
هیچ حقی را که لازم باشد بر وی اذ هو بذاته وحرکاته وسکناته واکسابه زیرا که بنده بکلیه والله خلقکم وما تعملون
بذات خود و جنبشهای خود و آرامهای خود و همه کارهای خود ملک لمولاه مملوک است مر خداوندگار خود را و از آن خود
و چون هیچ چیز از بنده نباشد فکیف یقال فی حقه یثاب پس چگونه درست آید که گفته شود در حق این چنین بنده که ثواب
داده میشود وهو یطلب ثوابا ولا عوضا علی فعله و حال آنکه وی طلب نمیکند و نمی بیند او را که طلب کند ثواب را
عوض بر کار خود ولا یری له عملا و نمی بیند مر خود را که عملی کند بل یری نفسه من البطالین بلکه می بیند
خود را از بیکاران و من اقلس المفلسین من الاعمال و مفلس ترین مفلسان از عملها و در نفس الامر نیز چنین است آنکه
بی چیز شدن تا بجائی رسد که گویند یک فلس ندارد قیل گفته شود در جواب این سوال صدقت راست گفتی حقیقت حال
همچنین است که گفتی همه از خداست و بنده مستحق ثواب او نیست الا ان الله یواصله بفضله جز آنکه خدا متعالی
میکند و میرساند بنده را ثواب بفضل و کرم خود نه باستحقاق وی آنرا و لزوم آن بر وی تعالی ویدلله بنعمه و ره نماید او را
او بنعمتهای خود و کیستهای بلطفه وقدرته ورحمته وبره وکرمه و پرورش میکند بلطف خود و کمال مهربانی

و بخشایش و نیکی و بزرگی خود هیچا مثالی ست مطابق بمقام مثلا بزرگی باغی ساخت و درختان نشاند و جاهی کند
و اسباب و آلات آنرا همه طیار ساخت و باغبانی را بر آن گماشت و مشاجره کرد و پس چون تاباغ کرد و باغ وی سوده آورد
و میوه‌ای چند از بستان بزرگ تحفه برد و بر آن انعام کرد باغبان چه کار کرد که انعام یافت باغ از در جهاز روی همه سایه و آلات از وی
و وظیفه خوار وی پس انعام نیست مگر محض فضل و کرم وی و همه آن آن همه هیچ و این فضل و لطف و کرم و منت در حق بنده فی الحقیقت
ست که اذ کفیته من مصالح نفسه زیرا که وی باز داشت دست تصرف خود را از مصلحتها و تدبیر نفس خود در
مطالب و مآرب دنیا و طلب الحظوظ لها الباقیة المدخرة و از طلب حظها و نصیبها برای نفس کوتاه کشیده اند و نهاده
شده اند در آخرت و جلب النفع الیها و دفع الضر عنها و باز داشته خود را از کشیدن سود بسوی نفس و
دور کردن زیان از نفس فهو کالطفل الرضیع الذی لا حراک به فی مصالح نفسه پس وی همچو بچه شیر
خوار است که نیست جنبش مر وی را در مصلحتهای نفس خود و هو مدلل بفضل الله و بچه شیرخوار بناز و نعمت
داشته شده ست بفضل و کرم خدا عز و جل و برزقه الدار علی یدی الدایه و برزق خدا که بر دست دایه ست بر و
پرورده ست بادر و پدر و الوکلاء الکفلاء که هر دو در حکم وکیل اند از جانب وی و ضامن رزق او ست چنانچه طفل
بی اختیار بناز و پروردگار تعالی پدر و مادر را بر وی مهربان ساخته و متکفل رزق او گردانیده است همچنین فانی چون مصالح
نفس و طلب حظوظ خود بر آید لطف و کرم الهی تربیت او میکند و مشمول نعمت و رحمت خود گردانید چنانکه خود میفرماید فلما سکنت
عنه مصالح نفسه پس هر گاه که پروردگار تعالی در طرف گردانید از فانی مصلحتهای نفس وی را عطف
قلوب الخلق علیه مهربان گردانید دلهای خلق را بر وی و جعل رحمة و شفقة فی القلوب پیدا گردانید
بخشایش و مهربانی خود را بر او وی فی لها حتی کل احد یرحمه تا آنکه هر یکی از خلق بخشش و مهربانی میکند او را و تعطف
علیه و میل میکند بر وی و نیکی و احسان میکند او را فصار کذا الکل فانی عما سوی الله پس بحسین بر هر فانی
را از هر چه جز خداست عز و جل الا الذی لا یحرکه غیر امره آنکس که نمی جنباند او را جز امر خدا عز و جل اگر در
مرتبه هوی و اتباع شریعت ست او فعله یا جز فعل و ارادت وی جل و علا اگر در مرتبه ولایت و فنا حقیقت
رسیده ست متواصل بفضل الله پیوند کرده شده و صله و مهربانی نموده شده ست بفضل خدای عز و جل دنیا و آخرت
در دنیا و آخرت مدلل فیهما بناز و نعمت داشته شده ست در دنیا و آخرت ما تنوع عنه الاذی و رد کرده
شده ست ازو آزار و هر چه بکرده ست متولی گرفته شده ست کار او بفضل حق و کرم او و قال گفته است خدای
عز و جل و امر کرده ست بحبیب خود صلی الله علیه و سلم که بگوید و اعتقاد کند که ان ولیی الله الذی نزل الکتاب

بدرستی که دوست من و یاری دهنده من بر لطف و کرم خود کارگزار بنده من خدای است که فرو فرستاده است قرآن را و در وی
تعلیم و نصیحت من کرده است و در همه کارهای دنیا و آخرت وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ و وی تعالی دوست
میدارد صالحان را و بمحض لطف خود دستگیر در همه کارهای ایشان **المقالة الثانية والخمسون** قال رضی الله تعالی عنه
ان لله طائفة من المؤمنين الاحباب من اهل الولاية والمعرفة يبتليهم مبتلی میگرداند گروهی از مسلمانان را از دوستان
از بندگان خداوند والا تبار معرفت لكن ذلك هُم بالبلاء الى السؤال مگر برای آنکه باز گرداند ایشان را بوسیله بلا بسوی
سوال کردن و در خواستن از وی تعالی فيحب سؤالهم پس دوست میدارد پروردگار تعالی سوال کردن ایشان را
از جهت دوست داشتن بسیار توجه و اقبال دوست بوی و سخن گفتن و راز کردن بوی و نیز وی تعالی رحیم کریم
ست و کریم را خوش آید سوال محتاجان از وی تا بدهد ایشان را هر چه خواهند از حاجات و گفته اند که رحمان آنست
که اگر از وی سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم آید فاذا سألوا يحب اجابتهم پس چون سوال
و دعا کنند دوست میدارد پاسخ دادن ایشان را و قبول کردن و عطا نمودن مسئول ایشان را ليعطي الكرم والجود حقهما
تا بدهد صفت جود و کرم خود را که حقیقت آن مخصوص بذات کامل الصفات اوست حق این دو صفت را که اجابت
و عطاست لانهما يطالبانه عز وجل عند سؤال المؤمن بالاجابة زیرا که این دو صفت با رحمت طلب
میکنند پروردگار تعالی را نزد سوال و طلب کردن مومن باجابت و قبول دعا و افاضه عطا یعنی مقتضای
کرم و جود اینست که گدایان سوال میکنند تا اثر آن بظهور آید **مثنوی** جود میجوید گدایان ضعاف همچو خوبان کآینه
جویند صاف روی خوبان ز آینه زیبا شود روی احسان از گدا پیدا شود بانگ می آید که ای طالب بیا جود محتاج
گدایان چون گدا پس گدا آیینه جود حق اند وانکه با حق اند نور مطلق اند و صفات خدا و کلام او را در حضرت وی
مجال سخن و میدان شفاعت فرشته در حقیقت خود بخود در سخن است و خود از خود شفاعت مینماید تعالی شانه
در حدیث آمده است که سوره تبارک الذی بیده الملک مطالبه میکند حضرت صمدیت را به بخشیدن گناهان حافظ
خود را و میگوید اگر او را نمی بخشی مرا از کتاب خود بیرون کن الحدیث و دوست داشتن حضرت حق سوال را از بنده
خاص خود دلیل است بر آنکه گاهی توقف میکند در اجابت وی در نومیدی بلا او را تا بسیار بشنود دعای سوال
او را بشنود نالم او را ناله‌ها خوش آیدش وز دو عالم ناله و غم بایدش ناخوش او خوش بود بر جان من
دل فدای یار دل رنجان من در خبر آمده است که جبرئیل علیه السلام بدرگاه عزت گوید خداوندا فلان بنده تو حاجتی
میخواهد حاجت وی را روا کن فرمان آید بگذار بنده مرا که سوال کند که من دوست میدارم که بشنوم آواز وی را

حقیقت توقف در اجابت نیست اجابت بمهلت است گفته اند اول که بدهم عطا سؤال و بهترین مقصود در گرو ... باب
موقوف وقت دیگر است که صلاح بنده در آنست گویا اشارت باین معنی کرده شیخ ابو مدین قد یحصل الاجابة
و گاهی حاصل میگردد اجابت و لم یحصل النقد والتقاضی در حال میگردد اول مقصود بالفعل لتعویق القدر
از جهت بازداشتن و منع کردن تقدیر الهی است که حصول آن در وقت معین نیست لا علی جهة عدم
الاجابة والحرمان بر وجه قبول کردن و ارادت حرمان بازداشتن از اجابت و نیز باشد که صلاح وقت در تاخیر
باشد و ذوق تذلل و تضرع زیاده و مناجات و لذت گفتن و شنیدن را بدرگاه کارساز بی نیاز بیشتر از حصول مقصود
باشد و شاید که ذخیره گردانیدن از برای روز آخرت که به تقاضای احتیاج در آنجا بیشتر است بهتر بود و نیز وعدهٔ اجابت
مطلق نیست که فرموده ادعونی استجب لکم و مقید بوقت عاد و خواهش بنده روی انعکاس شده است اجابت یا در وقتی
که خواهد در بروجهی که خواهد نه در آن وقت که بنده خواهد که بر وجهیکه خواهد در گذشتن حق تعالی آنرا به اختیار خود نه باختیار
بنده عین صلاح اوست که وی دانا است میداند که صلاح وی چیست و در چیست گاهی انجاح عطای مثل مسؤل بود که
صلاح است بحال سایل مثلا دهقانی در حضرت سلطان آید و درخواست زمین هلیله کند سلطان تخم گاو و زراعت عطا کند
ملک نیز که سلطان اجابت او نکرد که بهتر از آنچه خواست و گاهی اجابت باز گردانیدن بلا بود مانند آنچه طلب کرده نیز باشد
و تمامه آنچه فوت ... شده اگر رضا اجابت نکند نیز شاید و بنده را راضی بدان باید بود مثنوی پس دعاها کان
زیانست و هلاک از کرم می نشنود شاه الجلال و تحقیق آنست که دعا عبودیتست که نزد نزول بلا یا خوف نزول
آن بنده ماموریت همچنانکه نماز و روزه نزد دخول وقت آن پس ایجاب الزام قبول و اجابت آن در اختیار پروردگار
است و وعده کرده ایم بدان فرموده و وعدهٔ او صادق اما بر وجهیکه مختار اوست و صلاح بنده در آنست که دعا باید کرد و اجابت
آن بحق باید گذاشت مثنوی ای اخی دست از دعا کردن مدار با اجابت یا رد اویت چه کار و اگر سالک نشنید و
بعلم و اتقا پیروی اکتفا نماید و ادب بنده آن نیز تمامست و عالی مثنوی ای دل صبور باش که در بارگاه دوست
خاموشی تو عرض تمنای دیگر است + و اگر بنده بحق مشغول گردد و بوسیله دعا دست نزند عالیتر از همه است و مقربان
درگاه اکثر چنین ... شناسان وقت اند احوال مختلف است در هر حالی و هر وقتی آنچه لایق و مناسب باشد بکنند
و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل میگردد والله اعلم و سخن درین باب در رساله التسلیه المصاب وافی تر
ازین کرده شده است از آنجا باید جست فلینا جمیل لعبد عند نزول البلاء پس باید که ادب بنده
نزد فرود آمدن بلا کیفیت عن ذنوبه باید که کاوش کند از گناهان خود که موجب ... شده فی ... الاوهام

وفی ارتکاب المناهی در ناکردن فرمودهای حق و کردن نافرمودهای او را و کان ظاهرها و ما بطن و آنچه
پیداست از گناهان آنچه ناپیداست یعنی گناهان خرد و بزرگ والمنازعة فی القدر یعنی از کشاکش کردن تقدیر و
قضا و گفتن که چون شد و چرا شد که این نیز گناهی عظیم است و خود اگر بطریق اعتراض باشد کفر است اگر بطریق حکایت
و سایله و عدم احتیاط بود نزد این قوم نیز گناه است و شرک و دعوی هستی است بیت من نگویم چون و چرا ادم که بنده
مستقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت اذ الغالب علیها انما یبتلی بذلک مقابلة زیرا که اکثرا
که مبتلا گردد بانچه گفته شد بنده به بلا مگر در مقابله گناه او و معاقبه بر آن پس باید که توبه کند و انابت بجناب حق نماید
تا آن بلا از وی گشاده شود و برطرف گردد فان انکشف البلاء پس اگر گشاده یافت بلا و بدر رفت خوشی و
حاصل گشت والا فلیخلد الی الدعاء والتضرع والاعتذار اگر گشاده نگشت پس باید که میل کند و روی آرد
بسوی دعا و خواری و زاری و عذرخواهی فیدیم السؤال پس همیشه کند دعا و سوال را بر وجه عبودیت و امتثال امر کرده
رب دعا کنید و نخواهید بطریق فرار از بلا و اعتقاد علیت عامر اجابت الی ان یکون ابتلاء ولا یسأله
از جهت زوال آن که باشد گرفتار ساختن او به بلا از برای آنکه تا سوال کند و نخواهد ولا یتهمه لتاخیر الاجابة
و تهمت ننهد بر خدا و توهم نکند بشانچه نه لایق درگاه صمدیت و ست از جهل و نسیان و بخل و ستم کما تبیناه
بیاید کرد و تهم کند تاخیر دعا از جهت عدم اجابت حرمان نیست بلکه بسببی دیگر و حکمتهای دیگر است المقالة الثالثة
قال رضی اطلبوا من الله الرضاء طلب کنید و بخواهید از خدا که راضی باشید به قضای او در رد و ارادت و اعتراض و نزاع
الفناء فی قبل بالقضاء المولی یا بخواهید فانی شدن را در کار خدا و نه از تعالی تا فانی و نیست و مضمحل گردید در فعل و ارادت
مقام عالیتر است از بقا که در وی سوی وجود هستی است اگر چه در وی فنا از صفات بشریت تدبیر و اختیار هست اما در اینجا فنا ذات
و عدم صرف و نیستی خالص است لانه هو الجنة الکبری زیرا که فنا آسایش بزرگتر از جمیع آسایشهاست در خلاف آن
نقلها آسایش و راحت نیست رباعی عمری بسیار که ما منزل شتابان عدم اندر ره جستجوی با فرسوده‌ایم دیدیم که در آن
پریشانی نیست وستاره همه باز رو آتشم آسوده‌ایم والجنة العالیة المنفردة فی الدنیا و دین رضا و فنا
بهشت بلند ممتاز در دنیاست وهو باب الله الی ما او بست در در آمدن بدرگاه قرب نزدیکتر از همه درها
و علت محبة الله لعبد المؤمن و سبب است دوستی خدای تعالی مر بنده مسلمان را زیرا که رضای
بنده از سوای خود و فنا در فعل او از غایت محبت بنده است مر او را و جزای آن محبت است مر بنده را چه هر کس
دوست دارد خود را آنکه دوست دارد چنانکه کریمه هل جزاء الاحسان الا الاحسان اشاره بدان است و گفته اند که از صفات

بنده هیچ صفتی نیست که در مقابله آن صفتی از حق باشد الا ذکر و محبت که چون بنده خدا را یاد کرد خدا او را نیز یاد کند چون دوست
داشت او را او نیز دوست دارد فاذکرونی اذکرکم و یحبهم و یحبونه دلیل است و محبت سبق از آنجا نیست که سبب جذب
بنده است و چون منجذب شد محب شد و چون محب شد ذاکر شد و چون ذاکر شد مذکور شد فمن احبه الله
لم یعذبه فی الدنیا و لا فی الآخرة پس کسیکه دوست دارد او را خدای تعالی عذاب نکند او را نه در دنیا و نه در
آخرت دلیلش آنست که یهود و نصاری دعوی محبت کردند و گفتند نحن ابناء الله و احباؤه و رد و ابطال دعوی
ایشان آمد که قل فلم یعذبکم بذنوبکم یعنی اگر حال اینست پس چرا عذاب میکند شما را خدای تعالی بر گناهان شما از اینجا
معلوم شد که دوستی بعذاب جمع نگردد پس چون بنده راضی است بقضای حق محبوب حق است و را عذاب نبود
و خود عذاب الم و آزار است و چون و همه تسلیم شد الم و آزار از کجا بود بیت قادری بر هر چه میخواهی بجز آزار من
زانکه گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست فینا التحقق بالله در رضا و فنا پیوستن است بحکمات قضیه من حق عز و جل و
الوصول الیه رسیدن است بدرگاه وی و الانس به و آرام گرفتن است بذکر وی چه رضا و فنا ظاهر شد اتفاق و
دو چیز پیوستن یکی بدیگر و رسیدن یکی بدیگر و انس و آرام لازم است جدا دوری و وحشت از مخالفت دوگی خیزد پس بهر
حال بجد مشغول باشید لا تشتغلوا بطلب حظوظ و مشغول نشوید بطلب حظها و نصیبهای نفس
و اقسام لکم تقسم او تقسمت و بهره با و بخششها که قسمت کرده نشده یا قسمت کرده شده است حاصل معنی
آنست آنچه قسمت و نصیب شما است بطلب هیچ کدام مشغول نشوید و مشغولی بآن از مشغولی بحق باز
نمائید فانها ان لم تقسم پس اگر نیست که قسمت کرده نشده است فالاشتغال بطلبها حمق
بدعونة و حرمانکم پس اشتغال بطلب آن اقسام بی خردی و کولی و سبکی و نادانی است چه رسیدن بهره
نیست پس طلب آن قبل طلب محال باشد و هو اشد العقوبات و اگر آن در طلب آنچه قسمت کرده نشده است
سخت ترین عذابها است کما قیل چنانچه گفته شده است من اشد العقوبات طلب ما لم یقسم از سخت ترین
عذابها طلب کردن چیز است که قسمت کرده نشده است آن چیز در ازل یعنی در بستن قدر ربانی آنرا قسمت نکرده است و ان
ان کانت مقسوما و اگر باشد قسمت کرده شده ففی الاشتغال بها شره و حرص پس در مشغول شدن به
آن آزناک شدن و آزمند شدن است و شره و حرص بهر دو بیک معنی است و مقصود ذکر است و شره الحرص فی باب العبودیة
و المحبة و الحقیقة و شرک است در باب عبودیت و محبت و حقیقت یعنی آنچه حق تعالی برای وی نهاده و قسمت کرده
است بطلب کردن آن گویا دعوی میکند من آنرا و این خلاف عبودیت است و شرک در ربوبیت است و مطلوب

محبوب می باشد پس طلب کردن محبت وی آن است و مقتضای محبت حقیقت نیست که باسوای او طلب دیگری کند و از دیگری ثمر وانعام

چیزی بحب میسر نباشد که لان الاشتغال بغیر الله عز وجل شرک زیرا که مشغول شدن بغیر خدا و طلب کردن از او

شرک است و طالب الحظ لیس بصادق فی محبته لمولاه و طلب کننده حظ و نصیب نفس راست

نیست در دعوی محبت حق تعالی بودن و از این اختار مع الله غیره فهو کذاب پس کسیکه برگزیند با خدا غیر

او را پس آنکس دروغگو است در دعوی محبت و طالب العوض علی عمله غیر مخلص و خواهنده عوض بر عمل خود

صاحب حقیقت اخلاص در عمل نیست و انما المخلص من عبد الله لیعطی الربوبیة حقها

مخلص حقیقی و صادق در اخلاص نیست مگر آنکه بپرستید خدا را بجهة آنکه بدهد صفت ربوبیت را حق و حد ربوبیت

اقتضای آن میکند که مربوب عبادت رب کند یعنی آنکه بندهٔ مملکه و محقت عباد کند حق را

از جهة مالک بودن وی و سزاوار بودن او مر عبادت را لان الحق عز وجل زیرا که خدا تعالی مالک است بنده را که

یستحق علیه العمل الطاعة له و حق ثابت دارد بر وی عمل کردن و فرمانبرداری نمودن مر او را از جمیع او

زیرا که همه چیز بنده مر حق تعالی است بجز گناه و ذلتها و ما فی الکسب بجنبشهای بنده از اوست

و همه کسبها و کارها می بود المعمول له اما ملک من کان و نه هر چیز که ظاهر ملک بنده است و دوست دارد بحقیقت

خدا را و اوست مالک او کیف چگونه بنده بپرسد از خدا باشد که مولی تعالی باشد و قد بینا فی خطبه صنع و مال اینها

بتحقیق بیان کردیم در خطبه این کتاب ان العبادات باسرها نعمة من الله بدرستی عبادتها که بنده میکند همه آن نعمتها

است از جانب خدا عز وجل تفضل منه علی عبده و قد وفی کرم است از وی تعالی بر بندهٔ خود از نعمتها زیرا که او

داده است بنده را این ما قدرة علیها و قادر گردانید او را بر آن چون عبادتها همه نعمتها هست عوض طلب کردن لیست

نزاد فاشتغاله بالشکر خیر و اولی پس مشغول بودن بعبادتها بقصد شکرگذاری مر پروردگار خود را بهتر و

سزاوارتر است من طلبه منه الاعواض والجزاء علیها از طلب کردن وی از پروردگار عوضها را و جزاها را بر عبادتها و

هنوز وظیفه شکر تمام نشد و سلسله آن منتهی نشده چون عبادتها نیز نعمتها حق است شکر بر آن عبادتها دیگر و طلب نعمتها دیگر

همین حکم دارد چنانکه مشهور است و حمد وجود بنده است که همه نعمتهای متفرع بر آن است پس از عهده شکر آن کی بر آید تا بشکر نعمتهای دیگر

زبان گشاید بیت من شکر چون کنم که همه نعمت تو ام * نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش * و اگرچه در حقیقت اخلاص و

رعایت صدق در آن ترک اغراض و اعواض دنیا و آخرت معتبر است لیکن اصل اخلاص بیک نخستین و ترک اغراض و حظوظ

دنیاوی تمام حصول پذیرد است و چون طلب آن محل تر دید و قبیح نیست در تقبیح آن و تحذیر از آن می فرمایند شعر کیف

تشتغل بطلب الحظوظ ط بهتر هیچ گونه مشغول بشوی از طالب حق بخواستن حظوظ نفس در دنیا [illegible]

خلقا کثیرا و حال آنکه می بینی مردم بسیار را که ما اکثرنا الحظوظ عندهم چندانکه بسیار شود حظوظ دنیا

نزد ایشان و تواترت و تتابعت اللذات و النعم و الاقسام الیهم و پیاپی در پی یکدیگر آید لذتها

و نعمتها و بهرها بسوی ایشان زاد سخطهم علی ربهم می افزاید رضا و خشم گرفتن ایشان بر پروردگار ایشان

و تضجّرهم و می افزاید تنگی و بی آرامی و بانگ کردن زاری و محنت و کفرهم بالنعیم و کفران کردن ایشان نعمتها را

لکثرة همومهم و غمومهم بسیاری همها و غمهای ایشان و بهم غم هر دو یک معنی است و فرق کرده اند

هم از کاری باشد که در مستقبل بود در طلب و قصد تردد آن و غم چیزی عارض ما گردد و غم از آنچه در زمان ماضی گذشته [illegible]

[illegible] شدید شوق ارقام [illegible] بر تقسیم الی اقسام لم تقسم [illegible] افزون میگردد احتیاج [illegible] ایشان

بسوی قسمها که قسمت کرده نشده است برای ایشان [illegible] عندهم جز آنچه نزد ایشان است و در نظر دیگران است

[illegible] و صغرت و تضنا اقسامهم عندهم و خوار و خورد در نظر میگردد نصیبهای ایشان نزد ایشان

و عظمت و کثرت و حسنت اقسام غیرهم فی قلوبهم و اعینهم و بزرگ و نیکو و [illegible] نصیبهای دیگران در

دلهای ایشان و دیده های ایشان [illegible] طلبها پس شروع کردند در طلب آن اقسام که نزد دیگران می بینند و هی

غیر مقسومة لهم و حال آنکه آن اقسام قسمت کرده نشده است و نهاده نشده است برای ایشان [illegible] هست

عمالهم بس فنت ارقات عمرهم فی الاشتغال [illegible] قوتهای ایشان [illegible] قوای بدن

ایشان [illegible] بکثرت [illegible] و کلال سلسل عمر ایشان [illegible] الهم و سرگشتگی های

ایشان بجودت [illegible] و صرف اوقات و تعب اجسادهم و مانده شدن [illegible]

[illegible] و باطل [illegible] ایشان و عرقت جباههم و خوی آلوده شد پیشانیهای ایشان از غایت تعب و مشقت

[illegible] جباههم [illegible] شدند جبهای ایشان از کثرت [illegible] عمال [illegible] ایشان بکثرت اثامهم بسبب

بسیاری [illegible] ایشان و ارتکاب عظایم الذنوب فی طلبها و کردن گناهان بزرگ [illegible] اسام [illegible]

[illegible] و ترک کردن فرمودهای پروردگار ایشان [illegible] پس [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] من الدنیا [illegible] و [illegible] مینمایند [illegible] لا الی [illegible] لا الی [illegible]

[illegible] [illegible] نیاوردند [illegible]

[illegible] و طاعت و عبادت پروردگار تعالی برگزیدند [illegible] الدنیا [illegible] الا [illegible]

که گویند ایشان را که شکر و ادای حق نعمت پروردگار خود را فیما قسم لهم من اقواتهم

و آنچه قسمت کرد ایشان را بود در نصیبهای ایشان و استعانوا بها علی طاعته پس راضی شدند و مطمئن شدند

بآن اقسام برفعت پروردگار و ما نالوا ما طلبوا من اقسام غیرهم و نه رسیدند آنچه طلب کردند از اقسام دیگر

آنچه یافتند قدر آن را شناختند و آنچه یافتند عمر خود را در طلب آن ضایع کردند بل ضیعوا دنیاهم و آخرتهم بترک

کردند دنیا و آخرت خود را انهم اشر الخلیقة پس ایشان بدترین خلق اند و اجهلهم و نادانترین خلق اند

و احمقهم و بیخبرترین و کولترین خلق اند و اخسهم عقولاً و بصیرةً و کمینه ترین خلق اند از روی عقل و بینائی

دل حقیقت که راه نیافتند و ندانستند که راهی نیک کردند در دنیا و آخرت خود را ضایع گردانیدند فلو انهم

رضوا بالقضاء پس اگر می بود آنکه ایشان خشنود میشدند ایشان بقضای و قنعوا بالعطاء و خورسند میشدند بعطیه

میکردند بداده حق و احسنوا الطاعة للمولی و نیک میکردند فرمان برداری خداوندگار را لاتتهم اقسامهم من

الدنیا من غیر تعب لاغناهم الله می آمد نصیبهای ایشان از دنیا بی رنج و مشقت و ماندگی ثم نقلوا الی جوار العلی

ای علی بستر برده میشدند از دنیا بسوی همسایگی و قرب خدای بلند مرتبه فوجدوا عنده کل مراد

و منی پس می یافتند نزد خدای تعالی هر خواسته و هر آرزو و پس هم دین میشد هم دنیا جعلنا الله و ایاکم ممن تلذذ

بالقضاء بگرداند خدای تعالی ما را و شما را از آنکسانی که راضی شدند بقضاء و جعل سؤاله ذلک و گردانید سؤال

طلب خود را بقضاء القضاء و خورسند بقضاء و فعل و اراده حق و حفظ حاله و نگاه داشتن حال آن در حالی که باشند از

واله محفوظ باشند از وسمت شرک و علت نفس و بهوا و جهت اختیار و التوفیق للمجتهد کمالا شود در خورسند

توفیق دادن حق ایشان را هر چیز را که دوست دارد و راضی است آن قال رض من اراد

الآخرة فعلیه بالزهد فی الدنیا کسیکه خواهد آخرت را و لذات و درجات آنرا پس بر وی باد ترک کردن دنیا او تقرب حاصل در تنعم

نمودن و متاع و شهوات آن و من اراد الله فعلیه بالزهد فی الآخرة و کسیکه خواهد خدا را و رضا و قرب او را پس بر وی باد بزهد

در آخرت [illegible] شهوت نفس و میل و لذات للتعلق محبت [illegible] دنیاه لآخرته پس ترک [illegible] از دنیا

از جهت آخرت خود [illegible] و معنی آنکه دل وی تعلق بیاد پروردگار

و مستغرق محبت او بود و میل او بجانب دیگر نبود و از اینجا گفته اند العابد غریب فی الدنیا والعارف غریب فی الآخرة چه

متوطن روحانیت مرتبه اسنی است که دل وی در آنجاست چنانکه یک جماعت نشین اوست و لیکن بجای دیگر

است پس عابد [illegible] مستقر آخرت است اگر چه [illegible] در دنیا و باقی دنیا است بحقیقت در میان ایشان غربت و اکراه است

برصفت غرباست و همچنین دل عارف چون متعلق بذات حق و مستغرق بذکر اوست اگرچه در آغوش تست با اهل آخرت
باشد غریب و بیگانه است بیت هرگز وجود غایب حاضر شنیده * من در میان جمع و دلم جای دیگر است
ما دام فی قلبه شهوة من شهوات الدنیا ملتذة من لذاتها پس اگر در دل طالب خواهشی و محبتی از خواهشها
و مشتهای دنیا و مزه از مزه های آن باقی است او طلب راحة من راحتها یا جستن راحتی و آسایشی
از آسایشهای دنیا بسبب نفس و تمتع بمتاع دنیا بطریق شهوت و لذت من سائر الاشیاء از همه چیزها من مأکول
و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و لا یتزود یا بسته از این اشیا که اصول لذات جسمانی و
و نفسانی اند و طفقه فی علم من فنون العلم و درجه و ترقی در علمی از گوناگون علمها من الفقه فروع العبادة
الخمس از فقه ولیکن زیاده بر احکام عبادتهای پنجگانه که مراد بآن پنج رکن مسلمانی است یا نماز پنجگانه که بقدر ضروری است
مر فقیر را و محبت و بنا و ثبوت آن در آن دخلی ندارد و این فقیر متجرد خواهد بود که تجارتی و عیال و دیگر تعلقات که علم حلال
و حرام در آنجا فرض است ندارد و طلبا للحدیث و روایت کردن احادیث بطریق اسانید چنانکه محدثان کنند
و قراءة القرآن بروایاته و خواندن قرآن بروایتها چنانکه قرار دارند و النحو و اللغة و الفصاحة و البلاغة
نحو و لغت و علم معانی و بیان که بیان فصاحت و بلاغت میکند و غالبا عدم تعرض لعلم الکلام جهت آنست که عقاید از ضروریات دین اند
و علم عبادات خمس از فقه دارند و زوائد دیگر که کلام متاخرین مشتمل است بر آن از بدعیات است که اجتناب از آن واجب
است و زوال الفقر و وجود الغناء و دور شدن درویشی و یافته شدن توانگری و ذهاب البلیة
و رفتن بلا و محنت و مجیء العافیة و آمدن تندرستی و سلامت و فی الجملة انکشاف الضر و مجیء النفع و بالجمله ان
که با محنت و خواهش گشاده شدن و دور شدن زیان و رسیدن سود و بطریق هوای نفس و محبت دنیا از هر چیز و هر قسم که باشد حتی
از علوم دین در دل طالب باقی است فلیس بزاهد حقا پس نیست زاهد است درست لان کل واحد من
هذه الاشیاء زیرا که هر یکی ازین چیزها لذة النفس و موافقة الهوی و ذاخذ الطبع و مجال
لذت نفس و شهوت او و موافقة هوای نفس و آسایش طبع است و حبب له دوست داشتن است مر آنها را نفس و
طبع و کل ذلک من الدنیا و همه آن از جمله دنیا و متاع اوست و مما یجب الفاقد لها و از جمله چیزها است که دوست
میدارد شخص نیستی و زندگانی کردن و ماندن این چیزهای دنیا و یحصل به التلون و الطمأنینة الیها
و حاصل میکرد و بهره کند از آن آرام و قرار بجانب دنیا فینبغی ان یجاهد فی اخراج جمیع ذلک عن القلب
پس باید و میسزد که کوشش کند و قوت بکار بندد در بیرون آوردن محبت و تعلق همه اینها از دل و یاخذ نفسه

بإزالة ذلك من قلبه ولازم گیرد ضعیف خود را تا نفس را بدو گردن آن و برکندن بیخ آن از زمین دل مشغول

آن از ذکر حق غافل نگردد گرفتار محبت نفس و دنیا نشود والرضا بالعدم الا فلاس ولازم گیرد نفس را بحر بسند

بودن و نیستی چیزها بودن والفقر اللازم و بدرویشی و محتاجی همیشه فلا یبقی فی قلبه من ذلك مقدار

شعرة تا آنکه پس باقی نماند در دل وی از محبت دنیا و نشان اندازه یک موی ثم یخلص له فی الدنیا

تا ساده و پاک گردد از محبت دنیا بیت دعوی بدل تو از نور مسلم دارند گر برکنی از بیخ گرانی کوه

هشیار آمدن از کوچه دنیا این معنی دارد که سست گرفتار محبت و نشود اولو ذکر و فاذا تم له ذلك

چون تمام گردد درست آید ازین بهر دنیا و ترک زال الغم والاحزان من القلب و دور گردد غمها

و اندوهها از دل والکرب عن الحشا و دور گردد اندوه سخت که دم باز گیرد از درون تن و نفس تنگ عن الا

و جاءت الراحة والطيب والانس بالله و بیاید آسایش‌ها و خوشی و آرام بذکر خدا و قرب وی

عز وجل کما قال النبی چنانکه گفته است پیغمبر خدا صلعم الزهد فی الدنیا یریح القلب والجسد ترک کردن دنیا

و ترک دادن تن آسایش مجتمع دل را و تن را یعنی ظاهر و باطن را میسر و مقرر میدارد و آسوده و خوش میگرداند فما

دام فی قلبه شیء من ذلك بکسر در دل وی چیزی از لذت نفس و مقرر بود راحت طبع است فالهموم

والغموم والخوف والوجل قائم فی القلب پس اندوهها و غمها و ترس و بیم از آفات و مکروهات ایستاده است

در دل خوف و وجل برد و مکمن نیست یکی را نه نفس حمل کند و دیگر را بر افاق یا یکی را مال و دیگر را جان یا بر معلوم

منظور تا بجز قضیه غیر مرتب ما قدر آن تا متنبه بر قضیه والخذلان لازم له و فرو گذاشتن نصرت ندادن

حق تعالی لازم است مرتب را بسبب تعلق و هی بیان فی حجاب عن الله عز وجل و در بر بگا کشف متراکم

و در پرده از شهود حق و قرب حق تعالی بسبب این تعلق و مربوط شود بر تشدید است فلا ینکشف جمیع ذلك

پس کشف نگردد و دور نشود این پرده‌ها الا بزوال حب الدنیا علی الکمال که برید و بر شدن و ستی دنیا بتمام و قطع

العلائق باسرها و بریدن پیوندها همه بهمه نفوس از این بدرد دنیا نیست بلکه ثم یزهد فی الاخرة

بعد از آن بگذرد آخرت ترک کند تعلق باطن و بدان فلا یطلب الدرجات والمنازل العالیات والحور

والولدان والدور والقصور والبساتین والمراکب والخلع والحلی والمآکل والمشارب

بنس طلبیده نخواهد نفس و میل طبیعت و شهوات او را وغیر ذلك و جز این نعمتها و چیزها مما اعده الله تعالی

لعباده المؤمنین از آنچه آماده گردانیده است خدای تعالی مر بندگان مومن خود را در بهشت فلا یطلب

علی عمله جزاء فاجرا من الله عز وجل الجنة پس جای نبود از بر عمل خود پاداش را عوض و از خدا ثوابات

قطعاً دنیاً ولا اخرة نه در دنیا و نه در آخرت فیجنید بحمد الله پس در این کلام می باید جزای خدای عز وجل

بیوفیه حسابه پس میدهد حق تعالی جزای عمل او را بتمام و کمال در دنیا تفضلاً منه و رحمة از جهت نوازش

کردن از خود و مهربانی نمودن فیقربه منه و یدنیه پس نزدیک میگرداند او را از خود و بسیار نزدیک میسازد

و تود و قرب بیک معنی است و ذکر دو لفظ مترادف درین کتاب شریف بسیار است با هر یک را محلی و متعلقی بیاید پیدا کرد

چنانچه در ترجمه در اکثر مواضع اشارتی بآن کرده شده است یا محمول بر تاکید و مبالغه باشد والله اعلم و یتلطف به و لطف

میکند حق تعالی بوی و توفیق و عصمت میبخشد و یعرفه الیه بانواع اللطائف و برده و شناسائی میدهد بسوی خود یعنی شناسا

میگرداند او را بخود و بگوناگون لطفهای خود و نیکوئی خود و تجلی صفات جمال کما هو دابه چنانچه عادت پروردگار است

عز وجل مع رسله و انبیائه با رسولان خود و پیغمبران خود و اولیائه و دوستان خود و مقربان خود و خواصه و با بندگان خواص خود که بجزای لطف و کرم ایشان را مخصوص و ممتاز گردانیده است و احبائه یا با

دوستان خود و اولی العلم به خداوندان علم و معرفت بوی عز وجل فیکون العبد کلیوم فی مزید من امره پس میباشد

بنده روز بروز در فزونی و ترقی از کار خود و حالات حیات تا زمان زندگانی وی این همه نعمتها و تحفها است او را

در دنیا ثم ینقل الی دار الاخرة بعد از آن برده میشود بسوی سرای آخرت الی ما لا عین رأت

بسوی نعمتها که هیچ چشمی آنرا ندیده است ولا اذن سمعت و هیچ گوشی آنرا شنیده است ولا خطر علی قلب بشر

و نه گذشته است بر دل هیچ آدمی مما یضیق عند الافهام از آنچه تنگ شده است ازین در یافتن آن فهمها و عقلها

ویقصر عن نعتها العبارات و کوتاه میگردد در وصف کردن و بیان نمودن آن عبارتها ولذات کنایه است

و لذتها بهشت و دیدار پروردگار که اجل نعم و اعظم مطالب و مآرب است تنبیه در این اعمال اشارتی کرده شد که منع از علم

ترک اشتغال بدان بطریق بهوی نفس و حب دنیا و تعلق ماسوای آن است الحاصل

شیعه و هیچ درین شریعت از افضل خیرات و قربات است و عزیمت همین و آلات علوم دینیه

ادراک و استعمال بآن و داخل نصیحت لله و رسوله است که سبب تقویت و تکمیل دین اند بلکه سایر حروف و صفات

که سبب نظام عالم و صلاح بنی آدم اند این حکم دارند و در حقیقت منع از آن بر جهت اعتقاد تحقق تشویش باطن است

قلب است و بعد از حصول صحت قلب و سلامت آن رغبت دنیا و نفس را بجز نقص بعید نمیشود تکمیل آنها از مقام

حکم هیچ مانعی نیست ضروری ندارد و کمل مشائخ و اولیا بدان مشغول بوده اند رضی الله عنهم

از مذموم الی محمود آن و منعم از طلب بهشت و نعیم درجات آن چنانچه در تحقیق صدق و اخلاص میگوید نیز الطریق طلب لذات
و شهوات نفس است و الا چون از امر شریعت طلب آن خواسته آن و رغبت در آن واقع شده است ازین حیثیت
مطلوب و مستحسن است و بالجمله آنچه باتباع هوای نفس و محبت دنیاست مذموم است و آنچه بقصد امتثال امر و طلب
رضای حق است محمود بیت وطن برای تو گیرم سفر برای تو جویم خمش برای تو باشم سخن برای تو گویم
و فوق آن مرتبه فنا است که در اراده حق و فعل وی اراده و فعل خود را گم کنند و همه شمار اقوال و افعال ظاهر از حق
بینند و جز فعل او در نظر شهود نماند و بچشم و بصیرت آنرا دریابد و از ربقه قصد و ارادت خود از خود منفک گردد و تدبیر و
اختیاری در خود برای خود نیابد و قایم گردد بتقدیر الهی مانند مرده در دست مرده شوی و گوی پیش چوگان چنانچه
آخر در مقاله آتیه بیاید و طریق حصول این مرتبه را آن شرط است که از محبت و تعلق همه چیز که ماسوای حق است
خالی گردد و هیچ چیز تعلق باطنی نماند چنانکه بیان یافت قال رضی الله عنه تترک الحظوظ ثلث مرات
ترک کرده میشود حظهای نفس سه بار و ترک را سه مرتبه است اول ترک حرام و شبهه و تناول مباح بحکم شرع و بیانش است
که میسر نباید الا و لکن یکون العبد ما دام فی عشواه متخبطا یعنی آنست که می باشد بنده که زنده و مرده
در تاریکی جهل طبیعت خود متخبطا دست و پا زننده بی راه روند و در گذشتن خود متصرفا بطبعه تصرف کننده
در کارها بطبع خود که هرچه طبع او خواست کرد فی جمیع احواله در همه حالهای خود در فعل و ترک و اخذ و رد و منع و عطا و جز آن
من غیر تعبد لربه بی بندگی کردن و نفس را بنده گردانیدن برای پروردگار خود و لا زمام فی الشرع و نه بستن بهای
در شرع که در کند و باز دارد او را از تصرف کردن بطبع و لا حد من حدوده ینتهی الیه من حکمه و نه تقریر حدی از حدود شرع که نهایة
رسد بایستادن نزد بلهوی آن از حکم طبع خود یا منتهی گردد تصرف او بطبع بسوی آن حد از حکم شرع و توانند که مراد حد شرع
نباشد یعنی تصرف طبع بنهایت میرود و بجای آن ایستد مقصود مبالغه است در غلبه احکام طبیعت فی الحرج حد باز دارنده
و باز داشتن و نهایت هر چیزی و اندازه کردن و اندازه کرده شد فبینما هو کذلک ینظر الله الیه بعین الرحمة
پس در اثنای آنکه آن بنده برین حال بود که تصرف میکرد بطبع خود و مقید نمیشود بحکم شرع می بیند خدای تعالی بسوی او
بعین رحمت و عنایت فیبعث الیه واعظا من خلقه پس میفرستد بسوی آن بنده پند کننده را به پند گوینده از
من عباده الصالحین از بندگان صالح خود و یثنیه بواعظ من نفسه و دوم میکند آن پند گوینده را به پند گوینده
از ذات آن بنده یعنی یکی خود آن پند گوینده از بندگان صالح بود و پند گوینده دیگر از ذات بنده پیدا میگرداند و آن
لمه ملک است که حق سبحانه و تعالی آنرا در ذات آدمی آفریده است که امر بخیر میکند و با آن لمه شیطان نیز آفریده است

که اثر بیشتر میکند و چون میخواهد که خبری بوجود آید بطلب از غائب بیارد و ملک را و عظ الحق و زاجر الحق نیز میگویند و عمده این است
و پند گویندگان نیز بر تقدیری نافع و موثر افتد که این را اغراء موافقت کند و در بعضی نسخ فتنبه از تنبه بمعنی آگاه شدن
فینتظر الواعظان علی نفسه وطبعه پس نیروزی یابند این هردو واعظ بر نفس بنده و طبع وی که حکم و تصرف
بر خلاف شریعت میکردند فتعمل الموعظة عملها پس میکند این بنده کار خود را و تاثیر میکند بر بنده فتتبین عند
عینها هی فیه پس بیان میکند و ظاهر میگرداند نزد نفس زشتی کار را که نفس در آن کار است من رکوب
مطیة الطبع از سوار شدن بارگی طبع والمخالفة و ناسازگاری حکم شرع فتمیل الی الشرع فی جمیع تصرفاتها
میکند بسوی شرع در همه تصرفات خود فیصیر العبد مسلما پس میگردد بنده مسلمان صادق با تسلیم گشته از اسلام
بتسلیم قائما مع الشرع استاده با شرع فانیا عن الطبع نیست و بیخبر شونده از احکام طبع فیترک حرام الدنیا
وشبهاتها پس ترک میکند حرام دنیا را و شبه آنرا ومنن الخلق و منتهای خلق را یعنی حرام و شبهه را هم که بیا میگیرد
منت که از خلق میکشید و بار یکه بر گردن آدمی نهادند تا چیزی از ان بهم میرسید فیاخذ مباح الحق پس میگیرد آنچه
مباح گردانیده است حق عز و جل و رخصت کرده است به تناول آن وحلال الشرع و آنچه حلال است و حل حکم شرع
فی اکله ومشربه وملبسه ومنکحه ومسکنه و درین امور وجمیع احواله و در همه حالهای او وما لا بد منه آنچه
چاره و جدائی نیست از ان لیحفظ البنیة تا نگهبانی کند بنیاد خانه تن را ویتقوی علی طاعة الرب و توانا گردد و بنیرو شود
برای پروردگار در عبادت عز و جل زیرا که چون از تناول حرام و مکروه بحکم شرع پرهیز کرد و باز ماند پس اگر از حلال و مباح تناول نکند
بدن کار نکند و از عبادت باز ماند ویستوفی قسمته المقسوم له و نیز تا تمام گیرد نصیب خود را که قسمت کرده شد و نصیب ساخته
شده است برای او از رزق الذی لا یتجاوزه آنچنان که در نمیگذرد و تجاوز نمی کند او را البته بوی رسیدنیست ولا سبیل الی
الخروج من الدنیا قبل تناوله والتلبس به و راه نیست بسوی بیرون آمدن از دنیا پیش از گرفتن آن و آمیختن با آن
واستیفائه و تمام گرفتن آن یعنی باقطع نظر از حفظ بنیه و قوت بر طاعت هر چه رسیدنیست از رزق البته باید که برسد
اگرچه بیشتر از قدر قدرت و قوت باشد فیسیر علی مطیة المباح والحلال بالشرع فی جمیع احواله
پس سوار میشود و سیر میکند بر بارگی مباح و حلال بحکم شرع در همه احوال وی و همیشه بحکم شریعت کار میکند و ابتداء آن بمنابه عبودیت
در عبادت مولی تعالی میکند الی ان ینتهی به هذه المطیة الی عتبة الولایة تا آنکه برساند او را این بارگی
در آخر کار تا آستانه ولایت والدخول فی زمرة المحققین والخواص و در آمدن در گروه اولیا محقق که خاصگان درگاه
قرب خداوند اهل العزیمة خداوندان عزیمت که عمل افضل و اولی بکار می بندند مریدی الحق خواهندگان حق

حق که هرچه کنند برای خدا و طلب رضای و قربت می کنند فیأکل بالأمر پس چون بمرتبهٔ ولایة رسید منجوه و با حق
کرد باطن اهل ولایة پیدا میگردد و این مرتبهٔ دوم مرتبهٔ ثانیه است از ترک حظوظ که در وی ترک مباحات که بحکم رخصت شرع
اخذ میکرد متروک خواهد گشت و اتباع هوا اصلاً نخواهد ماند و کارهای باتباع امر باطن خواهد کرد فهو یسمع
النداء من قبل الحق پس درین هنگام میشنود خواندن از جانب حق عزوجل من باطنه از
درون خود اترك نفسك وتعال ایمان نفس خود در تمام پیش آ و این مرتبهٔ ثالث است ترک اترك الحظوظ و
الخلق و بیان حظهای و بهرهای نفس را و خلق را ان اردت الخالق اگر میخواهی پیدا کننده را فاخلع
نعلیک و بیرون کش نعلین خود را دنیاك و اخراك دنیای خود را و آخرت خود را اخلع ستاطین کریمه و
اخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی که خطاب بموسی عم است و تجرد عن الاکوان والموجودات و می شنوند
از باطن خود که مجرد شو از همه شیها و مهمها و متعلق و گرفتار مباش بآن و ما سیوی جل مجرد شو از آنچه پیدا شده خواهد
تا در تخیل و توهم آن نعتی و الامانی باسرها مجرد و خالی شو از همه آرزوها و تعر عن الجمیع و برهنه و بی تعلق شو
از همه کائنات و در بعضی نسخ و تفرد و افن عن الکل و نیست و بی سر شو از همه چیز جز خدا و تطیب بالتوحید
و نفی الشرك و پاک و خوشحال باش بیگانگی حق و ترک شرک انباز گردانیدن جزوی باوی در خلق فعل و در نیات
و خواهش و صدق فی الارادة و خوشحال باش بصدق ارادت در حق که هیچ چیز در ظاهر و باطن و عمل و حال جز وی
نخواهی ثم ادخل وطاء البساط بالادب در آی بنهادن قدم بی سپر کردن بساط قرب را باد ب
مطرقا خاموش و سر فرو افکنده و لا تنظر یمینا الی الآخرة نگاه مکن بجانب راست بسوی آخرت و لا شمالا
الی الدنیا و نه بجانب چپ بسوی دنیا و لا الی الخلق و نه نگاه کن بسوی خلق و لا الی الحظوظ و نه بسوی حظها
نفس فاذا دخل فی هذا المقام پس چون درآید بنده در مقام فنا و توحید و صدق ارادة که مذکور شد و تحقق
الوصول حصول درست و ثابت شود رسیدن تا بمقام جاءته الخلع من قبل الحق می آید او را خلعتها از جانب حق
عزوجل و غشیته انوار المعارف والعلوم و می پوشند او را نورها معرفتها و علمها و انواع الفضل و گونا گون
فزونی کرم و نیکی فیقال تلبس بالنعم والفضل پس گفته میشود مر او را ملبس شو مخالفت مکن بنعمها و فضل و لا تسیء
الادب بالرد و ترك التلبس و بی ادبی مکن و آن دست رد نگاهداشتن بد بنده شکر نعمت را بر و کردن این خلعتها که
لان فی رد نعم الملك افتیاتا علی الملك زیرا که در رد کردن نعمت پادشاه افتیات است بر پادشاه و
استخفافا بالحضرة و سبک داشتن مر حضرت و را بدانکه افتیات در بعضی نسخ بقاف و یا افتیات و تحتانیه بیان دو تا

مرتبهٔ ثانیه

مرتبهٔ ثالث

توقانیه است بمعنی اقتدار و توانایی و سعیت که از اسمای الهی است بمعنی توانایی و قادر بر قوت رسانیدن بهر کس و بمعنی
نگهدارنده و گواه و حاضر نیز گفته اند و در بعضی نسخ اقتیانا نوشته اند بقاف و تای فوقانیه و بای موحده و نون و قنین بمعنی اقتنا من
و انتزاع آید و تواند که اقتیانا باشد از قنیه بمعنی اجتناب و اختیار و اثم والله اعلم وحینئذ یتلبس بالفضل
والقسم بالله پس درین هنگام تلبس و اختلاط میکند بنده بفضل حق و قسمت او که عطا کرده است و در حالتی که فانی است
از خود و باقی است بخدا من غیر ان یکون هو فیه و بی آنکه باشد بنده باقی و موجود درین تلبس و من قبل
کان یتلبس بهواه و نفسه و پیش ازین در مرتبهٔ اولی بود که تلبس میکرد بهوای خود و نفس خود و در مرتبهٔ ثانیه
اگرچه متلبس بهوا با امر بود و نبود و لیکن بمحض فضل که بنده اصلا در میان نباشد و نبود در مرتبهٔ ثالثه بمحض فضل است لیکن
اشتباه و اشکال در آن میشود که در تقسیم ثالث نیز بامر است چنانکه فرموده ثم یقال له تلبس بالنعم والفضل
جوابش آنست که ما یقول که فرموده اند مراد آن نیست که امر کرده میشود بتلبس بلکه مراد آنست که او را اعلام میکنند چنانچه در قسمت
از قسمت اول پس گویا که امر کرده میشود و گفته میشود تلبس کن بنعمت و فضل والله اعلم و بالجمله ترک حظوظ را سه مرتبه است اما
[illegible] چهار حالت است چنانکه میفرمایند فله اربع حالات فی تناول الحظوظ والاقسام پس بنده را چهار حالات است در گرفتن
حظها و قسمها الاولی بالطبع حالت اول بحکم طبیعت است چنانکه پیش از آنکه مقید شود بزمام شرع و حدود آن و تعبد کند او را
وهو الحرام و این قسم حظوظ مشتمل بر حرام خواهد بود یا شبهات الثانیة بالشرع و حالت دوم تناول است بحکم شرع
وهو المباح والحلال والثالثة بالامر و حالت سوم تناول است بامر باطن وهی حالة الولایة و
ترک الهوی و این حالت ولایه است و در وی ترک هوای نفس است که بحکم آن تناول نمیکند و لیکن اراده و خواست باقی است
فنای مطلق حاصل نشده والرابعة بالفضل و حالت چهارم تناول بمحض فضل الهی است وهی حالة زوال
الارادة و اینجا در شدن خواست است که هیچ چیز بخواست خود نمیکند بلکه فانی است از فعل و اراده حق و حصول
البدلیة و اینجا حاصل شدن بدلیه است که فوق مرتبهٔ ولایه است و گویند بدل وی بودن او است مراد که تعلق
گرفته است اراده حق بوی و بفعل وی و نه مرید که تعلق گرفته باشد اراده وی بفعل قائما مع القدر الذی هو فعل
الحق استاده بتقدیر که آن فعل حق است پس در حالت تناول بحکم شرع بقای هوای نفس و بقای ارادت هر دو منصوص است
حالت ولایه هوای نفس زایل است لیکن وجود ارادت فعل باقیست و در حالة بدلیه اراده فعلی هر دو زایل است اراده حق است
فعل فعل وی تعالی وهی حالة العلم و حالت بدلیه حالت علم است بتقدیر الهی و انکشاف فعل وست که چه تقدیر کرده و چه میکند
و در حالت ولایه امر و اراده نیز هست لیکن تقدیر و اراده الهی منکشف نمی گردد که این ملاقات اراده نیز می باشد چنانکه در امر تشریعی نهایت حکمه

چون امر باطنی است ایجاب او کرده است وظاهر است که موافق ارادت باشد و در حالت بدایت علم بتقدیر فعل و ارادت الهی نیز
منکشف است که لا اتصاف بالصلاح و حالت بدایت سبب اتصاف بحقیقت صلاح است که فساد را در آنجا هیچ گونه مدخلی
نیست فلا یسمی صالحا علی الحقیقة الا من وصل الی هذا المقام پس نامیده نمیشود صالح بر وجه حقیقت مگر کسی
که رسیده است بسوی این علم وهو قوله و این است مراد بقول خدا عز و جل ان ولیی الله الذی نزل الکتاب و هو
یتولی الصالحین بدرستی که دوست و بر فضل خود گیرنده کار مرا خدائی است که فرود فرستاده است قرآن را
و وی دوست میدارد و بر خود میگیرد کار صالحان را لهذا انبیا و مرسلان در قرآن صالح خوانده و در شب معراج خطاب
در تحیت انبیا بسبیل صلوة الله و سلامه علیه و علیهم بلفظ صالح واقع شده و از ینجا معلوم شد که صلاح مرتبه عظیم است
که فوق مرتبه ولایت است فهو العبد الذی کف یده عن جلب مصالحه و منافعه پس اوست بنده که باز داشته
شده است دست او از کشیدن و حاصل کردن مصلحتهای او و منفعتهای او وعن دفع مضاره و مفاسده و از باز گردانیدن
مضرتهای او و مفسدات او کالطفل الرضیع مع الظئر همچو بچه شیرخواره با دایه والمیت الغسیل مع
الغاسل و همچو مرده شسته شده با شوینده فیتولی القدر تربیته پس متولی میشود دست تقدیر تربیت او را
من غیر ان یکون له اختیار و تدبیر بی آنکه باشد مر او را اختیاری و برگزیدن یک جانب فعل
و ترک بر دیگری و تدبیر و دنبال کار رفتن و فکر کردن که چه باید کرد و چه خواهد شد فانی عن جمیع ذلک فانی از همه
آنچه مذکور شد لا حال و لا مقام و لا ارادة نیست او را حال و نه مقام و نه خواست که برای خود اثبات کند و بخود
اسناد کند همه چیز ندارد و باین معنی که نمیداند و نمی بیند نیست در مسافت ز مسافت بیرون شد در افتاد از اضافت بیرون
آنرا که فنا شیوه و فقر آیین است نی علم و یقین نه معرفت نی دین است رفت او ز میان همین خدا ماند خدا اذا تم الفقر
هو الله این است بل القیام مع القدر بلکه حال او ایستادن و موافقت بتقدیر الهی است همچنانکه میدارد و میباشد
یبسطه کاهی بسط میکند او را و فراخ میگرداند و خوشدل میسازد و اخری یقبضه و گاهی قبض و تنگ
میگرداند و غمگین میسازد او را و تارة یغنیه و گاهی توانگر و بی نیاز میگرداند و تارة یفقره و گاهی درویش و
نیازمند میگرداند و لا یختار و اختیار نمیکند وی هیچ چیز را و لا یتمنی زوال ذلک و تغییره و آرزو نمیکند
دور شدن آن حالت را که در وست و نه تغیر و تبدیل آنرا بل الرضا الدائم بلکه حال وی خشنودی است بقضا و قدر ابدیه و الموافقة
الابدیة و سازگاری همیشه بفعل و ارادت حق دائم یعنی این احوال بتقدیر الهی و فعل وی بر وی میگذرد و وی از همه بی تعلق و فانی
و مستهلک باقی و مشغول فارسی قدس سره گفته نخست قبض است پس از آن بسط و بعد از آن نه قبض و نه بسط چه قبض و بسط

وجود باشد نه با فنا و بقا مراد همین است که گفته شد والله اعلم فهو آخر ما ینتهی الیه أحوال الاولیاء والابدال
پس رضا بقضا و موافقت با ارادت حق آخر چیزیست که منتهی میشود بآن احوال اولیا و ابدال و در ابدال تمام و اکمل است
چنانچه معلوم شد بدانکه قبض و بسط دو لفظ مشهور است میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتگی و معنی بسط ضد آن و قوم این دو
صفت را از احوال قلب میدارند که عارض میشود بواسطهٔ محبت چون محبوب بدست آمد دل منبسط شد و اگر نیامد منقبض
گردید و در قرآن مجید میفرماید والله یقبض و یبسط و بحقیقت قبض و بسط از متفرعات خوف و رجا و انس و هیبت است و گفته
اند که تا قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است قبض و بسط است و چون ترقی کرد از حجاب برآمد و از دعوی و خلاص شد بفنا و
بقا پس نه قبض است و نه بسط چنانکه از قول عارفی گذشت و کاتب حروف در بیان آن کلامی یافته بخط شیخ امام عالم عارف
بالله علی متقی قادری شاذلی رحمه الله و اعاد علینا من برکاته و برکات علومه بنقل از شرح حکم شیخ ابن عباد نوشته اگرچه آن
کلام دراز است اما فایده تمام دارد و کلام شیخ بعبارت عربی است ترجمه کردم میفرماید بسط میگیرد نفس از وی حظ خود را بوجود فرح
و قبض حظی نیست مر نفس را در آن و اما آداب قبض و بسط پس نمیدانیم الا آن کسی را که استیفا کرده باشد سخن را در آن از علماء
صوفیه و مصنفان ایشان و نیافته ام از ایشان در آن مگر اشارات بامور جمیله همچو قول امام ابو القاسم قشیری رضه بعد از انکه
تکلم کرد بر لفظ قبض و بسط و بیان کرد معنی آنها را تا آنکه گفت گاهی قبضی میباشد که مشتبه میگردد بر صاحب آن سببش
مییابد در دل خود قبضی که در نمی یابد که چیست موجب آن و سبب و سبیل صاحب این قبض تسلیم است تا بگذرد آن وقت
زیرا که اگر تکلف کند نفی آنرا و استقبال کند وقت را پیش از هجوم وی بروی باختیار خود زیاده میگرداند در قبض خود
و بشمار کرده شود آن از سوء ادب و چون تسلیم کند مر حکم وقت را نزدیک است که برود از وی قبض زیرا که حق سبحانه و تعالی
فرموده است والله یقبض و یبسط و گاهی میباشد بسطی که وارد میشود ناگهان و در می یابد صاحب خود را ناگاه که نمی شناسد
آنرا سببی جنبانید صاحب خود را و سبک میگرداند او را پس سبیل صاحب آن سکون آرام و مراعات ادب است زیرا که درین وقت
مر او را خطر عظیم است پس باید که بترسد صاحب وی مکر نهانی را چنانکه بعضی از طایفه گفته اند که گشاده شد بر من دری از
بسط پس لغزیدم لغزیدنی پس محجوب گشتم از مقام خود انتهی کلام الامام ابی القاسم القشیری و گفته است شیخ ابو الحسن شاذلی
رضه قبض و بسط کم است که خالی باشد بنده از آنها و این هر دو می آیند در پی یکدیگر همچو در پی یکدیگر آمدن شب
و روز و رضای حق سبحانه و تعالی از تو عبودیت است در آن هر دو پس هر که باشد وقت وی قبض پس خالی نیست
که میداند سبب آنرا یا نمیداند و سببهای قبض سه است یا گناهی است که تو پدید کرده آنرا یا دنیایی است که رفته است از تو
یا کم شده است مر ترا یا ظالمی که ایذا کند ترا در نفس تو یا در آبروی تو یا نسبت میکند ترا بغیر دین و جز آن پس باید

وارد گردد قبض بر تو از یکی از این اسباب پس عبودیت آنست که رجوع کنی بسوی علم و عمل در آن و را بوجهی که امر کرده است
ترا اما در گناه بتوبه و انابت در پای جستن تدارک آن و اما در آنچه رفته است از تو از دنیا یا کم شده است پس بتسلیم و رضا
و طلب ثواب و اما آنچه در آن ایذا کرده است ترا ظالمی پس بصبر و طلب ثواب و پرهیز از آنکه ظلم کنی نفس خود را یعنی
بی صبری و جزع و فزع کنی پس جمع کرده بر تو ظلم غیر تو بر تو و ظلم تو بر نفس ترا پس اگر بکنی آنچه التزام کرده بدان از صبر و احتمال
پاداش رسد ترا گشاده سینه را تا آنکه عفو کنی و در گذری از گناه وی بسا که پاداش دهد ترا از نور رضا آنچه رحم کنی بر آنکه
ظلم کرده است ترا پس دعا کنی او را اجابت کرده شود در حق او دعای تو و چه عجب نیکوست آنچه رحمت کند خدای تعالی
بسبب تو کسی را که ظلم کرده است ترا مگر این از درجات صدیقان و رحم کنندگان است و توکل علی الله ان الله یحب
المتوکلین و اما دو قبضی که وارد شود بر تو قبض و ندانی مر آنرا سبب پس بدانکه وقت دو وقت است شب است و روز و قبض
مشابه ترجیح نیست بشب و بسط مشابه ترجیح نیست بروز پس چون وارد گردد قبض بی سببی که بدانی تو آنرا پس واجب بر تو
سکون است و سکون از سه چیز باید از اقوال و حرکات و ارادات پس اگر بکنی تو آنرا پس زود بگذرد [illegible] از تو شب
بطلوع روز یا بر آمدن ستاره که راه راست یابی بدان یا ماهی که روشن شوی بدان یا آفتابی که می بینی بآن
و تاره ستاره علم است و ماه ماه توحید و آفتاب آفتاب معرفت و اگر بجنبی در تاریکی شب پس کم است که سلامت [illegible]
از هلاک و قیاس بگیر آنرا از قول خداوند تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم
تشکرون پس اینست حکم عبودیت در هر دو قبض یعنی قبض بسبب و بی سبب و اما کسیکه هست وقت او بسط این نیز خالی
نیست که میداند او را سبب یا نمیداند هم او را سبب و سببها آن سه است افزونی در طاعتی یا بخششی از جانب کسیکه طاعت
میکنی او را بچیزی علم و معرفت و سبب دوم زیادتی از دنیا بکسب یا کرامت یا هبه یا صله و سبب ثالث مدح و ثنای از مردم
و روی آوردن ایشان بر تو و طلب کردن دعا از تو و بوسیدن دست تو پس چون وارد گردد بر تو بسط یکی از این سببها
پس عبودیت تقاضا میکند که بینی اثر نعمت و منت از خدا تعالی بر تو و پرهیز کن از آنکه بینی از آنها چیزی برای
نفس تو و نگهداشت ادابیست که لازم کرده و ترس سلب و زوال چنانکه انعام کرده بدان بر تو پس باشی تو دشمن [illegible]
خدا در جانب این طاعت و بخشش از خدا و اما زیادت از دنیا پس آن نیز نعمت است چنانکه نخستین بود و ترس از آنچه
نهان است از قهرهای آن و مدح مردم ترا و ستایش کردن ایشان بر تو پس عبودیت تقاضا میکند شکر
نعمت را بآنچه پوشیده است خدا بر تو و ترس از روی تقاضا که ظاهر گرداند در آن آنچه نهان است از قهرهای آن پس
دشمنی آرند ترا نزدیکترین مردم بسوی تو و اما بسطی که نمیدانی تو سبب آنرا پس حق عبودیت در آن ترک

خلاصه
سکون در سه
چیز باید

خلاصه
بیان بسط
[illegible]

خلاصه
بسطی که [illegible]
[illegible]

المقالة السادسة والخمسون

سؤال و نماز نمودن و حمد کردن است بر مردم سبیل نیست مگر آنکه گویی رب سلّم رب سلّم خداوند بسلامت برسانت
بر تا وقت ممات اینست آداب قبض و بسط و عبودیت همه اگر فهمیده تمام شد ترجمه کلمه شیخ لفظا باللفظ بی زیادت و بی نقصان
پوشیده نماند که این کلام حضرت شیخ ابو الحسن شاذلی شامل است احوال خاص و عام را که ارباب نفس و قلب اند
و در عوارف احوال ارباب نفس را هم ذکر کرده و قبض و بسط را مخصوص بارباب قلوب داشته فارجع الی ذالک

قال رضی الله عنه اذا فنی العبد چون فانی گردد بنده عن الخلق و الهوی و النفس و
الارادة و الامانی از خلق و از هوای و از سائر احکام نفس و از خواست و آرزوهای دنیا و آخرت و دنیا
و آخرت چنانچه او را هیچ خواستی و آرزوی نماند که بهوای نفس برای خود کند در لذات و شهوات دنیا و نه در ناز و نعمت
بهشت و لم یرد الا الله عز و جل و نخواهد مگر خدا را و رضا و قرب او را بر وجه اخلاص و محبت ذاتی و خرج
الکل عن قلبه و بیرون می آید همه چیز از دل وی و وصل الی الحق میرسد بحق و میگردد از واصلان درگاه وی عز و جل
و اصطفاه و اجتباه و برمی گزیند حق سبحانه تعالی او را بولایت و بدلیت و ظاهر و باطن و احبه و دوست میدارد خداوند
تعالی او را و حببه الی خلقه و محبوب گرداند او را بر خلق خود تا همه او را دوست میدارند و ملک و ملکوت چنانچه در تفسیر
کریمه ان الذین آمنوا و عملوا الصلحت سیجعل لهم الرحمن ودا آمده است و جعله یحبه و یحب قربه و میگرداند وی
تعالی آن بنده را باین صفت که دوست میدارد خدا تعالی او را و دوست میدارد قرب او را پس میگردد مصداق یحبهم و یحبونه و ینعم
بفضله و از نعمت می بیند بنعمت فی کرم و نعمت الله تعالی یتقلب فی نعمه و میگردد از حالی بحالی و از نعمتی
بنعمتی و نعمتهای وی لا تعد و فتح علیه ابواب رحمته و میگشاید خدا تعالی بر وی درهای بخشش و مهربانی خود را و وعده
ان لا یغلقها عنه ابدا و نوید میدهد آن بنده را که بر نه بندد آن درها را و منع نکند از وی همیشه چه نعمتهای بهشت ابدا باقی
است و محتمل که مراد دوام آن نعمت در دنیا باشد که از راندن و نعمت داده باز ستدن ایمن گردد اگرچه در دخل اولیا
مانع صریح لیکن ممکن است که بعضی از خواصان محبوبان درگاه را ایمن میگردانیده باشند چنانکه در احوال شریف وی آمده اند که گفته
قد امنتک یا عبد القادر من الرد فیختار العبد ح الله عز و جل پس اختیار میکند و برمیگزیند بنده درین هنگام که
محبت غالب بود و محب و محبوب الهی شد خداوند تعالی را بر همه چیز و خود محبت همین اقتضا میکند لا سیما که محبت و محبوبیت از هر دو
جانب بود و یرید بارادته عز و جل و خواست میکند بنده بخواست حق گویا همان میخواهد که وی میخواهد و بنده را
خواستی از نفس خود نمی ماند و یدبر بتدبیره و تدبیر میکند بنده بتدبیر پروردگار تعالی و دو چیزی که
میکند بتدبیر کرده وی سبحانه تعالی برای وی کرده و تدبیر در لغت دنبال کاری گرفتن و عاقبت کار اندیشیدن

ویشاء بمشیئته و مشیت میکند بنده بمشیت خدا ارادت و مشیت بیک معنی است تکرار برای تاکید است یا اول محمول است
برخواست در افعال و احوال خود و ثانی در احوال غیر خود از خلق ویرضی برضاه راضی میگردد بنده بهر چه خداوند تعالی
بآن راضی است ویمتثل امره دون غیره و فرمان برداری میکند پروردگار را نه امر غیر او را از خلق و نفس ولا یری
لغیره عزوجل وجودا ولا فعلا ونه بیند بنظر شهود مر غیر حق سبحانه تعالی را هستی و نه کار و همه چیز در نظر
شهود وی نا چیز نماید ثم یجوز ان یعده الله بوعد پس درین هنگام رواست که وعده کند او را خدا تعالی بوعده
ثم لا یظهر للعبد وفاء بذلک پستر ظاهر نگردد مر بنده را بسر بردن آن وعده و راست کردن آن ولا یبلغه
ما قد توهمه من ذلک و نرسد او را چیزیکه بتحقیق توهم کرده است بنده آنرا از ان وعده که وفاء آن باشد و
درین عبارت اشارتست بآنکه منتفی ظهور وفا وعده است نه اصل وجود وفا از جهت عدم جواز خلف در وعده حق چنانچه
مقرر باید لان الغیریة قد زالت زیرا که تعدد و تغایر میان ارادت بنده و حق زایل شده و نماند مگر ارادت
حق بجهت حصول فنا بزوال الهوی والارادة وطلب الحظوظ بجهت زایل شدن هوای نفس و خواست بنده و جستن او حظهای
نفس خود را فصار فی نفسه فعل الله عزوجل وارادته پس گشت بنده در ذات خود فعل خدا و ارادت وی ما حصل
حقیقت آنست که منفی باید و مراد الله عزوجل وگشت بنده مراد مر خدا را عزوجل و نماند بنده را ارادت و مرادی فلا یضاف
الیه وعد ولا خلف پس نسبت کرده نمیشود بسوی بنده دریافت وعده و نه خلاف وعده لان هذه صفة من هوی
وارادة زیرا که تصور وعده و خلاف وعده و دریافت آن صفت است که مر او را هوای خواهشی باشد تا دریابد
چیزی بخواهش و هوای وی وعده کرده بود که بوجود نیاید فیصیر الوعد فی حقه مع الله پس میگردد
وعده درین هنگام در حق بنده نسبت با خدا عزوجل باعتبار دور شدن غیریت و ثنویت در نظر شهود کمن عزم علی فعل
شیء فی نفسه ونواه همچو فعل مردیکه عزم کرد بر کردن چیزی در ذات خود و نیت کرد آنکار را ثم صرفه الی غیره
بعد از آن گردانید عزم را بسوی جز آن کار کالناسخ والمنسوخ و میگردد وجود این وعده از جانب حق و عدم ظهور
وفای آن مثل حکمی که ناسخ میگردد مر حکمی دیگر را و حکم منسوخ می گردد چنان فیما اوحی الله در آنچه وحی فرستاده
خدای عزوجل الی نبینا محمد صلی الله علیه وسلم بسوی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم قوله و آن وحی این قول خداست عزوجل ما ننسخ من
آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها آنچه منسوخ میگردانیم یا آیتی را از قرآن یا فراموش میگردانیم آیتی را میآریم
بهتر از آن آیت در نفع و صلاح حال بندگان یا می آریم مانند آنرا الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی
تو ای محمد که خدا بر هر چیز قادر و توانا است و در تطبیق تشبیه وعده و عدم ظهور وفای آن بجهت دور شدن هوا و ارادت

بحکم ناسخ و منسوخ بفرمایند. انشاء الله تعالی هرگاه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم منزه عن الهوی و لا اراده
کشیده شده هوای نفس و خواهش شریه بسوی المواضع التی ذکرها الله عز و جل فی القرآن خیر و رشد جا کرده
کرده است بار خدای تعالی در قرآن ما کان لنبی ان یکون له اسری بعد از منع کردن کفار اهل مکه در روز وقعه بدر سرداران آنها
روایت است که چون اسیران بدر آنحضرت بیاوردند آنحضرت رسول مشاورت با صحابه آورد که چه باید کرد ابو بکر
صدیق رض گفت قوم تو اند و اهل تو باقی و ازیشان شاید که توبه کنند و ایمان آرند و فدیه گیر ازیشان که قوت گیرند بدان
اصحاب تو عمر فاروق هم گفت گردن بزن ایشان را ایشان پیشوایان کفر اند و حق سبحانه ترا بی نیاز گردانیده است ترا
پروردگار تعالی از اموال ایشان امر کن مرا تا گردن بزنم فلان خویش خود را گفت که در میان اسیران بود و لقمه مارا
که گردن بزند عقیل را که برادر علی رض است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم قول عمر رض خوش نیامد پس مخیر گردانید صحابه را
پس همه فدیه اختیار کردند این آیه فرود آمد تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة میخواهید شما
دنیا و خدا میخواهد ثواب آخرت و الله عزیز حکیم و همچنان آمد لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب
عظیم یعنی اگر نبودی سابقه حکم ازلی که مجتهد بر خطا عقوبت نکند یا حکم او که اهل بدر را عذاب نکند می رسید شمارا در گرفتن
فدیه و ماندن اسیران عذاب بزرگ پس آنحضرت فرمود صلعم اگر عذابی نازل شدی نجات نیافتی از ما کسی الا عمر
اینجا علما گفته اند که این گذاشتن اسیران و فدیه گرفتن ازیشان باجتهاد آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم نه بوحی
انبیا از اجتهادات می باشند و گاهی خطا نیز می افتد ولیکن انبیا بر خطا مقرر نمی دارند و البته تنبیه میکنند و صواب را
که این اجتهاد خطا بود که اقبال او عمر رض چنانکه این حکم در اسیران بود از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باجتهاد او بود
بعضی احکام دیگر همچنین بود چنانکه حرام گردانید عسل و ماریه بر خود و غیر آن هو مراد الحق و آنحضرت مراد حق عز و جل
و محبوب وی بود که قطعا او را مراد نفس و هوای آن نگذاشته نیترکه علی حالة التوحید نگذاشته اند بر یک حالت
و علی شیء واحد و بر یک چیز و وحدت و برکات وحدت بل نقله الی القدیم و حق تعالی در جانب
تقدیر خود فاطلق عنان القدر الیه پس رها کرد عنان تقدیر را بسوی آن حضرت تصرف فی القدر بکلیته
فیها پس بگردانید او را از حالی بحالی و از حکمی بحکمی در احکام و احوال تقدیر و نگذاشته اند بیک حال و بیک منوال
رشته در گردنم افکنده دوست ... می برد هر جا که خاطر خواه اوست ... یقلبه و گاه میگرداند او را در تقدیر جا
و تبدیل احکام قضا و قدر بقول خود که الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی تو مراد و محبوب من که
مکلف و معصوم من که منم تعالی از حالی بحالی میبرد و از حکمی بحکمی میگرداند و آن سرشت و ترتیب را تو می نماید بر هر چیزی

تا دریاست یخبر انک فی بحره القدر تقلبک امواجه تارة کذا و تارة کذا یعنی تو در دریای
قضا و قدر الهی افتاده میگردانند ترا موجهای آن دریا یکبار چنین و بار دیگر چنان و مینماید ترا بدان عجایب قدرتها
و غرایب احوال ارادت خود همچنانکه میگردانند حضرت رب العزت ذو الجلال و الاکرام پیغمبر حبیب خود را از مجالی تجلیات در اکمام
بعضی از اولیا خود را میگردانند در مواعید و حاصل میشود ولی را بمتابعت نبی چیزی از آنچه حاصل است او را اگرچه
ابتدا درجه وی نرسد فمنتهی امر الولی ابتداء النبی پس نهایت کار ولی ابتدا کار نبی است ما بعد
الولایة و البدایة الا النبوة نیست بعد از درجات ولایت و بدایت مگر مقام نبوت چون مراتب و درجات
ولایت تمام گشت مقام نبوت آغاز شد گویا نخست انبیا علیهم السلام بجمیع مراتب و درجات و کمالات مقام ولایت
میرسانند و متصف میگردانند بعد از آن مقام نبوت می بخشند و آن محض موهبت و اصطفا است که اولیا را بدان راه نیست
و قوت نبوت و کمال آن بقوت و کمال ولایت است پس ولایت محمدیه اتم و اکمل باشد از ولایات انبیاء دیگر همچنانکه نبوت
آنحضرت اکمل و افضل است از نبوت ایشان بیت کسی بحسن ملاحت بیار ما نرسد ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
هزار نقد ببازار کاینات آرند یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی بدلپذیری نقش
نگار ما نرسد فسبحان الله ما احسنه و اجمله و الحمد صلی الله علیه و آله و سلم ازینجا معلوم شد که نهایت اولیا بدایه انبیاست
که مذکور شد و اینجا کلمه ایست موهم خلاف حق که از بعضی ازین قوم صادر شده و معلوم نیست که مقصد آن کیست گفته
است که نهایه انبیا بدایه اولیا است توجیهش آن کرده اند که انبیا علیهم السلام نخست واصل میشوند و بعد از وصول
سلوک میکنند برای تعلیم و ارشاد خلق و وصول تفاصیل مواعید و درجات که وعده کرده شده اند ایشان را پس سلوک نهایه
انبیا باشد و آن بدایت حال اولیاست و انچنانست که یکی دریا را شنا کرده و از آن گذشته بساحل رسید و بدان
منتهی گردد و دیگری نخست بر سر ساحل آید تا بدریا درآید و شنا کند بدین تاویل گویند که نهایه تحصل اول بدایه مردم است
و بعبارت دیگر نهایت کار انبیا وضع شرایع و احکام است که در آخر عمر ایشان تمام کرده بودند و ولی ابتدا کار از آنها میکند اما با وجود این
و توجیه امثال این سخن ناگفتنیه که موهم باطل و دست آویز اهل بطلان گردد و دیگر این سخن مشهور است که الولایة افضل من
النبوة اگرچه توجیه آن روشن تر است فاما اگر نگویند بهتر باشد نخست مرتبه ایمان است پس از آن درجه علم بعد از آن ولایه و بدایه
و صدیقیت و مرجع گویند درجات و مراتب ولایه پس از آن نبوة و رسالت و اولو العزمیة و بعد از همه ختمیه محمدیه است الهی العبادان
مرتبه نهایه کمال بشری تا اینجاست بعد از آن الوهیت است و الهیت مخصوص ذات حضرت الهی است خدا است و بنده بنده خدا است و
بنده محمد دیگران همه طفیلی او نیند بیت مخوان او را خدا از بهر امر شرع و حفظ دین ۲ دگر هر وصف کش

منتهای اندیشه انسان کن شعر درح ما او عقد المقصار فی تذیبهم + واحکم ما ثبت مذ حاقنه واحکمهم + فانسب الی ذاته ما شئت من شرف + وانسب الی قدره ما شئت من عظم + وازجهة انتهائی درجه کمال اوست که فوق آن درجه نیست که او در معراج فوق عرش بردند که منتهای مقام و مراتب اجرام است چنانکه جسد شریف او فوق جمیع اجرام معمور بردند روح معظم او از فوق مراتب و رتبه معنوی ساتید بدنا تا در آن مجلس به رای او و شرکت نماند نه بشر را و نه ملک را

بیت، چنان گرم در تیه قربت براند + که در سدره جبرئیل از وباز ماند + وگفت + اگر یک سر موی برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم + تا فوق آن رتبه مرتبه الوهیت ماند و بس و مخلوق که او را خدا است همه بیرون و آمد شعر تسامی الی نیل المعالی من تعلی + فاسرع به البار لارفع رتبه + تدانی فادناه الی العرش ربه + و نادی تقدم یا وحید مجتبی + لنعا التنافر بینا + جز الحجب جل الخلق واد + و تعرق یا فتی بنا بد الوصال و الالتقا + محب و محبوب و عشقا خلوت بیت شاه رسل شفیع امم خواجه دو کون + نور محمد حبیب خدا سید انام + مقصود ذات اوست که با همه طفیل + منظور نظر دگر جهانگی طلام + هر رتبه که بود در امکان بر دست ختم + هر نعمتی که داشت خدا شد بر تمام + بر شد از طبیعت امکان قدم آن آسری بعبده لیلا من المسجد الحرام + تا عرصه وجود که اقصا عالم است + کانجا نه جهت است و نه جهت و نه نشان زمان + در لگن بس شگرف تر نیست بیجیاهان + از اشانی عالم جان برتر این مقام + جز وی در آن مقام نگنجد بجلس + او بود ذات پاک خداوند والسلام + قال رضی الله عنه الاحوال تنقص کلها + بدانکه احوال عبارت است از معانی و حالات که وارد گردد بر قلوب اهل سلوک و در لاحق مثل محبت و شوق و انس و هیبت و حیا و خشیت و مانند آن از مواهب ربانی و نفحات الهی خواه بقا و دوام پذیرد یا نه بنابر اختلافی که قوم راست در آن و مقامات عبارت است از آنچه اقامت کند سالک در آن و تمام و دوام باشد مثل توبه و صبر و توکل و رضا و مقامات را حصر کرده اند در ده چیز و بعضی صد گفته اند و گویند که مقامات از مکاسب است و احوال از مواهب و این را تحقیقی است که در کتب ایشان از آنجا باید جست و تعبیر نمایند که در احوال نقص است همه جهت بنده را در آن گرفتاری هست و با خود است و هنوز در رق عبودیت است و در آن نقایصی و تحدیدی هست که اگر از حد تجاوز کند و افراط نماید شاید از دایره سلامت بیرون افتد چنانکه در حدیث آمده است اسالک الشوق الی لقائک من غیر ضراء مضرة و همچنین محبت اگر غلبه آرد احتمال بیرون افتادن دارد و در غلبه محبت خوف ضلال می باشد و بالجمله در احوال قیدی و نقصی هست و مقامی مطلق نیست الا ما تتمه نور الولی یحفظها زیرا که امر کرده می شود ولی صاحب احوال را نگاه داشت حد آن و رعایت احتیاط و ادب در آن

و احتراس در آن و کلما یؤمر بحفظه فهو قبض و هر چیزی که امر کرده میشود بمحافظت در آن متضمن قبض است که او را
مطلق العنان نمیگذارند و این تقیید و تحدید و امر بمحافظت در مقامات مبتدی و ظاهر تر است زیرا که هنوز طالب در
سلوک است و نفیا که اول در رتبه ولایت است نرسیده و احوال بعد از ولایت نیز عارض میشود و گویا که نهایة یعنی تعرض آن نمیکند
و در آخر کلام ذکر مقامات نیز واقع شده است کالقیام مع القدر دیسبطه کله و ایستادن با تقدیر الهی و شهود آن و تماشا کرد
نبیند و آن برآمدن از فعل و از رویت حول و قوت خود بسط است همه لانه لیس هنا لک شیء یؤمر بحفظه زیرا که نیست
اینجا چیزی که امر کرده شود بمحافظت آنچه وی مطلق از خود برآمده و چیز از وی باقی نمانده سوای که گویند موجود است فی
القدر جبر بودن و موجود در مقادیر احکام وی که میگردانند او را تصرف میگردانند در وی رویت فعل و اراده خود تعلیله
ان لا ینازع فی القدر پس لازم است او را زیرا که تحصیل این نسبت و مشغول بکار اگر هنوز مرتبه فنای مطلق
و اصل نشده و از براء بقا و دوام این نسبت اگر واصل شده است که نزاع نکند و احکام تقدیر الهی موافقت بلکه موافقت کند
و لا ینازع فی جمیع ما یجری علیه و کشاکش نکند در هر چه که میرود بر وی و مما یجلو و غیره از آنچه تجلی می کند
لطف و قهر است چنانکه وارد شده است آمنت بالله و قدره خیره و شره و حلوه و مره بیت هر اراده که از شان حضرت
دوست است هر چه بر سر ما میرود اراده اوست الاحوال محدودة احوال محدود و معدود است بحدود و دیگر از آن تجاوز کند
بعادت و سلامت بیرون رود و مقام یحفظ حدودها پس امر کرده شد بنگاه داشت حدود آن از گذر رود از دایره عادت
بیرون نشود بالفعل الذی هو القدر غیر محدود یحفظ و فعل الهی که آن تقدیر است حدود و نهایتی
معین ندارد تا آنکه محافظت کرده شود و امر کرده شود بنگاه داشت آن و رعایت اعتدال در آن و هذا منها ان العبد
دخل فی مقام القدر و الفعل و البسط انه یؤمر بالسوال الحظوظ و نشان آنکه بنده در آمد در مقام قدر و فعل و حال
شد و انبساط یافت که وی گاهی امر کرده میشود بسوال کردن و طلبیدن بعضی حظهای نفس از درگاه حق بعد ان امر بترکها
و الزهد فیها بعد از آنکه امر کرده شده بود بترک حظوظ و ناخواستن آن و مقبوط بود در آن لانه لما
الحظوظ زیرا که هر گاهی که نهی شده روزه و از خواهش حظوظ و میل بدن و لم یبق فیه عنه الذنب و باقی نمانده در وی
خبر پروردگار عز و جل بتوسط بسط کرده شد و لطف و عنایت کرده شده یؤمر بالسوال پس امر کرده شد
بسوال حظوظ و التشهی و بطلب کردن بعضی شهوات و خواهشهای مباح نفس و تطلبها الاشیاء التی هی قسمه
و طلب کردن چیزی که آن قسمت وی و نصیب وی بود لانه لا بد من تناولها و چاره نیست از گرفتن آنها فا
فالتوصل الیه بسواله و از رسیدن بسوی آنها بسوال و طلب وی یعنی آن چیزها و شده قسمت کرده شده بود

برای وی بود ولیکن برای مصلحت تربیت وی از آن باز داشته و لیکن مأمور بوده بود تا بلذات و شهوات از جناب قرب حق مع در
نیفتد چون صفا و خالص شد و سلامت قلب حاصل کرد لطف و رحمت الهی اقتضای آن کرد که امر کرده شد که سؤال
کند و بخواهد تا بوی بدهد بر مثال معالجه طبیب با مریض بعد از حصول صحت و تندرستی که از نمی طلبید چون این نصیب
وی بود و طلب بی سبب رسید لیکن امر کرده شد بسؤال لیتحقق کرامته عند الله تا آنکه ثابت گردد بزرگی و بزرگواری
بودن وی نزد خدا عز و جل و مستلزمه و ثابت گردد مرتبه و حرمت و متانة الخنعة و جل علیه و سلطا
کردن منت نهادن حق سبحانه تعالی بر وی باجابته الی ذلک پیاپی دادن کسوان و قبول کردن و عطا
سؤال وی و دادن آن والاطلاق بالسؤال فی اعطاء الخطوط و رها کردن بنده و گشاده دادن زبان او را بسؤال
حظوظ و اکثر علامات البسط بعد القبض از بیشترین نشانها بسط بعد قبض است یعنی بسط از نشانهای
دیگر نیز هست اما این اطلاق بیشتر و قوی تر و ظاهرتر نشانهای اوست والاخراج من الاحوال المقامات
والتکلف فی حفظ الحدود و از نشانهای بسط بیرون آوردن از درون بنده است از بند احوال مقامات و از تکلف
کردن و بر خود گرفتن و زور کردن در نگهداشت حدود و احکام و مصداق این حال و مصداق این مقال این حکایت است
که زنی پسر خود را در ملازمت شریف رضی الله عنه گذاشت تا تربیت کند پس آن حضرت او را بر قاعده سلوک
ریاضت فرمود و نان جوین خشک بخوردن وی داد روزی آن زن آمد پسر را دید نحیف و ضعیف و نزار شده و حضرت
وی را دید که مرغ مسمن میخورد آن زن از مشاهده این حال دل سوخته و انکاری بدین کار کرد آن را دریافت فرمود ای عورت پسر تو بیمار است
و بیمار را پرهیز لازم است چون تندرست شود هرچه خواهد بخورد زن زبان ندارد پس اشارت با استخوانهای مرغ کرد و فرمود قم
باذن الله طایر درست با پر و بال شد و بپرید فرمود اگر پسر تو باین مقام برسد بخورد و بعضی ارباب اذواق و
ملوک طبید را در این مقام کلامی بلند است که چنانکه در میان قلب و جوارح تعاون است که عمل جوارح با تنبیه قلب از غفلت و توبه
نصوح باید بعض جوارح نورانیتی در قلب پیدا گردد و قلب حالیکه دارد بدان منتفع شود چه احوال مواریث اعمال است
و هر چند آدمی عمل کند بجوارح زیاده گردد قلب را وجدان احوال در اعمال و احوال در قرب و مزید تعاکس است احوال سبب
مزید اعمال و اعمال سبب مزید احوال همچنین این تعاون در قلب و نفس نیز موجود است قلب معین نفس گردد و نفس معین
قلب و منی تنا سلید این معاونت را مگر ارباب احوال و اصحاب نوال بر آنکه آن از علوم حقیقیه است که در میانه ایشان است زیاده و
وجدان عون قلب مر نفس را چنان است که قلب را وجهی بجانب روح است و وجهی بجانب نفس پس استمداد میکند نفس را
بانوار صفا و دوام کاگیرد از روح پس میگردد نفس مطمئنه و مطیعه و چون نفس باین صفت گشت معین میگردد مر قلب را

قلب نفس را نیز بعلاقه همسایگی و بحظوظی که نفس را میرسد قلب از آن لذات محبوبه می یابد و چندانکه قلب از روح عطایا و مواهب
بیشتر می یابد افاضه میکند بر نفس و زیاده میگردد کار طمانینت وی و چندانکه نفس از حظوظ وهمی یابد افاضه میکند بر قلب از
لذات قلبیه ولیکن اینحال تعاونی لطیف و نازک است و مزله بسیاری از مدعیان است که جاهل اند بمکاید نفس و اهوای
خفیه وی تارها میکنند نفس را در لذات و شهوات بی درک و عرفان پس خود هلاک میشوند و دیگری را نیز هلاک میکنند
و اهل و مستحق نیست این تعاون را مگر کسی که مطمئنه شده است نفس وی و اسیر و مامور گشته و تحت سیاست
قلب و این حال منتهیان و فانیان است نه مبتدیان که نفوس ایشان اماره است و یا لوامه و موقوف است بر تحصیل
و عنایت حق و منه التوفیق انتهی و شیخ روزبهان بقلی در عرایس در تفسیر سوره کهف در معنی ولیتلطف میگوید
که طعامی بخر لطیف و بیار و گفته است که چون عیش عارف برد طعام لطیف هر که سبب مزید لطافت و صفا احوال وی
میگردد چون نزد زهاد و عباد رود طعام غلیظ و خشک بر ایشان گرانبار که با نفس دارند غلبه(?) با هر کسی معامله موافق وقت حال
وی باید کرد و چون کلام سابق در تناول حظوظ و شهوات و اسقاط تکلیف بحدود و احکام و ترک زهد و ریاضت ایهام
میگردد دفع آن میفرماید فان هذا لا یدل علی زوال التکالیف پس اگر گفته شود که این کلام دلالت
میکند بر دور شدن تکلیف شرعی از وی والقول بالزندقة و دلالت میکند بر ارتداد و الحاد در دین و نفی بعث
و انکار آخرت والخروج من الاسلام و بیرون آمدن از حد اسلام زندقه قوله و برد و انکار قول خدا عز و جل
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت و آیات و احادیث
دیگر که دلالت دارند بر التزام طاعت و عبادت و اجتناب از معصیت و عظمت تا مدت عمر قیل گفته شد در جواب آن لا
بل یدل علی ذلک دلالت میکند کلام بر آنچه تو گفتی و توهم کردی فان لا یؤدی الی ذلک و نمیرساند بان لازم
نمی آید آن بل الله اکرم و ولیه اعز علیه بلکه خدای تعالی بزرگتر است و ولی وی که دوست داشته شده است
وی تعالی او گرامی تر است که رها نمی برد مهیمن(?) لطف و کرم خود گرامی تر و ارجمند تر است بر وی ان یدخله فی مقام
النقص از آنکه دارد حق سبحانه و تعالی ولی خود را در معصیت که جای کمی عزت ولی و پستی است والفتیل فی نهایة(?)
یدنیه و در آرد در آنچه زشت است در شرع دین ولی بل یعصمه من جمیع ما ذکر بلکه نگاه میدارد حق سبحانه
ولی خود را از همه آنچه ذکر کرده شد از قبایح و نقص نفسه باز میگرداند از او و یحفظه و نگاه میدارد او را گویا
که یحفظ تفسیر یعصمه است چنانکه مشهور است که انبیا علیهم السلام معصوم اند و اولیا محفوظ و فرق میان عصمت و حفظ آن است که
در عصمت گناه راه نیابد و در حفظ آنکه گناه نیاید و از ضرر وی محفوظ ماند و عصمت پیش از گناه است و حفظ بعد

از وی و اگر مراد از عصمت معنی لغوی دارند معنی حفظ و عصمت یکی گردد یعنی نگهداشته وی آگاهاند و او را نگاه میدارند از ورطه
غفلت و ضلالت و یُسَدِّدُهُ لِحِفْظِ الحُدُودِ و راست و درست گفتار و کردار میگرداند او را بری نگهداشت حدود و بیعت
و احکام دین و سداد را باستقامت و توسط میان افراط و تفریط نیز تفسیر کنند فَیَحْصُلُ العِصْمَةُ وَ یَحْفَظُ الحُدُودَ
پس حاصل میگردد نگاهداشت از گناهان و محفوظ میماند حدهای شرع مِن غَیرِ تَکَلُّفٍ مِنهُ و مَشَقَّةٍ بی تکلف و رنج
کردن از وی و سختی کشیدن از وی و هُوَ عَن ذلِکَ فی غَیبَةٍ فی القُربِ مِن رَبِّهِ عَزَّ وَ جَلَّ و آن وی
از حصول عصمت و حفظ حدود غایب است در قرب پروردگار خود یعنی چون لطف پروردگار متولی امر او شده است او را از نافرمانیها
نگاه میدارد و او در قرب و شهود پروردگار چنان فرو رفته است که از آن خبر ندارد باین طریق که ذات وی حالتی پیدا
میکند که بی تکلیف و مشقت و مجاهدت که پیش ازین میکشید حاجت نمی افتد اذا حصلت المشاهدة ارتفعت المجاهدة که
میگویند این معنی است نه بمعنی رفع تکلیف و اباحت که هرچه خواهد بکند معاذ الله چنانکه گفته است خدای عز و جل
در شان یوسف عم در حفظ و عصمت او از آنچه امرأة عزیز از وی میخواست کَذلِکَ لِنَصرِفَ عَنهُ السُّوءَ وَ الفَحشاءَ
و همچنین نمودیم یوسف علیه السلام را برهان در دفع همه تا باز داریم از وی بدی را که عبارت از مقدمات بد و آخر زنا است
و فحشا اگر مراد بدان زنا است اِنَّهُ مِن عِبادِنا المُخلَصینَ بدرستیکه یوسف علیه السلام از بندگان ما است که
خالص گردانیده شده اند از برای حق و طاعت و طالب رضای ما و مخلَص بفتح لام بمعنی مراد و محبوب است و مخلِص بکسر اللام بمعنی محب
و محبت که خود را خالص میگرداند و مشقت میکشد در تحصیل آن و نوشتن با ایشان پس معلوم شد که حق تعالی بندگان خاص خود را
بی سعی و تکلف ایشان از معاصی نگاه میدارد و انبیا تمام ازین قبیل اند و اولیا نیز بمتابعت ایشان باین صفت متصف اند
غایتش آنجا عصمت است و اینجا حفظ و نیز گفته است عز و جل در خطاب شیطان در ناامید گردانیدن وی
از گمراه گردانیدن بندگان خاص و برگزیده اِنَّ عِبادی لَیسَ لَکَ عَلَیهِم سُلطانٌ بدرستیکه بندگان خاص مرا
نیست ترا بر ایشان غلبه و فرمان و تعالی عز و جل اِلّا عِبادَ اللهِ المُخلَصینَ گمراه میکنی و از جای برمی آری تو ای شیطان همه
را الا بندگان مرا که مخلصان اند بفتح لام یا مسکین ای شخص که هیچ خبر نداری از علم و فهم و درک حقیقت ایشان
تو هم میبینی که چون سهو و گذاشت خود بتقدیر الهی از نزاع بگردد آن تابع شد زیرا که میکند آنچه خواهد از نیک و بد و عرفی فی باشد
بدانکه حال همچنین نیست که تو گمان میبری زیرا که هُوَ مَحمُولُ الرَّبِّ وی یعنی فرو برده شده پروردگار است عز و جل
که متولی امر او شده و همه کارهای او را بلطف و فضل خود گرفته و او در حجر عنایت خود پرورده شفقت چنانچه یکی دیگر را در کنار
خود بر میدارد و نگذارد که بر زمین افتد کودک گریه هم از ده وی مراد و محبوب حق است که او را نخواهد که با خود دارد

وبغیر خود نگذارد وهو يربيه في حجر تربيته ولطفه وحق تعالی می پرورد او را در کنار قرب ولطف وعنایت خود
أنى يصل الشيطان إليه از کجا میرسد وچگونه میرسد شیطان بسوی وی تا در وسوسه اندازد وگمراه گرداند او را و
يتطرق في القيام والمكابدة في الشرع نحوه وچگونه راه یابد چیز نا شایسته وناخوش است در شرع نسبت بجای وی از عبادت
المجتهد ودر راه عبادت کوشنده ... أعظمت القربة وبزرگ گردانید قرب ومرتبه او وگویا این مثل است که
زده میشود در جائیکه کسی تعظیم وتکریم کسی کند با حق واو را الکند ومناسب این تعظیم بادی سلوک نکند وصحبتی نورزد
تجمه بضم نون وسکون جیم آب علف ستور نگاه داشتن وبتجمع گرد آوردن طعام وتجمع آرد وکاه که بهم خلط کنند وهمراه
آب ستور دهند مقصود آنکه چون او ولی گفتی بار سیاه معصیت وارتکاب نامشروعات بوی مناسب نباشد چنانکه میفرماید
فقلت ... گفتی سخنی شنیع مولانا بزرگ شناعت تبا لهذه الهمم الخسيسة الدنية
زبان وهلاک مر این همتهای فرومایه ناکس را والعقول الناقصة البعيدة واین عقلهای کم ودور از کار
والآراء الفاسدة المختلة ورایهای تباه خلل پذیر که فهمیدند واین اعتقاد دارند أعاذنا الله والإخوان
پناه دهاد خدا تعالی ما را وبرادران را من الضلالة المختلفة از گمراهیهای مخالفت یکدیگر واختلاف یعنی آمد وشد کرد
نیز آید بقدرته الشاملة بتوانائی وی ... همه را بألطافه الكاملة ولطفها وتوفیقها وکرم
ورحمته الواسعة وبمهربانی وی که فراخ است وگنجیده است در همه جا وستر نا باستارة التامة وبپوشاد ما را
ببرده حفظ وعصمت که تمام اند المانعة الحامية منع کننده گناهان از رسیدن بما نگاهدارنده ما را از آن
وربّانا بنعمته السابغة وپرورش کناد ما را بنعمتهای وی که تمام وکامل اند وفضله ... وفضلها
فروغها کرم او که بهشت اند نعمتها نعمت واحسان وی واین بشارت است مر خوانندگان را که اجتماع ... این ذات شریف
وی ... در دعا وطلب خیر بدرجه اجابت وقبول رسند چنانکه مشهور است که چون ... خواهد بود

قال رض تعالى عن الجهات كلها ... ولا ينتصر على شيء منها
وجهتم بکشا ... هیچ چیز از آن جهات ... سو منکر في الصلح تخصيص ... باز کردن ... کما ذمتا نتظر
الى الجنة منها پس ما دام که نگاه میکنی بسوی چیزی از آن لا يتضح للمجتهد الى فضل الله گشاده نمیشود
... فضل خدا عز وجل ... الجهات جمیعا این نیند جهتها واحاطها
... تو ... بنفسك ومحو گردانیدن نفس ترا ثم فنائك
... بهلاک ... محو گردانیدن ... ترا ... فنا حاصل گردد ...

فَعَيِّنْ قَلْبَكَ جِهَةَ فَضْلِ اللّٰهِ العَظِيمِ پس در این هنگام گشاده شود چشم دل تو بنظری بجانب فضل خدا که عظیم است
نُنَزِّلُهَا بِعَيْنَيْ رَأْسِكَ إِذْ ذَاكَ یعنی می بینی تو آن جهة را بدو چشم سر تو وقتی که فانی و محو شوی و ببندی چشم از هر
جهات یقین شود که گویا بچشم سر می بینی چنانکه پیغمبر فرمایند تَشَعْشَعُ نُورُ قَلْبِكَ وَإِيمَانِكَ وَيَقِينِكَ یعنی پدید شود پرتو
روشنائی دل تو و ایمان تو و یقین تو فَتَظْهَرُ عِنْدَ ذَلِكَ النُّورُ مِنْ بَاطِنِكَ عَلَى ظَاهِرِكَ پس پیدا میگردد
در آنحال روشنائی از درون تو بیرون تو كَضَوْءِ الشَّمْعَةِ الَّتِي فِي الْبَيْتِ الْمُظْلِمِ فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ یعنی مانند
روشنائی شمع که در خانه تاریک است در شب تاریک مبالغه است در ظهور روشنائی چه هر چند تاریکی بیشتر روشنائی او ظاهرتر
در وجود تاریکی طبیعت نفس و غفلت [illegible] استعداد است تَظْهَرُ مِنْ كُوَى الْبَيْتِ وَمَنَافِذِهِ یعنی پیدا میگردد روشنائی
از روزنهای خانه و سوراخهائی که در گذشتن است از نور خانه فَيَتَنَوَّرُ ظَاهِرُ الْبَيْتِ بِنُورِ بَاطِنِهِ پس روشن
و تابان میگرداند بیرون خانه را بروشنائی درون خانه همچنین روشن میگردد ظاهر وجود تو از خویش تمامه جسد از روشنائی که
بنور ایمان و یقین روشن شده است و درون بیرون او در گرفته است [illegible] بیرون [illegible] در گرفتن
بیرون را فَتَسْكُنُ النَّفْسُ وَالْجَوَارِحُ پس چنانکه دل بنور یقین روشن است نفس و جوارح که میل و تعلق بدنیا و شغلها دارند
نیز ساکن و آرام میشوند إِلَى وَعْدِ اللّٰهِ عَطَاءً عَنْ عَطَاءِ غَيْرِهِ وَوَعِيدِهِ یعنی بسوی وعده خدا و بخشش او [illegible]
گردانند از بخشش غیر خدا و وعده خود [illegible] عَزَّ وَجَلَّ وَارْحَمْ نَفْسَكَ وَلَا تَظْلِمْ و مهربانی کن و [illegible] نفس خود [illegible]
بر وی وَلَا تُلْقِهَا فِي ظُلُمَاتِ جَهْلِكَ بِدَعْوَى تَمَلُّكٍ [illegible] نفس خود را در تاریکیهای نادانی خود دعوی [illegible]
خود فَتَنْظُرُ إِلَى الْجِهَاتِ پس نظر کنی بجانبهای متعدد و التفات إِلَى الْخَلْقِ وَالْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ وَالْكَسْبِ وَالْأَسْبَابِ
بسوی خلق و احوال ایشان و [illegible] و توانائی خود و کسب و کار و اسباب و آلات فَتَتَّكِلَ عَلَيْهَا پس اعتماد
بران و [illegible] گذاری کارهای خود را بآن فَيُسَدَّ عَنْكَ الْجِهَاتُ پس بسته گردد از تو این جهة ما و جانبها که نظر از
[illegible] و اعتماد بر آن کنی [illegible] الهی [illegible] و تعالی در عقوبات عاصیان و غافلان [illegible] توجه بغیر
و اعتماد بر ما سوا حق چنانکه پیغمبر [illegible] فَلَمْ يُفْتَحْ لَكَ جِهَةُ فَضْلِ اللّٰهِ و گشاده نشود بر تو جهة فضل خدای عز و جل
عُقُوبَةً وَمُقَابَلَةً لِشِرْكِكَ بِالنَّظَرِ إِلَى غَيْرِهِ از جهة سزا دادن و در برابر کردن با شرک تو بسبب نظر بغیر
خدا عز و جل [illegible] دنیا شود [illegible] فَإِذَا وَحَّدْتَهُ پس [illegible] یگانه گردانی خدا را [illegible]
احتمال دارد یعنی [illegible] خدای عز و جل [illegible] نَظَرْتَ إِلَى
فَضْلِهِ و لطف کنی و متوجه شوی بسوی فضل و کرم او [illegible] و امیدواری او از رحمت [illegible]

و تعالی تُحبُّ هواک و کور سازی خود را از هر چیز که جز اوست فَهُوَ یک نزدیک گرداند ترا بنزدیک خود و ازلی
و ابدیت نزدیک گرداند ترا ویحبک و بنالک و مهربانی کند ترا و پرورش کند ترا و اطعمک و سقاک
بخوراند و بنوشاند ترا طعام و شراب جسمانی و روحانی و داوک و نجاک دوا کند ترا و شفا دهد ترا و یمنح لک الرحمة
آفات ظاهر و باطنی و عطاک و اغناک بخششها کند ترا و توانگر و بی نیاز گرداند ترا بمال و قلب و یفضلک و یولاک
و بیداری دهد ترا و دوست گرداند و بسیار کار ساز تو حاکم و امیر گرداند ترا اتم تحاک عن الخلق و عن نفسک و افناک و بصیر بسر دوامک گرداند ترا از تعلق بخلق
و دیگر عادتها و نفس تو و نیست فنا بود گرداند ترا از کل امور فلا تری بعد ذلک لاضرک و لا غناک پس نبینی ضرر خود را و توانگری
خود را و فانی شوی از خود و صفات خود قال رضی الله عنه لا تخلو حالتک اما ان تکون بلیة او نعمة
و خالی نیست حال تو از این دو حالت یا شدید بلا یا نعمة فان کانت بلیة فتطالب فیها بالتصبر پس اگر حالت
تو بلیه است پس واجب کرده میشوی در آن بشکیبائی کردن بزور و خود را بتکلف بر آن داشتن و تحمیل
آن با نفس جهاد کردن و هو الادنی و تعصیر فروترین پایه است در ادائی حق بلا و الصبر و هو اعلی و بر او واجب
کرده میشوی بصبر و بی تکلف صابر بودن اگر آن بلا نحوی که در صبر میباشد و جود بود و صبر ترجیح داعیة حق بر داعیه
هوا است بی جزع و فزع و سهل تستری گفته صبر انتظار کشاده کار از حق و گفته که آن ایستادن نفس است با زم گردد
شوق الرضا ثم التصبر بر آن واجب کرده میشوی برضا و موافقت بودن با فعل حق و حقیقت رضا سکون قلب است تحت
جریان حکم و ذو النون گفته رضا سرور قلب است بمر قضا ثم الفناء بعد از آن واجب کرده میشوی بفنا و گم شدن در فعل
حق و نابود گشتن از ارادت و اختیار خود و در رضا نیز اگر چه فنائی هست لیکن شعور اختیار و وجود باقی است
و لا بد مرتبه بلندتر از آن خواهد بود فهو الابدال و فنا ثابت است مر ابدال را که از افعال و ارادت مطلق منسلخ شده
اند و فانی گشته اند جدا و لیکن رضا است و منازل اصبر والعارفین اهل العلم بالله عز و جل و فنا حاصل میشود مر کاملان
که خداوند علم شهود بخدا و ذات و صفات و نیند و ان کانت نعمة فتطالب فیها بالشکر علیها و اگر باشد
حالت تو نعمت پس واجب کرده میشوی بشکر کردن بر آن والشکر باللسان و بالقلب و بالجوارح
و شکر میباشد بزبان و بدل و با عضا و جوارح مثل چشم و گوش و جز آن اگر چه زبان داخل است و لکن از راه
از جمله عمده بود فرمان و بر کار شکر و ترجمانی دل و لهذا اقرار جزو ایمان ساخته اند محالح (؟) اما
باللسان فهو الاعتراف بالنعمة انها من الله اما شکر زبان اسراق (؟) قرار کردن نعمت که آن از خداست عز و جل و الثنا

مقامات سته [illegible]

زبان ترجمان دل است و در دل نیز همچنین خواهد بود چنانکه در شکر قلبی خواهند فرمود و ترک الاغتباط الشاکر و فی الخلق
از استخلق بطریق حقیقت و حکم واقعه اما تکلم و تفوه بزبان باعتبار و سبب مجاز در حقیقت شکر قدح نکند و گاهی باشد
بعضی مقربان بلابد خود و معاشر [illegible] زند و خلق اینجا شامل نفس و اغیار است و لهذا میفرماید لا الی نفسه و غیره
و تو تلاوة و تحریک که کند نه اضافت کنی بسوی نفس تو و حیات تو و توانائی تو و جنبش تو و کار تو و کلا الی غیرک من الذی
جرت علی ایدیهم و نه اضافت کنی بسوی غیر تو از آنکسان که روان شده و ظاهر شده است نعمت بر دستهای
ایشان لان تلک الذوات هم اسباب و آلات و ادوات لها زیرا که تو و ایشان سببها و وسیلها و دست افزارهای
نعمت اند لانها مجریها و موجدها و الفاعل فیها و المسبب لها هو الله عز و جل بخشش کننده نعمت
و روان کننده آن و پیدا کننده آن و کارکننده در آن و سبب سازنده مر آنرا خداست و المقاسم هو الله و المجری
هو و الموجد هو چون قسمت کننده نعمت خدا و روانه سازنده اوست و پیدا کننده او فهما حق بالشکر من
— پس تعالی سزاوارتر و مستحق تر است شکرگذاری کردن از غیری از جهت ثابت حقیقت و حکم
واقع اگرچه نظر بوسائط مستحق غیر حقیقی داشته باشد لا نظر الی الغلام الحامل الهدیة مثلا یکی هدیه فرستاد نزد تو و آنرا
بار کرد بر پشت غلام خود پس اینجا نسبت نظر بسوی این غلام بردارنده مر هدیه را انما النظر الی الانسان المتفقد
المنعم هنا نسبت نظر بسوی خداوند که روان کننده و نعمت دهنده است بانجه قال الله تعالی فی
حق من عدم هذا النظر گفته است خدای تعالی در باب کسیکه کم کرده است این نظر را و نمی شناسد حقیقت کار را
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا میدانند آنچه ظاهر و پیداست از زندگانی دنیا و عالم مجاز و هم عن الآخرة هم غافلون
و از زندگانی آخرت که حقیقت است بیخبرانند فمن نظر الی الظاهر لب پس کسیکه نظر کند و ظاهر و سبب [illegible] تمام مجاوزه
[illegible] و نگردد و دانش و شناخت و حقیقت حال و سبب سازنده و هو الجاهل الذا نقص اصل العقل پس دوست دارد
[illegible] شاکر [illegible] انما هی العاقل المنعم فی العواقب عاقل آنکه عاقبت [illegible] کرده اند بجهت آن
گروه که نگر میکنند و در مییابند عاقبت کارها را و عاقبت امور [illegible] پس اگر در میابد حقیقت حال آنکه نعمتها همه [illegible]
خداست که موجد همه شیئا فاعل حقیقی اوست غافل نباشد و اما الشکر بالقلب فلا اعتقاد الدائم اما شکر گفتن بر اسرار
[illegible] نسبتست همیشه بالعقد الوثیق الشدید المتین و بعقد قلبی محکم سخت [illegible] جمیعها ما لدیکم من النعم
لمنافع و اللذات که همه آنچه با شماست نعمتها و منفعتها و لذتها فی الظاهر و الباطن [illegible]
من [illegible] جنبشهای تو و آنکه همه ما نعم من الله عز و جل [illegible]

دردل تا نفاق نگردد قال وبتحقیق گفته است خدا عزوجل وما بکم من نعمة فمن الله وهرچه که باشما است
از نعمت پس از خداست قال وگفته است تعالی اسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة وتمام وکمال
گردانیده است خدا تعالی بر شما نعمتها خود را بیرونی و درونی وقال وگفته است وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
واگر شمار کنید نعمتهای خدا را احاطه نتوان کردن آنرا ثم هذا لا یبقی للمؤمن منعم سوی الله پس ثبوت یابد معنی
نمی ماند مر صحیح مسلمانی را النعمة ومنه جز خدا عزوجل پس دانستن آن بدل و اعتراف بزبان لازم باشد و شکر نعمتها معنی پر شدن
پستان از شیر و بر دمیدن شاخ از بن درخت و مناسبت آن معنی شکر ظاهر است گویا دل از شناخت نعمتهای الهی پر شود تا
بیرون می آید از زبان و در عوارف گفته که معنی شکر در کشف اللغة اظهار است و این معنی شکر لسانی مناسب تر است مستلزم
معنی شکر قلبی نیز هست واما الجوارح فبان تحرکها وتستعملها فی طاعته واما شکر بجوارح پس آن است که بجنبانی
آنها را و بکار داری در خدمت و فرمان برداری خدا عزوجل دون غیره من الخلق بطاعت غیر خدا که خلق اند فلا تجیبن
احدا من الخلق فیما فیه اعراض عن الله پس جواب ندهی هیچ یکی از خلق را در چیزی که دران چیز روی گردانیدن است
از خدا وهذا یعم النفس والهوی والارادة والامانی وغیرها و در گیرنده است نفس را و هوا را و خواستها را و
آرزوها را وسائر الخلیقة وتمامی مخلوقات را پس باید از اجابت و فرمانبرداری ازینها در گذشت بجز فرمانبرداری حق
در بیان این است که بفرماید بجعل طاعة الله اصلا ومتبوعا اما ما گردانی فرمانبرداری خدا را اصل و پیروی
کرده شده و پیشوا وما سواها فرعا وتابعا ومأموما و بگردانی جز طاعت خدا را فرع و پیرو و پس رو فان فعلت
غیر ذالک پس اگر کنی تو جز این کار را کنت جائرا ظالما حاکما بغیر حکم الله بیانی تو میل کننده از
راستی ستم کننده بر نفس خود و حکم کننده بجز حکم خدا عزوجل الموضوع لعباده المؤمنین حکم وضع کرده شده
و نهاده شده است مر بندگان او را که مسلمانان اند وسالکا غیر سبیل الصالحین و میباشی رونده جز راه صالحان
قال الله عزوجل ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کسانیکه حکم نکنند بر خلق و بر نفس بحکمی که فرود
فرستاده است خدا تعالی پس آن کسان کافر اند در آیة و در آیتی دیگر واقع شده است ومن لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الظالمون در فی الآخر و در آیتی دیگر آمده است هم الفاسقون اگر مراد ظلم و
فسق نیز کفر است پس قول هر سه آیت یکی است اگر نه کفر باستحلال و استخفاف خواهد بود و ظلم و فسق بی آن فیکون
انت هالک النار التی پس میباشی تو نهایت کار تو بسوی آتشی که وقودها الناس والحجارة
فروزینه آن آتش شده میباشند و سنگها مراد بدان بتان اند که می پرستیدند کافران آنها را یا مراد گوگرد است و مقصود ما

بیان شد و حمی آتش دوزخ است وانت لا تصبر على حمى ساعة في الدنيا و تو شکیبایی نمیتوانی کرد

بر تب یک ساعت در این جهان واقل شظية فشرارة من النار فيها و صبر نداری بر کمتر پاره از آتش که بجهد

در آن فکیف صبرك على في الهاوية مع اهلها پس چگونه باشد صبر تو بر همیشه بودن در آتش دوزخ با

دوزخیان النجا النجا الوحا الوحا یعنی بشتاب بشتاب و این کلمه در جای اطلاق کنند که لشکر بر سر قومی تاراج و غارت ...

تا خبر دار شده باشند و پیش از آن بیاگاهانند و خبر دار گردانند تا بگریزند و بشتاب کنند و تکرار ... تکرار ... وجه اطلاق

یا بر تکرار بیشتر ... است ... بر تقدیر ... و ... بر تقدیر تکرار و معنی النجاء الوحا الاسراع است یعنی بشتابی کنید ...

باشید و بگریزید و خود را خلاص گردانید ... بعضی ... نجات ... انذار ... الله الله لازم ...

یومی احفظ الحاکمین ... حالة ... یعنی حالت ... حالت ... و ... این دو حالت

را که صبر و شکر است فانك لا تعلم ... عملك ... ما ... که ... تو ... در تمام عمر تو از

یکی از این دو حالت اما البلية واما النعمة ... است ... پس ... هر حالت

... که ... التكر ... علیه علی ما ابنت لك

... بیان ... لطف ... الطاف ... نعمتها

باطنه را ولیکن چون طبیعت بشری ... آن ... است ... است ... چون ...

آن رضا و موقعیت ... حالة البلية الى احد من

خلق الله پس ... حالت ... لا ... خلق ... تنگ

... باطنك و ... پروردگار خود ... خود ... بی

... از جهل و نسیان ... لا تشكن ... حکمته ... در حکمت ... استوار

... امور ترتیب فواید و منافع بر آن یعنی ... گرفتار گردانیده است ... اختیار

الا صلح لك في دنياك واخرتك شک مکن در برگزیدن حق سبحانه و تعالی آنچه صلاح تو و نیکوتر است مر ترا در دنیا

تو و آخرت تو این معنی در کلام مشایخ بسیار مذکور است که هر چه ... از قضا و قدر الهی صلاح او ... آن است ... صلاح

... است صلاح ... آنکه ... رضا ... بتقدیم اختیار حق سبحانه و تعالی ...

... اختیار کرده است ... افضل است ... مخالف مذهب اهل سنت و جماعت که ... اصلح

واجب نیست بر پروردگار تعالی ... دیگر است ... و ...

و ثواب هیچ کدام واجب نیست بروی اما الله میکند تفضلا و کرما و نیز این مخصوص نیست با اولیاء و ابدال
بدرگاه حق که بلطف خود متولی امر و صلاح حال ایشان شده است چنانچه در کتاب مجید فرموده و هو یتولی الصالحین
و هر چه با ایشان میکند از بلا و عطا اصلاح حال و بهبود کار ایشان در آنست و در حدیثی که از احادیث الهی گویند آمده است که
پروردگار تعالی فرموده از بندگان مومن کسی هست که صلاح نمیگرداند ایمان او را مگر غنا و اگر فقیر گردانم او را فاسد گرداند
ایمان او را فقر و از بندگان من مومن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر فقر و اگر غنی گردانم او را فاسد گرداند ایمان
او را و از بندگان من مومن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر صحت و اگر بیمار گردانم او را فاسد گرداند ایمان
او را و از بندگان من مومن کسیست که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر بیماری و اگر تندرست گردانم او را فاسد گرداند
ایمان او را بدینسبب که من میکنم کار بندگان خود را موافق علم من باحوال قلوب ایشان بدرستیکه من دانا ام باحوال
بندگان خبردارم از ایشان فلا تذهبن بهمتك الى احد من خلقه في معافاتك پس مبر همت
و حالت خود را بسوی هیچ یکی از خلق خدا در دفع کردن بلا از تو فلذلك اشراك منك به پس آن شرک آوردن است
از تو بخدا عز و جل لا يملك معه مالك نیست بخدا عز و جل في ملكه احد شيئا در ملک او هیچ یکی هیچ چیز را
لا ضار ولا نافع نیست گزند رساننده و سود دهنده ولا دافع ولا جالب و نیست بازگرداننده بلا را و باز
کشنده عطا را ولا مسقم ولا مبلي و نیست بیمار سازنده و بلا رساننده ولا معافي ولا مبري و نه تندرستی دهنده و بی
نیاز سازنده غیره جز خدا عز و جل ولا تشتغل بالخلق پس مشغول مشو بخلق لا في الظاهر نه در ظاهر که اختلاط
و صحبت داری با ایشان بی ضرورت ولا في الباطن و نه در باطن که دوست داری ایشان را و تعلق با
بدل با ایشان بر وجه مذکور فانهم لن يغنوا عنك من الله شيئا زیرا که هستی ایشان هرگز فایده نمیدهند ترا از هیچ
خواسته خدا و دفع نمیکنند از قضای خدا بل الزم الصبر و الرضا و الموافقة و الفناء في فعله عز و جل
بلکه لازم گیر صبر را و رضا و موافقت را و فنا را در فعل خدا که در تو میکند فان حرمت ذلك كله پس اگر محروم گردید
شوی تو از این همه یعنی از صبر و رضا و موافقت و فنا و گرفتار کرده شوی [illegible] فعليك بالاستغاثة
اليه پس بر تو باد فریاد کردن بسوی خدا عز و جل والتضرع و زاری نمودن والاعتراف بالذنوب و اقرار کردن
بگناهان که بشومی ظلمت آنها محروم گردانیده شده از این سعادتها والتظلم من شوم النفس و فریاد کردن
نمودن از شومی نفس و تبراها الحق و اقرار کردن بپاکی حق عز و جل و وحدانیت و تفاوت و ثنا
[illegible] لما تؤتيها بالتعليم و اقرار کردن مر خدا را بیگانگی و یکتائی او و شکر نعمت و بعضی نعمت

والتنعیم والتبری من التولد و بیزاری نمودن از شرحصی و طلب الفیة الرضی والموافقة و طلب کردن
از خدا صبر و رضا و موافقت را الی حین یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد نوشته شده و تقدیر کرده شده است
یعنی داده شد ترا این مقام اگر نصیبست تلوح دلائل البلیة فتنکشف الکربة پس ظاهر شود بلا و بگشاید اندوه
و محنت. ویاتی النعمة والفرح ویذهب السرور و بیاید نعمت و فراخی و شادمانی و خوشحالی کما کان فی حق نبی الله
چنانکه بود در حق پیغمبر خدا ایوب علیه الصلوة والسلام که بچندین بلا و تنگی و غم مبتلا گردید چون صبر ورزید بنعمت
و فراخی و شادمانی مبدل گردید کما یذهب سواد اللیل ببیاض النهار چنانچه میرود سیاهی و تاریکی شب
آید سفیدی و روشنی روز ویذهب برد الشتاء و میرود سردی زمستان ویاتی نسیم القیظ طیبة و می آید باد گرم
فصل تابستان بخوشی وی لان لکل شیء حدا و اجلا زیرا که مر هر چیز را حدیست که منتهای اوست مخالف
اوست که جمع نشود و غایة منتهی شد و هر چیز را نهایتی مدتی معین است و جائی است آخر میرود و بسر بلا و اندوه
هم مدتی معین است و نهایتی است که نعمت و شادی است فالصبر مفتاح لبدایته و نهایته پس صبر کلید کشایش
کار و آغاز اوست و نهایت او و خوبی و جمال اوست کما جاء فی الخبر چنانچه آمده است در حدیث الصبر من الایمان
کالراس من الجسد صبر کردن بر بلا از ایمان و از معاصی بازماندن است از تن چنانکه بی تن بقا ندارد و بعضی [illegible] این صبر تمام گردد
بازی لفظ و در لفظی دیگر آمده است از حدیث الصبر الایمان کله صبر ایمان است همه ایمان مبالغه و در حقیقت بدانکه چیزی است
و بهابر صبر است از صبر آن که بازان صبر نکند ضعیف ایمان گردد وقد یکون الشکر هو التلبس بالنعم و گاهی
باشد شکر همین اختلاط و بلاست بنعمتها المعنی اگرچه حقیقت شکر سپاس گزاریست بر نعمت اما در حق بعضی از عارفان که فانی
از هوای نفس شده تا جان است و ذکر نعمت بودن و تنعم کردن عین شکر گفتن منعم و شهود منعم و فعل او وهی التساوی
المعنیات و آن نعمتها و بخششها است که قسمت کرده شده و نهاده شده است برای تو فشکر ذلک التلبس
بها پس شکر کردن تو تلبس و اختلاط کردن تست بنعمتها فناباک وذلک الطوی [illegible] و در حال فنای تو و دور
شدن هوا نفس که الحمیة بالحفظ و در حال پرهیز کردن نگاه داشتن حد و احکام شریعت وهذه حال لانه لا ید له بمعنی
فناء اراده و هوای بار عایت حد و احکام حالت بدل است که مطلق فانی شده اند از ارادت و هوای خود وهی المعنی
و اینجا نهایت کار سالک طریق ولایت است اعتنیها ذکرته انا هنا فهم کن و عبرت گیر که ذکر کردم برای تو تا راه بنمود نحو
انشاء الله تعالی اگر خواسته است خدای عز و جل و این کار برای ترک ترغیب سلعام می باید قال رضی الله عنه
البدایة فیها الخروج من المعهود الی المنشاء و غ از مسلوک بیرون آمدن از معهود

از معهود و معتاد طبیعت است بسوی آنچه حکم کرده است بدان شرع ثم المعهود بعد از آن بیرون آمدن که بسوی آنچه
قضا و قدر الهی بدان رفته است ثم الرجوع الی المعهود بعد از آن باز گشتن بجانب معهود طبیعت بود بشرط حفظ
الحدود مگر ما ... حدود احکام شرع و انکار مقتضای طبیعت بود چنانچه پیغمبر نماید که تخرج من معهودک
من المألوف المشروب الملبوس المنکوح المسکون و الطبع و العادة الی امر الشرع و نهیه پس بیرون آ
ای تو از معهود و طبیعت تو که این اشیا است میگردد بها بحکم طبع و عادت بسوی امر شرع و نهی و تتبع کتاب
الله و سنة رسوله پس پیروی میکنی تو کتاب خدا و سنت رسول او صلی الله علیه و سلم کما قال الله تبارک
گفته است خدای تعالی و ما آتیکم الرسول فخذوه و هر چیز که داده است شما را او در ده است پیغمبر پس بگیرید او را و عمل
کنید بدان و ما نهیکم عنه فانتهوا و هر چیز که باز داشته است پیغمبر شما را از آن چیز پس باز ایستید و قال و گفته است
و تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بگو ای محمد امت خود را اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را
پیروی کنید مرا یحببکم الله تا دوست دارد شما را او از مرتبه محبیت بمرتبه محبوبیت برسید فتفنی عن هواک و
نفسک و رعونتها پس فانی گردانیده شوی تو از هوای تو و نفس تو و کولیهای و بسکهای نفس تو در ارتکاب
نامشروعات و نامرضیات فی ظاهرک و باطنک در بیرون تو و درون تو و تن تو و جان تو فلا یکون فی باطنک
غیر توحید الله پس نباشد در درون تو و جان تو جز یگانگی خدا و یاد او و فی ظاهرک غیر طاعة الله و عبادته
و نهیا و نباشد بیرون تو جز فرمانبرداری خدا و پرستش وی از آنچه فرموده باز داشته است و حاصل آنچه دعوت کرده بدان
علیهم السلام مر او راست باید داشتن خود را و خدمت کردن او را بر آن وجهیکه فرموده است فیکون هذا ذلک
دثارک و شعارک پس باشد این یعنی طاعت و عبادت خدا در ظاهر و باطن کار تو و بیت تو و پوشش
در روی و بیرون تو و شعار جامه که بجسد پیوسته باشد و دثار جامه بر تن بالای شعار فی حرکاتک و سکونک و در جنبش
و آرام تو فی لیلک و نهارک در شب تو و روز تو و سفرک و حضرک و در سفر تو و حضر تو و شدتک و
رخائک و در حال سختی و سستی تو و غم و شادی و فقر و غنا و تنگی و بدحالی و قوت و ضعف تو و صحتک
و سقمک و تندرستی و بیماری تو و جمیع احوالک کلها و در همه احوال تو ثم تنقل الی القدر پس نقل کرده شده
شوی بسوی اولویت قضا و قدر او حق تعالی در فصل [illegible] است و مراد ما تقدیر [illegible] است ثم یتصرف بک القدر
پس تصرف کند در تو قدر و بگرداند ترا از حالی بحالی و تفنی عن جهدک و اختیارک پس فانی شوی تو از کوشش تو
مشقت و طاقت تو و حولک و قوتک و حیلت تو و توانائی تو یعنی سقوط [illegible] است [illegible]

تنساق الیک الاقسام التی جفت بها القلم پس رانده شود و رسانیده شود بتو بخششها و بهرها که خشک شده
است بآن قلم یعنی بها العلم و گذشته است بآن علم الهی و تقدیر او فتلبس بها پس مخلوط و مصحوب ساخته میشوی
بآن اقسام و تناول میکنی آنها را فتحافظ فیها الحفظ والسلامة وداده میشوی در تناول آنها پس آن اقسام نگاه داشت
ولی گزیدی را فتحفظ فیها الحدود پس نگاه داشته میشود در آن تمام حدود شرع و احکام آن وتحفظ فیها الموافقة
لفعل المولی و حاصل میگردد در آن سازگاری مر فعل و ارادت خداوند را فلا تخرق قاعدة الشرع و پاره میشود حکم شرع
فیکشف الی الزندقة بسوی غیر اکا و انکار دین شریعت فالحفظ الحرام و مباح گردانیدن آنچه حرام گردانیده
شده است در شرع والاستهانة بالمامورات و حقیر شمردن و خوار داشتن چیزی که امر کرده شده است قال الله تعالی انا
نحن نزلنا الذکر بدرستی که ما فرود فرستاده ایم قرآن را که سبب یاد داشتن و یاد دادن خلق است وانا له لحافظون
بدرستی که ما قرآن را نگاه دارنده ایم حدود و احکام آن را از تغیر و تبدیل و نظم عبارت او را از تحریف و تصحیف و در آمدن چیزی
دران و بیرون آمدن چیزی ازان از ینجا حفظ کسی که فانی است در قدر با رعایت احکام شرع که وی تعالی متکفل و متولی
امر او است نیز لازم می آید و گفته اند که حق سبحانه و تعالی حفظ و نگاه داشتن توریت و انجیل را علما و احبار گذاشته چنانکه فرمود بما استحفظوا
من کتاب الله و تبدیل و تحریف بآن راه یافت و حفظ قرآن را خود متکفل شد و برخود گرفت و فرمود و انا له لحافظون
لاجرم از تغیر و تبدیل محفوظ و مصون ماند قال الله عز وجل کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء
و همچنین کردیم تا برگردانیم از یوسف علیه السلام بدی و زنا را انه من عبادنا المخلصین بدرستی که وی از بندگان
مخلص ما است پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالی کسی را که دوست میدارد بجانب خود میکشد از معصیت و نامرضیات نگاه میدارد
فیستصحب الحفظ والحمیة پس مصاحب و ملازم میباشد آنکس را نگاهداشت و پرهیز از خرق قواعد شرع و زمعه تا لحاظ
الی حین المعاد برحمة الله تا وقت موت برحمت خدا عز وجل وانما هی اقسامک معد لک و نیست این کونات
معهود و طبع انداز ماکول و مشروب و ملبوس و جز آن مگر بخششها و بهرهای تو که آماده کرده شده اند برای تو فحبست
عنک فی حال سیرک فی طریقک پس منع کرده شده و باز داشته شده اند از تو در حال سیر کردن تو در راه تو که میروی بطلب
حق و سلوکک فیافی الطبع و سلوک کردن رفتن تو در صحرای طبیعت و مفاوز الهوی المعهود و بیابانهای
هوا و معتاد و معهود طبع و قطع کردن آن تا بمنزل مقصود که قرب جناب حق است بنسبت حبس کردن آنها و باز داشتن از آنها
مصلحتیست در وقت سیر و سلوک لانها اثقال و احمال زیرا که معهودات طبع گرانیها و بارها است که رنج
رفتن با آنها دشوار است فادیحبست عنک لئلا تثقلک پس بر گردانیده شده اند از تو تا گرانی ندهد ترا

نتضعفك پس سست گردانند ترا فتشغلك عن مقصدك و مطلوبك و مشغول گردانند و باز گردانند ترا
ترا از جانب قصد تو از مطلوب و مقصود تو الی حین الوصول الی عتبة الفناء تا هنگام رسیدن بآستانه فنا و هو
الوصول الی قرب الحق فناسب سببیت تقرب جناب حق عزوجل بالمعرفة و سبب فنا سابق است بحق عزوجل
و الاختصاص بالاسرار و العلوم اللدنیة مخصوص گشتن باسرار و علمها که فایض میشوند از نزد حق بالهام بے
کسب و تعلم و فکر و نظر و التخلل فی بحار الانوار و در آمدن در دریاهای نورها حیث لا تضر ظلمة الطبائع
الانوار از جهت آنکه زیان نمیکند تاریکی طبیعتها انوار را و مزاحم و منافی نمیگردد آنها را فالطبع باق الی ان
تفارق الروح الجسد پس طبع که تقاضا میکند با کل و شرب و مثال آنرا باینده است تا وقتیکه جدائی میکند جان تن را
لاستیفاء الاقسام از برای تمام گرفتن بخشها که نهاده شده است برای تو و برپا است نه بسبب آن اگر چه
پروردگار تعالی قادر است بر باقی داشتن بے طبع و مقتضیات آن ولیکن بمقتضای حکمت الهیست اذ لو زال
الطبع من الآدمی زیرا که اگر دور شود طبع از آدمی لالتحق بالملائکة هر آئینه ملحق گردد بجنس فرشتگان و در نیابد
مرتبة الشان و انخرم النظام و پاره گردد انتظام کارخانه عالم و ترتیب آن که موقوف است بر وجود بنی آدم
و بطلت الحکمة و نیست و نابود گردد حکمت و مصلحت الهی که پیدا کردن آدم و آدمیان دارد که خلافت پروردگار
است و بشارت کرده است و تعالی بان بقوله انی اعلم ما لا تعلمون و مدار اینهمه بر وجود جبلت بشری و طبیعت انسانی
و حصول مرتبه کمال و کثرت ثواب که فضیلت بشر بر ملک برای آنست که تعدیل و تقویم قوت غضبی و شهوی بحکم شرع
موقوف است بر آن فیبقی الطبع فیک لتستوفی الاقسام و الحظوظ پس باقی ماند طبع در تو تا تمام بگیری اقسام
و حظهای مذکور را فیکون ذلک لطائف پس میباشد بقای طبایع روز مره که مستعد شده است [illegible] از
جانب حق تا بستانی آن باقی باشند صرف پروردگار خود کنند و در خدمت برپا باشند کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
[illegible] حبب الی من دنیاکم ثلث دوست گردانیده شده است بسوی من از دنیای شما سه چیز الطیب و النساء بوی خوش
و زنان و جعلت قرة عینی فی الصلوة و گردانیده شده است شادی و خوشی چشم من در نماز [illegible]
مساوره کرده شده [illegible] فلما فنی النبی صلعم پس چون فانی گشت [illegible] عن الدنیا و ما فیها از دنیا و آنچه در آن
و شهوتها آنکه در دنیا است [illegible] ذات الله باز گردانیده شد بسوی وی صلعم اقسامه المحبوبة عنه فی حال مسیره الی ربه
[illegible] ممنوع کرده شده [illegible] در حال سیر و سلوک بسوی پروردگار عزوجل فاستوفاها موافقة لربه [illegible]
آنها را از جهت موافقت مر اراده و فعل پروردگار خود را که تقدیر کرده و نهاده بود [illegible] فلعله

واز جهت راضی شدن بفضل پروردگار خود مُتَمَثِّلًا لِأَمْرِهِ ودر حالیکه فرمان برداری کننده هست مر امر او را و بجا آرنده

واز شدن و غیرهم بعثت بطریق وجوب استحباب یا اباحت تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ پاک است نامهای او واز ابهام واشتمال

نقص فقصان نَعْمَتْ رَحْمَتُهُ ودر گرفته است همه کس را رحمت او عموم را و خصوص را مُتَمَثِّلٌ فَضْلُهُ لِأَوْلِيَائِهِ

و در گرفته است فزونی کرم او مر دوستان خاص را أَنْبِيَائِهِ وخصوص مر پیغمبران او را که مختص شده است کمال شرح

ایشان و همچنانکه نبی اول بعد از فنا از دنیا و مافیها باز داده شد فنام و هیچ باز نهفته شده بود از وی فَهَكَذَا

الْوَلِيُّ فِي هَذَا الْكِتَابِ همچنین ولی است در این باب تُرَدُّ إِلَيْهِ أَقْسَامُهُ وَحُظُوظُهُ بَعْدَ الْفَنَاءِ و باز گردانیده

میشود بسوی وی اقسام وی و حظوظ وی بعد از فنا مع حِفْظِ الْحُدُودِ یا نگاه داشتن حدود و شرع و احکام آن

فَهُوَ الرُّجُوعُ مِنَ النِّهَايَةِ إِلَى الْبِدَايَةِ پس هست معنی رجوع از نهایت بسوی بدایت یعنی چنانکه در بدایت حال او بنیاد

اقسام و حظوظ طبیعی میگردد در نهایت نیز همچنین میکند حاصلش آنکه در بدایت بحکم طبیعت و شهوات نفس میگردد و در

نهایت بطریق عبودیت و موافقت فعل خود میکند بیت ای آن سیر کونین کز اول بدینجا بهم جهان سفر کرد **تنبیه**

نزول پس منافی حال سیر است بلکه به دلالت دارد بر نتیجه حضرت سید کائنات را سیر و سلوکی و تفرقی و ترقی بود در مقامات

قربت و حصول بعضی معانی و کمالات و خروج از قوت بفعل عادیت تهذیب پروردگار نعم و تقدیس اعلی او امر و نواهی قرآن

و تهذیب نه که افعال و اعمال و طاعات و عبادات آنحضرت بر سبیل تعلیم محض تشریع بود که در نفس شریف وی این انوار

دا آثار پیدا گردد و نعم نبوت و مقامات او همه هست محض اللطف و بود و کسب ضیاعات را در آن خلقی و تمکین و اسرار

و ظهور انوار در سلوک نهایت مترتب برادر او و کار متوالی و متواتر بود در علوم و در شرح حدیث عائشه صدیقه رضی الله عنها

که گفت کان خلقه القرآن میگوید که نفوس مجبول بر غرائز و طبایع که از لوازم و ضرورات طبیعت بشری اند از صفات بهیمیه

و سبعیه و شیطانیه و حق سبحانه تعالی بلطف و عنایت خود نصیبه شیطان را از ذات حبیب خود صلعم مطلق بر آورد و قلب شریف

او را از آن مطهر و منور ساخت و تمکین نفس زکیه و نبویه با وجود نفوس بشریه بعضی از جزئیات صفات و اخلاق جبلت

بصفت لطافت و نورانیت نه کلیات آنرا و نه جزئیات آنرا بوصف کثافت و ظلمت باقی گذاشت که

ظهور آن باعث تنزیل آیات و تشریع احکام شده از نفوس هست که بمزید ظلمت و کثافت مخلوق و مجبول

از الفت فرمایند در این جهت خاصیه بود مر آنحضرت را و عامه بیداکرد و ناهست مانند الا رحمة للعالمین اثبات

آن میکند و دلیل بر وجود آن صفات در نفس شریف وی قول رب العزت است و کذلک لنثبت به فؤادک

و تثبیت بعد از تزلزل میباشد و دیگر رباعیه و نزاعه نیز از آن تغیر در حال شریف وی صلعم یافته شد

تا فرمود حصبنوا وحببنهم الحدث پس فرمان آمد لیس لک من الامر شیٔ او یتوب علیهم او یعذبهم و فرمود آنحضرت انما انسی لاسن پس ظهور صفات نفس شریف که سهو از آیات میگردد در حقیقت برای تادیب و تذکیه و تهذیب نفوس امت بود و او را صلعم نیز از آن نصیبه بود بهر حال اصل کلام عوارف است که به انحصار و تقصیر مراد تکلم در احوال و صفات ذات شریف وی و تحقیق آن حرجی تمام است که آن متشابه ترین متشابهات است نزد من که تاویل آن کسی جز خدا نداند و هر کسی هرچه گوید بقدر اندازهٔ فهم و دانش خود گوید و صلی الله علیه وسلم از فهم و دانش عالم برتر است بمصرعه او برتر انست که آید بخیال ⁂ او را چنانکه هست بجز خدا کسی نشناسد چنانکه خدا را چنانکه باید جز وی کسی نشناخت **بیت** ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند ⁂ بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک و بعضی از عارفان از حدیث انه لیغان علی قلبی پرسیدند گفت ان سألت عن غین قلب رسول الله و غینه لقلت ما عرفت گفت اینا اگر از قلب دیگر و غین وی میپرسیدی میگفتم آنچه میدانستم اما از غین قلب رسول الله که غین لعین است درم تو نم زد و نبده از شرح این حدیث در رساله مرج البحرین مذکور کرده است از آنجا باید جست والله اعلم قال رضی الله عنه و کل مؤمن مکلف بالتوقف والتفتیش هر مسلمان تکلیف کرده شده است باستادن و تنباعی کردن و کاوش کردن و تحقیق نمودن عند حصول الاقسام نزد حاصل شدن بخششها و بهرها عن التناول والاخذ از قبول کردن و گرفتن تناول بمعنی گرفتن است ولیکن آن بعد از دادن و گیر شدن بود و اخذ عام تر از آن است یعنی اگر چیزی از رزق برسد تحقیق و تفتیش کند و زود نگیرد و بکار نبرد حتی یشهد له الحکم بالاباحة تا گواهی دهد مر او را حکم شرع بحلال و مباح بودن آن والعلم بالقسم و گواهی دهد علم شریعت بجواز تناول آن بخشش رسیده است یا مراد علم کشفی لدنی بقسمت بودن آن و تقدیر الهی چنانکه این قسم در آخر این کلام مذکور گردد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم المؤمن فتاش مومن بسیار کاونده و تحقیق و تانی کننده است در کار رزق یا در همه کارها والمنافق لقاف و منافق زود گیرنده است بی تحقیق و تفتیش و قال و گفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده است در بعضی روایات این حدیث بجای المؤمن فتاش المؤمن وقاف مسلمان توقف کننده و درنگ کننده است و قال صلی الله علیه وسلم دع ما یریبک الی ما لا یریبک بگذار چیزی را که در شک اندازد ترا و برگرد بسوی چیزی که در شک نمی اندازد ترا یعنی تحقیق کن آنچه بیقین درست باشد بدان عمل کن و از آنچه اشتباه دارد دور باش و ریبک لا یریبک بفتح یا و ضم آن هر دو آمده است و فتح مشهور تر و فصیح تر است و آن رها بر دو آمده فینبغی ذالمؤمن یتقف عند کل قسم من المأکول والمشروب والملبوس والمنکوح

پس مسلمان است بعد از تحقیق و تفتیش نزد هر قسم از طعام و شراب و لباس و نکاح و سائر الاشیاء التی یفتح له
و نزد باقی چیزها که گشاده میشود بروی و رسانیده میشود بوی فلا یأخذ حتی یحکم له بجواز الاخذ والتناول
الحکم پس نگیرد تا آنکه حکم کند بجواز او و روا بودن و گرفتن آن حکم شرع اذا کان فی حالة التقوی این تقدیر
که باشد مومن در حالت تقوی و متوقف بر حکم شریعت یا وجود امر باطن از جانب حق او حتی یحکم له بذلک
الامر یا تا آنکه حکم کند مر او را بگرفتن آن امر باطن بطریق الهام یا در منام یا هاتف یا صریح امر در تعیینه لحصول الیقین
آن اذا کان فی حالة الولایة و تقدیره باشد مومن در حالت مقام ولایه و قرب درگاه حق او حتی یحکم له العلم
یا تا حاکم کند مر او را علم بتقدیر الهی که سبب او نهاده اند یکی از طریق مذکوره او اذا کان فی حالة البدلیة الغوثیة و تقدیره
باشد در حالت بدلیه و غوث شدن او الفعل الذی هو القدر المحض و حکم کند فعل الهی که آن قدر محض است
بی ارادت و فعل بنده و هی حالة الفناء و این حالت بدلیه غوثیه حالت فنای محض است که قطعاً وجود بنده را
در آن دخلی نیست ثم یأتیه حالة اخری پس می آید مومن را حالتی دیگر متناول کلما یأتیه و یفتح له
و آن این است که بگیرد هر چیزیکه بیاید او را و گشاده شود بروی علی الاطلاق بی آنکه مقید گردد بامر و علم و حکم
فالم یعترض علیه الحکم او الامر او العلم و هرگاه که اعتراض نکند بروی حکم شریعت یا امر باطن یا علم تقدیر و منع نکند
ازان فاذا اعترض احد من هذه الاشیاء پس چون اعتراض کند یکی ازین سه چیز امتنع من التناول
و ترک کرد باز می آید از گرفتن و میماند ازو فهی ضد الاولی پس این حالت خلافت و نایبی حالت تمکین است
که حالت فنا و قیام با علم و قدر محض است اما قیام بحکم شریعت چاره نیست ازان فهی الاولی الغالب علیه التوقف
والتثبت پس در حالت نخستین که پیش ازین حالت اخری مذکور شد غالب بروی توقف و تأنی و درنگ است بجهت
انتظار امر و علم گو با غالب بجهت آن فرمودند که گاهی چنان باشد که پیش از آمدن قسم توقفی نخواهد بود و فی الثانیة
الغالب علیه التناول والاخذ والتلبس بالمفتوح و در حالت دوم که حالت اخری است غالب بروی گرفتن و مخالطت
است بانچه فتح کرده شده است الی آن توقف و انتظار امر و علم و اطلاق غالب درین قسم نیز کالیت قسم اول است و بعده علمه ثم یأتی
الحالة الثالثة یعنی حالت سوم التناول المحض والتلبس بما یفتح من النعم پس در وی گرفتن محض است
و ملابست و مخالطت بچیزیکه فتح کرده میشود از نعمتها من غیر اعتراض احد الاشیاء الثلاثة وجود اعتراض
یکی ازین سه چیز و منع آنها و عدم التفات بدان و بی تردد در آن که اگر اعتراض نباشد بگیرد و اگر باشد نگیرد بلکه فا

خالی است از تیره و ملامت وهی حقیقة الفناء و درینحالت حقیقت فنا و کمال اوست که موقوف
و بهیچ چیز نیست نه بر ملاحظه حکم و نه بر امر و علم و نه بر ملاحظه عقد زمین و تردد و دوران فیکون الولی من فیها
محفوظا من الآفات پس میباشد مسلمان درینحالت نگاهداشته شده از رسیدن آفت حدود الشرع
و از پاره کردن حدهای شرع فیصانا مصونا عنه الآثام و نگاه داشته میشود و برگردانیده و دور کرده شده از
وی بدیها کما قال الله تعالی کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصین تعریف
کرده بگردانیده است فیصیر العبد مع الحفظ من حدود الحق و تر پس میگردد بنده با نگاهداشتن از پاره کردن
حدود شرع و احکام آن کالمفنی صف لسبة همچو بنده که سپرده شده است کارها بسوی وی الماذون له مرو
شده برای او از جانب مولی المطلق له فی الاباحات و اطلاق کرده شده و رهائی داده شده مراو را از جمیع قیود
و شده و در مباح گردانیدن اشیاء و تصرف کردن در آن المیسر له الخیر آسان گردانیده شده برای وی نیکی که هرچه
کند وهرچه خواهد همه موافق رضای خداوند است و خیر و مصلحت است فجمیع ما یاتیه قسمة المصفی له پس همه آنچه می‌آید بسوی
[illegible] پس پاک کرده شده است برای وی من الآفات والکدورات والتبعات فی الدنیا
والآخرة از آسیبها و تیرگیها و عاقبتهای بد در دنیا و آخرت والموافق لارادة الحق و سازگار مر خواست
حق عزوجل و رضاه و فعله مر رضای فعل او ولا حالة فوقها و نیست هیچ حالتی مر اولیا خدا را بالاتر از آن
وهی الغایة نیست نهایت کار وهی لسادات الاولیاء الکبار و اینحالت ثابت است مر مهتران اولیا خدا را
که بزرگ‌اند در میان اولیا الخلص خالص و صاف بی شوب آلایش [illegible] و منازعت خدا اصحاب الاسرار
خداوندان سرها و مطلع بر آن که هیچ چیز مشتبه و پوشیده نداشته اند بر ایشان از قضا و قدر و بلایا الله تعالی
عتبة احوال الانبیاء آستانه مشرق و مطلع و بر آمده شده اند بر آستانه احوال پیغمبران صلوات الله علیهم
اجمعین بعد از مقام نبوت درجات است که اولیا را [illegible] نیست و مقام و آستانه اولیا و درجات آن تا اینجا است
قال رضی الله عنه کم تقول عجب بسیار است گفتن تو یعنی تقول آنچه اقرب فلان بفلان
نزدیک گردانیده شده است بعزت و حرمت فلانی و دور گردانیده شده من یعنی محروم ادر از نزدیک میاورند و اعزاز میکنند و مراد و میرانند
و تحقیر میکنند و همچنین بسایر فقیران و اعطی فلان و حرمنا و داده شده ناز و نعمت فلان را محروم گردانیده شدم
من و اغنی فلان و افقرت و توانگر و بی نیاز گردانیده شد فلان و درویش و محتاج گردانیده شدم من و
عوفی فلان و اسقمت و تندرست گردانیده شد فلان و بیمار خسته شدم من و عظم فلان و حقرت

المقالة الثانية والستون

و بزرگی و نهید شده است فلان و خورده گر نیده شده ام من حمد فلان و ذممت و ستوده شد فلان و نکوهیده
شدم من تصدیق فلان و تکذیبت و راست گو خته شد فلان و دروغگو خته شدم من اما تعلم
انه الواحد اما نمیدانی تو که پروردگار وی تعالی یکیست صفات و ذات خود که انباز و همتا ندارد انا الواحد
یحب الوحدانیة فی المحبة نمیدانی که یکی است و دوست میدارد یکی را در دوستی و یحب الواحد فی محبته
دوست میدارد کسی را که یکی است و یگانه است در محبت و تو نباید شریک گردانی دیگری را در محبت او و اذا فعل بک بطریق
غیره و قیل که نزدیک گردیده اند تا خدا تعالی بفضل و نعمت برای خیر خود یعنی ظاهر کند نعمت خود را و
غیر خود چنانکه عادت است و با آن فلان که تو زشت ی بسبب غیر آنکه رسیده و از دوست حقیقی رسیده است نقصت
محبتک له کم گردد دوستی تو مر خدا را عز و جل و تشعبت
تعالی فیهما ذلک المیل الی من ظهرت الوصلة والمعهد زیر آنکه بسبب آنکه در راه یابد در تو میل محبت
بسوی کسی که پیدا شده است پیوند کردن نعمت و دادن برابر دست وی فینقص محبة الله فی قلبک پس
کم میگردد محبت خدا در دل تو بمقدار یکه میل شده است محبت آن در دل تو و هو عز و جل غیور لا یحب شریکا
و هو تعالی غیرتناک است دوست نمیدارد انباز را در محبت فکف ایدی الغیر عنک بالوصلة پس باز داشت
حق سبحانه تعالی دستهای غیر خود را از تو به پیوند کردن بسوی تو با نعام و احسان و لسانه عن حمدک و ثنائک
و نگاه داشت زبان غیر را از ستودن تو و ستایش کردن تو و رجلیه عن السعی الیک و نگاه داشت پایها او را از رفتن و
دویدن بسوی تو کیلا تشتغل به عنه تا مشغول نشوی تو بغیر باز مانی از خدا عز و جل اما سمعت قول النبی
آیا نشنیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم جبلت القلوب علی حب من احسن پیدا کرده شده اند دلها بر دوست داشتن
کسیکه نیکی کرده است بجانب آنها و بغض من اساء الیها
و دشمن داشتن کسیکه بدکرده است بسوی آنها فهو عز و جل یکف الخلق عن الاحسان الیک و من کل وجه پس آن
خدا عز و جل باز میدارد مردم را از نیکی کردن بسوی تو از
هر راه و هر سوی و هر چیز که باعث پیوند شود حتی توحده و تحبه تا آنکه یگانه گردانی خدا را و دوست داری او را
و بشرکت نکنی غیر او را من کل وجه و بگردی تو مر خدا را از هر وجه بظاهرک و باطنک و بتن تو که طاعت کنی خدا را و
بجان تو که دوست داری دیگری را دیگری را ذلک الملک بسکناتک و حرکاتک و آرامهای تو فلا تری الخیر الا منه پس نه
بینی تو نیکی را و سود را مگر از خدا پس شناسی نگویی مگر او را و لا الشر الا منه و نه بینی بدی را و زیان را مگر از قدرت وی عز و جل پس
بشناسی که ی تفنی عن الخلق و فانی شوی از خلق و عن النفس والهوی و از نفس و هوا و عن الارادة

عموم ناس که از نظر بر وسایط دارند در زیان فی سود و منع و عطا از خلق می‌بینند اما آنکسان که از نظر بغیر ایشان وسایط فنا دو رهیده
از پیشگاه و هم زیانی ندارد و محبت ایشان هیچ نقصان نپذیرد حکایت یکی بحضرت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز
گفت شما دعوی صرف محبت خدا میکنید و حال آنکه مردم با شما احسان میکنند و پیغمبر صلعم فرموده است که آدمی مجبول است
بر محبت منعم خود درین این چون بست ترا آید فرمود ما که احسان را از غیر خدا می‌بینیم و می‌دانیم تا محبت ما متعلق بغیر گردد
ما همه از خدا می‌بینیم و اشارت باین مرتبه نموده مصنف باید ثم يطلق انها لا يبدي اليك بالبسط
البدل او العطاء بعد از آنکه فنا حاصل شد و خلق از نظر افتاد و محبت الهی صاف و مجرد گشت و تمکن و استقرار
پذیرفت رها کرده میشود و گشاده میشود دستها خلق بسوی تو به فراخ کردن و دور باختن اموال و دستها کی گشاده الس
بالحمد والثناء و گشاده میشود زبانها بستودن و ستایش تو کیف الآن ابدا پس ناز و نعمت میدارد خدا و تعالی
ترا هنية في الدنيا در دنیا بنعمت و کرامت و جلالت و عزت ثم في العقبى پس در آخرت با آنچه آنرا شرح نتوان داد
فلا تنسى الأدب پس مبادا بی ادبی مکن و شکایت مکن از پروردگار تعالی و مگو که دیگر امراد او مرا نداد که در نا دادن مصلحت
نست و اگر او را رب بدیدی و صبر کردی و در محبت مولی تعالی متمکن گشتی آخر ترا خیرها خواهد داد و چندان نعم اهدا دکه
از حد حصر و احصی بیرون است یا مراد آنست که بعد از آنکه ترا این نعمتها عطا کند بی ادبی مکن و انبساط منما و از حد شکر و قدر نعمت شناسی
تجاوز مکن و از مرز عبودیت و احتیاط و خبر از بیرون مرو مصرعه ای ایاز آن پوستین را یاد دار ره دو معنی بیان آورده
است که مصنف باید انظر الى من ينظر اليك نظر کن بعنایت و توجه نگاهداشت ادب بسوی کسی که نظر میکند بسوی تو با فیض
نعم و افاده کرم و آن پروردگار تست تعالی که در جمیع احوال و اوقات نعم وی بر تو متواتر و متوالی است و اقبل
على من اقبل عليك و روی آر و توجه و طلب و امید بر کسی که روی آورده است بر تو برحمت و کرم و عطاء احب من
يحبك و دوست دار بخدمت و طاعت کسی را که دوست میدارد ترا بلطف و توفیق استجب من يدعوك و اجابت
کن و پاسخ ده کسی را که میخواند ترا بخیر دنیا و آخرت و اعط يدك لمن يتلك من سقطك و بده دست خود را بکسی که بر میدارد
ترا از افتادن تو و در بعضی نسخه من مهالک و شغل برداشتن و کشیدن ليخرجك من ظلمات جهلك
و بیرون می آرد ترا از تاریکیهای نادانی تو و ينجيك من هلكتك و می رهاند ترا از هلاک شدن بتوفیق نعمها از بلایا
و آلام و از انزال شرایع و احکام و هلاکه نعیم و الام و نقصها و بکار ... نزر ربست و يغسلك من انجاسك و میشوید
ترا از پلیدیهای تو بتوفیق ایمان و اعمال صالحه و يطهرك من ادرانك و پاکیزه گرداند ترا از چرکها و ریمها بتوبه
تبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه يخلصك من جيفتك و نتنك و خلاص میگرداند ترا از نفس تو

وازهوای نفس تو هیچ سرداری که گرفتار او گویند و نفس تو با خویش و دشمن تو است الدنیة و خلاص میکردانند از قید ها
تباه تو و در بعضی نسخ بی واو است و بر این تقدیر بیان انجاس و اوساخ و هیچ دشمن خواهد بود و همچنین ما لعدوی و
نفسك الأمارة بالسوء و از نفس تو که امر کننده است بسیدی اتباع الضلالة این ساکنان پیوستگان تو که گمراهان گمراه کننده
شیاطینك که شیطانان تواند و هوای نفس تو و اخلائك الجهال و دوستان تو که جاهلان اند قطاع
طریق الحق عز و جل راه زنان حق عز و جل الحائل بینك و بین کل نفیس و ثمین و عزیز و در میان افتادگان و
پرده شوندگان میان تو و هر چیز گرانمایه و گران بهائی و ارجمند که عبارت از سعادت و برکات دنیا و آخرت و معارف
و حقایق ذات و صفات الهی تعالی است الی متی العادة تا کی تقید بقید بهم و عادت الی متی الخلق
تا کی گرفتار بخلق الی متی الهوی تا کی متابعت هوای نفس الی متی الرعونة تا کی کولی و سبکی الی متی الدنیا
الی متی الاخرة تا کی خواهش دنیا تا کی خواهش آخرت الی متی ما سوی المولی تا کی توجه با نچه جز مولی است
این انت من خالق الاشیاء المکون کل شیء کجائی تو دور افتاده از پیدا کننده همه چیز و هست کننده همه
الاول پیش باعتبار وجود و الآخر پس باعتبار وصول یا اول باعتبار ازلیه و آخر باعتبار ابدیه بحیثیت ذات و ظاهر پیدا از
آثار و الباطن پوشیده از جهة ذات یا پیدا بر عقل و پوشیده بر حواس و المرجع و المصدر الیه خدای که باز گشت همه
بسوی اوست و از پیش اوست و له القلوب و مر او راست در قدرت و تصرف اوست دلها و طمأنینة الارواح
با دوست آرام جانها و محط الاثقال و بر در و لطف و کرم اوست فرود آمدن بارها و العطاء و الامتنان و او راست
بخشش و نعمت دادن و در بعضی نسخ بلا امتنان و امتنان مبنی بر بدین و کم کردن نیز آمده چنانکه لهم اجر غیر ممنون المقالة الثالثة
و الستون قال رأیت فی المنام کأنی اقول و دیدم در خواب گویا که من گویم یا مشرکا بربه فی باطنه بنفسه ای شرک آرنده
پروردگار خود بنفس خود بدعوی هستی و انانیت و نسبت افعال خود بطریق استبداد و استقلال و فی ظاهره
بخلقه و شرک آرنده به پروردگار خود بخلق وی اضافت ضر و نفع و خیر و شر با ایشان و خوف و رجا از ایشان و فی قوله
بعمله یا بر آورده و شرک آرنده در عمل خود بخواست خود و چنین کنم و چنان کنم و چنین شود و چنان شود فقال رجل الی جنبی ما هذا الکلام
پس گفت مردی که در پهلوی من است چیست این سخن و چه معنی دارد فقلت هذا نوع من
المعرفة پس گفتم من این نوعی از شناخت حق است چه مدار حق بر سلوک و تحصیل فنا و موت ارادت و حصول
آن بفنای نفس و ارادت خلق است چنانچه در مقالات سابقه شرح آن گذشت یا مراد آنست که مقصود در این معنی در
آن تنبیه بر آن نیز قسمی از معرفت و شناخت حقیقت کار است با قطع نظر از حصول آن و الله اعلم المقالة

رضی الله عنه وارضاه ضاق لی الامر بینهما ثلثا در دو مرا کار من بر من تنگ گشت فتحرکت النفس تحت
حملها پس بجنبید نفس من زیر بار آن حالت و ننوشت بر تشنه آن را و صبر کرد وطلبت الراحة والمخرج و
الفرج و جست نفس آسایش و بیرون آمدن و گشادن از آن فقیل لی ماذا ترید پس چون برید شد از من
تنگی نفس و طلب راحت گفته شد مرا چه میخواهی فقلت ارید موتة لا حیوة فیها پس گفتم میخواهم مرگی که نیست
زندگی در وی و حیوة لا موت فیها و میخواهم زندگانی را که نیست مردن در وی فقیل لی ای شی ما الموت
التی لا حیوة فیها پس گفته شد مرا چیست مرگی که نیست حیات در وی و ما الحیوة التی لا موت فیها و چیست
زندگانی که نیست موت در وی فقلت الموت التی لا حیوة فیه عن جنسی من الخلق گفتم مرگی که نیست
حیات در وی مردن من فانی شدن من است از جنس من از خلق فلا اراهم فی الضر والنفع پس نبینم خلق را در زیان
و سود و ابهم از تقدیر حق الیهم و موتی عن نفسی و هوای و ارادتی و منای و فانی شدن من از نفس من و هوای من و خواهش
من و آرزوی من فی دنیای و اخری در دنیای من و آخرت من در هر دو جهان از لذات و متعات آن خواهش
و آرزوی که هوای نفس خود بآنم نماند فلا احیی فی جمیع ذلک ولا اوجد پس زنده نباشم در همه چیزها و یافته
نشوم بهستی بشریت واما الحیوة التی لا موت فیها فحیاتی بفعل ربی و اما زندگی که نیست موت در وی
پس زندگانی من است بفعل پروردگار من عز و جل ولا وجود فیه بی وجودی مرا جهت هستی من در وی
زیرا که فنا در فعل پروردگار موجب شهود است اگرچه حیاتی در وی [illegible] بسر ندارد الموت فی ذلک وجودی معدوم و موت در آن وجود من
و بقای هستی من با وجود پروردگار عز و جل زیرا که این وجود سبب معیت قلب است بتوجه بغیر در کون با شی و حاصل
خواست فنا و بقا است که اعز نفس مقامات است وکانت هذه الارادة انفس ارادة اردتها
پس بود این خواست گرامی ترین خواهشی که خواستم آن را منذ عقلت از آن باز که فهمیدم حقیقت
کار و بار و در یافتم آن را و آنکه در سخنان بعضی از عرفا واقع شده است ارید ان لا ارید با وجود منع ظاهر در [illegible]
استاکه اراده موتی است که نیست حیات در وی و کنایت از فنا است و با اراده حیاتی که نیست موت
در وی [illegible] عنبر است مگر اینکه گویند که بقا لازم فنا است از جهت نگفت اما گفتن آن عارف صریح که هر کس
را آرزوی محال است و دانم این آرزو است اگرچه محال است محال چرا گفت این خود واقع مر جا [illegible]
چارسیا مگر [illegible] علو مرتبه این مقام و نایسند از طلب خود و اظهار نامرادی و شکستگی گفت بیت
وصل [illegible] را استماع [illegible] بدبختی بدین [illegible] اندازه در بایست [illegible] و قول خواجه بایزید

بستامی اریدان لا ارید نیز بمعنی وارد و اعتراض جاهلان برآنکه خواست ناخواست است پس تناقض لازم
آمد ناشی از مقام ناشناخت است زیرا که این خواست منافی ناخواست نیست این خواستی است که حق سبحانه و تعالی
از وی میخواهد و خواست آنچه حق خواست در حقیقت خواست نیست خواست ناخواست چه باشد بلکه اگر خواست خواست
هم باشد و اما از آن رو که حق خواسته آن خواست خواست او نیست خواست ممنوع خواستی است که بخواهش نفس
باشد حقیقت جواب از اشکال در کلام حضرت ایشان و کلام سلطان بایزید هر دو اینست و جواب ظاهر آن هست
که اینچنین پیش از حصول این مقام گفته که هنوز خواستی دارند ولیکن خواست آنرا از آن که این خواست نمانده و اینجا
جواب اتم اینست از شعبه این ناز و نازان و کور و لان فقال ارض بالرضا ما هذا الاستیطاء علی ربک حیث این
اظهار بی رضائی و کراهت و کم پنداشتن عطا و ناپسندیدن آن پروردگار تو عزوجل لاجل تاخیر اجابة الدعاء
از بهر بیان آختن پروردگار تعالی قبول کردن دعا ترا تقولهم علی السؤال للخلق منگوی
حرام گردانیده بر من سؤال کردن مر خلق را و باز داشته مرا از خواستن حاجات از ایشان وای حبب علی
السؤال له و واجب گردانیده بر من سؤال کردن مر او را عزوجل و امر کرد بکثیر کردن دعا و سؤال در قوله تعالی
ادعوه و هو لا یجیبنی من سخنهم او را و جواب نمی دهد مرا مشکل افتاده یا می رفتن و نه یارم بودن
مصرع به رفتن تو مشکل و جدایی مشکل فیقال لک احر انت ام عبد پس گفته میشود ترا که اینچنین
میگوئی خالی نیست که آیا آزادی تو بسر خود یا بنده کسی فان قلت انا حر فانت کافر پس اگر گوئی که من آزادم و بسر
خودم و بنده کسی و در حکم کسی نیستم پس تو کافری و ان قلت انا عبد و اگر میگوئی من بنده و در فرمان پروردگارم
فیقال لک اتتهم انت ربک فی تاخیر اجابة دعائک پس گفته میشود مر ترا آیا تهمت مینهی تو مر خداوند ترا
در تاخیر اجابت دعا که نسبت بجهل میکنی که ندانست یا نشنید یا به نسیان که شنید و فراموش کرد یا بادشت و بخل ورزید
یا [illegible] دست امال بی حکمتی و بیمهری کرد و تخصیص بعضی از وجوه [illegible] مقرر باشد بکنایه ام فی حکمته و رحمته بک
و شک و تردد کننده در حکمت او و مهربانی او تعالی با تو بجمیع خلقه و با بهترین وی که عالم باحوالهم
و دانستن وی احوال خلق را ان غیر متهم له تهمت نه نهنده مر تو را عزوجل پس ان فان کنت غیر متهم له یعنی اگر هستی تو
تهمت نه نهنده مر خدا را عزوجل بتقریره الحکمته بانک [illegible] مصلحته لک و هستی اقرار کننده حکمت او را و با
دانا بودن او را که مستلزم علم نیز هست و مصلحت اراده ای تو فی تاخیر ذلک در تاخیر کردن اجابت دعا
فعلیک بالشکر له پس بر تو باد شکر گفتن مر خدا را عزوجل [illegible] لانه اختار لک الاصلح

بالشکر له پس بر تو باد شکر گفتن مر خدا را عز و جل لاختیاره الاصلح زیرا که وی شاید که در تاخیر اجابت دعا
برگزیده باشد برای تو آنچه نیکوتر است نسبت بحال تو و صلاح تو بهترین باشد دالنعمة فی منع القضا و برگزیده
باشد برای تو نعمت را و دور کرده تباهی را از حال تو بتاخیر اجابت دعا بلکه شاید که عدم اجابت اصلح باشد بحال تو چه جای تاخیر
اجابت اگر سبب دنیا ناکامی یافتن وبال از کرم می شنوی ذوالجلال لیکن چون وعده باجابت رفته است اگر
تاخیری واقع شود در وقتی معین خواهد بود در دنیا و آخرت و اکنت متهما له فی ذلک و اگر هستی تو تهمت کننده مر خداوند را
در تاخیر اجابت دعا و شک کننده در حکمت او در رحمت او و کانک الی بحث لیس تو کافری بسبب تهمت کردن
تو مر او را الانه لا نسبته الظلم الیه زیرا که تو بسبب آن تهمت کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن و در
گذشتن از حد حکمت و انصاف و هو لیس بظلام للعبید و نیست بستم کننده مر بندگان را لانه لا یصح الظلم
نمی پذیرد ظلم را لا یتحقق بیان ظلم و محال است بر وی که ظلم کند بر تو در حق زیرا که وی تعالی مالک الملک و الملک من شیء زیرا که وی تعالی
مالک است و مالک هر چیز است والمالک له التصرف فی ملکه بما یرید و مر او را است تصرف بطریق آزادی در ملک خود هر چه خواهد کند فلا
علیه اسم الظلم پس گذاشته نشود بر وی نام ظلم و انما الظالم من یتصرف فی ملک غیره و نیست ظالم مگر کسیکه تصرف
میکند در ملک غیر خود بغیر اذنه بی دستوری آن غیر و اگر بدستوری کند آن نیز ظالم شود و این قید بر آن
زیاده کرد تا حد ظالم تمام گردد و تا شد فلا ترد علیه پس بر بند بر خود و در بعضی نسخ فاشد پس بسته گردید بر تو سبیل التسخط
علیه را لیکن خفائی و کراهت و خشم کردن بر خدای عز و جل فی فعله بک در کار کردن وی تعالی در ذات تو بما الصالح
طبعک بمقتضی طبعک بچیزیکه ناساز گار است سرشت ترا و خواهش نفس ترا و ان کان فی الظاهر هلاک نیست
و اگر باشد در ظاهر حال خلاف مصلحت مر ترا فعلیک بالشکر و الصبر و الموافقة و الرضا پس بر تو باد در تاخیر
اجابت و در جمیع احوال شکر گذاری حق کردن نظر بالطاف خفیه و صبر کردن بر بلاها و موافقت نمودن بفعل و اراده
وی برضا القضاء و لعاله و ترک التسخط و التهمة و ترک کردن اظهار سخط و بیرون کراهت و تهمت کردن پروردگار
تعالی را بآنچه لا یلیق بجناب قدس و کبریای آن و القیام معه بترک النفس و ترک ایستادن با کولی و هبکلی نفس
از کتاب این رویت هوی فانه یضل عن سبیل الله و ایستادن با هوای نفس که گمراه میکند از راه دین خدا تعالی
است لقوله تعالی و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و علیک بدوام الدعاء و بر تو باد که همیشه کنی دعا را اگرچه
در اجابت تاخیری رود و حسن الظن بالله و بر راستی بناه جستن بخدا و گمان نیک داشتن بپروردگار
خود عز و جل و انتظار الفرج منه و چشم داشتن کشادکار از وی و التصدیق بوعده و ایمان

سبب تاخیر اجابت دعا

[illegible] بیت

آوردن بوعده وی تعالی فی راست فی التمنی آنرا والحیاء عنه و شرم داشتن از وی در استعجال اجابته والمواقف لا مره
و سازگاری کردن مر امر او را که فرموده است دعا کنید و رعایت کردن طریق بندگی نه ابیت امی احی وست از دعا کردن
با قبول یا رد آیت چه کار را حفظ ثم حدود و بر تو یاد نگهداشت کردن یگانگی حق تا در ربوبیت و صفات آن والمسارعة
الی الواجب ه وشتابی کردن در گزاردن و بجا آوردن امرها او را والتباعد من ارتکاب المناهی و بستر و
سستی کردن از کردن آنچه نهی کرده است از آن والتماوه عند نزول قدره بك وفعله فيك و برده انگاشتن
خود را از زود آمدن تقدیری وی بر تو و بکار کردن وی در تو وان کا لا بدان تتهم ونسی الظن و اگر هست شان
که چاره نیست از اینکه تهمت کنی و بدگمانی کنی فنفسك الامارة بالسوء العاصیة لربها عزوجل پس نفس تو کرا مر
کننده است بسیار گناه و کننده است مر پروردگار خود را اولی بهما نزدیکتر است با آنکه متهم داری او را و بدگمان باشی
بوی فنسبتك الظلم الیها اولی و نسبت کردن تو ظلم را بسوی نفس سزاوارتر است که بر خود ظلم میکند سیری بانی کردن بر رزق
خود منها لا الیك از نسبت کردن ظلم بخداوند تو که در سراپرده عزت وی ظلم را مداری واحذر ان تا منها
وتملا لا تها پس بپرهیز کن موافقت نفس را و دوست گرفتن و را والرضی بفعلها و خورسند بودن بکارهای که
نفس کند تو حتی که گوید فی الاحوال کلها و در همه احوال الا نها عدوا لله زیرا که نفس دشمن خداست عزوجل و مخالف
فرمان او وعدوك و دشمن تست که ترا به سیر بانی خود میخواند و در معاصی افگند که سبب عذاب و نفور و سخط رب
الارباب است وموالية لعدو الله عدوك الشیطان و نفس دوست مر دشمن خدا او دشمن ترا که شیطان رانده شده
است خلیفته المتهم لعنه جانشین شیطانست در مملکت بدن آدمی جا سوسه و جاسوس شیطان که بر
گماشته است او را بر تفحص احوال آدمی و رسانیدن اخبار بسوی مصافیته و دوست مخلص و صافی او والله
الله حذر کن حذر کن مذارا و عذاب او را شم الله بیشتر حذر کن حذارا الحذر پرهیز کن پرهیز کن النجا
زود بشتاب و در بشتاب خلاص کن نفس خود را از عذاب نسب الظلم الیها تهمت کن نفس را بالعدات و اگر چه نفسیت و دو
نمایا نظهر مخالیف النفس والشیطان واعیعها و ان بما محضا کا لنصح فاتهمه وانسب الیها الظلم و نسبت کن
ظلم را الیه وی کانته حاليها والی و بخوان بر نفس این قول خدا عزوجل ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و
آمنتم و چه میکند خدا چه کار دارد بعذاب کردن شما اگر شکر گویید مذارا و ایمان آرید وقوله و بخوان این قول
خدا را عز و جل ذلك بما قدمت ایدیکم وان الله لیس بظلام للعبید العذاب بسبب عملهاست که پیش فرستاده اید شما و
بدانید که نیست خدا ظلم کننده مر بندگان را انه عدل وی بر سان بخشد از فضل و احسان وقوله عز و جل

وبخوان این قیل را ان الله لا یظلم الناس شیئا بدرستیکه خدا ظلم نمیکند مردم را هیچ چیز ولکن الناس
انفسهم یظلمون ۔ ولیکن مردم نفسهای خود را خود ظلم میکنند وغیرها من الایات والاخبار
وبخوان بر نفس خود این آیات و دیگر احادیث را تا بدانی که وی سبحانه و تعالی از ظلم منزه و مبرا است کن خاصمان خصیمان
لله تعالی بنفسك باش یکبار کننده برای خدا بر نفس تو یعنی گلاها عنه وخصومت کننده مر نفس را از جانب خدا
عزوجل یعنی تارکا باد مشاکا له وجنگ کننده و شمشیر زننده با نفس و شیطان و با هر دو دین تا برای خدا و صاحب
جنده وعسکره وباش صاحب حشم ولشکر خدا بر قهر نفس و شکست وی فانها اعدی عدو لله زیرا که بدرستی
نفس دشمن ترین دشمنان خدا است عزوجل که هرگز از بیفرمانی کردن و سرکشی نمودن و خلاف ورزیدن باز نیاید مگر بکمال قدرت
حق بخلاف شیطان که بهانه کردن و یکبار لاحول گفتن بگریزد ونفس هم از ذکر حظ خود گیرد و ریا ورزد و خودنمایی کند گویند
که هیچ خلقی عظیم تر از نفس آفریده نشده است تا بحدیکه دعوی خدایی کند و هیچ مخلوقی جز نفس این دعوی نکرده و لعنت
ما قال بلیت نفس انا صمد ست و سر او [illegible] از فراز عرش تا تحت الثری قال الله تعالی یا داود اهجر هواک
ای داود جدایی کن از هوای نفس فانه لا منازع ینازعنی فی ملکی غیر الهوی
زیرا که بدرستی کشاکش نمیکند مرا در ملک من جز هوای نفس و موافق آیت است که آنچه در قرآن مجید پیغمبر ما بنده که هم بداود
علیه السلام گفت ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله و اگرچه متابعت نفس و هوا از انبیا و رسل نیاید ولیکن
مقصود زجر و منع امت است و تعریض است با ایشان با آنکه حسنات الابرار سیئات المقربین ایشان بترک اولی و فضل
و بخطرات نیز ماخوذ و معاتب شوند و با وجود آن احتیاج آن نیست که اگر مولی تعالی ایشان را عتاب کند ایشان [illegible] عزت
تو از تضرع و انکسار نمایند بار انشا یید که دران خجل کنیم و در آن ترکت چشم صاحبان بازو بیکاری بگاه و تر و بیکار را باحتساب
خودنمایی و نیاز نیست که دیگر اثر او بران مجال کم نیست بلیت ای محرم راز در دلان ای نفس جان مستمندان
چشم کرم تو عین ناز است ناز نکرده و صد نیاز است و بعضی مردم که در بعضی محل آیته انک لا تهدی من احببت
خوانند بر این مستمند ضعیف خیال گران گوید که با گستاخی در حضرت رسول بر روی مبارک او کرده باشند چرا انک لتهدی
الی صراط مستقیم نخوانند نعوذ بالله من سوء الادب قال رض لا تقل لا ادعو الله
بگو دعا و سوال نکنم خدا را عزوجل فانه کان ما اسئله مقسوما اگر هست آنچه سوال میکنم قسمت کرده شده
و نهاده شده برای من فیسبقنی یعنی پس سبقت کند که بیاید و برسد مرا ان سالته ام لم اسئاله اگر سوال
کنم یا سوال نکنم وانکان غیره مقسوم فلا یعطینی بسواله و اگر قسمت کرده نشده است پس نمیدهد

مرا سوال کردن من پس مرا چه سوال کنم همچنین بگو بل اشاء الله یا سوال کن خدا را عز و جل حتی ملح بدیع
هر چه میخواهی و محتاج الیه هر چه باز مندی این من خیر الدنیا و الآخرة از نیکی دنیا و آخرت اشارت با آنکه سوال
و دعا باید که جامع و شامل باشد همه حاجات و خیرات را چه در خزانه پروردگار تعالی کمی نیست هر چیز بباید طلبید از وی مادام که
نبود شیء محرم یا مفسده مادام که نباشد و سوال امری که حرام کرده شده است در شرع و آنچه مصلحت نیست در آن اگر چه حرام
نباشد چنانکه کثرت سوال و ابتداع اگر خوف ضرر و فساد باشد در آن سل الله زیرا که بدرستی خدای عز و جل احب
بالسوال فان الله امر کرده است بسوال کردن ثنا و دعاء او برانکه است که ترغیب کرده است بندگان را بر آن و گفت
دگر هست ادعونی استجب لکم دعا کنید مرا و بخواهید از من اجابت کنم شما را و قبول میکنم دعاء شما را و میدهم مسئول شما را و قال
و گفت و سئلوا الله من فضله سوال کنید خدا را و بخواهید از فزونی جود و کرم او و امر کرد بسوال و در بیان
آنچه نهی کرده است از تمنی بقول خود عز و جل و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض یعنی آرزو چیزی نیست و از آن چیزی که هست
نباید عمل میباید و سوال کی روا و درخواستن از پروردگار تعالی نیز عبادتست بقال الدعاء مخ العبادة و گفته است پیغمبر علیه اسألوا
الله و انتم موقنون بالاجابة سوال کنید خدا را و حال آنکه شما یقین کنندگانید با اجابت دعا و عطا مسئول یعنی دعا باید
که از روی یقین بود و شک در آن راه نبود که یقین را تاثیری است در حصول اجابت و نسبتی است بوجود حق تعالی
جل و علا تعالی و گفت نبی صلی الله علیه و سلم اسألوا الله ببطون اکفکم سوال کنید خدا را بباطن کفهای دست خود
وقت دعا و ماثور مسنون است که دستها بر آرند و کفهای دست مقابل سینه دارند مقصود با دستهاست و هاد بوالغیب که امر است
بسوال و ذکر بطون الکف تعلیم ادب او علامتست و اگر بمعنی در روی بند که آن هر حکم و کرا القاء اجابت است گویا عطا فرود می آید و
کفهای دست بر میدارند تا بگیرند آن را و دست آرند فافهم و غیر ذالک من الاخبار و هر آنچه ذکر کرده شد از اخبار
و احادیث و آیات در باب امر دعا و ترغیب در آن و بیان فضل آن بسیار است بیت من نمیدانم که منع بدولت نا کرد
عینی مکر منزلش میکنم چندان فغان حضرتش تا فرو ناید ز بالا رحمتش چیست [illegible] که از [illegible] سالو
[illegible] میکند گدا یا زاغ آه گریه بر درش چندان کنم تا بخورد آن غنچه را خندان کنم و اما نقل اذا اسأله لم
من بسیار سوال میکنم لا یعطینی نمیدهد فاذا لا اسأله پس هیچگاه سوال نکنم او را چون نمیدهد سوال کردن
چه فایده همچنین بگوید علی دعاء بلکه دایم و ثابت باش بر دعا کردن به عز و جل فانه یحب ذلک
زیرا که بدرستی اگر هست مسئول تو قسمت کرده شده و نهاده شده برای تو سیأتیک بعد ان تسأله
از آنجا تو و هر سابقه تو پس از آنکه سوال میکنی و بحقیقت این سوال کرد نیز تقدیر کرده است [illegible] ذلک [illegible]

بعد از سوال کردن تصدیق بالصفت جود و کرم و رحمت و جز آن از صفات حق و یقین کردن بدان صفات و یگانه دانستن حق را بدان صفات و بآنکه معطی اوست نه غیر او و ترک سؤال الخلق و چون این و انستی افزون گرداند ترا ترک کردن سوال از خلق والرجوع الیه فی جمیع احوالک و باز گشتن بسوی خدا تعالی در همه احوال و انزال حوائجک به او فرود آوردن حاجتها را بجناب او و درخواستن آن از وی عز و جل و این باعث توجه و اقبال بجناب عزت و طول حق و موجب شغل بذکر و مناجات و قرب درگاه اوست و در اصل باید که مقصود و مطلوب در دعا همین باشد و همت مقصور بر حصول مدعا نباشد تا موجب انزوا و محجوب گردد چنانکه الشیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که حظ نفس تو در دعا ذوق و فرح بمناجات محبوب باید نه فرح بقضای حاجت و حصول مطلوب تا بنعمت از منعم محجوب نمانی
مثنوی
دل ز حرص مدعا خالی شده • ذوق عجز و بندگی حالی شده • گر اجابت کردشان فهو المراد • ور نبا
دید از لطف آینه شاد • هیچ نبود از دعا مطلوبشان • جز سخن کردن بآن شیرین زبان • ور کند رد لذت آن
بیشتر • بهر تقریب سخن بار دگر • ولئن لم یکن ما تسئلک و اگر نباشد مسول تو قسمت کرده شده برای
اعطاک الغناء عنه والرضا عنه بالفقر بدهد حق تعالی ترا العدم حصول آن بعد از دعا توانگری و بی نیازی
از آن و راضی شود رسند بودن ترا از وی تعالی در احتیاج و فقر برای تو و بیقین دانستن آن که حکمت و مصلحت تو در بن بوده است
فانک تعز او ما رضاک بها پس اگر باشد حاصل فقر و بدفع نا کردن آنها را بدعا ترا راضی میگرداند و ترا الفقر و صبر
و حاصل میکرد و بحصول مقام رضا که اعلی و ارفع مقام است چیزی که العز و النسبت باید با آن از وجود غنا و صحت قلب
حتی الله و اگر هست وامی که ادا کردن و تیسیر ادای آن مستجاب نشد دعا من سوء المطالبة سنت الهی بجز آن جاری
بران جاریست که بر میگرداند پروردگار تعالی عوض اجابت دعا برای جبر کسر خاطر تو دل طلب کننده وام را من سوء
المطالبة از بدی مطالبه و درشتی کردن و ران الی الرفق بک بسوی نرمی نمودن بتو و التاخیر و التسهیل
و باز انگشتن مطالبه را آهسته گردانیدن الی حین میسرتک تا وقت فراخی و دستگاه تو که آسان گردد
بر تو یا اسقاطه عنک یا افکندن وام از تو و در گذشتن از آن او بعضه یا کم کردن وام فان لم یسقط
عنک و لم یترک عنه فی الدنیا پس اگر این هم نشد و نفکند وام را از تو و نگذاشت از آن چیزی در دنیا
هیچ یکی از بن انواع مذکوره ظاهر نشد از اجابت اصلا اعطاک عز و جل فی الاخرة ثوابا عظیما میدهد ترا خدا تعالی
در آخرت پاداش بسیار بدل ما لم یعطک مسئلتک فی الدنیا عوض آنچه نداد ترا سوال کرده تو در
دنیا یا در دنیا ... اگر دعا نماید مومن در دنیا قبول نیفتد و دعا وی بدست تا ماند ذخیره میگرداند

برای چیزی که محتاج تر است بآن کار نه کریم زیرا که خدا تعالی بزرگ دهنده است و کریم هرگز نخواهد که محروم باز گرداند
غنی بی نیاز است از همه چیز و احتیاج ندارد بهیچ چیز که بسبب آن بخل ورزد و نتواند داد و بسیار مهربان و بخشاینده
است و گفته اند رحمان آنکه اگر سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند بخشم آید فلا یخیب سائله فی الدنیا و لا الآخرة
پس ناامید نگرداند سوال کنندهٔ خود را در دنیا و آخرت بلیت ای بوسعید بیابانی گرچه آن بار برنده چه گویند امروز برای
که قرات بخواند فلا بد من فائدة و نائلة بر حاجت بنیست در دعا کردن از بهر عطائی فی الصلاح فائده نتیجه
گرفته و داده شود از مال و غیره و قبول عطا دادن نوال الفتح عطا و نائلة مثله اما عاجلا و اما آجلا یا زود یا دیر
یا در پیروان عالم فقد جاء فی الحدیث ان المؤمن فی صحیفته یوم القیمة و تحقیق آمده است در حدیث که
مسلمان می بیند در نامه اعمال خود در روز قیامت حسنات لم یعملها و لم یدر بها نیکیها را که نکرده است آنها را و دیده نیافته
است و ندانسته است آنرا در ان تفاصیل حسنات و اعمالی که مندرج اند مجملا در ضمن دعاها یا مراد در جائی که نکرده است اعمالی را که
موجب آنهاست اجمالا و تفصیلا فافهم فیقال له اتعرفها پس گفته میشود مر او را یا میشناسی این نیکیها را
فیقول ما اعرفها من این لی هذه پس میگوید مومن نمیشناسم آنها را که از کجاست مرا این نیکیها فیقال له انها
بدل مسئلتک التی سألتها فی دار الدنیا پس گفته میشود مر او را که این نیکیها عوض سوال کردن تست که کرده بودی آنرا
در سرای دنیا ذلک انه یسأل الله عز و جل یکون ذاکرا لله موحدا و این ثواب دادن در آخرت عوض
سوال کردن مومن در دنیا که داده نشد آنرا بجهة آنست که وی بسبب سوال کردن از خدا تعالی یاد کننده خدا را
یگانه داننده مر او را لانه منع الشیء نیز باشد دهنده خیر که دعا و سوال است فی موضعه در جای خودش که حق کرم
اوست و یعطی الحق اهله و میباشد دهنده حقیقی که واجبست بر بنده از عبودیت و تضرع و توجه و التجا و افتقار خداوند
حق را که پروردگار غنی و کریم و وهاب است جل جلاله و عم نواله و منتها من خوله و فوق ما و مینماید از ذلت و توانائی خود زیرا که
خود را ناتوان و بیچاره دانسته دعا و سوال میکند تارکا للتکبر و التعظیم لا نفسه و میباشد ترک کننده جاه و ننگ و نام
و بزرگی را که پیش ایشان خوار و خرد و حقیر و بی ننگ می باشد فجمیع ذلک اعمال صالحة لها ثواب عند الله عز و جل
و همه این مذکورات کارهائیست که مر آنرا ثواب عظیم است نزد خداوند و لهذا دعا را مخ العبادة خوانده اند بجهة اشتمال بر این
معانی که مذکور شد در قرآن مجید فرموده که هر که استکبار کنند از عبادت من ای را در دوزخ در آرم و مراد بعبادت درینجا دعا است
چنانکه سیاق آیه دلالت دارد بر این و این آیت دلالت دارد بر تاکید و مبالغه در استحباب دعا و تحقق وعید بر ترک آن مر تارکان را چنانکه اگر ترک بطریق
استنکاف و استکبار بود همین حال دارد اما اگر بجهة در مقام عزت و جلال و تفویض و تسلیم باشد مر آنرا حضرت و الا فضائل

بود آن مقامی دیگر است و این قوم را احوال اینگاهی جا کنند و گاهی سکوت ورزند و گاهی بتعریض و کنایت خواهند چنانکه
حق را بلطف و کرم وجود بستانید که این نیز نوعی از سوال است بزبان رمز و کنایت و گاهی سکوت در غیاب بالا تر از
تکلم نشنید و همه آنها از احوال افعال انبیا علیهم السلام منقول است و هر کدام را وقتیست و حالیکه اقتضای آن کنند و در
مناز رابع و ثلثین کلامی از استاد امام ابو القاسم قشیری تکلم کرده شده است فتذکر قال رضی الله عنه

المقالة السادسة والستون

كلما جاهدت نفسك هرگاه و چندانکه کارزار کنی و مجاهده فرمائی و در مشقت افکنی نفس ترا
وغلبتها و چیره شوی بروی وقتلتها بسيف المخالفة و بکشی او را بشمشیر مخالفت و مجاهدت احیاها
الله ونعم زنده میگرداند او را خدای تعالی بحیات معنویه که عبارت است از علم و معرفت ذات و صفات حق و دریافت
حقیقت کار ونازعتك منك الشهوات واللذات و کشاکشی میکند نفس ترا در حین مجاهده
بحکم جبلت که در او بادیست دارد و میجوید از تو شهوتها را و لذتها را الجناح منها والمباح حرام
در شهوات و لذات و حلال از آنها و جناح بمعنی اثم و بزه است معرب گناه و مراد اینجا حرام است که سبب آن است
لتعود الى المجاهدة والمطالبة تا باز گردی بسوی مجاهده کردن و در گذشتن و مشی نمودن ترا و در آوردن آن
ليكتب لك ثوابا دائما تا نوشته شود و ثابت گرداند حق تعالی برای تو ثواب همیشه را وهو معنى قوله
النبی و همین جهاد با نفس معنی جهاد اکبر است در قول پیغمبر صلعم رجعنا من الجهاد الاصغر الى
الجهاد الاكبر باز گشتیم ما از جهاد خورد ترکه کارزار کردن با کافران است بجهاد اکبر اراد به مجاهدة
النفس مراد داشته است آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجهاد اکبر مجاهده نفس را لدوامها واستمرارها على
الشهوات واللذات از جهت همیشه بودن نفس بر شهوتها و لذتها وانهماكها في المعاصي و فرو رفتن
نفس و لجاج کردن در گناهان مقصود تنبیه و ترغیب است بر التزام و مداومت مجاهده نفس و اهتمام و اعتنا بدان که شرع و دران
الان بعد الفراغ از جهاد کفار باشد چه این همیشه بود و در ضمن جهاد کفار نیز بود و خود مقصود از همه اعمال و عبادات و طاعات
مجاهده نفس است تا در توجه و عبادت حق مستقیم گردد چنانکه مستفاد میشود وهو معنى قوله و همین دوام و استمرار
مجاهده نفس از جهت دوام و استمرار وی در شهوات و لذات مراد است از قول حق عز وجل واعبد ربك حتى يأتيك
اليقين و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت مر آنکه فرمود خدای عز وجل لنبيه مر نبی خود را صلعم
بالعبادة بعبادت خود وهي مخالفة النفس و آن عبادت مستلزم مخالفت نفس است لان العبادة كلها
تاباها النفس زیرا که عبادت همه اقسام آن سرکشی میکند و ممتنع میگردد از آن نفس وتريد ضدها

ومیخواهد نفس خلاف آن را زیرا که سرشت نفس عین زمینی است و جبلت وی بر طلب شهوات و لذات حسیست و عبادت و بندگی نیست الی ان یاتیه الیقین تا آنکه بیاید او را الیقین یعنی الموت میخواهد خدا تعالی از یقین مع اعراو یقین از یهما موت است باعتبار آنکه شک و شبهه بازاء ندارد فان قیل کیف تابی نفس رسول الله اگر گفته شود و سوال کرده آید که چگونه ابا آرد نفس پیغمبر صلعم العبادة عبادت را دهو وحال آنکه وی علیه الصلوة والسلام لا هوی له نیست هوای نفس مر او را و نفس وی تمام متابع حق و موافق امر است قال الله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی میگوییم آن حضرت هیچ سخن از هوای نفس خود نیست این سخن مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی خفی یا جلی و چون هوای نفس او وی در اقوال منتفی باشد در افعال نیز همچنین خواهد بود و از اینجا معلوم میشود که مراد مطلق النطق است چنانکه ظاهر عبارت نیز همین است و اگر مراد نطق بقرآن باشد خود استدلال بآن ساقط است وجواب بر تقدیر تسلیم بود که پیغمبر بنده فیقال انه پس گفته شود در جواب این اشکال که خدا عز وجل خاطب نبیه هذا الخطاب خطاب کرده است پیغمبر خود را باین خطاب که عبادت کن پروردگار خود را تا وقت موت لتقریر به الشرع تا قرار یابد بدان حکم شرع فیکون غالبا بین امته پس باشد آن حکم فراگیرنده همه را میان امت وی الی ان تقوم تا آنکه برپا گردد قیامت و این خطاب اگرچه بظاهر به پیغمبر است صلعم ولیکن بتحقیق مراد بآن امت او ست و مقصود تاکید و مبالغه است و این نیز هرگاه که آنحضرت صلعم محبوب درگاه است مامور و محکوم باشد دیگران بالطریق الاولی خواهند بود و این مسلک بسیار است در قرآن مجید چنانکه لئن اشرکت وان کنت فی شک و جز آن زیرا که آن حضرت معصوم است وابا از نفس از عبادت و وقوع در شک و اشراک از وی متصور نباشد و اگرچه بحکم جبلت بعضی احکام طبعیت و نفس برای حکمت و مصلحت تشریع و امثال قرآن و تربیت و ترقیب وی صلعم باقی گذاشته شده است چنانکه گفته اند ولیکن بحکم عصمت و فطرت ظهور آثار هوا سرکشی نفس از حضرت وی معدوم و مفقود است چنانکه میفرمایند ثم هو عز وجل اعطی نبیه القوة علی النفس والهوی پس حقتعالی داده است پیغمبر خود را زور و توانایی بر نفس و هوا کیلا یغفر الا تا آنکه زیان کنند نفس و هوا او را فلا یحتاج الی المجاهدة و نیاز نمند نگردد او را بسوی مجاهده بخلاف امته بخلاف امت وی که نفس و هوا بر ایشان توانا و چیره و در مقام زیان رسانیده اند اگر مجاهده نکنند در قلع و قمع انها زیانمند شوند و اگر خطاب با آنحضرت باعتبار وجود اصل نفس و هوا اگرچه مغلوب و مقهور است نکنند نیز درست است غایتش آنکه نفی وجوب مجاهده بوجه خواهد آمد و از ینجاست که مجاهده بالنفس و هوا فاذا دام المومن علی المجاهدة پس چون همیشه باشد مسلمان بر مجاهده بالنفس الی ان یاتیه الموت تا وقتیکه بیاید او را موت ثم لحق بربه پیوند و رسد بعد از موت بدرگاه پروردگار خود عز وجل بسیف

او کالتحریم النفس والهوی آلوده بجون نفس و هوا اعطاه ما ضمن له من الجنة میدهد خدا تعالی
آن دو چیز را که پذیرفته است برای وی از بهشت لقوله از جهت گفتن وی عزوجل واما من خاف مقام ربه واما کسیکه
بترسد خدا را یا ایستادن خود را در حضرت وی ونهی النفس عن الهوی و باز دارد نفس خود را از هوا فان الجنة هی المأوی
پس بدرستی که بهشت جای وی جای اوست وجای باشش اوست فاذا ادخله الجنة جعلها داره و
مقره ومصیره پس چون درآرد حق سبحانه وتعالی مسلمان را در بهشت دیگرداند بهشت را سرای وی آرام جای وی
وبازگشت وی آمن من التحویل عنها ایمن گردد از برگشتن او و بیرون آمدن از بهشت والنقلة الی غیرها
و انتقال کردن بجای دیگر جز بهشت والعود الی دار الدنیا و از رجوع و بازگشتن بسوی سرای دنیا جدد له کل یوم
وکل ساعة من نوع نو میگرداند میدهد برای وی بروردگار هر روز و هر ساعت از گوناگون نعمتها تغیر علیه انواع الحلل
والحلی ومتغیر ومتبدل میگرداند هر زمان برای وی گوناگون حلها و زیورها الی ما لا نهایة له مما لا ما بعد ولا نفاد
تا چیزیکه نیست آخر او را و نه مسافت و نه سیری شدن کما جدد هو فی الدنیا کل یوم وکل ساعة ولحظة مجاهدة
النفس چنانکه نو میگرداند مومن در دنیا هر روز و هر ساعت و هر لحظه مجاهده نفس و هوا را اللحظة نگریستن بدنبال چشم ولحظه یکبار
نگریستن و مراد بان اینجا ساعت است واما الکافر والمنافق والعاصی لما ترکوا مجاهدة النفس والهوی
فی الدنیا الکافر و منافق و گنهگار هرگاه ترک کردند مجاهده نفس و هوا را در دنیا وتابعوهما و پیروی کردند نفس و هوا را
واتفقوا الشیطان و سازگاری کردند شیطان را تا نیز ختلطوا پس خلط کردند [illegible]
نسخ فامرجوا [illegible] بیعنی راندند و بخلوط گشتند فی انواع المعاصی من الکفر والشرک
گوناگون گناهان از کفر ظاهر و باطن شرک جلی و خفی فکادوا فیهما و چیزیکه غیر دو شرک و کفر است از اعمال قبیحه و خلاف
و میسر حتی اتاهم الموت تا آمد ایشان را مرگ من غیر الاسلام بی مسلمانی مرکافران را والتوبة
و بی توبه مرگنهگاران را ادخلهم الله در آرد خدا تعالی عزوجل کافران و عاصیان را فی النار که گفته است در قول حق
عزوجل واتقوا النار التی اعدت للکافرین و پرهیز کنید آتشی را که آماده کرده شده است برای کافران همیشه در آن باشند
و آتش با صالت جای وی کافران است و برای ایشان ساخته شده است و عاصیان نیز در آن میرانند و لیکن همیشه نمیمانند
فاذا ادخلهم فیها چون پس در آرد تعالی ایشان را در آتش جعلها مقرهم و مصیرهم و بگرداند آتش را
آرامگاه و جای باشش و بازگشت ایشان را امهم و مادر ایشان ام بمعنی مادر است و مراد اینجا مادر مصیر از طریق
تشبیه چنانکه بازگشت طفل با مادر است بازگشت کافران و عاصیان با آتش باشد چنانکه در قرآن مجید [illegible]

فارسیه فاحترقت جلودهم ولحومهم پس بسوزد آتش پوستهای ایشانرا و گوشتهای ایشان حدد
نو میگرداند خدای تعالی عز و جل لهم مر ایشانرا جلوداً ولحوماً غیرها پوستها و گوشتها جز آن گوشتها و پوستها
که سوخته شده است کما قال عز و جل کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها هرگاه که پخته
میشود و سوخته میگردد پوستهای ایشان تبدیل میکنیم مر ایشانرا پوستها جز آن پوستها تا بچشند عذاب را و در یابند
الم آنرا مظاهر است که چون آتش پوستها را بسوخت گوشتها را نیز خواهد سوخت و تبدیل در لغت دیگر کردن است و درینجا
دیگر کردن آن ظاهر نیست که پوست سوخته شده را بصورت دیگر و صفت دیگر گردانند و اثر سوختگی را دور سازند و اگر
پوست دیگر بجای وی پیدا کنند که مقصود از عبارت قرآنی همین نیز مخفی درین انداز و چه عذاب حقیقت بر نفس است
و عاصی اوست پوست حکم جامه او دارد کذا قیل فیفعل عز و جل بهم ذلک میکند خدای تعالی با ایشان آنرا جزا
میدهد بآن کما وافقوا انفسهم واهواءهم چنانچه موافقت و متابعت کردند نفسهای خود را و هواهای خود را
فی الدنیا فی المعاصی در دنیا در معصیتها عز و جل هر روز دوستان برنگی دیگر و در کیفیتی دیگر مشهود میشدند و لذا میگفتند
و عهدها رعیش کالرسم را تازه و نو میسازند فاهل النار یجدد لهم کالوقت جلوداً ولحوماً پس دوزخیان نو میگردانند
پروردگار تعالی مر ایشانرا در هر وقت پوستها و گوشتها را لاتصال العذاب والالام الیهم از برای رسانیدن عذاب
و دردها بسوی ایشان واهل الجنة یجدد لهم کل وقت النعیم و بهشتیان نو و تازه میگرداند مر ایشانرا هر دم نعمت
لیتضاعف الشهوات واللذات لدیهم تا زیاده شود نزدیک ایشان چند گرد شهوتها و لذتها نزد ایشان چنانکه
دایم اوقات بطاعت و عبادت و ذکر حق مسرور شدند پس جزای تجدد آخرت برای تجدد گناه و طاعت دنیاست چنانکه منفعل شدند
ذلک بمجاهدة النفس من انتهائها فی دار الدنیا و سبب آن مجاهده نفس است چنانکه اهل طاعات
طاعت میکردند و مخالفت نفس است چنانکه کافران و عاصیان کردند و در سرای دنیا و هر کدام بحکم قول حق سبحانه و تعالی
جزاءً وفاقاً و فعل رسول وی صلی الله علیه وسلم کما تدین تدان و پاداش کردار خود پیش دهدا معنی
قول النبی دانست معنی قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم الدنیا مزرعة الآخرة دنیا کشت زار آخرت است هر چه
اینجا کارند آنجا بدروند والله اعلم قال رضی الله عنه اذا اجاب الله عبداً ماسأله و قبول اجابت کند خدای تعالی
بنده را آنچه طلب کند بنده آنرا اعطاه ما طلبه و دهد بنده آنرا آنچه طلب کرد لم ینخرم بذلک ارادته پاره
نمیشود و بر نمیگردد بسبب آن اراده حق سبحانه و تعالی ما جف به القلم و آنچه خشک شده است بآن قلم تقدیر یعنی به
العلم و نه آنچه پیش رفته و گذشته است بآن علم الهی یعنی آنچنان که حق سبحانه خبر کرد در ازل خواسته و نوشته باشد

بدعا و سوال بنده خلاف آن کرده نداده شود لکنه یوافق سؤاله مرادہ لیکن موافق شده شد سوال بنده خواسته شده پروردگار را عز و جل فی وقته در وقتیکه برای وقوع آن تعین یافته و مقدر شده است فتحصل الاجابة مقتضاء الحاجة پس حاصل میگردد اجابت و پیدا شده فی الوقت المقدر الذی قدر له فی المسابقة در وقت معین که تقدیر و تعیین کرده شده است برای اجابت و قضای حاجت او در ازل که سابقه عبارت از آن است لبلوغ القدر وقته از جهت رسیدن قدر وقتش را و از مقدر سوال کردن بنده در بوقت نیز مقدر است و در تقدیر رفته است که در فلان وقت فلان بنده فلان چیز خواهد خواست و بعد از خواستن وی آن چیز در فلان وقت وقوع خواهد یافت و اگر فرضاً بنده وقوع آن وقت را در وقت دیگر سوال کند هرگز در غیر وقت واقع نگردد و لیکن سوال وی در آن وقت مقدر شده است و اگر اجابت سوال وی نشد سوال وی مقدر بود نه مسئول ایکن بتقدیر رفته که چیزی مثل مسئول وی در دنیا یا ثواب وی در آخرت یا دفع بلای مانند آن واقع خواهد شد چنانکه وارد شده است که هیچ سوال در درگاه حق ضایع و مردود نباشد پس هیچ چیز از دایره تقدیر و ارادت بیرون نیست از نیست معنی آنکه بعضی گفته اند که ارادت تابع مراد و علم تابع معلوم است و بالجمله وقوع مقادیر در اوقات تعین است که هر آن مقدر و معین شده است کما قال اهل العلم فی قوله چنانچه گفته اند اهل علم در قول خدای عز و جل کل یوم هو فی شأن هر روز یعنی هر وقت خدای تعالی در کاری است ای یسوق المقادیر الی المواقیت میراند مقدورات را بسوی اوقات و میکشند آنرا در آن اوقات یعنی علم و ارادت در ازل است و لیکن وجود وقوع معلوم و مراد در لایزال آمده در اوقات معین که در سر آن بعلم و ارادت تعیین یافته است و محو و اثبات که در کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت اشارت بآن است نیز باعتبار اوقات حدوث و وقوع است و کریمه ما یبدل القول لدی بجهت علم و ارادت است فلا یعطی الله احدا شیئاً فی الدنیا بجهة دعائه پس نمیدهد خدای تعالی هیچ یکی را چیزی از نعمت در دنیا بسبب تنهای دعای او و علیت او مر آنرا و کذلک لا یصرف عنه شیئاً بدعائه المجرد و همچنین بر نمیگرداند خدا هیچ چیزی را از بلا از وی بدعای او تنها بلکه این عطا و صرف بحکم ارادت ازلی است که در لایزال بعد از دعا و سوال وی واقع شده و باین اعتبار اگر سببی گویند دعا و سوال را نشاید اثبات کنند رو است و لیکن علیت نیست شیخ ابن عطاء الله اسکندری رحمه الله در کتاب الحکم میگوید کیف یکون طلبک اللاحق سبباً فی عطائه السابق یعنی عطای حق و قسمت وی ازلی است و سابق و دعا و سوال تو حادث و لاحق و سبب لاحق مر سابق را و حادث مر قدیم را معقول نمود و اسطه فرمود قسمتها است در ازل گذشته و صفتها است که در ازل جریان یافته آنرا باعمال نتوان یافت و بسعایات تحصیل نتوان کرد و چون فرمودند که ارادت منخرم نمیشود و آنچه مقدر است مبدل نمیگردد و در حدیث وارد

خلاصه بیان سوال در درگاه حق ضایع و مردود نیست

۵ تحریر فی التحقیق ... سوال ... از ... ۹۲

وارد شده است لا یرد القضاء الا الدعاء اشکال پیدا آمد برای رفع اشکال سفیر مانند
وَالَّذِی وَرَدَ فِی الْحَدِیث
و آنچه وارد شده است در حدیث که لا یرد القضاء الا الدعاء فقیل گفته شده است در توجیه آن اَلْمُرَادُ بِه مراد بآنچه
وارد شده است این است لَا یَرُدُّ الْقَضَاءَ اِلَّا الدُّعَاءُ الَّذِی قُضِیَ اَنْ یَرُدَّ الْقَضَاءَ بِه رد نمیکند قضا را مگر دعائی که قضا
کرده شده است که رد کرده میشود آن قضا بآن دعا و آن قضا معلق است که حکم کرده شده است که همچنین واقع میشود چون دعا
نکنند و چون دعا کنند واقع نشود پس در قضا و رد آن منافات نباشد بلکه همچنین باید که باشد زیرا که قضا همچنین
رفته است پس اطلاق رد قضا از روی ظاهر است نه بحقیقت و قضا در اکثر امور عالم که معلق و مربوط باسباب و شروط
اند همچنین است بخلاف قضاء مبرم که موقوف و معلق بچیزی نیست و دعا در اینجا فایده نه دارد و لهذا دعا در امر مفروغ
عنه ممنوع است چنانکه ضمانت رزق و ارسال رسل و قیام ساعت و حکم دخول مومنان در بهشت و کافران در دوزخ و امثال
آن و بتنقیح جواب آنست که پروردگار تعالی دعا را از اسباب عادی رد قضا ساخته است چنانکه آتش را سبب سوختن و طعام
را سبب سیر شدن و حکم کرده است که اگر دعا مجتمع شرائط و آداب از کسی بوجود آید بر میگردد از وی قضا و سبب منافات
و قضا ندارد و این نیز قضا است و قضا همه را شامل است و اگر گویند که بر این توجیه رد قضا مخصوص بدعا نمی ماند بلکه
بلکه هر امر که قضا معلق آن شده است رد قضا میکند بایں معنی جوابش آنکه گوییم همچنین است که تو گفتی و این معنی مخصوص
بدعا نیست و لیکن این برای بیان فضیلت دعا و ترغیب آن تخصیص بذکر آن کرده اند مثبت در توجیه این حدیث
است و بعضی از علما دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه مراد بالقضا در این حدیث امری مکروه است که میترسد بنده از نزول
آن و چون توفیق یافت بنده بدعا دفع میکند آنرا پروردگار تعالی از وی و تسمیه او بقضا مجاز است و
دوم آنکه مراد حقیقت قضا است و مراد برد دعا آسان ساختن آن است آنرا بر بنده پس گویا که قضا نازل نه
شده است و رجوع این کلام نیز بجواب نخستین است که همه قضا است فافهم وَکَذٰلِكَ و همچنانکه همه بقضای الهی است و دعای
بنده که فعل اوست نیز دخل دارد در آن و آن هم بقضاء او است همچنین است آنچه گفته لَا یَدْخُلُ اَحَدًا الْجَنَّةَ فِی
الْاٰخِرَةِ عَمَلُه بَلْ بِرَحْمَةِ اللهِ در نمی آید هیچ یکی در بهشت بعمل خود بلکه در می آید بفضل و رحمت خدای عز و جل
لٰکِنَّه یُعْطِی الْعِبَادَ الدَّرَجَاتِ فِی الْجَنَّةِ عَلٰی قَدْرِ اَعْمَالِهِمْ لیکن حق تعالی میدهد بندگان را مراتب و درجات در بهشت
بر قدر عملهای بندگان و این نیز فضل و رحمت اوست فَکُلُّهَا وَرَدَ فِی حَدِیثِ عَائِشَةَ رض
و بتحقیق آمده است در حدیث که روایت میکند آنرا عائشه صدیقه رضی الله عنها اَنَّهَا سَأَلَتِ النَّبِیَّ
که عائشه پرسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم هَلْ یَدْخُلُ اَحَدٌ الْجَنَّةَ بِعَمَلِه آیا در می آید هیچ یکی

خلاصه

خلاصه

بهشت را بعمل خود فقال لا بل برحمة الله پس گفت ان حضرت در نمی آید هیچ یکی بهشت را بعمل خود بلکه در می
آید برحمت خدا تعالی پس گفت عائشه صدیقه بآنحضرت چه مطلب تحقیق عالم و مجال سخن که او را در حضرت وی بود و لا انت
و تو نیز در نمی آیی بهشت را مگر برحمت خدا با وجود چنین علمهای عظیم رفیع فقال پس گفت آنحضرت و لا انا و من
نمی آرم بهشت را بعمل خود الا ان یتغمدنی الله برحمته مگر آنکه بپوشد خدا تعالی مرا برحمت خود و در آرد و وضع
یده علی هامته و نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر خود از جهت تعظیم و قبول امر الهی و اظهار امتنان
از رحمت وی سبحانه چنانکه عادت است که میگویند بالرأس والعین بیت منکه باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم * لطفها میکنی
ای خاک درت تاج سرم و ذلک لان الله عز و جل لا یجب علیه لاحد حق و آن نادر آمدن در بهشت بعمل
و عدم استحقاق بندگان آن نزد درگاه عزت از جهت آن است که واجب نیست بر وی تعالی بر هیچ یکی حقی از جهت عدم احصاء
نعمتهای بی نهایتی الهی و می بودن اعمال و افعال بندگان همه بقدرت و توفیق وی و لا یلزمه الوفاء بالعهد و لازم
نیست حق تعالی را بسر بردن عهد و وعده از جهت غنای ذاتی و لا ابالی درگاه وی و اگر چه بفضل و کرم خود چیزی برای بندگان
ضامن شده و بر خود گرفته است چنانکه رزق رسانیدن در دنیا و ثواب دادن در آخرت اما بر وی واجب و لازم نیست و اگر کند بر وی
اعتراض لازم آید بیت کردگار آن کند که خود خواهد * حکم بر کردگار نتوان کرد بل یفعل ما یشاء بلکه میکند هر چه خواهد
یعذب من یشاء عذاب میکند هر کرا میخواهد و یغفر لمن یشاء و می آمرزد هر کرا میخواهد و یرحم من یشاء
و می بخشد و مهربانی میکند هر کرا میخواهد و ینعم من یشاء و انعام میکند هر کرا میخواهد فعال لما یرید کننده است هر چیز را که میخواهد
لا یسئل عما یفعل پرسیده نمیشود از آنچه میکند و نمیرسد کسی را که گوید چون کردی چرا کردی از جهت قوت حجت ربوبیت
و هم یسئلون و بندگان پرسیده شوند و میرسد بر ایشان الزام بسبب ضعف عبودیت ایشان یرزق من یشاء بغیر
حساب بفضل و رحمته روزی میدهد هر کرا میخواهد بیشمار در دنیا و آخرت بفزونی رحمت و نعمت خود و یمنع من یشاء
بعدله و منع میکند و باز دارد از هر دو جهان هر کرا میخواهد بعدل و داد خود و چه ظلم و تقصیر بندگان در ادای حق ربوبیت
آنقدر هست که اگر بر سر عمل و حساب آید مستحق نار عذابها و نکالها باشند و حق عبودیت در ربوبیت آنقدر هست که اگر تمامی خلق
تمام وجود و موجود خود در صرف شکر گذاری نعمتهای او کنند و یکدم جز در خدمت وی نباشند و یک لمحه از یاد حق غافل نشوند
بیت کسی کو غافل از حق یکزمان است * در آندم کافر است اما نهان است * اگر آن غفلتش پیوسته بودی * در اسلام بروی
بسته بودی * فضل و کرم اوست که درگذرد و نگیرد فکیف لا یکون کذلک و چگونه نباشد حقیقت حال
همچنین و الحال من الله الکبیر و حال آنکه پیدایش از زیر عرش که فوق جمیع کائنات است

[illegible] السميع

إِلَى السِّدْرَةِ الَّتِي هِيَ فِي الْأَرْضِ السَّابِعَةِ السُّفْلَى تا مغاک مغاک که زمین هفتم است که پایان تر از همه است ملک دو صنعت
ملک اوست و کاریگری ساخته اوست لَا مَالِكَ لَهُمْ غَيْرُهُ نیست مالکی مر بندگان را جز او وَلَا صَانِعَ لَهُمْ غَيْرُهُ
و نیست پیدا کننده مر ایشان را جز او جل جلاله و گفته است خدای عز و جل هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ آیا هست هیچ
پیدا کننده جز خدای تعالی و نیز گفته است أَإِلَٰهٌ مَعَ اللَّهِ آیا خدای دیگر هست با خدای تعالی و گفته است
هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا آیا میدانی مر خدای را همتایی که او را خدا نام بتوان کرد از غیرت قدسیت الهی
عز شانه و عز برهانه است که هیچ یکی این نام نهاده نشده حتی مشرکان بتان خود را آله میگفتند اما الله نگفتند و فرعون انا ر
بکم گفت و نگفت انا الله و بعضی از اهل عرفان توحید نیز از غلبه دم زدند اما هیچ انا الله نگفت از جهت ظهور سلطان احدیت
و برهان الوهیت که صاحب المقامات من کابره و در آن کنجی نه دارد فالک و گفته است قُلِ اللَّهُمَّ بگو ای محمد بار خدایا مَالِكَ
الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ میدهی ملک را هر که را میخواهی وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ و میکنی دیگری ملک را از هر که میخواهی
وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ و عزیز میگردانی هر که را میخواهی وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ و خوار میگردانی هر که را میخواهی بِيَدِكَ الْخَيْرُ
إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ در دست قدرت تست نیکی دنیا و آخرت الی قوله قول حق سبحانه و تعالی وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ
بِغَيْرِ حِسَابٍ قال رض لا تطلبن من الله عز و جل شيئا
چون سؤال و طلب از خدای تعالی اثبات
مطلوب و مسئول سید لا بد بیان باید کرد که مطلوب چیست و چه باید طلبید پس میفرماید که طلب مکن از خدا هیچ چیز را سوی
المغفرة للذنوب السالفة جز آمرزیدن گناهان گذشته را والعصمة منها في الأيام الآتية
و نگه داشتن از گناهان در روزهای آینده و رسنده والتوفيق لحسن الطاعة و جز توفیق دادن و تعالی به نیک کردن طاعت
وامتثال الأمر و فرمان برداری کردن فرموده شرع را والانتهاء عن النواهي و باز ماندن از نهی‌ها فرموده
والرضا بمر القضاء و راضی بودن به قضا تلخ که مخالف نفس و طبیعت آید والصبر على شدة البلاء و
شکیبایی نمودن بر بلاهای سخت والشكر على جزيل النعماء والعطاء و شکر کردن بر نعمتهای بسیار و عطای حق سبحانه و تعالی
ثم الوفاة بخاتمة الخير بعد از آن رسیدن بخاتمه و خیر کردن بر ایمان است واللحوق بالأنبياء والصديقين
والشهداء والصالحين و رسیدن و بهم شدن به پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و در یافتن ایشان را وحسن
أولئك رفيقا و نیکو همراهان و هم سفر اند ایشان ولا تطلب منه الدنيا و طلب مکن و مخواه از خدای تعالی دنیا را که نه
مصدر دین و سبب ثبات و قوام آن بود ولا كشف الفقر و نه گشادن و دور کردن فقر را که از سبب [illegible] مادر
نه کفر و معصیت گردد والبلاء و نه کشف بلا را که موجب جزع و سخط پروردگار تعالی گردد بل الغناء والعافية

در حالتیکه مبتلا و رنجور شده باشی یا توانگری یا سلامت و تندرستی و خواهنده آنها ای الرضا بما قسم

لک ولا تدبر لما لم یکن و بخواه از خدا خوبی که باشد بانچه قسمت کرده و تدبیر نموده است ترا اگرچه فقیر و با بود و نسأله الحفظ

الدائم و سؤال کن از خدا نگاه داشتن فی نگهبانی کردن همیشه و ثابت داشتن علی ما اقامک فیه بر حالتی و

مقامیکه ایستاده کرده و برپا داشته است ترا در آن و احلک و فرود آورده است ترا ابتلاک مبتلا گردانیده

و آزمایش نموده است ترا الی ان ینقلک منها الی غیره تا آنکه برآرد و ببرد ترا از آن حالت بحالتی دیگر و حصول ه

و بحال دیگر که ضد و خلاف آن حالت است اما ترا باید که باختیار و تدبیر خود قصد سیر الحال ان کنی به برامر خود نگاهی و تدبیر

از پیش نفس خود نه برانگیزی لانک لا تعلم الخیرة ایهما زیرا که تو نمیدانی نیکی و صلاح حال تو در کدام یکی

از این دو حالت است فی الفقر او فی الغنی او فی البلاء او فی العافیة در فقر یا در غنا یا در بلا یا در

عافیت طوی عنک علم الاشیاء پیچیده و در نوردیده است و نهفته از تو علم بحقیقت حال اشیا و

صلاح و فساد آن انفرد هو یگانه و یکتا است عز و جل بمصالحها و مفاسدها بعلم مصلحتهای و مفسدتهای

و اشیا و جهت حکمتها که در آن است عز همه و در ان التنبیه سطوت و سلطان ربوبیت و انکسار و تقاعد عبودیت و عدم اعتماد و اتکال

بر اکتساب و اعمال و عدم یاس بتقدیر تقصیر و اهمال و خبر آن فقد ورد عن عمر ابن الخطاب تحقیق وارد شده است در آثار

و اخبار از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه انه قال که او گفته است لا ابالی علی ای حال اصبح باک نمیدارم و اندیشه نمی آرم

که بر کدام حال صبح کنم و باشم علی ما اکره بر حالیکه مکروه و ناخوش میدارم آن را بحکم نفس و طبیعت مانند مرض و فقر و بلا او

علی ما احب یا بر حالیکه دوست دارم و خوش میدارم آن را مانند صحت و غنا و نعمت لانی لا ادری الخیرة فیهما زیرا که من نمیدانم

و نمیدانم نیکی که در کدام یکی از این دو حالت است در وجود محبوب یا در وقوع مکروه قال ذلک گفته است این را رضی الله عنه

لحسن رضاه بتدبیر الله از جهت نیک بودن خشنودی و تدبیر خدا عز و جل والطمأنینة علی اختیاره و قضائه

یعنی حل و آرام یافتن و قرار گرفتن بر گزیدن و حکم کردن خدا او راضی بودن بقضای او و قال الله تعالی کتب علیکم

القتال نوشته شده و فرض گردانیده شده است بر شما جهاد و قتال با کافران و هو کره لکم و حال آنکه آن قتال مکروه

ناخوش آینده است مر شما را و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و نزدیک است که مکروه میدارید شما چیزی را و حال آنکه آن قتال

خیر و بهتر است مر شما را و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و حال آنکه آن چیز بد است

مر شما را والله یعلم و انتم لا تعلمون و خدا میداند و شما نمیدانید شیخ ابو طالب مکی در تفسیر این کریمه منقر نامید

نموده کرده و اند فقر و گمنامی و مصیبت را و حال آنکه آن بهتر است مر او را در آخرت و در ضد آن دوست دارد غنا و شهرت

ومآل مر عاقبت را و تواند که آن به تر بود مراد از حسن عاقبت و مآل و در معنی آن سبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة بلایا
که نعم آخرت اند پس هر چه بنده را از جانب حق برسد نعمت است کن علی هذا الحال باش برین حال که مذکور شد از رعایت
عبادات و صبر و شکر و رضا و تسلیم و ترک تدبیر و اختیار الی ان یتولاها اللّٰه تا آن زمان که دور نموده شود از تو و شکسته نفسانیت
و شکسته گردد نفس تو فتکون ذلیلة پس گردد و خوار و نرم و در حکم مغلوبة تابعة زبون کرده شده پیروی
کننده تا مخالفت نکند اوامر و نواهی الهی تعالی را چنانکه صفت نفس مطمئنه است ثم تزول ارادتک بما نیل پس دور گردد
خواست تو و آرزوهای تو کمحو نحو الاکوان من قلبک و بیرون کرده شود کائنات و تعلقات که باشیان است از دل
تو و لا یبقی فی قلبک شئی سوی اللّٰه تعالی پس باقی نماند در دل تو هیچ چیز جز خدا فیمتلی قلبک بحب اللّٰه
پس پر شود دل تو به دوستی خدا عز و جل و تصدق ارادتک فی طلبه و درست و راست گردد خواست تو در طلب خدا
عز و جل و صدق ارادت آن است که هیچ چیز از عرض و اعراض دنیا و آخرت گرد سراپرده دل نگردد و اخلاص حقیقی همین معنی دارد
و گفته اند که حقیقت طلب آن است که اگر عقلا همه باتفاق حکم کنند که این مطلوب محال است و هرگز میسر نشود نومیدی در
بان ممکن نیست بگفت و گوی ایشان از راه طلب رو باز پس ننهند بهمین حال اگر هست طلب است و الا هوس هست مثنوی

این طلب کاری عجائب جنبشی ** این طلب در راه حق مانع کشی ** این طلب مفتاح مطلوبات تست ** این نشان دولت و
آیات تست ** این طلب همچون خروسی در صیاح ** میکشد فغان که می آید صباح ** اگر این نوع صدق و ارادت و
اخلاص و وحدت و جهت متحقق و متمکن گشت و فنائی کل حاصل شد فیرد الیک الارادة پس رد کرده میشود بسوی تو باز
داده میشود ترا خواهش بامره یعنی بامر کردن حق تعالی ترا بطلب حظ من الحظوظ بجستن نصیبی از نصیبها
دنیاویة و اخرویة نصیب دنیاوی باشد یا آخروی و در بعضی نسخ بامرک بطلب حظ مراد بامر باطنی است که
اولیا را میباشد ثم تسأله عز و جل ذلک پس درین هنگام سوال میکنی از خدا تعالی آن نصیب را تطلبه
ممتثلا لامره در حالیکه فرمان بردارنده امر وی را فیعطاکه و سازگاری نماینده مراورا
ان عطاک شکرته و تلذذت به اگر میدهد ترا شکر میگوئی او را و بلذت و مخالطت میکنی با آن داده شده و ان
منعک لم تتسخط علیه اگر منع میکند خشم نمیگیری و اظهار نمیکنی بزبان کراهیت و بی رضایی را و لم یتغیر علیک
فی باطنک و متغیر از حال رضا گردنده نمیشوی بر حق تعالی در دل خود و لا تتهمه فی ذلک و تهمت نکنی خدا را در آن
به بخل و جز آن از آنچه نشایسته حضرت اوست لانک لم تکن طالبه بهواک و ارادتک
زیرا که نبودی تو طالب کرده شده آن را بهوای نفس تو و خواست لانک فارغ القلب منه

عَنْ ذٰلِكَ زیرا که توجهی ما علی ان لن نعید فیهم که اراده کنند مراد او را بهوا و خواهش نفس خود مشغول شدن از آن
بجهت طلب کرده بتقصیر فرمان برداری امر حق که بسوال کرده است و تغیر و تبدیل فرع بجای نفس و ارادت قلبی است ذالک [illegible]
و سلامت باید بر فرمان برداری کنندگان امر حق و برآینده‌گان از هوا و ارادت خود **فائده** بدانکه قیام فیما اقام الله مقامی است که
واجبست ایشان [illegible] زبان مشروط است که بهوا و ارادت خود آرزو و خواهش بر آمدن آن نکنند و صبر کنند تا خود مولا کریم او را
از آن بر آرد و شیخ ابن عطاء الله اسکندری در کتاب تنویر فی اسقاط التدبیر می نویسد که روزی تنگ آمد وقت بر من با خود
گفتم که تا چند نفقه نمایم و در قیل و قال عمر بگذرانم اگر در خلوت بذکر و تسبیح مشغول باشم بهتر است همین خیال در خدمت شیخ ابو العباس
مرسی رفتم شیخ خاطر مرا دریافت و فرمود من هر چند منعم نیم که شما مسلمانان سازم شما مسلمان نخواهید شد تو نیز همچنان که کار گرفتی
نفقه کنم و تصدیق کنم و همچنین کنم و آنچنان کنم تو اختیار خود بگذار و رفته باش با حق باش و اگر خواهد ترا خود از آن بر آرد و هم جهت
اقامت التفصیل آن خاطر مطلق از باطن من بدر رفت و بیاسودم و باید دانست که فضل اقامت حق بنده را
در کاری آنست که حقوق و آداب آنکار که در شرع آمده است از دست آید و بطریق مرضی حق بود و چون در حقوق شرع
خلل و اهمال راه یابد باید دانست که قیام در آن مرضی حق نیست و بر این تقدیر بقدر سود و عقل با اراده خروج از آن بکنند اما باید
آن اضطراب نکنند و دعوی حول و قوه و استبداد و استغنا و بقدرت خود ننماید و تفویض امر بپروردگار و توکل بمولا از دست
ندهد و گفته اند که بر این تقدیر مثل کاری که در دست بیرون آید چنانکه اگر از حرفت زراعت نیاید بتجارت رود اگر تجارت
موافق مرضی حق است نیاید بجستجوی بکاری که مناسب حال او شده است دست نزند تا معنی خروج کمتر باشد والله اعلم **قال**
رضی الله عنه كَيْفَ يَحْسُنُ مِنْكَ الْعُجْبُ فِي أَعْمَالِكَ چگونه نیکو باشد از تو خویشتن بینی در عملهای تو
وَ [illegible] نَفْسِكَ فِيهَا وحال آنکه همه اعمال بتوفیق و تیسیر خداست عزوجل وَ عَوْنِهِ و یاری کردن و قوّته
و توانائی او را دنیز خواست وَ فَضْلِهِ و فزونی لطف و کرم او و اما چون ایمعنی در ترک معصیت خفائی دارد زیرا که
آنجا فعل نیست تا گویند بقدرت او بود و توفیق الهی است از بهر این فرمایند فَإِنْ كَانَ تَرْكُ مَعْصِيَةٍ بِعِصْمَتِهِ و اگر
باشد از بنده نا کردن گناه پس نگهداشتن خداست عزوجل او را از گناه وَ حِفْظِهِ و نگهبانی کردن
خدا تعالی او را وَ حِمَايَتِهِ و بر همه فرمودن سبحانه اِيْنَ أَنْتَ مِنَ الشُّكْرِ عَلَى ذٰلِكَ تو از شکر گفتن
بر آن حفظ و عصمت و حمیت وَلَا غِنًى أَنْ هٰذِهِ النِّعَمَ الَّتِي [illegible] و اقرار کردن باین نعمتها که داده است حق تعالی
ترا آن نعمتها یعنی چرا دور افتاده از شناختن نعمتهای حق و شکر وی گفتن که عجب بیکسی و طریق او را له
عجب شناختن نعمت در دست است و شکر گفتن بر آن تا نفس دور و در طره خویشتن بینی

مهر و مزد خوشتن می‌نهی نسبت ما هذا الرعونة والجهل چیست این حماقت و سبکی و نادانی که ترا به عجب می‌آید تعجب

بشجاعة غيرك وسخائه عجب میکنی بدلیری و مردی کسی دیگر جز تو و جوانمردی هی هذه لمماله و بدر یافتن و دادن وی

مال خود را یعنی حال تو و قصه تو با آن میماند که یکی بشجاعت و سخاوت دیگری بنازد و خود بینی کند معنی عملهایی که تو میکنی

همه از حق است و توفیق‌ها اوست تو چه عجب میکنی و بر آن می‌نازی و بیان و تفصیل این تمثیل میفرماید اذا لم تكن قاتلا

لعدوك وقتیکه نباشی تو کشنده مر دشمن خود را الا بعد معاونة شجاع ضربه عدوك مگر بعد از یاری

دادن دلیری که زد و زخم کرد در دشمن تو ثم اتممت قتله بستی تمام کردی تو کشتن او را لولاه کنت مضروبا

مکانه و بدل له اگر نمی بود آن شجاع می‌بودی تو افکنده شده و هلاک کرده شده بجای آن دشمن و در بدل وی

ولا باذلا لبعض مالك وقتیکه نباشی تو بذل کننده پاره از مال ترا الا بعد ضمان صادق كريم

امين مگر بعد از ضامن شدن شخصی راستگوی جوانمرد امانت دار مال ترا و پذیرفتن او آنرا ضمن لك عوضه وخلفه

پذیرفته است برای تو عوض آن مال و بجای آن نما را الی کلا قوله وخلفك فينا وعدك وضمن لك الرضی بود گفتن آن

صادق کریم وعده او و ضمانت او و نمی بود امید داشتن تو در آنچه وعده کرده است برای تو و ضامن شده برای تو ما بذلت

حبة منه و نمیباختی و نمیدادی یکدانه از آن مال کيف تعجب بمجرد فعلك و چگونه خویشتن بینی میکنی تو نسبت

میدهی عمل با بجود و تنها فعل تو و کسب تو یعنی عمل که از تو واقع شده و بوجود آمده خلق اسباب و آلات آن و توفیق و تیسیر آن

و پیدا کردن آن عمل همه از خدا و بقدرت اوست تو را است چیزیکه از جانب تست و قصد و حرکت است که آنرا فعل و کسب گویند و اختیار که

اثبات میکنند آنرا برای بنده عبارت از آنست و بنیاد فعل همه از جانب حق تعالی که ترا در آن اصلا اختیار نیست و آنکه در تمثیل مذکور

فرموده بود که شجاعی زد و در دشمن تو و تو تمام کردی قتل او را اشارت بهمان قصد و کسب بنده است که فعل بدان تمام میشود و قدرت

حق بجریان سنت و تعالی العباد وی بفعل تعلق میگیرد و خلق میفرماید که با وجود آن کریم و دانا حیثیت این لعاب آن میدهد و عوض آن

کرامت میفرماید و تو بطمع در آن و اعتماد بر آن عمل میکنی بمجرد این قدر حرکت که از تست چه می‌نازی و عجب میکنی احسن

ما لك الشكر والثناء على المعين بهترین حال تو سپاس و ستایش است بر خدا که یاری دهنده و توفیق بخشنده است والحمد

لله اسلم وستودن او بیشتر هست اضافة ذلك اليه و نسبت کردن آن عمل بجهة توفیق بیان و خلق آن بسوی

وی ولا حول لكما در بیهقال الا الشر والمعاصي مگر در بدی کردن و گناهان فالمؤمن و در نکوهش و کار هم ملامت زده

فانك تضيفها الى نفسك بس بدرستی می باید که تو نسبت بد شر و معاصی بسوی نفس و تنسبها الى الظلم

بنفسی الادب و نسبت کنی نفس خود را بسوی ظلم که بر خود میکند و بی ادبی که بجناب حق مینماید و تقسیمها به و تمت کتب

نفس را آن فهی احق بذلک پس نفس سزاوارتر است بآن لانها مادة کل شر زیرا که او یعنی نفس
جای باش هر بدی است کنانده بکل سوء و داهیة و امر کننده است بهر بدی و کار زشت و دشوار و لکن هو عز
وجل خالقک و اگر هست خدا پیدا کننده تو و خالق افعالک و پیدا کننده کارهای تو مر کسبک
با وجود کسب تو و فعل تو وانت الکاسب وهو الخالق تو کسب کننده و خدای تعالی خلق کننده است پس فاعل تو حق خالق
خدا است کما قال بعض العلماء چنانکه گفته اند بعضی علما که بالله عز وجل نحن بها بخداوند قدرت
وی می آید و پیدا میگردد فعل تو ولا بد منک و چاره نیست از تو و کسب تو و تحقیق این سخن آن است که چون آدمی فعلی است
که یکی از دو جانب فعل و ترک را ترجیح میکند اگر چیزی موافق و ملایم شهوت و طبع او است جانب فعل را ترجیح میکند و اگر نه ملایم است
جانب ترک را ترجیح مینماید و معنی اختیار و مراد از کسب او پروردگار عالم جلت قدرته هر چیز را سببی ساخته چنانکه آتش را سبب سوختن
و آب را سبب تر کردن و سبب پیدا کردن افعال بندگان قصد ایشان را ساخته هر گاه قصد بفعل یا ترک کرد حق سبحانه و تعالی پیدا
میکند و در وی اثر همین همه از خدا است بجهت خالقیت و از بنده بحیثیت کاسبیت ولیکن ادب آن است که در جانب
خیر آن جهت خالقیت ملحوظ و منظور دارند و در شر حیثیت کاسبیت معتبر انگارند و حق سبحانه در قرآن مجید بندگان را
تعلیم این ادب کرده است و گفته ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک اگر چه قل کل من عند الله
من الحسنة والسیئة من نفسک سید عالم فرموده والخیر کله بیدیک والشر لیس الیک یعنی نیکی همه از دست تو است و بدی هم اگر چه
پیدا کرده تست ولیکن او را نسبت بتو کردن بی ادبی است و نیز خالق شر شر نیست از جهت وجود حکم و مصالح در
وجود آن فعل شر شر است و بالجمله آدمی را خلق و را افعال هم هست اگرچه حقیقت آن منکشف نمیگردد که کیفیت
آن چیست از وی نیست اما پیش او هم نسبت والله خلقکم وما تعملون اثبات هر دو میکند هم اثبات خلق برای
خدا میکند و هم نسبت عمل با و میان هر دو باید کرد و در یافت حقیقت آن بخدا باید گذاشت والله اعلم و قوله
و همچو قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم که خلق و کسب هر دو را اثبات میکند وقتیکه صحابه پرسیدند که چون حکم قضا و قدر در
ازل نوشته و فرو گذشته است پس عمل برای چیست و همه کس تکیه بر آن چرا فرمود اعملوا فکل میسر
و مسلمانان عمل کنید لیکن بها بی خود و در راستی و درستی و استقامت و اعتدال را ادا کنید با شید از افراط و تفریط و غلو و تقصیر یعنی
قاربوا تقربوا چون بنده بدرگاه حق در اعتقاد و عبادات سدد و دار و جه صواب و درستی چنانکه امیر المؤمنین علی فرموده اللهم اهدنی
وسددنی و یاد کن بهدی هدایت طریق را و بسداد سداد سهم را یعنی چنانکه تیر راست و همچنان قول میسر
لما خلق له پس هر یکی را توفیق داده شده است و آسان گردانیده شده است بسوی آنچه بیدا کرده شده

است برای آن اهل سعادت را برای عمل سعادت و اهل شقاوت را برای عمل شقاوت یعنی التدبیر الٰهی در حق بندگان قسمت
بر وجه سر ربوبیت و این ابطال نمیکند تکلیف ایشان را از حق عبودیت و تکلیف نیز از احکام قضا و قدر است و پروردگار
تعالی را در آن حکمتها است و یکی از حکمتها اظهار و ابراز آنچه در بطون غیب است در قضا ظهور آن از سعادت و شقاوت
بندگان بطاعت و معصیت ایشان و بالجمله قضا و قدر منافات با امر و نهی ندارد و مانند ثواب و عقاب و همه ملک اوست
و مالک را در ملک خود هرچه تصرف کند ظلم نباشد قال رضی الله تعالی عنه ایاک ان تکون مریدا
ای مرادا خالی بنیتی لوازم و حال با مریدی با مراد و مر هذان طالبان درگاه حق و جویندگان قرب او که ایشان
را مخلص خوانند بکسر لام که بکوشش و اجتهاد و ریاضت در درگاه حق تقرب جویند و مراد آن محبوبان و مطلوبان حضرت حق
که ایشان را مخلص گویند بفتح لام که مخصوص بعنایت خاص که بجذبه و کشش از آنجانب بآنجانب برسند پس مقصر باشند که بر
تقدیر یار رسند و محبت پیشه باید کشید و از بلایا برگریخت فان کنت مریدا فانت محمل
مرید پس تو باربردار گردانیده احتمال تحمل کل شدید ثقیل و بسیار بار برداریده که برسد آن بر بار گران و سخت را
لانک طالب زیرا که بدرستی تو طالبی والطالب مشقوق علیه و هر طالب مشقت انداخته شده است بر وی لطف
هر کس که طلب کار شد او در بدرقه و بلا مشغول و رنج و ماندگی کشیده حتی یصل الی مطلوبه تا برسد بسوی مطلوب خود و یظفر
بمحبوبه و فیروزی یابد بمحبوب خود جمیع بذلک مرامه و در یابد خبر را که منحوبه لیت من عجب وارم زخوبان
صفا که گریزد وقت صیقل از جفا و لا ینبغی لک ان تنفر من الذی ینزل بک نمی باید و نسزد ترا که بگریزی از بلایی
که فرود می آید بتو ببذل النفس والمال والاهل والولد و در وقت و مال و کسان و خانه و فرزندان الی ان تحط عنک
الاحمال تا آن وقت که فرود گرفته شود از تو بارها والاثقال و دور کرده شود از تو گرانیها که شکسته است
پشت ترا و یزم عنک الالام و برداشته شود از تو دردها و تقیل عنک الاذی والاذلال و دور کرده شود از تو
رنج و خواریها فتصان عن جمیع الرذایل پس نگاهداشته شوی همه چیزها کرهها و ناکسها والاقذار والاسار
و از همه پلیدیها و چرکها در ظاهر و باطن والملابات و شستنیها و خواریها والاذلیه و رنجها و از همه بیماریها و دردها و
رنجوریها والافتقار الی الخلیقة والبریة و نگاهداشته شوی از احتیاج بسوی خلق و آفریدگان فتدخل فی
زمرة المخلصین المدللین المرادین پس در آورده شوی در گروه محبوبان که بناز و نعمت پرورده شده هستند
ور [illegible] وان کنت مرادا فلا تتهم الحق و اگر هستی تو مراد و محبوب پس تهمت مکن خدا را عز و جل فی انزال
البلیة بک ایضا و در فرستادن بلا بر تو نیز یعنی گمان مبر که مرادیت و محبوبیت ترا شایستگی ندارد و محبت و بلا بد از کدو

ولا تتمكن منه نزلتك وتذل لك عنده، و تمکن نکنی و مرتبت و حرمت تو و اندازه کار تو نزد وی سبحانه و تعالی ولانه
قد يبتليك ليبلغك مبلغ الوصل زیرا که حق تعالی گاهی ترا ببلا می اندازد تا برساند ترا آنجائی که مردان را رسانیده و نیز
ويقيم منزلتك الى منازل الاولياء والابدال و بلند گرداند مرتبت ترا تا مرتبهای اولیا و ابدال که فانی شده اند
از هوای نفس و از وجود خود و تبدیل یافته است ارادت ایشان بارادت حق مثنوی من ترا غمگین و گریان زان کنم تا کت از
چشم بدان پنهان کنم زان بجوشانم که کرده منی تا بک تا نگردی تو دو مرغ عاشقی بار این حدیث تلخ میگویم ترا تا باز
تلخیها فرو شویم ترا تا تو تلخی چون ببینی هم چو خون تلخی گوئی پس تلخیها همی [illegible] احببت ان تعلو منزلتك حتى
منازلهم تا دست بیداری که فرمودند هم شود مرتبه تو از مرتبهای ایشان و دست برداری که [illegible] وتعلق عند رجائهم وتابع تو از
پایهای ایشان فان تكن خلقك وانزلوك ويقبلك دون ما لهم باشد لباس نوازش تو در وسعتهای
ایوان معرفت تو و تازه نعمت تو فروه آنچه مرد [illegible] است بان رضيت انت بالدون پس اگر خورسند شوی
تا بپستی مرتبه بجهت جهل و حکم نفس و طبیعت او ناوانی بعاقبت فالحق عز وجل لا يرضى بذلك پس حق تعالی راضی نشود بر
تو بآن از جهت رحمت و عنایت و محبت که بتو دارد و علمیکه بسوی عاقبت و مال حال تو دارد قال الله تعالى والله يعلم وانتم
لا تعلمون خدا میداند حقیقت خیر و شر را و شما نمیدانید گاهی خیر را شر می پندارید و گاهی شر را خیر عقبا میکنید فيختار
لك الاعلى والاسنى والانمى والاجمل پس میگزیند برای تو آنچه اعلی است و بنیاد است و در دین ارفع است و در
دنیا و در آخرت بحال تو وانت تابى و تو ابا و انکار مینمائی زیرا که این چهار لفظ یکمعنی آید و شاید بلندی
و تقصیر و شناسی است و دیگر گفته ایم که الفاظ مترادف در کلام شریف بسیار واقع اند مقصود آن تاکید است یا برکت متعلق
بچیزی و دیگر محمول است بر آنکه متغایر دیگر است چنانچه در اثنای ترجمه اشارتی بآن کرده شده است فان قلت كيف يحب
ابتلاء المرء پس اگر گوئی تو اشکال کرده که چگونه دوست آید مبتلا کردن کسیکه مراد محبوب است مع هذا التقسيم والبيان
باین تقسیم که کرده شده و بیانی که فرموده اند ثم ان الابتلاء انما هو للمحب بآنکه ابتلا نیست مگر برای محب و طالب
محبت و بلا و شدت و صعوبت ملایم حال او است تا تربیت و تهذیب یابد و [illegible] صالح گردد والمدلل انما هو المحبوب
و نیاز و نعمت [illegible] شده نیست مگر محبوب پس چه [illegible] باشد که گفته شود و اگر مراد وی نیز بلا فرستاده شود بر او قال الشيخ
گفته شیخ [illegible] جواب این سئال فی ذکرنا الاغلب الاکثر ذکر کرده ایم اولا آنچه غالب [illegible] بیشتر است وجود و وقوع آن
وسكتنا عن النادر الممكن ثانيا و حکایت کردیم ثانیا آنچه نادر الوقوع است و ممکن وجود آن و سخن مطلقا [illegible] گفتن
و از گفتن سخن [illegible] در قلیل الوقوع [illegible] بیان نکرده [illegible] فان النبی [illegible] هیچ خلاف نیست درین [illegible] مگر آنکه پیغمبر

صلی الله علیه و سلم که نشانه المحبون بود و مهتر و بهتر محبوبان باشد کی کان اشد الناس بلاء و بود سخت ترین
مردم اندر وی بلا و قد قال و بتحقیق گفته است وی صلی الله علیه و سلم لقد اخفت فی الله ما لا یخاف احد
بتحقیق ترسانیده شده ام من در دین خدا و تقویت و تائید آن بآنچه ترسانیده نشده است هیچ یکی چنانکه همیشه مشرکان و منافقان
در مقام حبس و اخراج و قتل و اهلاک آنحضرت بودند صلعم و لقد اوذیت فی الله ما لم یؤذ احد و بتحقیق آزار کرده شده
و رنجانیده شده ام در عبادت خدا و دین وی و آنچه ایذا کرده نشده است هیچ یکی از پیغمبران زیرا که حرص آنحضرت بر اظهار دین
و ایمان کافران و توحید مشرکان بیشتر از همه بود لاجرم بکفر و شرک ایشان او را بیشتر ایذا کرده میشد و نیز چون وجود شریف وی
لطیف تر و نازکتر از همه بود لاجرم ایذا و آزار در وی موثر می افتاد **بیت** نازک بدنی که از نگل آزار شود * از باد سحر [illegible]
فگار شود * سنگ چه رسد بپای سیمینش که راه * از دست ستمگران پر از خار شود * و در خبر آمده است که چون بعد از فوت ابوطالب
و خدیجه اذیت کفار نسبت بحال شریف وی مضاعف شد آنحضرت صلعم از مکه بطائف رفت تا اشراف ثقیف را دعوت نماید
از اهل طائف مساعدت و موافقتی نیافت بلکه غلامان و بیخردان خود را اغرا نمودند تا حضرت او را دشنام میکردند و سنگها میزدند
و اندام نازک او را بخون آلوده گردانیدند **بیت** زد در همیار و زد دیوار سنگ یار هم آید * بلای دردمندان از در و دیوار می آید * و چون
از زخمها بر زمین می افتاد هر دو بازوی او را گرفته میخیزانیدند و خون میرفت باز سنگ بر وی میکردند و خنده میزدند و
زید بن حارثه که در ملازمت شریف بود خود را سپر آنحضرت میساخت تا سر وی بسبب وی تمام بشکست و مجروح شده
و در صحیحین آمده که آنحضرت فرمود که در آن روز که از دعوت ثقیف برگشتم سر فرو افکنده مهموم و محزون بودم ناگاه سر
بر داشتم ابر پاره را دیدم که مرا سایه کرده و در وی جبرئیل است پس ندا کرد مرا و گفت که پروردگار تو شنید آنچه گفتند
و دید آنچه کردند اکنون ملک جبال را بر تو فرستاده است اگر فرمائی اخشبین را که نام دو کوه است که در میان آنها آبادان است
بر ایشان بهم زنم و یکبارگی همه ایشان را درهم شکنم و هلاک گردانم فرمود لا و امید دارم که از اصلاب ایشان کسی پیدا
کنم پروردگار را بوحدانیت پرستد هیچ آزاری نبود که از جفا رسید در ذات شریف از بلا و محنت فقر و فاقه میرسید
زیاده بیان کرد آن گفته سیفرمود و لقد اتی علی ثلثون من یوم و لیلة و هر آینه بتحقیق آمده و گذشته است بر من
سی روز و شب و ما لنا طعام و نبود ما را و بلال را خوراکی الا شیء یواریه ابط بلال مگر چیزی اندک که می پوشید
آنرا بغل بلال [illegible] می آورد آنقدر که چون بلال رضی الله عنه در بغل گرفته می آورد پیدا نمیشد که در زیر بغل او
چیزی هست [illegible] و قد قال النبی و بتحقیق گفته است پیغمبر صلی الله علیه و سلم انا معاشر الانبیاء
اشد الناس بلاء [illegible] پیغمبران سخت ترین مردمانیم از روی محنت و بلا و آزمایش حق ثم الامثل

فالامثل بعد از انبیا هر که فاضلتر و گرامی تر و بخیر نزدیکتر بلا و محنت و ریاضت وی سخت تر و افزون تر و قال
صلی الله علیه وسلم انا اعرفکم بالله و اشدکم منه خوفا من شناساترین شما ام بخدا و سخت ترین شما ام در ترسیدن از وی
تعالی و در حقیقت خوف و هیبت از معرفت خیزد بصفات حق که لاابالی و لایبالی است و هر گز این خوف با وجود مواعید صدق
بیرون نرود و بیت کرشمهای تو از بسکه هست رنگ آمیز ٭ نه آشتی تو داند کسی نه جنگ ترا فکیف یبتلی
المحبوب و نحو من المدلل المراد پس معلوم شد که چگونه مبتلا گردانیده میشود کسیکه محبوب درگاه اوست در سانیده
شود آنکه بناز و نعمت پرورده شده است مراد و مطلوب حضرت آله است ولم یکن ذلک الا لما اشرتا
الیه من بلوغ المنازل العالیة فی الجنة و نیست آن ابتلا و تخویف مگر از جهة آنچه اشاره کردیم بآن از رسیدن
مرتبهای بلند در قربت و وصول نزد خداوند تعالی و اگر در دنیا در ظهور آن توقف و تاخیری رود وجود آن در بهشت متقرر
و متعین است لان المنازل فی الجنة لا تشید و لا ترفع الا باعمال فی الدنیا
زیرا که مرتبها در بهشت برافراشته نمیشود و بلند گردانیده نمیشود مگر بعملها که در دنیا کرده اند هر چند اعمال در دنیا بیشتر
درجات در آخرت زیاده تر و هر چند اعمال صافتر و پاکیزه تر درجات بلند تر و برافراشته تر الدنیا مزرعة
الاخرة دنیا کشت زار آخرت است هر چه اینجا بکاری در آنجا بدروی و اعمال الانبیاء و الاولیاء
بعد اداء الاوامر و انتهاء النواهی الصبر و الرضا و الموافقة فی حالة البلاء و کارهای پیغمبران
و دیگر دوستان خدا که پیروان ایشان اند پس از گذاردن و بجا آوردن فرمودهای خداوند و باز آمدن از نافرمودهای
وی سبحانه صبر کردن و راضی بودن و موافقت نمودن است در حالت بلا و آزمایش خدا بحقیقت اصفیا نزدیکتر چنانکه نماز
و روزه و واجبات دیگر زیرا که امر بهمه اینها افتاده و وعید بر ترک آنها وارد گشته و معنی وجوب و فرضیت همین است ولیکن
مراد باوامر و نواهی درینجا اعمال جوارح است ثم ینکشف عنهم البلاء بعد از آن سنت الهی بفضل و کرم نامتناهی وی
تعالی چنین جاری است که بعد از بلا فرستادن و صبر و رضا و موافقت آن نمودن کشاده میشود و دور گردانیده میشود از ایشان
بلا فیوصلوا بالنعم و الفضل و پیوسته گردانیده میشوند بنعمت و نیکی و تا ای اللقاء بلا و بلا تا رسیدن بدرگاه حق
آمدن بکو تا آخر تا نهایی نهایت بیت تقصیر و نیستی بگیر و دریوزه خویش میاش ٭ که یار خود ز کرم عذر خواه ما گردد
دو تسیم کرشمه دل دنو یدی که معالی ٭ غافل نیم از حال تو غمناک نباشی ٭ قال رضی الله عنه یدخلون الاسواق
من اهل الدین و النسک آن کسانیکه در میآیند بازارها از اهل دین و عبادت فی فرحهم الی اداء اوامر الله
تعالی من صلوة الجمعة و الجماعات در وقت برآمدن ایشان بسوی گذاردن فرمودهای خدا از نماز جمعه و

در یافت حاجتهای نماز و مسجد ها که در جای بازار باشد و نفقا حیث ام تستحظم فیها برای رواکردن حاجتها که عارض میگردد
مر ایشان را در بازارها علی اضرب بر چند گونه آمد و روایندگان ببازار منهم من اذا دخل السوق و رأی
فیه من انواع الشهوات واللذات بعضی از ایشان کسی است که چون بیرون در آید و می بیند در وی گوناگون شهوتها و لذتها
تقید بها بسته شود بآن و علقت بقلبه و می آویزند آن شهوات و لذات بدل وی تا فتنه وی
فتنه آرایش میابند و میرود عقل وی فکان ذلک سبب هلاکه و میگردد آن سبب هلاک آنکس بوقوع در شهوة
و تعلق بآن فیتنال و برسد بوی فتنه او هلکه دیگر و سبب گذاشتن دین و عبادت وی بسبب موافقة طبعه و اتباع
هواه و سبب باز گشتن وی بسوی سازگاری طبع وی و پیروی کردن هوای نفس او الا ان یتدارکه الله بکرامته
در یابد او را خدا عزوجل به رحمت و عصمته به نگهبانی خود و نگاهداشتن خود آنکس را از موافقت طبع و اتباع هوا و صبره
ایاه عنها و صابر گرداندن خدا تعالی او را از آن شهوات و لذات فیسلم پس سلامت میماند از آفت موافقت طبع و اتباع
هوای نفس و منهم من اذا رأی ذلک و بعضی از ایشان کسی است که چون می بیند در بازار لذات و شهوات را و یکاد ان
یهلک بها و نزدیکست که هلاک گردد بآن شهوات و لذات و میل کردن بآن رجع الی عقله باز میگردد
بسوی عقل خود و دین خود و تصبر و تکلف و برد صبر میکند خود را بران میدارد و یتجرع مرارة ترکها می آشامد تلخی گذاشتن شهوات
و لذات را فهو کالمجاهد یعینه الله تعالی علی نفسه و طبعه و هواه پس آنکس همچو مرد جهاد کننده است
یاری میدهد او را خدا تعالی بر نفس وی و طبع وی و هوای وی و شهوت وی و یکتب له الثواب الجزیل فی الآخرة
و نوشته میشود برای وی ثواب بسیار در آخرت کما جاء فی بعض الاخبار عن النبی صلی چنانکه آمده است در بعضی اخبار از پیغمبر صلعم
انه قال که وی فرموده است یکتب للمؤمن بترک شهوة نوشته میشود مسلمان را بگذاشتن هر شهوة نفس
عند العجز عنها او عند القدرة نزد درماندگی و ناتوانایی از آن شهوة یا نزد توانایی وی بران سبعون حسنة
هفتاد نیکی او کما قال یا بعبارتیکه فرموده است آنحضرت و نوشتن حسنات بترک شهوة نزد قدرة ظاهر است اما نزد
عجز و ناتوانایی بجهة کمال فضل و رحمت او و نیز نفرت قلبی و عدم تعلق بآن باقیست اگرچه بفعل نمی تواند آورد و ظاهر آنست که شهوت اینجا
شامل مباح و جائز باشد که اگر آنرا بنیت تقرب و زهد در دنیا ترک کند ثواب بسیار چه باید بود در اصل مسئله کتاب خود مراد شهوات اسباب است چنانکه در بیان
خرید ظاهر گردد و منهم من تتناولها و بعضی از ایشان کسی است که می گیرد آن شهوات و لذات را و حاصل میکند آن را
یحصلها بفضل نعمة الله و حاصل میکند آنرا بفضل و کرم و نعمت خدا عزوجل التی عنده من سعة الدنیا والمال
نعمتی که نزد اوست از فراخی دنیا و مال و یشکر الله عزوجل علیها شکر میگوید خدا را عزوجل برای آن شهوتها برشتهها منهم

ولذات را که در بازارها ست و شعور ندارد بآن فهو اعمى عما سوى الله عزّ وجلّ پس آن کس چنان مشغول است بیاد خدا که غافل
است از هر چه جز خداست گویا کور است از آن فلا یرى غیره پس نمی بیند جز وی را واصمّ عما سواه فلا یسمع
من غیره و کر است از چیزیکه جز اوست پس نمی شنود از جز وی عنده شغل عن النظر الى غیر محبوبه
والتملّی به ودی مشغولی و باز ماندن است از نظر کردن بسوی غیر محبوب و از خواستن و خوش داشتن غیر محبوب فهو فى معزل
عن العالم پس وی دور و بیکار است از هر چیزیکه اهل عالم در آنند فاذا رأیته وقد دخل السوق وسألته عما رأى
فى السوق پس چون بینی تو او را و حال آنکه بتحقیق در آمده است بازار را پس بپرسی تو او را چیزیکه دیده است در بازار
یقول ما رأیت شیئاً میگوید ندیده ام من چیزی را نعم قد رأى الاشیاء آری بتحقیق دیده است آن چیزها را لکن
رآها ببصر راسه لیکن دیده است آنها را بچشم سر خود ولا ببصر قلبه نه بچشم دل خود ونظرها نظرة مفاجاة و نگاه کرده است بآن نگاه کردن
ناگهانی لا نظر شهوة نه نگاه کردن میل و محبت نظر صورة لا نظر معنى نظر دیدن صورة نه دیدن معنی نظر
الظاهر لا نظر الباطن نظر ظاهر نه نظر باطن فبظاهره ینظر ما فى السوق پس بظاهر خود می بیند
بسوی چیزیکه در بازار است وبقلبه ینظر الى ربه و بدل خود می بیند بسوی صفت پروردگار خود عز وجل الى جلاله تارة
می بیند بسوی صفات جلالیه قهریه و سطوت و در یابد آثار بیباکی والى جماله تارة اخرى و بسوی صفات جمالیه لطیفه و
بار دیگر مشاهده انوار و آثار صفات ومنهم من اذا دخل السوق امتلأ قلبه بالله عز وجل رحمة لهم
وبعضی از ایشان کسی است که چون در آید بازار پر میگردد دل او بفضل خدا و از روی مهربانی و شفقت بر اهل سوق یا
فتشغله الرحمة لهم پس باز میدارد او را مهربانی کردن بر ایشان عن النظر الى ما هو بين ايديهم از نگاه کردن بسوی
چیزیکه پیش ایشان است و در پیش ایشان است فهو حين دخوله الى حين خروجه پس وی از زمان در آمدن تا زمان بر آمدن
در فى الدعاء والاستغفار والشفاعة لهم در دعا کردن و آمرزش خواستن و درخواستن گناه اهل سوق است والشفقة والرحمة
ودر مهربانی کردن است مر ایشانرا در کار دنیا و آخرت از جهت مشغول بودن ایشان به بیع و تجارت و حساب و کتاب معامله دنیا و
باز ماندن ایشان از ذکر حق و تضرع و تمجید و تسبیح آن چنانچه غالب احوال اهل سوق بر آن واقع است اما وجود آن مردان که لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله تعالی نادر است و نیز وجه مشهوریت این ذکر لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد الی آخره نزد
در آمدن بازار همین گفته اند که گویا سجاره فی کرد و نور توحید جمیع حجابات تفرقه و ظلمت غفلت می رود بدم می زداید فقلبه
محترق علیهم پس دل او بر ایشان سوزنده است بر دفع ضرر و برای جلب نفع ایشان وعینه معروفة و چشم وی اشکریزنده
دهنده است از جهت ایشان [illegible] در غفلت بیغانه دشت افتاده سرگردانند علیهم [illegible] وحمد لله [illegible]

در ستایش و ستودن است مر خدای را عز وجل بما اولی الکاملین نعمه وفضله بسبب عطا کردن پروردگار تعالی همه اهل سوق را بلکه
همه خلق را از نعمتهای او و در فصل فهذا یسمی شحنة البلاد والعباد پس این شخص نامیده میشود گماشته حق شهرها را
و بندگان از برای کفایت مهمات و صلاح امور ایشان مر او را اگرچه بذکر حق مولع و در شهود او مستغرق است و در مقام
جمع ساکن اما از تربیت خلق و هدایت ایشان غایب نیست و این متمکن و صاحب فرق بعد الجمع است و خلیفه حق و نائب رسول او است
صلعم چنانچه میفرماید فان شئت کنیته و ان شئت سمیته و اگر خواهی تو نام کن این مرد را بدین نامها که این همه اسماء و صفات برو صادق
آید و در وی پیدا عارفا از جهت شناسا بودن مر بذات و صفات و افعال حق و ادا کردن حق شناسی نسبت بخلق و گذاردن
از جهت تبدیل کردن صفات بشریت با در آمدن از هوا و اراده و زاهدا و جهت ترک دادن او دنیا را و نفرت او از لذات
شهوات آن و جهت دانستن او علمها از ظاهر و باطن و متعلق بخالق و خلق عینا و جهت او غایب و حاضر و در نسخه دیگر عینا دیدار آور که
معاینه و دست بدست یعنی همه علوم معاین و مستحضر است او را والسلام محبوبا و مرادا دوست داشته شده حق و خواسته شده
او نائبا فی الارض علی عباده و خلیفه خدا در زمین بر بندگان وی و سفیرا و میانجی میان حق و خلق و رساننده علوم
و احکام و فیوض از جناب وی با ایشان و جهبذا نکته شناس هادیا و مهدیا و راه راست نماینده خلق را و راه راست
نموده شده از حق دالا رهنمای کننده و مرشدا و راه برنده فهذا هو الکبریت الاحمر پس این شخص عزیز است
و نادرت حکم گوگرد سرخ دارد که بغایت کمیاب و عزیز الوجود است و اگر ذره از آن بر مس نهند طلا گردد و بیضة العقعق
و مانند بیضه عقعق است که نام جانوریست ابلق سیاه و سفید که بفارسی آن را عکه گویند و عقعق نزد آن گویند که آواز او نشان
اربعین و قاف و بیضه او بغایت کمیاب است رضوان الله و صلواته رضای خدا و رحمتهای او بر او باد و علی کل
مؤمن مرید بنیه و بر هر مسلمان که طالب است مر خدا او قرب درگاه او عز وجل فصل انتهاء المقام
مقام قال رضی الله عنه قد یطلع الله ولیه علی عیوب غیره وکذبه ودعوته کیسته فی افعاله که رسیده است بنهایت
و اقواله گاهی مطلع میگرداند خدای تعالی ولی خود را بر عیبهای شخصی دیگر و دروغ گویی و دعوی او و حال وی مر او را
بر کذب او در کردارهای و گفتارهای او و فی اشارته و نیته و مطلع میگرداند بر نهان داشتن او و در باطن وی بهارا و برینها او که
در دل وی ادرد و نیتها علی الله پس غیرت میکند این دوست خدا لربه و نبیه و دینه از جهت پروردگار خود و پیغمبر و دین که
چرا مر ضیات خدا و رسول و نامشروعات دین را مضمر دارد فیشتد غضبه باطنه پس سخت میگردد خشم دل در باطنش
مع تبسمه ظاهره با ... آید اثر خشم در ظاهر و مناسب این حکایتی است مذکور در نفحات الانس که شخصی با امیر و همراه ...
ایشان که از نو بزیارت ایشان آمده بود ... کسی با این همه ... چیزها ... باشد گفت ...

بود پس در غضب آمدند و فرمودند که سبحان الله کار شما با من تا اینجا رسید که نزد من دروغ میگوئید خلاف آنچه در اندرون مینماید

بیت

سخت شد غضب ایشان پس در شهر آتش درگرفت و بسوخت تا اعتنا نمودند پس آن غضب تسکین یافت
مساز چشم سپید سرخ تر که من ز غضب که آتش زده در مردمان جهان قهر ستا نیهی پد میگوید آن ولی خدا در غضب نسبت بآن
شخص مدعی کذاب و رد ابطال دعوی خاطر او نمائیا کیف یدعی السلامة مع العلل والاوجاع الباطنة
والظاهرة چگونه دعوی کرده شود صحت و سلامت حال با وجود بیماریها و دردهای ظاهری و درونی وکیف یدعی
التوحید مع الشرک و چگونه دعوی کرده میشود توحید با وجود شرک والشرک کفر مبعد عن قرب
الله و شرک اگرچه خفی باشد کفر طریقت است که دور اندازنده است از جناب قرب حق وهو صفة العدو الشیطان
اللعین و شرک صفت دشمن حق است که شیطان رانده شده است و دور انداخته شده از درگاه حق است والمنافقین المقطوع
لهم بالدرک الاسفل من النار و صفت منافقان است که بقطع و جزم حکم کرده شده است برای ایشان بافتادن در
تک پایان از دوزخ والخلود فیها و قطع کرده شده است همیشه بودن در دوزخ و چون منافق شریعت را جای در اسفل
نار است منافقان طریقت را نیز جای در اسفل درکات قطعیت و هجران خواهد بود فیجری علی لسان الولی
ذکر عیوبه و افعاله الخبیثة پس روان میگردد بر زبان اولیا ذکر عیبهای آن مدعی و کارهای پلیدی و نفاق حجته
بعرض دعاویه و ادعائه احوال الصدیقین و ذکر غایت بیشرمی او و بدخوبیهای بی معنی دعوی کردن او احوال مردان را که در
نهایت است گفتار و کردار ایشان اندر احتیاطا للمعاینین فی قدر الله وفعله والمرادین
وانبوهی کردن در آمدن و شرکت جستن او با وجود بقای نفس و هوا مر کسانی را که فانی و نیست شده اند در قدر خدا و فعل وی
مراد و محبوب درگاه حق اند علی وجه الغیرة لله عز وجل مرة روان میگردد ذکر قبایح و عیوب او بر زبان ولی خدا
گاهی بر وجه غیرت برای خدا و حمیت دین او که چون اینچنین بیباک غلط است و حرمت دین کرده شود وعلی وجه الانکار له
والموعظة له اخری و گاهی برطریق منکر شدن او را که چرا این قباحتها و وقاحت میکنی و پند دادن مر او را که ناسب و لایق
نیست از تو این کار وعلی وجه الغلبة بفعل الله عز وجل وارادته بشدة غضبه علی الکذاب
المکذب المتجرئ و گاهی برطریق غلبه و سطوت و تصرفات واقعه بفعل خدا و اراده او و بسبب سختی خشم ولی بر آن دروغگوی نسبت بدروغ
کنندهٔ احکام دین یا والمکذب بفتح الذال احتمال دارد که تکذیب کرده شده است از جانب حق و خلق و شان او اینست که تکذیب کرده
شود فیضاف الی الله عز وجل غیبته پس نسبت کرده میشود بسوی این لیی و خدا که ذکر عیوب و قباحت آن کرده است
غیبت فیقال واجتناب الولی وهو ممنوع منها ... میکند ولی و حال آنکه ولی منع کرده شده

بیان مقلدات طریقت ۱۲

مردم را از غیبت کردن پس خود چون غیبت مردم میکند او ذکر الغائب والحاضر بما لم یظهر عند
الخواص والعوام آیا جایز است که ذکر کند ولی کسی را که غایب است یا حاضر است بعیبها که پنهانی است نزد خلق از خاص
وعام پس خود اعتراض و انکار میکنند مردم بر این ولی که کسی را که عیبهای آن مدعی کذب را ظاهر میکند فیصیر ذلک الانکار فی حقهم کما
قال الله عز وجل پس میگردد آن انکار بر ایشان در حق منکران مثل آنکه گفته است خدای تعالی در باب خمر و میسر بعد از اثبات اثم
و نفع مردم در آنها واثمهما اکبر من نفعهما و بزه شراب و قمار کلان تر و بیشتر است از سودی که مردم را در آنها
است همچنین این انکار مردم بر این ولی و سبب آن و او باعتبار ظاهر که انکار عیب گفتن و غیبت کردن مینماید اما در باطن عزت حق
و حمیت دین از دست میدهند و خدا را از خود ناراضی میگردانند چنانکه میفرمایند فی الظاهر انکار المنکر
در ظاهر حال این انکار مردم بر این ولی و نیک مینماید که انکار عیب است و آن انکار امریست که منکر است در شرع و فی الباطن
اسخاط الرب والاعتراض علیه و در باطن و حقیقت خشم آوردن و ناراضی ساختن است پروردگار و اعتراض کردن
است بر او زیرا که آن ولی منع و انکار آن مدعی کاذب میکند برای غیرت حق و حمیت دین و نصیحت مسلمانان میکند چنانکه محدثان
جرح روات مینمایند و وی بر حقیقت حال مطلع است بی شبه و چون بعد از موعظه و نصیحت هنوز اصرار میکند گویا که
نسبت به او حکم مجاهر که علیا [illegible] این حال افگنده است دارد و هر که معامله با مسلمانان میکند و میخواهد که دغا و فریب
ایشان مطلع نیستند بر حقیقت حال وی و یکی دیگر مطلع است بر او لازم میرسد بلکه مستحب است که مطلع گرداند ایشان را بر حقیقت
حال وی بالجمله غیبت و ذکر قبایح اسم مدعی بنسبت بعامه که بر حقیقت حال مطلع نیستند و نسبت باین ولی که مطلع است بر آن
باطلاع دادن حق تعالی و کشف کردن حقیقت حال او در حسب ظاهر محل توقف و تردد میافتد فیصیر حاله الحیرة
پس میگردد حال منکر ولی حیرت و توقف باعتبار تعارض باطن و ظاهر فیکون فرضه فیها السکوت والتسلیم فیصیر
پس میباشد و حسب وقت آن منکر بر ولی خاموش بودن و اعتراض نا کردن و تسلیم نمودن چه توقف و سکوت در محل تردد و حیرت لازم
است حتی یطلب المساغ لذلک فی الشرع و تا آنکه بجوید و جستن نماید دلیل و توجیه آن را از اصول تا جواز در شرع پیدا کند لا الاعتراض
علی الرب والولی الطعان لا فیتوبه ولکن نه اعتراض کردن بر پروردگار تعالی و بر ولی که طعن و انکار کننده است
بر آن مدعی دروغ را و را که در حقیقت سبب اعتراض بر پروردگار و ستمگاه او میگردد وقد یکون ذلک سببا
لاقلاعه وتوبته و گاهی میگردد آن ذکر کردن ولی قبایح و معایب مدعی را بطلب آمدن مدعی را سبب از بیخ برآوردن شجره نفاق و
کذب را و توبه کردن او از آن ورجوعه عن جهله وحیرته و سبب باز گشتن آمدن مدعی از جهل خود و حیرت که در کار خود دارد و توبه
که این عبارات راجع به منکر بود که انکار ولی میکند و غیبت ذکر معایب و ذلک اشارت بسکوت و تسلیم وارد نه یعنی شاید که سکوت و تسلیم و تو

فتکون کرّة للولی یس میباشد ذکر قبایح حمله کردن و جهاد نمودن با ی بدین خدا و نفعاً للمغرور الهالک

لغروره و عونة و می باشد سبب نفع مر این مغرور در نفس اگر بلاک شود عذیست بغرور خود و حما و سبکی خود و الله یهدی

من یشاء الی صراط مستقیم و خدا تعالی رهنمائی میکند کسی را که میخواهد بسوی راه راستی اشارت است بغموض و

خفائی این مسئله و اشکال بودن وی و جائی لغزیدن اقدام و حیرت افهام در غیبت کردن و آن بدعی را که علم و کشف خود اطلاع

بر بعض باطن و نیت وی و انکار کردن مردم بر ان و خطاب و صوابست ایشان در ان و درین کلام تنبیه است بر منع از مبادرت بر رد

و انکار بر افعال و اقوال اهل تحقیق و ارباب احوال اگرچه ظاهر در فهم نیاید و منکر نماید و وجوب توقف و سکوت و تسلیم در ان

و توجیه و تاویل و تطبیق آن بظاهر شرع بحسب زیرا که ایشان را در ان نیات و مقاصد است که از نظر عوام پنهان است اگرچه

اتباع آن پیش از ظهور مطابقت و موافقت شرع نیز جائز نیست و خود در ما نحن فیه وجه آن ظاهر است چه غیبت و ذکر

عیوب و نقائص را محال و مواضع هست که در انجا جائز است از برای حفظ دین و حمایت حق و نصیحت خلق چنانکه در صورت

جرح و تعدیل نقله غالب است و مستحسن و محبوب است غایت آنکه طریق علم بان درینجا کشف و یقین ولی است و گویا که اشارت بصراط

مستقیم بهمین طریق توقف و تسلیم است که طریق آن توسط و اعتدال است چنانکه گفته اند اسلم تسلم و الله اعلم و درین کلام

تحقیقی است که در رساله مرج البحرین تفصیل گفته شده است فلیطلب ثمه و بالله التوفیق قال رضی الله عنه

اوّل ما ینظر العاقل فی صفة نفسه نخست نظر و تامل کردن عاقل در احوال ذات خود است از تغیر و

تبدیل و اختلاف احوال و اوضاع و احتیاج و سائر لوازم امکان و حدوث تا که ینبه و در ترکیب وجود بدن خود که

هر عضوی در جای خود نشسته و برای کاری تعیین یافته و متضمن حکمتهای غریب و دقیق و مصلحتهای عظیم النفس آیده ثم فی جمیع

المخلوقات و المبدعات بعد از آن نظر و فکر کردن در همه آفریدگان و نو پدید آوردگان فیستدل بذلک

علی خالقها و مبدعها پس دلیل جوید بوجود صفت خود و وجود صفات مخلوقات و مبدعات بر وجود آفریدگار و نو

پدید آرنده ایشان و صفات وی لان فی الصنعة دلالة علی الصانع زیرا که در هستی درگاه و بیشه دلالت است بر وجود

گر و بیشه ور و فی القدرة المحکمة آیة علی الفاعل الحکیم و در وجود مقدورات که استوار و متقن اند یا در قدرت محکمه

که ثابت میشود و بدلیل اتقان و احکام مقدورات نشان است بر وجود فاعل که حکیم است و رعایت حکمت میکند در آفرینش

اشیا حکمت مستلزم جمیع صفات است از حیات و علم و قدرت و ارادت و جز آن فان الاشیاء کلها موجودة به زیرا که

بدرستی که همه چیز موجود است بصنع حکیم و قدرت و قیومیت وی و فی معناه ما ذکر عن ابن عباس رضی الله

عنهما و در معنی این آنچه یاد کرده شده است از عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما فی تفسیر قوله در بیان

مراد قول خدا تعالی که است وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ و فرمانبردار و رام گردانیده است

پروردگار تعالی برای شما چیزها را که در آسمانهاست و چیزها را که در زمین است همه از خود و قال همین گفته است ابن عباس

فِي كُلِّ شَيْءٍ اسْمٌ مِنْ أَسْمَائِهِ در هر چیز نامیست از نامهای خدای یعنی هر چیز مظهر اسمیست از اسمای الهی و هر اسم ...

هر چیز است که مربی اوست وَاسْمُ كُلِّ شَيْءٍ مِنْ شَيْءٍ و نام و نشان هر چیز اثریست از اسم و صفات الهی فَإِنَّمَا أَنْتَ بِأَسْمَائِهِ

بِصِفَاتِهِ وَاقِفٌ إِلَيْهِ پس نیستی تو مگر اثری پیدا شده میان اسمای حق و صفات او و افعال او وَبَاطِنًا بِقَدَرِ ...

و قدرت حق که در مرتبه امکان است و ما است ظَاهِرٌ بِالْحِكْمَةِ و پیدا در حکمت که در مرتبه فعل و جهت است وَظَهَرَ بِصِفَاتِهِ

وَبَطَنَ بِذَاتِهِ ظاهرست حق سبحانه بصفات خود و باطن است در مرتبه ذات که هیچ کس او را نیابد که آن ... حَجَبَ الذَّاتَ

بِالصِّفَاتِ پوشیده است ذات خود را بصفات خود چه صفت پرده ذات است او را و ادراک ذات بی صفت ممکن نیست بلکه

مدرک همان صفت و ذات مبهم بر سبیل ابهام و ضمن آن منظور و مشهود شود مثلا قادر آنست که مراد او را قدرت هست و عالم

آنکه مراد او را علم است و هکذا پس شما را با ذات است داد و در جمیع صفات یکیست تو که چیزها را بینی چه در سیاهی سیاه است

یا سفید سفید است و دراز است و کوتاه است نرم است و سخت است این همه صفات هم است آن یکی که آنها محمول میشوند بران قامت

آنکه یکی را نظر بتغیر شده و توجه باطن بران یکیست و گرفتار او است و تعدد این مفهومات از نظر شهود او ساقط و اگر ملحوظ است

بتبع و طفیل خواهد بود و دیگری بهمین کثرت و تعدد گرفتار است و ملاحظه ذات بتبع دارد و تخصص الی ... تا در

عالم سمیع بصیر لطیف خبیر همان یک ذات ملحوظ قصدی اوست و این مفهومات قطعا است و دوم را که نظر قصد بر همین مفهومات متعدد

باشد و ملاحظه ذات تابع و ضمنا اگر نه سابقه علم میبود که اینها صفات یکذات اند نمیدانست که اینها از وادی متعدد ... باشد

در هر دو حضور صفت پرده ذات است ولیکن یکی را نظر بر همان پرده است و دیگر برابر آنکه در پس پرده است و ... شیان

وَحَجَبَ الصِّفَاتِ بِالْأَفْعَالِ و پوشیده است صفات را بافعال و افعال پرده صفات است و صفات شناخته

میگردد از افعال چنانکه ذات مشهود میگردد از صفات وَكَشَفَ الْعِلْمَ بِالْإِرَادَةِ و کشاده نموده است

علم را باراده چه علم او مخفیست و کسی بران اطلاع نه و چون چیزی را اراده کرد او بوجود آمد منکشف گشت که عالم او

بود وَأَظْهَرَ الْإِرَادَةَ بِالْحَرَكَاتِ و پدید گردانیده است اراده را بحرکات که عبارتست از افعال بندگان چنانچه جنبش مخلوقات

است چه اراده نیز معلوم نمیشود مگر از افعال ایشان که هر چه کردند معلوم شد که اراده حق این بود و محتمل که مراد بحرکات

وجود و حدوث تمام اشیا باشد بمعنی خروج از قوه بفعل همین معنی شامل است ... الصُّنْعَ وَالصَّنْعَةَ و ...

کار خود را و کار کردن را وَأَظْهَرَ الصُّنْعَ بِالْإِرَادَةِ و پدید گردانیده صنعت را باراده خود چه علت وجود فعل

قد نبّه فی حکمته ظاهره و خود ذات در غیب باطنست تعالی سبحانه یعنی حقیقته و باطن [illegible] آشکارا
و نهانست بظهور آثار حکمت و قدرت و لیس کمثله شیء نیست مانند او هیچ چیز اشارتست بتنزیه و تقدیس
ذات و هو السمیع البصیر و او شنوا و بینا اشارتست بظهور آثار صنع او در عالم شهادت و لقد اظهر سرّ
هذا الکلام من اهل المعرفة و تحقیق ظاهر کرده است ابن عباس رض درین کلام از اسرار معرفت و لا یفهم الا من
[illegible] فیها مصباح آنچه ظاهر نگردد مگر از سینه که در وی دل روشن است تلمیح است بکریمه الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح که تمثیل است مر ظهور نور حق را در دل مومن لکونه رضع بید العصمة
یا بتهال شان ابن عباس و داشتن دست عصمت است که کنایت است از دست مبارک حضرت رسالت پناه صلعم [illegible]
و تضرع برای ابن عباس در زمان صغر سن وی که فرمود اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل و خداوندا دانا گردان او را در دین [illegible]
و را تاویل قرآن و تاویل گاهی بمعنی صرف کلام از ظاهر خود است بمقابل تفسیر و گاهی بمعنی ما یؤول الیه که حقیقت معنی که مراد حق است
چنانکه فرمود و ما یعلم تاویله الا الله انالنا الله ببرکاتهم عطا کند ما را خدا تعالی از برکتهای آن قوم ما که اصحاب رسول الله
و تابعان ایشان بودند [illegible] کلام [illegible] و حشرنا فی زمرتهم و برانگیزاند ما را در
گروه ایشان در بهجة الاسرار سندی که از مشایخ [illegible] روزی قاری آیتی از قرآن مجید و مجلس وی رض برخواند
پس شیخ در تفسیر آن بیان فرمود و وجهی بگوید دیگر تا یازده وجه و تا اینجا علم حاضران مجلس [illegible] بود بعد ازان در بیان وجوه
دیگر شروع نمود تا تمام اربعین [illegible] افاده فرمود و هر وجه را [illegible] باتصال رسانید و بر هر وجه دلیلی و هر وجه را تفصیلی
داد که موجب تعجب و تحیر حاضران گردید بعد ازان فرمود مقتضی آنست که رجعنا الی الحال لا اله الا الله محمد رسول الله
این کلمه از زبان شریف وی برآمد شور و اضطرابی در دلهای حاضران افتاد و جامها پاره کردند و بعضی رو بصحرا نهادند
بیت سخن کز دل برون آید بدلها در درون آید [illegible] زبانی جمله بر باد هوا گردد قال رضی الله عنه و اوصیک
بتقوی الله و طاعته وصیت میکنم ترا به پرهیز کردن از خدا و بفرمانبرداری کردن وی و لزوم ظاهر الشرع
و لازم بودن [illegible] از احکام ظاهر شریعت و سلامة الصدر و پاکی [illegible] سینه از آفت [illegible]
و غش و حسد و کینه و مانند آن و سخاء النفس و جوانمردی نفس و بشاشة الوجه و تازه روئی و خنده [illegible]
[illegible] و بذل الندی و در باختن [illegible] و کف الاذی و باز [illegible]
آزار و ایذا کردن خلق و تحمل الاذی و برداشتن آزار خلق [illegible] و الفقر و درویشی و حفظ حرمات
المشایخ و نگاه داشتن حرمت پیران و حسن العشرة مع الاخوان و خوب کردن آمیزش و صحبت با برادران

والنصح للأصاغر واندرز کردن مر خوردان را وترک الخصومة في الأرفاق و گذاشتن پیکار در رفیقان

وملازمة الایثار و لازم گرفتن ایثار و برگزیدن دیگری را بر خود در حق یعنی حق خود را پس انداختن و حق برادر مسلمان را مقدم
داشتن و ایثار در حقوق دنیا بود نه در طاعت و قربات مثلا یکی آب وضو دارد و آنرا به دیگری دهد و خود نماز به تیمم بگذارد
و جامه که بدان ستر عورت کند به دیگری دهد و خود برهنه نماز گذارد یا تواضع کند و صف اول در قرب امام را به دیگری بگذارد
و خود در صف پسین دورتر از امام بایستد جائز نبود و چیزی که از بعضی از این قوم ایثار در قربات و طاعات نیز آمده
است آن حکایات شنیده باشی که مریدی تلمیذ خود را وصیت به ایثار کرده بود مجلس وعظی بود ناگاه سائلی آمد برهنه حاجت
طلبید تلمیذ شیخ جامه از تن برکشید و به سائل داد شیخ وی اعتراض کرد که آخر ترا نگفته بودم که ایثار کنی چرا نگذاشتی
که دیگری جامه به سائل بدهد و این ثواب را احراز میکرد و فقها میگویند که ایثار در قربات راضی شدن است به عدم تقرب
الهی مستلزم اعراض است از جناب قرب او تعالی و تقدس و این قوم گویند که این نیز راهی است به سوی تقرب پس
ترک تقرب لازم نیاید والله اعلم کاتب حروف گفت عفا الله عنه که در حدیث بخاری و مسلم آمده است که نزد
آنحضرت صلعم قدحی از شیر آمده یا آب پس بخورد از آن شیر و جانب راست وی صلی الله علیه وسلم پسری بود
خوردتر و بهترین قوم و در ذیلی آمده که آن ابن عباس بود و پیران جانب چپ پس فرمود آنحضرت صلعم
با غلام دستوری میدهی که این را به پیران دهم آن غلام گفت من هرگز ایثار نکنم نصیبه که از تو مانده به هیچ کس
یا رسول الله پس قدح را هم بآن غلام داد پس استیذان آنحضرت برای آن بود که اگر وی اذن دهد و راضی گردد درست
باشد پس از اینجا جواز ایثار مفهوم گردد در قربات چه تناول پس خورده آنحضرت صلعم از افضل قربات و اعظم
برکات است مگر آنکه گفته شود که آنحضرت آنرا از امور دنیوی اعتبار فرموده استیذان نمود چه ظاهر آن نیز هست
که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد و چون دید که ابن عباس مستشعر شد به بودن آن طاعت و تقرب دیگر تکلیف نکرد به ایثار
و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافهم ومجانبة الأحداث و صحبت مسکنم را بگذاشتن و بر کرانه بودن از نوخیزه
کردن با ... وترک صحبة من لیس من طبقتهم و ترک دادن یاری که نیست در گروه سالکان راه و طالبان آگاه
حق والمعاونة في امر الدين والدنيا و یاری کردن مسلمانان را در کار دین و دنیا بشرطی که حرام نباشد و زیادتی در دین نیارد
وحقيقة الفقر ان لا تفتقر الى من هو مثلك و حقیقت فقر آنست که محتاج نشوی بسوی کسی که آنکس مانند تست
از آدمیان که محتاج بخدا اند یعنی فقر حقیقی که فخر مردان است آن کرد فقر الی الله است وحقيقة الغنى ان تستغني عمن هو
مثلك و حقیقت توانگری بی نیاز شدن است از خلق که همه نیازمندی بخدا اند پس حقیقت غنا غنا بالله است از هر چه ماسوای

و تقرب بدرگاه مولی و وصول بحضرت او تعالی و تقدس گرفته نشده از گفت و گوی علم ولکن اخذ عن الجوع
لیکن گرفته شده است از گرسنگی و ریاضت نفس در تناول طعام که یکی از ارکان طریقت است در قمع و قلع شهوات
و لذات و قطع المألوفات والمستحسنات و بریدن و دور ساختن چیزهای که الفت گرفته است نفس و طبیعت
با آن و مرغوب می‌بیند اهل زمانه آنرا اتباع خلق بحسب عرف و عادت ولا تبتدئ الفقیر بالعلم و ابتدا مکن فقیر را که بطلب
آمده است تعلم و موعظه و مطالبه مکن ابتدا باحکام و مقتضای آن رعایت آداب و حقوق و مناسک که بزرگ کار را
وابتداه بالرفق و ابتدا کن او را به نرمی و مهربانی و آسانی و مباسطت و اغماض و مسامحه فان العلم یوحشه
زیرا که مرد را به احکام علم در ابتدای صحبت وحشت و نفرت می‌افزاید والرفق یونسه و نرمی کردن الفت می‌آرد و بعد
از صحبت بتدریج بی تکلف بانجا خواهد آمد حکایتی یاد دارم که حضرت شیخ میفرمودند رحمه الله که طالب علمی از هندوستان بکه
بخدمت شیخ آمد که لحیه را قصر میکرد یاران بر زبان گاه وش مینمودند و از این جهت بر وی اعتراض میکردند و در صحبت تر میشد
و تنها میکرد شیخ فرمود که او در ابتدای صحبت است نرنجید و بگذارید تا در صحبت باشد بالفعل او را از صحبت محروم نگردانید آنگاه سهل است
با گفتن آسان میشود و چون چند روز گذشت با او گفتش فرمودند بوی که این کار که تو میکنی بد است بعد از این مکن مجرد این گفتن باز آمد
و دیگر نکرد والتصوف مبنی علی ثمان خصال و کار تصوف نهاده شده است بر هشت خصلت السخاء لابراهیم سخا و بخشش که
ثابت بود ابراهیم را علیه السلام که همیشه ضیافت کردی و بذل اموال در محبت حق نمودی والرضا لاسحاق رضای بقضای خدا
که اسحاق را علیه السلام داشت خصوصاً بر قول کسانیکه گویند که ذبیح الله اسحاق بود و این منقول در کلام ایشان در جای دیگر نیز منقول است والصبر
لایوب صبر ایوب علیه السلام مشهور است که بلای عظیم بوی نازل گشت و صبر نمود والاشارة لزکریا گویا مراد باشارت مناجات و ندای اوست
ندای خفی و عرض شکستگی حال خود و قبول افتادن آن در بارگاه عزت والغربة لیحیی و تنهائی و دوری از وطن و تجرد و تضرع
و ابتهال و گریه و زاری که یحیی علیه السلام در درگاه عزت داشت کمتر کسی را بود و در خبر است که یحیی دایم در گریه و زاری و انقباض بود
و عیسی در خنده و انبساط یحیی به عیسی گفت امنت من مکر الله پس عیسی به یحیی گفت ایست من رحمة الله ولبس الصوف
لموسی لباس موسی علیه السلام پشمینه بودی از خرقه مرقع درشت بر هیئت فقرا و درویشی والسیاحة لعیسی علیه السلام
عیسی علیه همیشه در سیاحت بودی در روی زمین گشتی و جای معین و وطنی خاص برای خود نداشت و لهذا او را عیسی مجرد گویند
والفقر لمحمد صلی الله علیه وعلیهم اجمعین و درویشی و در گذشتن از جمیع ماسوی مر پادشاه عالم قدس را که محمد است
صلی الله علیه وسلم ع زهی سلطان روشان عالم * بسلطانی و درویشی مسلم * محمد عربی شاه کشور لولاک
نقص و تحقیر کند با وجود سالاری * قال رضی الله عنه اوصیک ان تصحب الاغنیاء بالتعزز

وصیت میکنم ترا که صحبت داری تو با توانگران دنیادار اگر اتفاق صحبت افتد بعزت غنا و بزرگی نمودن وَالْفُقَرَاءِ بِالتَّذَلُّلِ
وصحبت داری درویشان را بخواری نمودن و رام شدن و تواضع نمودن وَعَلَيْكَ بِالتَّذَلُّلِ لِلْأَخِلَّاءِ و بر تو باد تذلل
نمودن مخالطین شدن و آمیزش با نفاق بر اخلاص چنانچه پیغمبر آمده وَهُوَ دَاءٌ دَوِيٌّ لِلْخَلَائِقِ خلاص نمیشود مدت
ولحوق و منظور داشتن خالق است در همه امور و صحبت [illegible] طلب اغراض و اعواض نفس وَلَا تَتَّهِمِ اللهَ فِي الْأَسْبَابِ و تهمت مکن
خدا را بعید اگر در اسباب تا توهم کنی که اسباب بهر آن پیدا کرده است که بی آن قدرت ندارد و این نوع هم خطاست چه هرگاه پیدا کرد
مسبباترا نیز پیدا تواند کرد و حکمت و خلق اسباب و ترتیب مسببات بر آن ظهور قدرت و خالقیت بشیر است [illegible] پیدا کردن
بی اسباب مراد است که چون [illegible] شهرت اسباب نمودی و روزی این حاصل کردی گمان بهره که اسباب علت آنست و نظر تو بران بار بندد که
پیدا کننده و روزی رساننده آن چیز است و تواند که این صحبت ترک اسباب باشد چنانکه در ابتدای حال برای تحقیق مقام
توکل میکنند گویا دست از دامن اسباب نهادست [illegible] خالق بعجز وَتَمَسَّكْ [illegible] فِي كُلِّ الْأَحْوَالِ در درویشی و ضعف و بیچارگی
بسوی خدا در حال درویشی و چه در صورت توانگری چه فقر و احتیاج بخدا در همه احوال ثابت است [illegible] آنها که غنی تر اند محتاج تر
اند وَلَا تُضَيِّعْ حُقُوقَ أَخِيكَ و هلاک مکن [illegible] حق برادر خود را اتِّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مِنَ الْمَوَدَّةِ
از جهت اعتماد کردن بانچه میان تو و اوست از دوستی یعنی چون [illegible] دوست است بد بخواهد برد و نخواهد رنجید و گله نخواهد کرد چه تواند که تضییع
حق سبب قطع دوستی گردد و خود دوستی سبب محافظت حقوق است نه تضییع آن پس تضییع حق با اعتماد دوستی خلاف
موضوع باشد وَعَلَيْكَ بِصُحْبَةِ الْفُقَرَاءِ بِالتَّوَاضُعِ وَحُسْنِ الْأَدَبِ وَالسَّخَاءِ و بر تو باد که صحبت داری
با فقرا و فروتنی و نرمی کردن و ادب نگاه داشتن و جوانمردی نمودن وَأَمِتْ نَفْسَكَ و بمیران نفس را بموت اختیاری
حَتَّى تَحْيَى تا زنده شوی بحیات معنوی وَأَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْسَعُهُمْ خُلُقًا و نزدیکترین
مردم از خدا فراخترین مردم است از روی خلق که در ادای حقوق الله و حقوق العباد تنگی ننماید و از دایره انصاف و اعتدال
بیرون ننهد و شرح صدر نیز عبارت از آن است و این مقام بر وجه کمال و تمام خاصه جوهر شریف محمدیست علیه الصلوة [illegible]
و دیگران را تفاوت نسبتی که بحقیقت [illegible] اتباع وی ورزند نصیبی باشد بعضها فوق بعض و کلام در این مقام
در بعضی رسایل مبسوط و مستوفی کرده شده است از آنجا باید نگریست وَأَفْضَلُ الْأَعْمَالِ رِعَايَةُ السِّرِّ عَنِ الِالْتِفَاتِ
إِلَى مَا سِوَى اللهِ تَعَالَى و افزونترین اعمال و بهترین آن در حصول ثواب و قرب الهی نگاهداشتن باطن است از نگریستن
بسوی چیزی که جز خداست و التفات در لغت بجانب چپ و راست نگریستن را گویند گویا سالک با وجود [illegible] متوجه بجانب حق [illegible]
از دیگران [illegible] و نظر بغیر که می افکند روی از آن جانب گردانیده می نگرد وَعَلَيْكَ بِالتَّوَجُّهِ [illegible]

وبر تو باد اندرز کردن خلق خدا را برعایت حق نمودن و صبر از معاصی کردن بر جا مقیم و مستقیم بودن چنانکه در
قرآن مسطور باید و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر و تواصی یکدیگر را وصیت کردن و حسبك صحبة الفقير [illegible]
در طریق ولیس ترا در کار سلوک و طلب حق و در دنیا مقصود صحبت از فقیری از فقرای حقیقی و چاکری ولی از اولیای
خدا اگرچه اعمال و ریاضات و مجاهدات چندان نبود همین صحبت و خدمت که بر شرط رغبت و اخلاص بود بس است که پیران از جای
مریدان را میسر شد چنانکه گفته اند [illegible] راهها و صعب بیابان برده ایم [illegible] بر اهل خویش آسان کرده ایم [illegible] از شیخ
ابو العباس قصاب قدس الله سره العزیز می آرند که در میان جمع اگر درویشی در نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخواب این
پیر مسکین برای شما میکند که این پیر را هیچ کار نیست و بدین حاجت ندارد با مراد آن است که صحبت یکدیگر و خدمت یکدیگر کس
بس است و در بدر بودن و پراگنده گشتن چیزی نیست یکدیگر را محکم گیر گفته اند هر که با همه جا و هر که با همه جا هیچ جا [illegible]
یکی را دار یکی را بس است آنکه دست تراد والفقير هو الذي لا يستغني بشيء دون الله فقیر کسی است آنکه فنا
بجوید و نیازی بخواهد هیچ چیز بجای والصولة على من دونك ضعف و بر جستن و حمله کردن و زیادتی نمودن
بر کسیکه زیر دست تست و فرو دست در پایه اگرچه بصورت قوی مینماید و لیکن در معنی سستی و ناتوانی و نامردی است
ومن هو فوقك فضيحة و صولت بر کسیکه او زیر دست نیست و بالا تر از تست در مرتبه شوخی و بی شرمی است وعلى
من هو مثلك سوء خلق و بر کسیکه مانند تست و در مرتبه همچو تست بد خلقی است و مراد از صولت حسی در ظاهر است
که از برای آزار و شکست کار کسی کنند یا معنوی در باطن چنانکه بعضی از اولیا در مقام طلب پای فکندن کسی از مرتبه و مقام
ولی میباید بسیر باشند که بیکار خوبیت و لایق مقام شفقت و رحمت است که لازم مقام ولایت است الفقر والتصوف
كله جد فقر و تصوف همه درستی و کوشیدن است در کار فلا تخالطوه بشيء من الهزل میامیزید را
هیچ چیز از بیهودگی و هزل ضد جد در اقوال و افعال و احوال وفقنا الله وإياكم توفیق دهد خدای ما را و شما را
طالبان که بسر جد باشید در کار خدا اشارت است بعلو مقام جد و تعلیم است سالکان را که طلب آن بکنند و از آن [illegible] چون اولیا و عظام
و مقربان حضرت آن طلب میکنند و در خواهند [illegible] از مراتب و در جا خواهد بود بعضی با فوق بعضی چند تفاوت مراتب مقام
و علو همت يا بني عليك بذكر الله على كل حال ای دوست من بر تو باد که ذکر خدا کنی بر همه حالها و در نشسته و ایستاده
در شدت و رخا و صحت و مرض و کار و بیکاری و غم و شادی و قرب و بعد فانه للخير جامع زیرا که ذکر خدا همه نیکیها
گرد آرنده است در هر کاری که کنند و مقصود و ملحوظ از آن ذکر خدا باشد و ذکر است خصوصا در امر و نهی شریعت و معنا در
زبان متابع لا اله الا الله [illegible] بالله البته [illegible] وعليك بالاعتصام بحبل الله و بر تو باد که چنگ در زنی

بعهد خدا او و بر عبادات که در دنیا و آخرت با و وَفَائِهِ لِلْمَضَارِّ دَافِعٌ زیرا که اعتصام بحبل خدا همیشه بازدارنده بلاهای دنیا و آخرت از نفس
و فانی و روحی و جسمانی او دور کننده است وَعَلَيْكَ بِالتَّأَهُّبِ لِتَلَقِّي مَوَارِدِ الْقَضَاءِ و بر تو باد ساختگی کردن از
برای پیش آمدن حادثها و آمدن قضا و مستعد و مهیا شدن تا اگر قضا وارد شود ناگهانی نرود باید که قضای ناگهانی موجب
تردد و تشویش نمی [illegible] وَإِنَّهُ وَاقِعٌ زیرا که هر چه قضا و قدر است البته واقع شدنیست که تحقیق از آن غافل بودن
فایده ندارد وَاعْلَمْ أَنَّكَ مَسْؤُولٌ عَنْ حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ و بدان که تو پرسیده میشوی روز قیامت از هر کرده
از جنبش و آرام فَلْتَشْتَغِلْ بِمَا هُوَ أَوْلَى فِي الْوَقْتِ پس مشغول باش بچیزی که آن سزاوارتر و بهتر باشد در وقت و ایاک
وَفُضُولَ تَصَرُّفَاتِ الْجَوَارِحِ و دور دار خود را از بالایعنی کارهای اعضای وَعَلَيْكَ بِطَاعَةِ اللهِ وَرَسُولِهِ
و بر تو باد که فرمانبرداری خدا و رسول کنی وَمَنْ وَلَّاهُ و هر کسی حاکم و والی گردانیده است خدا مر او را وَأَدِّ إِلَيْهِ
حَقَّهُ و ادا کن بر ایشان حقوق والی را که بر تو دارد وَلَا تُطَالِبْهُ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِ و باز جستن مکن او را بانچه واجب است بر وی از
حق تو یعنی حق تو حق امر او ادا کن او هم حق ترا ادا خواهد کرد و اگر نکند و جور کند صبر کن و مبالغه در طلب حق مکن و ادع له بخیر
فِي كُلِّ حَالٍ لَهُ و دعا کن [illegible] او را بطلب توفیق خیر جابر باشد یا عادل وَعَلَيْكَ بِحُسْنِ الظَّنِّ بِالْمُسْلِمِينَ و بر تو باد که گمان نیک کنی
بمسلمانان [illegible] از جانب ایشان [illegible] احوال [illegible] توجیه کنی باصلاح آر ایشان تا آنکه توانی و قصد نیکو
[illegible] حسن ظن [illegible] از خیال [illegible] حسن ظن است وَأَضْمِرْ النِّيَّةَ لَهُمْ و بر تو باد که نیت
خود را نیکو داری بمسلمانان [illegible] و قصد آن باشی که با ایشان نیکی کنی وَاسْعَ بِهِمْ فِي كُلِّ خَيْرٍ و بکوش همراه ایشان در
تا نیکی کنی با ایشان [illegible] باشی و نیکی [illegible] وَلَا تَبِيتَنَّ وَلِأَحَدٍ فِي قَلْبِكَ شَرٌّ و بر تو باد که شب نگذرانی در حالی که در دل تو
[illegible] بدخواهی باشد وَلَا تَحْقِدْ وَلَا تَبْغَضْ و کینه ورز و دشمنی [illegible] مَنْ ظَلَمَكَ و دعا کن [illegible] مر کسی که ستم کرده
تو [illegible] الله عز و جل و نگهبان چشم دارنده و باش خدا را و علم او را باحوال تو تا گر معصیت و نافرمودی او نگاه دی وَعَلَيْكَ
بِأَكْلِ الْحَلَالِ و بر تو باد که حلال خوری [illegible] کمال است [illegible] مسئله از کتب [illegible] باید وَالسُّؤَالِ لِأَهْلِ الْعِلْمِ بِاللهِ فِيمَا
لَا تَعْلَمُ و سوال کن دین مسئلها از اهل علم بخدا و دین [illegible] نه دانی تا از [illegible] عالم [illegible] کنی وَعَلَيْكَ
بِالْحَيَاءِ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ و بر تو باد که شرم داری از خدا و کار ناشایسته و دین نکنی وَاجْعَلْ صُحْبَتَكَ مَعَ اللهِ و بگردان صحبت
خود را با خدا مراد صحبت [illegible] با خدا مراقبه و حفظ ادب [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] وَاللهِ بِصُحْبَتِهِ [illegible] صحبت [illegible]

دبیر تقدیر طلبا بمصاحبت بحباب حق آمده وَتَصَدَّقْ فِي كُلِّ صُبْحٍ بِعِرْضِكَ و تصدق کن هر بامداد بمال و منال
خصوصاً بجاه و آبروی خود که در کارهای مسلمانان اعانت خلق و ترویج دین آن صرف کنی وَإِذَا أَمْسَيْتَ و چون شبانگاه
کنی فَصَلِّ صَلَاةَ الْجِنَازَةِ عَلَى كُلِّ مَنْ مَاتَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ پس بگذار نماز جنازه را بر هر که بمیرد از مسلمانان
در آن روز ظاهر این در روش آنست که اهل عبادات ارباب و تمسک بحبل ایصال ثواب باموات مسلمانان میکنند چنانچه
تصدق نسبت باحیا است و بنای این بر صحت صلاة جنازه بر غایب است چنانکه مذهب امام است وَإِذَا صَلَّيْتَ الْمَغْرِبَ
فَصَلِّ صَلَاةَ الِاسْتِخَارَةِ و چون بگذاری نماز شام را پس بگذار نماز استخاره را برای طلب خیر در هر روز
اگر در صباح شر بگذارد و هم و اسحل باشد وَقُلْ بُكْرَةً وَعَشِيَّةً سبح گاه و شبانگاه بگوی بامداد و شبانگاه هر بار اَللّٰهُمَّ أَجِرْنَا
مِنَ النَّارِ خداوندا برهان ما را از عذاب آتش دوزخ وَحَافِظْ عَلَى قَوْلِ أَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيمِ هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ إِلَى آخِرِ السُّورَةِ و محافظت و مداومت
کن خواندن این آیة تا آخر سوره حشر وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ الْمُعِينُ و خدای تعالی توفیق بخشنده و یاری دهنده است لَا حَوْلَ
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ زیرا که نیست برگشتن از معصیت و قوة بر طاعت مگر بتوفیق خدا که بلند است مرتبه او
بانتهای سلسله علیت موجودات او است و بزرگ است که هیچ عقل بشناخت کنه ذات او نرسد قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ
كُنْ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ كَأَنْ لَا خَلْقَ باش با خدای یگانه و با خلاء حضور گو با که نیست خلق موجود وَمَعَ
الْخَلْقِ كَأَنْ لَا نَفْسَ و باش با خلق برعایت حق و حفظ حدود و هم گوبا که نیست نفس موجود فَإِذَا كُنْتَ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ بِلَا
خَلْقٍ پس چون شدی تو با خدای بی وجود خلق و نظر بدیشان وَجَدْتَهُ و میابی خدا را و واصل میشوی بوی
وَعَنِ الْكُلِّ فَنِيتَ و از همه فانی میشوی و نیست میگردی وَإِذَا كُنْتَ مَعَ الْخَلْقِ بِلَا نَفْسٍ و چون شدی با خلق بی مداخلت نفس
عَدَلْتَ وَاتَّقَيْتَ عدل میکنی و استقامت میورزی بر حق و تقوی پیش میکنی از خلاف حق وَمِنَ التَّبِعَاتِ سَلِمْتَ
از عاقبت بد و آنچه تابع و لازم می آید از کردارهای بد از آثام سالم میمانی وَاتْرُكِ الْكُلَّ عَلَى بَابِ خَلْوَتِكَ و بمان همه را از
خلق و نفس بر در خلوت تو وَادْخُلْ وَحْدَكَ و درآ در خلوت تنها تری مُؤْنِسَكَ فِي خَلْوَتِكَ بِعَيْنِ سِرِّكَ
تا ببینی تو انس دهنده و آرام بخشنده خود را در خلوت و تنهایی بچشم باطن وَتُشَاهِدُ مَا وَرَاءَ الْعِيَانِ و مشاهده کنی
بعین الیقین چیزی را که ورای اعیان و اشخاص موجودات است که بچشم سر منماید وَتَنْزِلُ النَّفْسُ وَيَأْتِي مَكَانَهَا أَمْرُ اللّٰهِ
وَقُرْبُهُ و دور گردد نفس احکام او و گرفتاری بدان و بیاید بجای آن حکم خدا و نزدیکی او فَإِذَنْ جَهْلُكَ عِلْمٌ
علم بسر آن هنگام نادانی تو دانش است وَبُعْدُكَ قُرْبٌ و دوری تو نزدیکی است وَصَمْتُكَ ذِكْرٌ و خاموشی تو

یادداشت

واندوه و نوآرام و شاد [illegible] یعنی چون نفس و ظلمت او بدر رود و نور معرفت قریب

در اینجا [illegible] که در ظاهر بر حسب نقصان است کمال میگردد و البته در اینجا یعنی معرفتی و حالتی خواهد بود چنانکه [illegible]

زیرا که فانی هر چه میکند [illegible] اما که غذا میکند نفسانی هر چه کند نقص میکند و چون نقص در میان است کمالات لا بد در حکم نقصانست

و چون نقص بر رفت و باطل از آن آلایش [illegible] بشد همه کمالات است بلیت هر چه گرد علتی علت شود [illegible] کافر گردد کامل ملت شود

بیمار هر چه خورد روز باندازه اگر چه شیرین بود تند است هر چه تناول کند سود مند نشود اگر چه تلخ باشد بلیت اگر گلشکر خوری تکلف زبان

کند و در زبان خشک و بیا خوری گلشکر بود هذا ما تم الاخلاق و خالق [illegible] و مقام عبودیت و ربوبیت و امر و دیگر خلق و خالق

که خالق شد و خلق [illegible] از ایشان [illegible] عبودیت لازم گردد احکام ربوبیت و توحید بری از هر جز و وی [illegible] الخالق و فعل

پس اگر بر گزینی [illegible] مخلوقات [illegible] عدو لی الا رب العالمین پرستی که ایشان دشمن و بیگانه اند مرا مگر پروردگار عالم که او

دوست من است چنانکه ابراهیم خلیل در باب ایشان گفت که میپرستیدند قوم او ایشان را ثم قال پس گفت و هر چه و اثنا سلام

[illegible] و در یاد لذات [illegible] را شناسد آنرا [illegible] و تو [illegible] می شناسی [illegible] قیل که پس گفته شد مر حضرت او را رسول

[illegible] علیه [illegible] و کیف [illegible] الدم [illegible] چگونه در یاد [illegible]

[illegible] شده فهال پس فرمود [illegible] بیان [illegible] فی الارض من [illegible] تقصد و تکلف

[illegible] از جانب خود یعنی ریاضت و مانند نفس را تزکیه کنند و اما آنکه مراد به نفس در زبان اهل تصوف [illegible]

شهوات و لذات حسی گویند و آن بخار لطیفی است که از جوف قلب [illegible] حرارت غریزی متصاعد میگردد و از مجاری عروق [illegible]

و اجزاء بدن جاریست [illegible] حرکت بدن [illegible] و حرص و [illegible] و جمیع صفات نفسانی [illegible] قایم است و روح [illegible]

[illegible] عبارت از همین است [illegible] تعلق روح انسانی به بدن همین نفس است و برزخ است میان ایشان بجهت مناسبت [illegible]

[illegible] و کثافت و تعلق روح با نفس مشابه تعلق مرد با زن است و از ازدواج ایشان لطیفه دیگر ناشی شده که آنرا قلب گویند [illegible]

متعلق و متقلب است میان هر دو و بحسب غلبه احکام یکی از ایشان تابع اوست و مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک [illegible]

[illegible] از معقول و محسوس قلب [illegible] که مدرک [illegible] نه محسوس [illegible] و نه معقول [illegible] ذات و صفات خدا [illegible] سانه [illegible]

دیگر باشد پس لطیفه دیگر [illegible] علیحده [illegible] بقلب تعلق دارد و آنرا سر خوانند و لطیفه دیگر [illegible] تر [illegible] و بر [illegible] متعلق [illegible]

و آنرا خفی خوانند [illegible] ذات متعالی [illegible] و گفت بنده مسکین نور الله قلبه بنور المعرفة و الیقین گویا که اتصال

بذات از حیثیت تلبس باسما و صفات است و اتصال خفی از حیثیت تجرد و تنزه از آن [illegible] نقل میکنند [illegible] الخفی انا [illegible]

[illegible] اخفی نیز اثبات کرده اند گویا انجذاب بذات ملطیفه اخفی از قید تجرد و تنزه نیز [illegible] است

کر این لطایف احتمال دارد که همراه روح علوی در هر فرد انسانی مودع باشند و بحجب ظلمانی و صفات دنی مستور مانند

و بعد تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجدداً فائض میشوند و هو علی کل شیء

قدیر و چون این مقدمه معلوم شد پس سفر باشند یا هذا المؤمن ذا عمل صالحا مسلمان چون کردار نیک کند انقلب

نفسه قلبا بر میگردد نفس او از حال خود و میگیرد حکم قلب در صفات و نورانیت و اندرق لمرقات قلب

دور باید آنچه در می یابد آنرا قلب از بعد آن ثم انقلب قلبه سرا پس بر میگردد قلب او سر و میگیرد حکم آنرا بعد کشف

ذات و صفات حق و ذکر روح نفرموده ظاهر خیال مینماید که فرا نیست که میگردد قلب بروح و میگردد روح [illegible] آنکه

روح اصل است و ذات انسان است و این لطائف عوارض و صفات او است سخن درینها سیر و شاید که بخفی و اخفی تعبیر نمایند باین

قول که سفر باشند ثم انقلب السر پس میگردد سر از حال خود فصار فناء پس میگردد فانی ثم انقلب الفناء

فصار وجودا پس میگردد فنا بحال دیگر پس میگردد وجود بقا ثم قال الاحباب یسعهم کل باب

دوستان میگنجانند ایشانرا هر در یعنی هر کرا صفات دست دارد و میخواهد می درآرد و لهذا هر در که خواهد فرود آید لهذا از هر راه که بیاید

دیگر را نخواهد همه درها بر روی او بسته و به همه راه نا امید و دگر داند چنانکه در حدیث آمده که هر که بعد از وضو شهادتین بخواند گفته

شود او را درهای بهشت از هر در که خواهی بیا تو از هر در که باز آئی با یمین بی وزیبا و درین مشام کاز همت [illegible] حلق بگشای

یا هذا الفناء اعدام الخلائق ای مرد فنا معدوم گردیدن خلائق است از دیده شهود و انقلاب طبعک الی طبع

الملائکة و برگشتن طبیعت بسوی طبع و خاصیت فرشتگان ثم الفناء عن طبع الملائکة

پس فانی شدن است از طبع و خاصیت فرشتگان نیز ثم سلوک بالمنهاج الاول پس پیوستن است [illegible] لاهوت حقیقت

منهاج را پیدا و گشاده للعارف الرومی قدس سره مثنوی روحم ز حیوانی و آدم شدم ٭ از چه ترسم که ز مردن کم شدم ٭ حمله دیگر بمیرم

از بشر تا بر آرم از ملایک پر و سر ٭ وز ملک هم بایدم جستن ز جو ٭ کل شیء هالک الا وجهه ٭ بار دیگر از ملک قربان شوم ٭ آنچه

اندر وهم ناید آن شوم ٭ پس عدم گردم عدم چون ارغنون ٭ گویدم کانا الیه راجعون وح یستفیک ربک

و درین هنگام آب سیدید زمین بعد از پروردگار تو چندانکه پرسید و میخواهد و می فهماند آنچه می فهماند ودع

یستفیک و بر و باید در تو آنکه میر و باید یعنی پیدا میکند در تو [illegible] آنچه ممکن نیست شرح و بیان آن این

اذکر هذا لعلیک بالاکرم [illegible] اگر میخواهی این حال و مقام را پس مر تو باد مسلمان شدن [illegible] اسلام اختیار کردن و [illegible]

ثم الاستسلام پس پیش قضا و قدر الهی تسلیم شدن و حکم الهی گردن نهادن ثم العلم بالله [illegible]

در شریعت دانا شدن [illegible] ثم المعرفة پس ذات و صفات حق سبحانه شناسا گشتن [illegible]

عین الیقین ثمّ الوجود بهستی خود در باختن واز وجود فانی گشته بوجود حق باقی شدن که مقام حق الیقین است وأدنا
کان وجودک کان کلّک له یعنی چون باشد وجود تو مر حق را باشد همه چیز تو مراد را از صفات و احوال ظاهر و باطن افعال نیکو
و جوارح که همه فرع و آثار وجود اند الزاهد عمل صالح زهد کار یک ساعت است چه زهد ترک دنیا و ما فیها است و مدت دنیا و نظر بتحقیق یک ساعت
بیش نیست چنانکه گفته اند الدنیا ساعة فاجعلها طاعة زمان قلیل است پس آنکه گفته اند الدنیا یوم ولنا فیها صوم نیز درست آید والورع
عمل ساعتین یعنی پرهیزگاری کار دو ساعت است یک ساعت که در وی ترک دنیا کنی و یک ساعت برای ترک نفس و مقصود است والله اعلم بکار رانده [illegible]
همسایان بتوفیق و تیسیر الهی تعالی آسان است و هیچ کاریکه آنرا در یک ساعت و دو ساعت کنند والمعرفة عمل لا ابد و معرفت
حق سبحانه تعالی تا ابد است که شناسا شدن و رسیدن است العالم الانهایة رضی الله تعالی عنه لاهل المجاهدة والمحاسبة
والمحاسبة مر خداوندان مجاهده و محاسبه را که با نفس و شیطان کارزار اند و همیشه حساب کار از وی میگیرند و اولی
العزم و خداوندان قصد بر سلوک راه حق که دل بر آن نهاده و همت بر آن بسته اند عشر خصال جربوها ده خصلت است
که در وجود خویش آزموده اند و همه بسلامت شناسند بر آن فاذا اقاموها احکموها باذن الله تعالی یعنی پس چون بر پا دارند آن خصلتها را
درست و استوار گردانند آنها را وصلوا الی المنازل الشریفة برسند بجاهای بزرگ بلند مرتبه فا[illegible]
ان لا یحلف العبد بالله خصلت نخستین آنست که سوگند نخورد بنده بخدای عزّ وجلّ صادقا ولا کاذبا نه براست و نه بدروغ
نه از آنکه سوگند راست خوردن حرام است و بد میگویند لیکن از جهت عظمت درگاه خداوند و ادب ابرار میدارد که تا آن نام را در کرده نیا
آرد عامدا ولا ساهیا بقصد و نه بغفلت یعنی چنان عادت کند و خود را بر آن دارد و احتیاط نماید که بغفلت هم بر زبان نرود چنانکه
عادت عام و رسم است که بی قصد بر زبان ایشان سوگند میرود و این بکوشش آنی است که طالب را میسر باشد تا عظمت جلال حق در دل وی جای گرفته
و استقرار پذیرفته موثر شود و جنب انوار و آثار [illegible] گردد اما آنچه از [illegible] اسلام و مقربان درگاه که قلوب ایشان از عظمت و کبریای حق
عزّت ممتلی است نه در گردد از ایشان [illegible] تعظیم و هیبت و کثرت [illegible] ذکر که ممدوح و محمود زبان شرع است [illegible]
لهذا در سنت از حضرت نبوت در کثیر الوقوع است فافهم و بالله التوفیق لانه اذا احکم ذلک من نفسه عوّد لسانه زیرا که چون
کرد بنده سوگند نا خوردن را از نفس خویش و عادت داد زبان خود را بآن [illegible] الی ترک الحلف ساهیا و عامدا [illegible] بر وی [illegible]
عادت را انکار میکند از سوگند خوردن بغفلت و قصد فاذا عاد ذلک فتح الله له بابا من انواره بس چون
عادت کرد این را بگشاید خدای تعالی برای او دری بزرگ از انوار خود یعرف منفعة ذلک فی قلبه می شناسد بنده سود آنرا
در دل و رفعة فی درجته و می کشاید و می یابد بلندی را در پایه حال وی وقوة فی عزمه
وفی صبره و زور در توانایی را در قصد وی و در صبر وی انما [illegible] الاخوان

وستودگی نزد برادران او عزیز وَلَکِن مُسْتَعِدٌّ لِجِیرَانِهِ و بزرگی نزد همسایگان حَتّٰی تَأْتِیَهُ مَنْ یَعْرِفُهُ
تا آنکه قصد اسکندر بوی کسیکه می شناسد او را وَکِفَایَةً مِنْ بِرِّهِ و غیر سید و بزرگ بسیار او را و کسیکه می شنید او را اَلثَّانِیَةُ یَجْتَنِبُ
اَلْکِذْبَ هَازِلًا وَجَادًّا خصلت دوم آنست که پرهیز شود کرده میگردید از دروغ گفتن بهزل یا بجد بلا لِاَنَّهُ اِذَا فَعَلَ ذٰلِکَ وَاَحْکَمَ
مِنْ نَفْسِهِ زیرا که چون اجتناب کند از دروغ گفتن و محکم و استوار گرداند آنرا از نفس خود وَاعْتَادَهُ لِسَانُهُ عادت کند آنرا
زبان وی وَشَرَحَ اللّٰهُ لَهُ صَدْرَهُ گشاده گرداند خدا سینه او را بنور سینه او را وَصَفَّاهُ عِلْمُهُ روشن گردد با آن علم او را
کَاَنَّهُ لَا یَعْرِفُ الْکِذْبَ چنان شود که گویا او نمی شناسد دروغ را و آشنا نیست بآن وَاِذَا سَمِعَهُ مِنْ غَیْرِهِ عَابَ
ذٰلِکَ عَلَیْهِ چون بشنود دروغ را از دیگری عیب گیرد آنرا بر او بجهت آنکه بسیار دروغ گفتن و قباحت و شناعت آن معلوم وی عَیَّرَهُ
فِی نَفْسِهِ سرزنش کند او را در دروغ گوینده را بسبب دروغ گفتن در دل خود اگرچه بجهت ترس یا حیا یا خوف ترفع و تکبر یا مانعی دیگر زبان
نتواند منکر و وَاِنْ دَعَا لَهُ بِزَوَالِ ذٰلِکَ کَانَ لَهُ ثَوَابٌ و اگر دعا کند مر او را به زدودن این صفت از وی باشد مر او را ثواب
اَلثَّالِثَةُ اَنْ یَعِدَ اَحَدًا شَیْئًا فَیُخْلِفَهُ خصلت سوم آنست که پرهیز کند از آنکه وعده کند کسی را چیزی پس خلاف
کند آن وعده را اَوْ یَقْطَعُ الْعِدَّةَ اَلْبَتَّةَ بگذارد وعده کردن را قطعا تا در ورطه خلاف نیفتد فَاِنَّهُ اَقْوٰی لِاَمْرِهِ زیرا که
پرهیز کردن از خلف وعده قوی ترست مر کار او را وَاَقْصَدُ لِطَرِیقِهِ و میانه رونده ترست مر راه سلوک او را لِاَنَّ
اَلْخُلْفَ مِنَ الْکِذْبِ زیرا که خلاف وعده کردن قسمی از دروغ است فَاِذَا فَعَلَ ذٰلِکَ فُتِحَ لَهُ بَابُ السَّخَاءِ وَدَرَجَةُ
الْحَیَاءِ پس چون کند آن گشاده شود مر او را در سخا و پایه حیا وَاُعْطِیَ مَوَدَّةً فِی الصَّادِقِینَ و داده شود او را دوستی در دلهای
صادقان وَرِفْعَةً عِنْدَ اللّٰهِ و بلندی مرتبه نزد خدا جل شانه اَلرَّابِعَةُ اَنْ یَجْتَنِبَ اَنْ یَلْعَنَ شَیْئًا مِنَ الْخَلْقِ خصلت چهارم
آنست که مجتنب گردد از لعنت کردن چیزی از خلق مردم یا غیر مردم اَوْ یُؤْذِیَ ذَرَّةً فَمَا فَوْقَهَا یا رنجاند و آزار کند کسی را بمقدار ذره
تا چه رسد بما فوق آن لِاَنَّهَا مِنْ اَخْلَاقِ الْاَبْرَارِ وَالصِّدِّیقِینَ زیرا که این خصلت که اجتناب از لعنت است از خویهای نیکان و راست
گفتاران و درست کرداران است وَلَهُ عَاقِبَةٌ حَسَنَةٌ فِی حِفْظِ اللّٰهِ اِیَّاهُ فِی الدُّنْیَا و مر آنکس را که اجتناب کند از لعن و ایذا
کار نیکو در نگهداشت خدای تعالی او را در دنیا از آفات و مخلوقات مَعَ مَا یُدَّخَرُ لَهُ فِی الدَّرَجَاتِ وَیَسْتَنْقِذُهُ
با آنچه ذخیره کرده میشود او را از درجات آخرت مِنْ مَصَارِعِ الْهَلَکَةِ و میرهاند او را از جایهای افتادن که در آن هلاک شود
وَیُسَلِّمُهُ مِنَ الْخَلْقِ و سالم میدارد او را از مردم وَیَرْزُقُهُ رَحْمَةَ الْعِبَادِ و روزی میکند او را مهربانی بر بندگان
وَالْقُرْبَ مِنْهُ و نزدیکی از وی [illegible] دخل و معنی لعنت دوری از رحمت حق [illegible] بلعن [illegible] کفر صورت [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] از رحمت [illegible]

خصلت دوم

خصلت سوم

خصلت چهارم

مخصوص حق الاست خصم ... نیز را حجر کرده و بدین تحقیق بسیار از مشکلات حل گردد و باجمله معتقد باشید که غیبت کردن کار کسان
نیست و بعضی باشند که در میان راحت که حیوانات و جمادات را در حرف و حکایات غیبت کنند نعوذ بالله غایت زشت است الخامسة
ان تجتنب ان یدعو علی احد من الخلق پنجم آنست که بپرهیزد از دعای بد کردن بر کسی یا ان ظلمه واگرچه ستم
کرده باشد او را فلا تدعو علیه بقطعه بلسانه پس نفرین بکند او را بزبان و قصاص نکند که ازان قطع صله رحم و ترک حق مسلمانی
لازم آید ولا تکافئه بفعاله و با دشمن کند او را مکر دارد با او و نکند با و هرچه او بکرده فتتحمل ذلک لله تعالی
و بردارد و آزار او تحمل کند بران از برای رضای خدا و طلب ثواب ولا تکافئه بقول ولا فعل و مکافات نکند او را نه بگفتار و نه
بکردار فان هذه الخصلة ترفع صاحبها الی الدرجات العلی زیرا که این صفت بر میدارد و میبرد صاحبش را بپایهای
بلند اذا تادب بها بلغت منزلة شریفة فی الدنیا والآخرة وقتی که نگاهدارد حد این صفت را و عادت کند
بدان میرسد بمرتبت بزرگ در دنیا و آخرت والحب والمودة فی قلوب الخلق اجمعین و میرسد بدوستی مردمان و بمحبت
خلق همه من قریب وبعید از نزدیک و دور یعنی خویش و بیگانه یا مردم شهر و دیار خود و اجرانیة واجابة الدعوة
و میرسد بمرتبه قبول دعا میگردد مستجاب الدعوات چون صبر ورزید و بر ظالم دعا نکرد جزای آن این یافت که هر دعا
که برای خود کند مستجاب است والعلو فی الخلق و میرسد بلندی قدر و مرتبه و بزرگی والعز فی الدنیا فی قلوب المؤمنین
و میرسد عزت و ارجمندی و گرامی شدن در دلهای مسلمانان السادسة ان لا یقطع الشهادة علی احد من الخلق
من اهل القبلة بشرك ولا كفر ولا نفاق ششم آنست که جزم نکند بر هیچ یکی از خلق از اهل قبله بشرک و بکفر
و بنفاق فانه اقرب للرحمة زیرا که بدرستی عدم تکفیر اهل قبله نزدیکتر است بجهت شفقت و مهربانی کردن بر خلق خدا و نزد
بزرگ از جهت رضا و شفقت واعلی فی الدرجة و بلندتر است در درجه و سبب حصول درجه اعلی است وهی تمام السنة
و این خصلت سبب تمامی اتباع سنت است که وارد است در نهی از تکفیر اهل قبله که نماز میکنند بجانب قبله مسلمانان یعنی اگرچه در قوم
تشنیع و تقبیح اهل سنت بجهت رعایت سنت و ترویج آن بدهد اما تکفیر ایشان خلاف سنت است و تمام و کمال سنت در عدم تکفیر
باز داشتن زبان است از آن وابعد عن الدخول فی علم الله و دورتر است از در آمدن در علم خدا که نزد وی در علم وی کافر و
وابعد من مقت الله و دورتر است از دشمنی و خشم حق تعالی قایل آن را و خشم گرفتن او بر وی واقرب الی رضا الله ورحمته
و نزدیکتر است بسوی رضای خدا تعالی و رحمت وی چون خشم خدا ناشی است از کفر و رحمت او تمام است نفی آن مستوجب رضا و رحمت است
فانه باب شریف کریم علی الله تعالی پس بدرستی این کار بلند بزرگ است بر او را درگاه رحمت بنده بزرگست نزد خدای
تعالی یورث العبد الرحمة للخلق اجمعین نتیجه میدهد بنده را مهربانی کردن بر خلق همه السابعة

ان يجتنب النظر الى شيء من المعاصي هفتم آنست که پرهیز کند نظر کردن و میل نمودن را بچیزی از گناهان ظاهرا
وباطنا برون و درون و آشکار و پنهان ويكف عنها الجوارح وباز دارد از گناهان اعضای خود را
فان ذلك من اسرع الاعمال ثوابا في القلب والجوارح زیرا که بدرستی آن نگاه داشتن از معاصی باز داشتن نفس
و نهی وی از آن از شتاب ترین عملهاست از روی حصول ثواب در دل و اعضا في عاجل الدنيا در این جهان
مع ما يدخر الله تعالى له من خير الاخرة با آنچه می نهد خدای تعالی مر او را از نیکی آخرت اگرچه ترک گناه بهر وجه موجب
ثواب است اما آنکه اصلا میل و نگرانی بآن نداشته باشد و نه بسبب نفس بآن رنج در باز دارد داخل خواهد بود در ثواب و اجر [illegible] تعالی
الله ان يمن علينا اجمعين بالعمل بهذه الخصال سوال میکنیم خدا را که منت نهد بر ما همه بعمل کردن باین خصلتها
ان يخرج شهوتها عن قلوبنا و بیرون آرد شهوتهای آنها را از دلهای ما این دعاست مر طالبان و سالکان
طریق را باحسن وجوه و ادخل آن در حصول اجابت و تشریف است مر ایشان را بجمع کردن با خود در دعا و سوال الثامنة
ان يجتنب ان يحمل على احد من الخلق منه مؤنة هشتم پرهیز کند از آنکه بگرداند و نهد بر هیچ یکی از مردم از خود مونتی و باری
ولا صغيرة ولا كبيرة نه خورد و نه بزرگ و نه اندک و نه بیش بل يرفع مؤنته عن الخلق اجمعين
بلکه بردارد مونت خود را از همه خلق مما احتاج اليه واستغنى عنه و از آنچه نیاز مند است بآن و از آنچه
بی نیاز است از آن فان ذلك تمام عزة العابدين زیرا که برداشتن مونت از خلق تمامی عزت عبادت کنندگانست
که بسبب عبادت عزت دارند و چون مونت خود را از خلق بردارند عزیزتر شوند وشرف المتقين
و سبب بزرگی و بلند قدری پرهیزگاران است وبه يقوى على الامر بالمعروف والنهي عن المنكر و بآن عمل توانا و
قوی میشود بر امر معروف و نهی منکر بجهت حصول عزت و هیبت و عظمت ويكون الخلق عنده اجمعين بمنزلة واحدة
میباشند خلق نزد وی در یک مرتبه چه اغنیا و چه فقرا فاذا كان كذلك نقله الله تعالى الى الغنى واليقين و
الثقة پس چون این باشد همچنین میبرد او را خدای تعالی بسوی بی نیازی و یقین و اعتماد کردن و [illegible]
لا يرفع احدا بهوا نفسه و بر ندارد و بلند نگرداند هیچ یکی را بهوای نفس خود ويكون الخلق عنده في الحق
سواء باشند خلق نزد او در حق گفتن برابر ويقطع بان هذا الباب عز المؤمنين وشرف المتقين و باید که جزم
کرده شود که در آمدن باین کار سبب عزت مسلمانان و بزرگی پرهیزگاران است وهو اقرب باب الاخلاص و این نزدیکترین دری
است برای رسیدن باخلاص التاسعة ينبغي له ان يقطع طمعه من الآدميين نهم میباید و سزاوار است مر سالکان
راه را که قطع کند و ببرد طمع خود را از آدمیان ولا يطمع نفسه فيما ايديهم و در طمع نیندازد نفس خود را

خصلت هشتم

خصلت نهم

در هیچ چیز از آنچه در دستهای ایشانست فانّه العزّ الاکبر یعنی بدرستیکه استغنا عزتیست بزرگتر از همه عزتها والغنى الخالص
و توانگری بی غبار نیست بی آمیزش فقر و احتیاج والملک العظیم و پادشاهی بزرگ والفخر الجلیل و نازیدن بزرگ
والیقین الصافی و یقین روشن بی تیرگی والتوکل الشافی الصریح و توکل شافی بخشنده از علت شرک و اعتماد بر غیر
و خالص وهو باب من ابواب الثقة بالله و این دریست از درهای اعتماد بر خدا و استواری بوی عز وجل وهو
باب من ابواب الزهد و این دریست از درهای زهد در دنیا و ینال الورع و بوی گرفته میشود و یافته میشود
پرهیزگاری و یکمل نسکه و بوی کامل میگردد عبادتهای وی ومن علامات المنقطعین الی الله
و قطع طمع از نشانهای بریدگان و پیوستگان و تنها روندگان است بسوی خدا عز وجل العاشرة التواضع و خصلت دهم
از آن خصلتهای دهگانه تواضع است لان به یشید محل العابد زیرا که بدرستی بسبب تواضع اصلاح داده میشود و درست
میگردد محل عابد و یعلو منزلته و پایه بلند میگردد در مرتبه و یستکمل العز والرفعة عند الله سبحانه و عند الخلق
و بتواضع کامل و تمام میشود عزت و بلندی نزد خدا و نزد خلق و یقدر علی ما یرید من امر الدنیا والآخرة و قادر
میگردد بر هر چیزیکه میخواهد از کار دنیا و آخرة وهذه الخصلة اصل الطاعات کلها و فرعها و این خصلت که تواضع
است بیخ همه طاعتهاست و شاخ آنها یعنی طاعات از وی پیدا میشوند و با زهین طاعات و تواضع نتیجه می آرند و
کمالها بسبب کمال و تمام آنهاست در منازل السائرین گفته است که حقیقت تواضع معارض ناساختن عقل است سمع را و قبول
کردن آنچه شارع گفته و خبر داده بی مزاحمت دلیل عقل و مبادرت و مسارعت بامتثال و یدرک العبد منازل الصالحین
و بتواضع در می یابد بنده جایهای صالحان کالذین یخشون الله فی السراء والضراء که خشنوداند از خدا در حال خوشی و ناخوشی
وهی کمال التقوی و صفت تواضع کمال تقوی است چه متقی اگر تکبر کند و بامتثال امر الهی گردن ننهد ضایع گردد همه کار او و تواضع
در لغت فروتنی و نرمی کردن است و در حقیقت تواضع آنست که خود را بطلبت حقوق در مرتبه که لایق اوست بنهد و اگر بالاتر از مرتبه خود بنهد آنرا
تکبر گویند و اگر پایانتر اندازد آنرا تذلل خوانند و این نیز مذموم است چنانکه هر دو شق افراط و تفریط است و تواضع توسط است میان
این دو و بعضی مشایخ در مبالغه ایشان در رعایت صفت تواضع بجدیست که گویا تواضع را در مقام ضعف نهاده اند از جهت فهم کرده از
نفوس مریدین که میگویند نشانه اندکی از علامات تواضع آنست که متنفر باشد والتواضع هو ان لا یلقی العبد احدا من
الناس و نشان تواضع آنست که نبیند بنده هیچ یکی را از مردم الا رأی له الفضل علیه مگر آنکه بیند و اعتقاد کند هر کس را
زیادتی بر خود و یقول و میگوید عسی ان یکون عند الله خیرا منی و ارفع درجة شاید که باشد آنکس نزد خدا بهتر از من و رافع درجه
و بلندتر از روی درجه فان کان صغیرا قال هذا لم یعص الله تعالی پس اگر باشد کودک گوید که

این شخص گناه نکرده است با اصرار وانا قد عصیت ومن بتحقیق گناه کرده‌ام فلاشک انه خیر منی پس شک نیست که او بهتر است
از من و همین قیاس اگر بالغ باشد نابالغ و بزرگتر و ان کان کبیرا قال هذا عبد الله تعالی قبلی و اگر باشد بزرگ از عالم
و ان کان عالما قال هذا اعطی ما لم ابلغ و نال ما لم انل و اگر باشد
اهل علم بگوید این را داده شده است چیزی که نرسیده‌ام من بآن و یافته است چیزی را که نیافته‌ام من و علم ما جهلت و نمی‌دانست
چیزی را که ندانسته‌ام من وهو یعمل بعلم و او عمل میکند بعلم خودش و ان کان جاهلا قال هذا اعطی الله
بجهل وانا عصیته بعلم و اگر باشد جاهل بگوید این گناه کرده است خدا را بنادانی و من گناه کرده‌ام بدانستگی و لا ادری بم یختم
لی و بم یختم له و نمی‌دانم که بر چه حالت ختم کرده شود مرا و بر چه ختم کرده شود بر آن بچه چیز ختم کرده شود مرا او را وان کان کافرا
قال لا ادری عسی یسلم هذا فیختم له بخیر العمل و اگر باشد کافر بگوید نمی‌دانم که عاقبت کار چیست
نزدیک است که مسلمان شود وی پس ختم کرده شود مر او را بعمل نیک وعسی اکفر فیختم لی بسوء العمل و نزدیک است که کافر
شوم من معاذ الله پس ختم کرده شود مرا بعمل بد وهذا باب الشفقة والوجل و این باب ترس کردن است بر غیر خود و
ترسیدن است بر نفس خود واول ما یصحب واخر ما یبقی علی العباد و سزاوارترین چیزیست که صحبت داشته شود با وی
و آخرین چیزی که باقی ماند اثر وی بر بندگان فاذا کان العبد کذلک سلمه الله تعالی من افواه ایس چون آن باشد بنده
صفت که گذارده شد خدای تعالی او را از دهان‌ها و آفتهای نفسانی و وساوس شیطانی که نا گاه بگیرد وی و در یابد وبلغه منازل
النصیحة لله عز وجل و برساند او را بمنزلها و مقامهای نصیحت کردن مر خدا را ادا کردن حقوق او را وکان من اصفیاء
الرحمن واحبائه و باشد از برگزیدگان خدا مهربان و دوستان وی وکان من اعداء ابلیس و باشد از دشمنان شیطان عدو
الله که دشمن خدا است عز وجل وهو باب الرحمة و آن در رحمت است ومعنی ذلک یکون باب الکبر و با وجود آن بیاید
در تحقیق قطع کرده است باب کبر را وحبال العجب ریسمان و رسنهای خویشتن بینی را ورفض درجة العلو فی نفسه
فی الدین والدنیا و ترک کرده است پایه تکبر را در نفس خود در دین و دنیا و آخرت ولهو مخ العبادة و آن مغز عبادت است
وغایة شرف الزاهدین و نهایت بزرگی زاهدان است وسیما الناسکین و علامت عبادت کنندگان است
فلا شیء افضل و پس نیست هیچ چیز فاضلتر از آن ومعنی ذلک یقطع لسانه عن ذکر العالمین الا بخیر
و با وجود آن باید که ببرد زبان خود را از ذکر اهل عالم مگر بدانچه مقصود در کار نیست او را و فایده نیست در آن ولا یتکلم الا بما
پس تمام و کمال نفع دهد و هیچ چیز مکر زبان فیخرج العجل و بیرون آورد کینه و دشمنی را واقوال الکبر و اعتقاد بزرگی را در نفس خود وادعی
و ستم کردن و در گذشتن از حد من قلبه فی جمیع حالاته از دل خود در همه احوال خود وکان لسانه

فی السر والعلانیة واحدا و باشد زبان او در ذکر کردن او مردم را در نهان و آشکارا یکی و موافق ومشیته فی
السر والعلانیة واحدة و باشد خواهش او نیز در نهان و آشکارا یکی نه چنانکه پنهانی در دل دنیا دوست و ناز و نعمت خواهد و در آشکارا
نزد مردم خواهش دین نماید و ریاضت و مجاهده اظهار کند و کلامه کذلک و باشد سخن او همچنین یعنی یکی باشد در نهان و آشکارا
والخلق عنده فی النصیحة واحدا و باشد خلق خدا نزد او در نصیحت و خیرخواهی و ادای حقوق همه یکی همه را خیرخواه
و حق هر یک در مرتبه که هست ادا نماید چه خویش و چه بیگانه چه دور و چه نزدیک ولا یکون مع الناصحین حتی یذکر احدا
من خلق الله تعالی و نمی باشد مرد از ناصحان و خیرخواهان خلق و حال آنکه یاد میکند کسی را از خلق خدا به بدی او یغتابه
یعنی غیبت کند یا سرزنش میکند کسی را در کاری مگر برای مصلحت پند و نصیحت و باز و همچنین از هیچ احدی نکه یحب ان یذکر عنده احد
بسوء یا دوست دارد که ذکر کرده شود نزد وی کسی به بدی او یکره ان یأثم قلبه ان ذکر عنده احد بسوء
یا خوشحال شود و جرأت یابد دل اگر ذکر کرده شود کسی نزد او به بدی وهذا آفة العابدین وعطب النساک وهلاک
الزاهدین و این خصلت سبب عیب عابدان و هلاک متعبدان و زاهدان است مگر بعضی از ایشان که در مرتبه استقامت
نرسیده اند از گرفتاری نفس و هوا برآمده اند بر بیکاران و کاهلان و دنیاداران به غیبت ایشان خوشحال شوند و در ورطه
ریا و عجب افتند الا من اعانه الله تعالی علی حفظ لسانه مگر کسیکه یاری داده است او را خدا تعالی بر نگاهداشت زبان او وقلبه
برحمته و بر نگاهداشت دل او به رحمت خود بدانکه این مقاله در این دو نسخه که با وجود آن مشرف شده ام موجود نیست لیکن
شیخ اجل اکمل عبد الوهاب متقی قادری برادر شاد با خرد که باین فقیر عنایت کرده از نصایح که از کلام حضرت غوث الثقلین رضی الله
عنه نوشته است ثبت کرده و چنین دانم که در نسخه از فتوح الغیب که نزد ایشان است یا در غنیه که از تصانیف مشهوره آنحضرت است موجود
است یا در تصنیف دیگر از آنحضرت مسطور است تبرکا آنرا نیز ترجمه کرده شد و در اینجا درج نموده ختم کتاب بذکر وفات شریف نمودیم
و کلام آنحضرت در بهجة الاسرار و تکمله و در روض الریاحین و دیگر مولفات که در احوال شریف و مناقب منیف وی رضی الله عنه نوشته اند
بسیار است و شیخ مجد الدین شیرازی لغوی صاحب قاموس نیز در احوال ایشان کتابی نوشته است مسمی به روضة الناظر فی ترجمة الشیخ عبد القادر
و در آن آورده اند که وقتی بود که چهارصد کس قلم و دوات گرفته در مجلس شریف می نشستند و از کلام شریف استماع میشنیدند و نوشته اند که از
هجوم حاضران مجلس بسیار شد و فضای خانقاه و مسجد تنگ آمد و در مصلی عید کرسی می نهادند و خلایق حاضر می آمدند و سخن وی
شنیدند و گاهی قریب هفتاد هزار کس می بودند نفعنا الله ببرکاته و برکات علومه فی الدنیا والدین وصلی الله علی سید الخلق
والامام الکل محمد وآله واصحابه وانبائه واحزابه اجمعین

تکمله فی ذکر وفاته رضی الله عنه لما مرض مرضه
الذی مات فیه چون بیمار شد رضی الله عنه بیماری او که رفت از عالم بدان بیماری قال له ابنه عبد الوهاب

گفت مر اورا پسرش شیخ سیف الدین عبد الوهاب که اکبر اولاد او بود و فضائل و مناقب او در بهجة الاسرار و در کتب دیگر مذکور و مسطور
است اوصنی یا سیدی وصیت کن مرا ای سید من بما اعمل به بعدک بچیزی که کار کنم بدان پس از تو فقال بر فرمود علیک
بتقوی الله بر تو باد که پرهیزگاری کنی خدا را عز و جل ولا تخف احدا سوی الله و بیم مدار از هیچ یکی جز خدا ولا ترج
احدا سوی الله و امید مدار از هیچ یکی جز خدا وکل الحوائج الی الله و بسپار کارهای خود را که نیازمندی بدان است
خدا عز و جل ولا تعتمد الا علیه و تکیه مکن مگر بر لطف خدا واطلبها جمیعا منه و بجو حاجتها را همه که بجویی از خدا
لا تثق باحد غیر الله و اعتماد مکن و استواری مدار بهیچ جز خدا التوحید التوحید اجماع الکل
لازم بگیر توحید را که اتفاق همه است و ذو النون رضی الله عنه گفت توحید آن بود که بدانی که قدرت الله تعالی در اشیا بی شرکت و مزاج
است و صنع او مر اشیا را بی علت و علاج و علت هر چیزی صنع او است و صنع او را هیچ علت نه و در آسمانها و زمینها مدبری و خالقی غیر او نیست
و بدانی که هر چه در دل تو خطور کند و در ادراک تو در آید خدا تعالی غیر او است و بر خلاف آن است هر چه اندیشی پذیرد کی فنا است
آنچه در اندیشه آید آن خدا نیست وقال فرمود اذا صح القلب مع الله چون راست و درست گردد دل با خدا عز و جل
لا یخلو منه شیء تنها نباشد و جدا نگردد از اندل هیچ چیز ولا یخرج منه شیء و برون نرود از دل هیچ چیز از علوم
که احتیاج بدان باشد وقال و فرمود انا لب بلا قشور من مغز و خلاصه لب بی پوستها فقال لاولاده
و فرمود فرزندان خود را که گرد وی نشسته بودند ابعدوا من حولی فانی معکم بالظاهر دور شوید از گرد پیش من بدرستی
که من با شما ام در ظاهر ومع غیرکم بالباطن و با غیر شما ام به باطن وقال و فرمود قد حضر عندی غیرکم بتحقیق حاضر شده
اند نزد من خلقی دیگر غیر شما فاوسعوا لهم پس فراخ کنید جای برای ایشان وتادبوا معهم و ادب ورزید با ایشان و جد خود را
نگاه دارید ههنا رحمة عظیمة اینجا بخشش و مهربانی بزرگ است ولا تضیقوا علیهم المکان و تنگ نسازید بر ایشان جای را و
کان یقول و بسیار میفرمود با جماعه ملائکه و ارواح مقربان که سلام میدادند بروی وعلیکم السلام ورحمة الله
وبرکاته غفر الله لی ولکم بیامرزد خدا تعالی مرا و شما را وتاب الله علی وعلیکم و باز گردد وی تعالی برحمت
که هست برمن و بر شما توبه بمعنی رجوع است چون اسناد بحق کنند بمعنی رجوع برحمت و عنایت افتد و چون به بنده اسناد شود بمعنی
رجوع از معصیت بطاعت آید و حاصل معنی توبه خدا بر بنده توفیق توبه مر بنده را چنانچه فرمود در قرآن مجید ثم تاب الله علیهم فتابوا
ثم تاب علیهم لیتوبوا در اینجا بنام خدا در حال التسکیه [illegible] چنانکه در قرآن مجید آمده است نحن اولیاؤکم
فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة قال ذلک یوما ولیلة گفت این سلام را یک روز و شب که ملائکه رحمت نزول
میکردند و سلام میگفتند و ایشان را سلام میکردند وقال و فرمود ویلکم وای بر شما چه گمان برید بر من

أنا لا أبالي بشيء من پاک ندارم و مبالات نمیکنم بچیزی ولا بملك الموت نه بهیچ فرشته
و نه بفرشته مرگ که جان میستاند یا ملك الموت تخرج لنا من يتوقانا سواك ای ملك الموت عطا کرده بار کسی که دوست میدارد
و میگیرد کار بار را بر خود جز تو یعنی پروردگار تعالی و بعد از وجود عطاء و ولا او باک داشته نشود از هر که جز او است و صاح صيحة
عظيمة آواز کرد آوازی بزرگ بلند وذلك في يوم الذي مات في عشيته و این آن بود روزی که وفات یافت
در شبانگاه آن روز واخبرني ولده عبد الرزاق ومق خبر داد مرا پسر او عبد الرزاق و نحو او از احوال و افعال وی آنکه
كان يرفع يديه ويمدها بر میداشت که بود وی رضی الله عنه که بر میداشت و دراز میکرد دست هر دو را ويقول و میگفت وعليكم
السلام ورحمة الله وبركاته توبوا وادخلوا في الصف توبه کنید و باز گشت کنید بیایید بطرف حق و بسوی خدا و در آیید در صف
هوذا أجي إليكم اینک آمدم بسوی شما وكان يقول ارفقوا و میگفت رفق کنید و بود و میفرمود نرمی کنید ثم أتاه الحق وسكرة
الموت بعد از آن آمد او را حق و مستی موت تلمیح است بقول حق سبحانه و تعالی وجاءت سكرة الموت بالحق و در قول
وی ارفقوا دلالت است باو بوجدان نوعی از شدت سکرات و دلیل بر آن حالت شریف حضرت سید کائنات است علیه من الصلوة
افضلها ومن التحيات اتمها واكملها و وجهی که علماء و عرفاء در اینجا گفته اند در شرح مشکوة آنرا نقل کرده ایم خلاصه وی نبود آن با وی نظر
از خصوصیت حال شریف وی صلعم و در اینجا نیز اجر مثوبات که شیخ اجل اکرم عبد الوهاب متقی قدس الله سره العزیز میفرمود که چون
وقت رحلت حضرت شیخ بزرگ در رسید حاضر بودند که اگر اثری از شدت سکرات موت را مشاهده کنید دلگیر نشوید که شدت سکرات
لازم مقام قطبیت است انتهی کلامه و وجهش آنست که چون در مقام منصب عظیمه دار و سرکار است و رجوع بجناب عزت احتمال
سوال و جواب است و چگونه حکم الٰهی کردند و عمل گستری نمودند چنانکه در حکام و امراء و سلاطین مجازی که ایشان را در درگاه برند
مشاهده میافتد وقال رضي الله عنه بيني وبينكم وبين الخلق كلهم كما بين السماء والارض
میان من و شما همه خلق دوری تفاوت است همچو دوری تفاوت میان آسمان و زمین فلا تقيسوني باحد ولا تقيسوا
احدا علي پس قیاس نکنید مرا بهیچ یکی و قیاس نکنید بر من هیچ یکی را وسأله ولده عبد العزيز عن
الله وحاله و بعد از ان پرسید او را فرزند او شیخ عبد العزیز از درد وی و حال وی
رضی الله تعالی عنه که چه گونه است فقال پس فرمود لا يسئلني احد
من شيء نپرسد مرا هیچ یکی از چیزی انا اتقلب في علم الله تعالی آگاه باشید
که من از حالی به حالی می گردم در علم خداوند عز و جل یعنی در مراتب
معلومات او که غیر متناهی اند یا در علم او است و ... و شهود ما نده

تقلب مرا که در جمیع مراتب و مقامات و احوال میگردم وَقَالَ وَقَدْ سَأَلَهُ وَلَدُهُ عَبْدُ الْعَزِيزِ عَنْ مَرَضِهِ و فرمود و حال آنکه پرسید او را
ولدِ وی عبد العزیز از بیماری او رضی الله عنه که چه بیماری داری قَالَ إِنَّ مَرَضِي لَا يَعْلَمُهُ أَحَدٌ وَلَا يَعْقِلُهُ أَحَدٌ
گفت بدرستیکه بیماری من نمیداند او را هیچ یکی و در نمییابد او را هیچ یکی لَا إِنْسِيٌّ وَلَا جِنِّيٌّ وَلَا مَلَكٌ نه آدمی و نه پری و نه فرشته
بعد از آن در بیان حقایق و معارف در امثله فرموده مَا نَقَصَ عِلْمُ اللهِ بِحُكْمِ اللهِ نشکسته نمیشود علم خدا که ازلی است
بحکم او که در لا یزال بر بندگان کرده زیرا که الْحُكْمُ يَتَغَيَّرُ وَالْعِلْمُ لَا يَتَغَيَّرُ حکم متغیر و متبدل میگردد و علم متغیر نمی
گردد و دیگر نمیشود الْحُكْمُ يُنْسَخُ وَالْعِلْمُ لَا يُنْسَخُ بیان و تفسیر فقره سابق است يَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ
محو میکند خدای تعالی چیزی را که میخواهد و ثابت میدارد چیزی را که میخواهد و محو و اثبات و تنسیخ در حکم است در مقام قدر
وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ و نزد او است اصل و مادر همه کتابها که لوح محفوظ است و تغیر نمییابد آنچه در وی است از علم الهی و قضای او
لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ پرسیده نمیشود حق سبحانه و تعالی از چیزی که میکند از محو و اثبات و او امر و احکام و ثواب و عقاب زیرا که
فوق او حاکمی نیست و ظلم نمیکند و هر چه میکند در ملک خود میکند پس چگونه سوال بروی متوجه گردد وَهُمْ يُسْأَلُونَ
و ایشان یعنی بندگان پرسیده میشوند زیرا که فوق ایشان حاکمی است عادل و ایشان را نمیرسد که بحکم او چیزی بکنند و اگر بکنند
سوال و عتاب و عقاب متوجه گردد بسوی ایشان لِلْأَخْبَارِ الصِّفَاتِ عَلَى مَا جَاءَتْ خبرهای صفات بحسب ورود
افعال و آثار را از آنها میگذرانند چنانکه آمده اند و در وی تغیری نمیدهد عزیزی میگفت که مراد آنست که اخباری که در صفات متشابه
الهی تعالی آمده و ورود یافته است میگذرند و جریان مییابد و محمول میگردد بر آنچه ظاهر آنهاست بی تاویل و تصریف از ظاهر
یا اعتقاد و آنچه حق است و ثابت است از وی بجانب خدا چنانکه مذهب متقدمین است از سلف و صالحین چه زیبا بیان وَسَأَلَهُ وَلَدُهُ
عَبْدُ الْجَبَّارِ و پرسید او را ولد او عبد الجبار مَاذَا يُؤْلِمُكَ مِنْ جَسَدِكَ چه چیز درد و الم میدهد ترا از تن مبارک تو قَالَ
جَمِيعُ أَعْضَائِي تُؤْلِمُنِي إِلَّا قَلْبِي فرمود تمامی اعضای من الم دارد مگر دل من فَمَا بِهِ أَلَمٌ پس نیست دل
در وی درد و بیماری و هو مع الله ... درست است و ثابت است با خدا عز و جل ثُمَّ أَتَاهُ الْمَوْتُ پس آمد او را موت [illegible]
میگفت اِسْتَعَنْتُ بِلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى یاری میجویم بکلمه توحید که نیست الٰه مگر خدا که پاک است و بلند است و
الَّذِي لَا يَخْشَى الْفَوْتَ [illegible] سُبْحَانَ مَنْ تَعَزَّزَ بِالْقُدْرَةِ وَقَهَرَ الْعِبَادَ بِالْمَوْتِ
پاکیست کسی را که غالب است بقدرت [illegible] لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ
اللّٰهِ وَأَخْبَرَنِي وَلَدُهُ مُوسَى و خبر داد مرا فرزند او موسی أَنَّهُ قَالَ تَعَزَّزَ [illegible] کرد رضی الله عنه
[illegible] لَمْ يَقْدِرْ بِهَا لِسَانُهُ عَلَى الصِّحَّةِ [illegible] این کلمه را زبان او درست [illegible]

که در حرف زای بود فما زال یکررها حتی اذا قال تعززون بها صوتها وشدها پس تکرار میکرد
این کلمه را تا وقتیکه گفت تعززون دراز کرد باین کلمه آواز خود را وسخت کرد آواز را کو حتی صح لسانه تا آنکه درست شد
زبان شریف وی دگر دید با تلفظ و درست بر آمد حرف زا از مخرج وی ثم قال الله الله الله ثلث بار ثم خفی صوته پس
پنهان شد آواز او ولسانه یلتصق بسقف حلقه در حال آنکه زبان مبارک او چسپیده بود بام حلق او ثم خرجت
روحه الکریمة پس بیرون آمد جان بزرگ او رضوان الله علیه رضای خدا بادبروی واعاد علینا
من برکاته و باز گرداناد بر ما از برکتهای او وختم لنا بالخیر و ختم کناد ما را بخیر وجمعنا مع المسلمین و مرسمه مسلمانان را
والحقنا بالصالحین و پیوست کناد ما را بالصالحان غیر خزایا ولا مفتونین رسوا کرده نشده و نه درماندهٔ خسته
شده در فتنه و بلا آمین آمین آمین آمین عادت مستمره مصنفان آن است که آغاز نامها بنام خداوند تبارک وتقدس
و سپاس وستایش وی جل وعلا وبعد صلوة و سلام رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آل او و اصحاب وی رضی الله عنهم کنند و درینجا
قصد اتباع سنت و سیرت سلف و اقتضا کتاب الله دارند که برین نهج و اسلوب واقع شده و چیزهای دیگر نیز دارند که کتب خود را
بدان بتصدیر نمایند و آن آنچه مقصد باشند از ماهیت علم و فایده و غایت و موضوع وی و بیان شرف علم و مرتبه وی و ذکر اجتماع
آن و نام خویش و بیان باعث بر تالیف و اگر شرح است ذکر مصنف و احوال وی و حسن تصنیف و ترتیب آن و جز این چیزهای
دیگر که مناسبت دارد بمقصود و موجب بصیرت است در شروع و من اکتفا کردم بحمد و صلوة بتبرک صادر از حضرت قرب و
ولایت است و فوق آن مقصود نه و ماهیت تصوف صدق و توجه الی الله است بر وجه مرضی و این قوم را در بیان معنی
تصوف و احوال و اشارات بسیار است و هر یکی موافق حال خود بیان خبر داده و اشارت کرده است و خلاصه و جامع همه اقوال معنی
صدق توجه الی الله است اما بر وجه مرضی که قدم از دائره اسلام بیرون نهند و فضل و شرف این علم که مبدأ آن اتباع قدم نبوی و
منتهای آن حصول قرب درگاه الوهیت اظهر است و مرتبه این علم از حیثیت مقصود تبه بر همه مقدم است و از حیثیت طلب شروع
بعد از تحصیل علوم الی است که مقدمات علم شریعت اند و اگر چه علم تفسیر و حدیث بالذات بر همه مقدم است اما در حقیقت تصوف
تفسیر کتاب خدا و شرح سنت رسول است و منتهی آنها است و مصنفان این علم که مشایخ طریقت و عالمین ملت و مقربان حضرت
اند معروف و مشهوراند و خود آنچه درین کتاب از انواع است همه بیان کتاب و سنت است و واضع و مسلم آن شارع است
و احتیاج باصطلاح جدید ندارد و اسم مصنف رضی الله عنه اول کتاب در نسخه اصل مسطور است و ذکر شرف الفاظ و اسما
مناسب و اظهر من الشمس است و حسن تصنیف و متانت در زبان آن عیان است و ذکر نام این حقیر خود چه جز مجال که در مقام
توان برد مصرع با وجودت ز من آواز نیاید که منم پس باقی نماند مگر ذکر باعث بر تالیف و باعث حقیقی بر

تالیف این هم که ترجمه کتاب فتوح الغیب است مفتاح الفتوح نام دارد و اشارت غیبی است از حضرت و اگرچه آن
از نظر حسن غایب باشد اما بدلایل و امارات مشهوران ثابت داشتی که دیگران نیز توانند دید اما آن نسبت که در دل ثابت
ثابت است آنرا بحجت و برهان حاجت نیست دران هنگام که فقیر حقیر در حرم مکه زادها الله تشریفاً و تعظیماً جای داشت با
نسخه ازین کتاب معالی قباب به حضرت شیخ اجل اعز اکرم افضل قطب الوقت عبد الوهاب متقی قادری شاذلی رحمة الله علیه
و نفعنا ببرکاته و برکات علومه مشرف و مستفید شده بود فرمودند این کتاب شیخ عبد القادر است رضی الله عنه این را
حاصل کنید و بخوانید و در مدت دران بنید و بران باشید و هر قدر که توانید بران عمل کنید و بدانید و آگاه باشید که طریقه
حضرت قادریه و راه روش این سلسله علیه این است بتقدیر الهی موقوف بر وقت بود و این کتاب در اینجا حاصل
نشد و چون به هندوستان افتادم نسخه از جانب بعضی از مشایخ وقت که انتساب باین سلسله شریفه دارند بسعید
بوصیت شیخ ذکره الله بالخیر آنرا گرفتم و بخواندم و در درس ساختم و مدتی بذکر الفاظ و فهم معانی تحقیق اللفظ دی خرسند
بودم و فهم مقاصد و مضامین و اشارت آن نه در قوت وقت و حوصله حال من بود و نه ادب و هیبت انتساب این
کتاب بآنچه ... کرد ران خوض نمایم بناگاه پیامی از جناب عالی اسد الدین شاه ابو المعالی که شیر بیشه
جلال ... سرشار ... ان قدرت و آن دو الهان آنگاه دعاشقان درگاه قادریه است باشارتها و دیگر نالشی از مقام
... و تفتیش این ... کن من شمارم در رسید و در هر چه چیز در دو ره اعتقاد من بی واسطه یا بواسطه بآن درگاه خواند بود
... و صحن ... نظر درس و هم ... صاحب حال و از عاشقان جمال باکمال حضرت غوث اعظم است فرمود این کتاب فتوح الغیب
را ترجمه باید کرد و شرح نوشت و جمله کارها را گذاشته این کار را باید کرد و هنوز آن بیم و هیبت که گرد سراپرده دل نشسته بود سلسله
گریبانی همت با نظرف ... دست جرات بدامن اجلال آن نزند تا بعد از سالی بیش بباعث محبت و جاذبه شوق و طلب
بقصد تحقیق و تفحص بعضی احوال و دیدن لقای آن رئیس ابدال حرکتی بجانب بلده لاهور واقع شد بشب و روز بخدمت
و صحبت ... و سر رشته حال دریافتم اشارتی بشرح فتوح الغیب تازه یافت درین بار چون حکم موکد بود و امر ایجابی
شد چاره نماند جز در سپیده امتثال رفتن و از اختیار دست برداشتن و با وجود آن ترسان و بان عذر دراز بود و اقدام
بران از حیطه امکان بیرون می نمود ناگاه حال دیگر گشت و همت در کار بستم و فتح باب می نمود و بیم از دل یا رفته امید بهم
... و ... فرو نشست و ... پیدا آمد و چون شروع نمود بعضی معانی بیش از توجه و طلب روی می نمود و بعضی بطلب و توجه انجام
... از جمال میکشود و در ... احوال جمال ... یافت گویا در گوش می خواندند و در دل می دمیدند و اگر دعوی کنند و دم
در داده محبت ... گوید که آن آواز ... شنیده ... اسید ... که در طور اهل الهام ... نباشد